

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228892

UNIVERSAL
LIBRARY

مقدمه

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل در اواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم ، آقای دکتر غنی که اکنون از طبای بسیار مشهور طهران میباشند و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً از طبقه خواص که ایشانرا شناسد یا کما بیش با ایشان حشری نداشته باشد در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد بفراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامه درجه دکتري در طب از مدرسه امریکائیها در بیروت نایل آمده بودند .

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان در راه کسب معلومات و مخصوصاً اطلاعات ادبی و تاریخی که در ظاهر امر خارج از دایره تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب بنظر میآید بسیار تعجب کردم و بی اختیار مفتون این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معارف و تکمیل نفس گردیدم و خودم ابتدا بسا کن بدون اینکه از طرف ایشان اظهار شود پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفاوضه را در مدت اقامتشان در پاریس متعدد و منظم نمائیم باین معنی که هفته یکبار بدون این که هر دفعه قبلاً محتاج تعیین وقت باشیم در روزهای معین و ساعات معین یکدیگر را ملاقات و از هر دری باهم صحبت کنیم ، ایشان نیز بطیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفته از آن بیعد در تمام مدت اقامت هیجده ماهه ایشان در پاریس منظمأ ابتدا هفته یکبار و بعدها هفته دوبار یکی از ما منزل دیگری رفته و هر دفعه چهار پنج ساعتی از هر مقوله و هر موضوعی باهم گفتگو میکردیم .

محور عمده صحبت‌های ما در این مجالس غالباً مواضع ادبی و تاریخی و مدهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصه صحبت‌های یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصویری اجمالی از نوع مفاوضات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم:

یاد دارم که روزی صحبت از شعراء ایران بمیان آمد، آقای دکتر غنی از من پرسیدند بعقیده شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند، گفتم چنانکه معلوم است شعر دارای دو عنصر است یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مفلک و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبه لفظ و معنی را بحد اعتدال بنماید و در هیچیک از آندو راه افراط یا تفریط نییمنماید باین معنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزین عبارت بیش از حد لزوم باستعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس و اشتقاق و شبه اشتقاق و ترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقه الاعداد و لزوم مالا یلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلك از اموری که بسر گرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تا بشرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدی^۱ پردازد، و نه در تحسین جانب معنی بواسطه توغل در تخیلات باریک و مضامین پیچایدیج و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید از افهام مورث تعقید کلام و تاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعار شعراء معروف به « هندی »)، یاد ر اثر افراط در بکار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاة النظیر و طباق و ایهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موجبات

(۱) در اروپا این نوع سر گرمیها و مشغولیتها را که ما با کمال طمطراق « صنایع لفظی بدیع » می نامیم فقط در روزنامه هایی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اطفال برای تیل بجایزه هایی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنها معین کرده اند با یکدیگر مسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سؤالات میکدرانند و بهیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی از حیث سن) و جدی وقت خود را در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل جناس و قلب و تصحیف و ترمیم و توشیح و امثال ذلك تلف نمیکنند و اصلاً و ابداً این نوع بازیچه ها جزو صنایع بدیع و محسنات لفظی محسوب نمیشود و محال است که در هیچ نظمی یا تری این قبیل طبع آزماییها دیده شود.

سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پرواضح است که هر يك از این صنایع معنوی بدیع را که به تنهایی یا با یکی دو صنعت دیگر با مهارت و استادی بکار برند باعث ملاحظت کلام است ولی افراط و افراط از آنها و مخصوصاً تراکم عدد از آنها در بیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلف و تعسف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جمع شعراء درجه اول زبان فارسی اگر نيك در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز بدو طرف افراط یا تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده اند، ولی معذک ایشانرا بدو گروه بکلی متمایز از یکدیگر میتوان تقسیم نمود:

گروه اول آنهایی اند که انشاء ایشان بکلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزیین عبارت و دور از هرگونه تصنعی و تکلفی بوده است و پیرامون صنایع بدیع و ثنائیات شعری معمول متوسطین و متأخرین مطلقاً هیچ نگردیده اند یا کمتر گردیده اند مگر آن صنایعی که بکلی طبیعی و خود بخود آمده باشد، و مخصوصاً صنایع لفظی بدیع را از قبیل جناسات و اشتقاق و شبه اشتقاق و لزوم مالا یلزم و موازنه و ترصیع و قلب و تصحیف و نحو ذلک که میتوان گفت مطلقاً و اصلاً در اشعار ایشان اثری از آنها بهیچوجه من الوجوه یافت نمیشود مگر محض بنحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (نظیر ورود صنعت قلب در آیه شریفه كل في فلك) که بدیهی است بکلی تصادفی صرف بحث است نه از روی تعمّد بکار بردن صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع از شعرا اولاً فردوسی و خیام و ناصر خسرو و مولانا جلال الدین رومی است، و دیگر غالب شعراء بسیار قدیم معاصر صفاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله باد غیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤید بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداري بلخی و ابوطاهر خسروانی

و شاکر بخاری و لبیبی و زینتی علوی و عماره مروزی و منطقی رازی و کسائی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان از میان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره و فرهنگها و بعضی کتب تواریخ باقی مانده در کمال وضوح حدس میتوان زد که همه از بزرگترین شعراء فحول درجه اول زبان فارسی و همه از بن قبیل شعرا یعنی صاحبان انشاء بسیار ساده طبیعی و دور از هرگونه تصنّعات و آرایشهای متأخرین بوده اند و هر بیت مفردی که از ایشان در بطون فرهنگها و بعضی تذکرها باقی مانده و بدست ما رسیده در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره ایست بغایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تاکنون محفوظ مانده و بروزگار ما رسیده است.

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرین را تشکیل میدهند کسانی اند که در عین اینکه جنبه تحسین معنی را بنحو اکمل رعایت نموده اند از استعمال تزیینات لفظی و صنایع بدیع بحد اعتدال نیز محترز نبوده اند و آن صنایع را بین دو طرف افراط و تفریط چنان با استادی و مهارت و بی تکلفی بکار برده اند که خواننده اصلاً در خود حس ادنی اعمال فکرتی و سعیمی و تلاشی در فهم معنی و درك مقصود نمیکند و بلکه در اغلب اوقات از غایت بی تکلفی شعر و استادی شاعر خواننده معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمیشود و دو نمونه بسیار بارز این نوع شعرا یکی سعدی و دیگری حافظ است.

و اغلب شعراء درجه اول زبان فارسی از قرن پنجم و ششم بیعد الی زمانها از قبیل فرخی و عسجدی و عنصری و غضایری و منوچهری و مختاری و لامعی و کرکائی و مسعود سعد سلمان و سنائی و معزّی و ادیب صابر و ابوالفرج رونی و انوری و سید حسن غزنوی و عمق بخاری و خاقانی و ظهیر غاریابی و شرف الدین شفره و جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و اثیر اخسیکتی و اثیر اومانی و شیخ عطار و سعدی و حافظ و جامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراء اند منتهی با کمابیش تفاوت درجات در رعایت نکات مذکوره در فوق.

پس ازین تقریر آقای دکتر غنی سؤال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجه اول از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایرہ نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می نمائید ؟

گفتم جواب این سؤال قرنہاست کہ تقریباً باتفاق آراء داده شدہ و این مسئلہ بکلی مفروغ عنہ است و باوجود اختلاف امیال و اہواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور ہمہ تقریباً درین مسئلہ متفق اند کہ بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تاکنون (ہریک درنوع خاص خود) این شش نفر اند : فردوسی و خیام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ ، و بعقیدہ این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصر خسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافہ نمود چہ جمیع خصوصیات و مزایا و ہنرہا و ممیزات فنی کہ آن شش نفر را در صف اول شعراء فارسی زبان قرار دادہ کاملاً و من جمیع الوجوہ در شخص ناصر خسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجہ مابین او و ایشان ازین حیثیات بنظر نمی آید وجود داشتہ باشد ، و فقط چیزی کہ در طی این قرون گذشتہ نام او را بر سر زبانہا در عرض نام ایشان کمتر آوردہ و اندکی او را نسبت بایشان در پردہ خفا و خمول نگاہ میداشتہ همانا بدون شك جنبہ دعوت دینی و تبلیغ مذہبی اشعار او نسبت بہ نسبت بطریقہ اسمعیلیہ و امامت مستنصر باللہ خلیفہ فاطمی مصر کہ از این لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان خواہ شیعہ اثناعشریہ کہ از عہد صفویہ ببعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدہند و خواہ اہل سنت و جماعت کہ تا عہد صفویہ مذہب رسمی غالب سکنہ این سر زمین بودہ است از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تا درجہ محترز و مجتنب می بودہ اند و عموماً نسبت بدو تا اندازہ بنظر سوء ظن می نگریستہ اند ، و اگر از این نکتہ بخصوصہا صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیدہ این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش گانہ مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثناء نماییم)

باز آقای دکتر غنی بکنجکوی خود ادامه داده گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هر يك از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط يك نفر را نه بیشتر- انتخاب کرده مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ هاید پارک^۱ در شهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر راماین این شش نفر مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد؟

جواب دادم بعقیده این جانب که باز گمان می کنم مطابق عقیده اکثریت عظیمه فضلالی ایرانی و همچنین فضلالی غیر ایرانی که یافارسی میدانسته اند یا بواسطه ترجمه های خارجی یا اشعار حافظ آشنائی پیدا کرده اند باشد مابین جمیع شعراء درجه اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشانرا خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول میکنم بدون هیچ استثناء آنکسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصیحی اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است و نسبت بکلیه ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید

هی الشمس حسناً و النساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهّن کوکب

بدون هیچ تردید و تأمل خواجه شمس الحق والملة والدین محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعر او در عذوبت و لطافت و طراوت و سلاست و ملاحات و انسجام و مطبوعی و بی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او جامی^۲ در (بهارستان) قریب بسرحد

(۱) هاید پارک از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع است .

(۲) تولد جامی در سنه هشتصد و هفده و وفات حافظ در سنه هفتصد و نود و دو بوده پس جامی فقط بیست و پنج سال بعد از وفات حافظ متولد شده و بسیاری از کسانی را که حافظ را دیده بوده اند دیده بوده ، در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید : « و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او »

عجاز است ^۱ و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایه مباهات نوع بشر است، و فی الحقیقه اگر هرچند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دهور و اعصار یکی ازین وجودهای خارق العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتم عدم بعرضه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریک زشت را بظهور سراسر سرور و خبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار و آثار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود نوع ضعیف انسانرا مایه سلوتی و اسوتی فراهم نساختندی هرآینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکده خراب آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این کند پیر عروس هزار داماد بکلی تنگ و عار بودی و عدم هزار بار اورا از این وجود خوشتر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پر محن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبود.

آقای دکتر غنی یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جانب یا در اثر توافق سلیقه طرفین در اینگونه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر و شعرا و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع بحفاظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحاً و واضحاً نه از باب مجامله و مماشات دیدم که بامن بکلی توافق عقیده دارند.

در جلسه بعد آقای دکتر غنی باز دنباله صحبتهای جلسه قبل را گرفته فرمودند: در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود حال میخواهم بدانم عقیده شما در باب شعراء درجه دوم و سوم و هکذا بیائین چیست و کدامها ازین شعرا را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و کدامها را کنار بگذارد؟

(۱) این عبارت جامی اینست: « حافظ شیرازی رحمه الله، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سبین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند » (بهارستان جامی در روضه ششم) .

جواب دادم اغراض و مقاصد در مطالعه اشعار شعرا بغایت مختلف است ، برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبع دواوین شعرانه جنبه ذوقی و حفظ و تمتع از آن اشعار است بلکه مقصد عمده ایشان استفاده های دیگری است ، مثلاً کسی که در صدد تألیف کتابی است در نحو و صرف زبان فارسی ، یا کسی که مشغول تألیف فرهنگ جامع باشواهدی است برای همان زبان ^۱ ، یا کسی که دست بکار تألیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی ، مقاصد این سه نفر از تتبع و تصفح دواوین شعرا بترتیب ذکر یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط از آن اشعار است ، و دیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یا تثبیت معانی کلماتی که در فرهنگ خود فراهم آورده ، و سومی اطلاع از درجات تحول زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه بر آن زبان در طی قرون گذشته از عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان الی یومنا هذا ، و برای این اشخاص تفاوت درجات شعرائی که ایشان باشعار ایشان استشهاد میکنند فرقی نمیکند و همین قدر که آن اشعار از حیث صحت یعنی از حیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصه نداشته باشد یعنی آن شاعر مفروض بکلی عامی بحت بسیط جاهل بزبان خود نباشد استشهاد باشعار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب میکنند صحیح و مجاز و مصوب است خواه آن شاعر از شعراء درجه اول باشد یا از شعراء درجه دوم و سوم الخ ،

و بشرح ایضاً کسی که مثلاً در صدد تألیف تذکره الشعرائی است این چنین شخصی

(۱) مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا مدّ ظلّه العالی که قریب سی سال است بدون فتور و توانی مشغول جمع آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی با شواهد کثیره بسیار مفصل متنوع مبسوط برای هر یک از معانی حقیقی یا مجازی هر کلمه و تاکنون متجاوز از یک میلیون ورقه یاد داشت در این خصوص جمع کرده اند و اگر روزی ان شاء الله اسباب مساعدت نیاید و این مسودات خارج از حد احصا مرتب شده و بپا کنویس مبدّل گردد بزرگترین و جامعترین و نفیس ترین فرهنگی از آن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تا کنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است ، و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده اند ،

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع ببعضی شعرا مجبوراً بدواً این ایشان رجوع خواهد کرد تا پاره اشارات تاریخی راجع باوضاع و احوال شاعر مفروض و مدوحین او و عصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلك از جزئیات بدست بیاورد چنانکه بسیاری از مستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده اند مثلاً (نولدکه) آلمانی راجع بفردوسی، و (ایته) آلمانی راجع برودکی و کسائی و (ژرکوفسکی) روسی راجع بانوری، و مرحوم (ادوارد براون) انگلیسی راجع بناصر خسرو، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی، و جمع کثیری از ایشان راجع بخیمام، و خود نگارنده این سطور راجع بمسعود سعد سلمان و شینخ عطار و غیر آندو، برای چنین کسان نیز تفاوت درجه شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی و رجالی است راجع بآن شعرا نه خوبی و بدی اشعار ایشان،

و همچنین مورّخی که ببعضی از منظومه های تاریخی از قبیل منظومه شمس الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدا بنده^۱، یا (شهنشاه نامه) احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیز خان تا ابوسعید^۲، یا (ظفرنامه) حمدالله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب^۳، یا (تدمور نامه) هاتفی در تاریخ امیر تیمور گورکان، و سایر منظومه های از این قبیل رجوع مینماید واضح است که غرض او از اینکار فقط استفاده تاریخی است و کاری بخوبی و بدی آن اشعار ندارد و برای او نیز تفاوت رتبه شعراء صاحبان آن منظومه ها اصلاً و ابداً هیچ اهمیتی ندارد مثل همان ظفرنامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز بنظر می آید ولی معذلك از حیث موضوع یعنی از لحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبور بخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون

(۱) رجوع شود بفرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه جلد سوم

ص ۱۸۰، (۲) رجوع شود بذیل فهرست نسخ فارسی موزه پریتانه تألیف ریو ص ۱۴۰، (۳)

رجوع شود بهمان ذیل مذکور از ریو ص ۱۷۲ - ۱۷۴

خود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عذیم النظر و حائز اهمیت فوق العاده ایست .

و همچنین است حال کسی که غرض او از تتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا کلهاست یا جمع کردن اسامی امراض ، یا اسامی آوازا و آلات موسیقی ، یا اسامی صور آسمانی و ستارگان و غیره و غیره برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم و غیر ذلک در ادوار مختلفه تاریخ و سایر مقاصد و اغراض از این قبیلها که نهایت ندارد ، برای اینچنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی و بدی آن اشعار و تفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلا و ابدا اهمیتی ندارد و بهیچوجه فرقی بحال ایشان نمیکند .

ولی اگر غرض شخص از مطالعه دواوین شعرا خود اشعار باشد از لحاظ شعریت آنها یعنی غرض اصلی او حظ روحانی و ذوق و حال و تمتع از حسن و لطف و زیبایی خود آن اشعار باشد نه نکات فرعی ثانوی سابق الذکر در اینصورت عقیده اینجانب اینست که چون عمر کوتاه است و علوم و فنون و صنایع زیبا و صنایع عملی و سایر حاجیات و کمالیات انسان بسیار مفصل و با عرض و طول است و استفاده از جمیع اصول و فروع و شعب متکثره متنوعه آن علوم و فنون و صنایع برای انسان معمولی در این عمرهای عادی امکان پذیر نیست چنانکه آن حکیم گفت العمر قصیر والصناعة طویلة فخذ الا هم منها فالاهم ، و از طرف دیگر چون اشعار اینگونه شعراء درجه دوم و سوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هرگونه حسن و زیبایی و لطف و رونق است و بجز تزئینات لفظی و آرایشهای صوری ظاهری سطحی که از وراء آنها هیچ فایده یا حظی و لذتی و تمتعی بچنگ خواننده نمیآید و جز طمطراق الفاظ فارغ از هرگونه معانی جدی و عاری از هر نوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی و ذوقی و نحو ذلک از مقاصد شعراء فحول هیچ چیز دیگری نیست چنانکه سعدی گوید :

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کورا جز این مباله مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

پس بنا بر این انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این ذقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی و بدلی برای آن متصور نیست در چیزهائی صرف نماید که حائز درجه اول از اهمیت یا فایده یا لطف و زیبایی نباشد، و اگر این اصل را مسلم داشت پس نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی و سنائی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و جلال الدین رومی و سعدی و حافظ و نظراء ایشان از بزرگترین شعراء درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید و طواط و فریدالدین احوّل و نجیب الدین جریادقانی و قوامی گنجه و بدر جاجرمی و محمد مکر و امامی هروری و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجه دوم و سوم بیائین یا اشعار شعراء دوره صفویه که بزرگترین دوره انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشانی و طالب آملی و وحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکرهای متأخرین مانند تذکره طاهر نصرآبادی و غیره مشحون از اسامی مجهول ایشان و اشعار سخیف خنک بی طعم و بوی بی حلاوت بی روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابراین مقدمات پس اگر شخص فی الواقع دارای ذوق ادبی و شعری و همی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعه اشعار بهترین شعراء زبان فارسی متمتع گردد یعنی قصد او از این امر فقط حفظ نفسانی و لذت روحانی و ذوق و وجد و حال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد اینچنین کسی بمقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تنذیب فقط و منحصرأ بمطالعه دواوین بزرگترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی و زیبایی و لطف درجه اعلی و اقصی اند اقتصار نماید و از تتبع دواوین شعراء درجه دوم

وسوم الخ یعنی از تماشای حسن تا تمام وزیباتیهای خام تا چه رسد بزشتیهای صرف و سفاقتیهای محض مطلقاً صرف نظر نماید و بهیچوجه پیرامون آنها نگردد و در این باب دستور العمل مولانا جلال الدین رومی را کار بندد که فرموده :

من بنده خوبانم هر چند بدم گویند بازشت نیامیزم هر چند کند نیکی

این بود نمونه از یکی دو مجلس از مجالس صحبتیهای هفتگی ما که چون ربط مستقیمی با موضوع کتاب حاضر داشت تا آنجا که در خاطر مانده بود در اینجا ایراد کرده آمد تا چنانکه در فوق گفته شد تصویری اجمالی از نوع صحبتیهای ما بدست آید، و نا گفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمده تحصیلات طبّی ایشان در مدت شش یا هفت سال تمام در یکی از مراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی در بیروت انجام یافته بوده باین مناسبت زبان عربی را بسیار خوب میدانستند و از ادبیات آن زبان تا درجه کافی مستحضر بودند و لهذا از برکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیر الانتشار (که بیش از هزار و سیصد سال است بتوسط هزارها از علماء بزرگ و نویسندگان و شعرا و مؤلفین ورزیده و حلاجی و نرم شده و قابل هرگونه تصریفی و اشتقاقی و دارای هرگونه اصطلاحات علمی و ادبی و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد مسکونی مسلمین از حدود شرقی هند الی اقصای بلاد مغرب و آسیای مرکزی و اروپای شرقی بوده و هنوز نیز این رتبه را در اغلب بلاد اسلام از دست نداده است) حس کنجکاوی برای مباحث ادبی در ایشان فوق العاده تحریک شده بود و گمان میکنم این اندازه تمایل شدیدی که ایشان همواره نسبت بادبیات و ذوقیات از خودشان نشان میدادند بدون شك معلول استعداد ذاتی و قابلیت فطری معلول همین علت بوده است لا غیر.

باری اینجانب از مشاهده این همه شوق و شغف و ولع مفرط ایشان باین قبیل مسائل از همان وقت حدس میزد که در آینده اگر اسباب مساعدت نماید و با عوایدی خارج از اختیار انسان که غالباً در طی دوره زندگی برای شخص روی میدهند و او را از پیروی تمایلات فطری خود منحرف می نمایند مصادف بشوند ایشان بل وجود اشتغال

بصناعت طب که متن کار ایشان است از بکار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، و چون از همان اوقات بحبوحه جوانی ایشانرا بطرز خاصی مقتنون افکار و اشعار حافظ و طرز فلسفه از و نوع خیالات او و تصور او از این دنیائی که ما همه در آن زندگی میکنیم بجا آورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشه ازین پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تا کنون بر روی اوضاع و احوال او و محیطی که وی در آن نشو و نما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوک و حکامی که وی در عهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر بهمرسانیده افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تتبع عمیق تری در اینگونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق باطلاع از آنها مایل است ولی تا کنون کسی کما ینبغی و بلیق بکشف قناع آنها موفق نگردیده و باشباع و تفصیل در این مباحث غوری نکرده و جمیع مدارك ممکنه را درین خصوصها بنحو استقصا تتبع ننموده ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند،

آقای دکتر غنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود بیاریس بایران مراجعت کردند و بواسطه اشکالاتی که اهالی ایران بعلل معلوم الحال در این بیست سال اخیر در مکاتبه با خارج داشتند تقریباً مکاتبه ما ین ما منقطع شد و جز ندره بعضی نامه های بسیار مختصر احوال پرسی ونحو ذلك ما ین ما رد و بدل نمیشد و من دیگر بطور مستقیم چندان اطلاعی از احوال و اوضاع ایشان نداشتم، تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطه ظهور جنگ در اروپا و صعوبت اقامت امثال ما خارجیه در آن صفحات اینجانب از یاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس از ده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکتر غنی محظوظ شدم و با تعجب برآی العین دیدم که اغلب پیش پشیمانی

که من در ده دوازده سال قبل در پاریس در حق ایشان میکردم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته و از عالم حدس و تخمین بحیز فعلیت و یقین در آمده و تمایل فطری ایشان بذوقیات ایشانرا درین مدت آسوده نگذاشته و اولین شاخ و برگ و ثمره خود را بظهور آورده است ، نخستین قدمی که در این راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه و طبع دو داستان معروف نویسنده مشهور فرانسه آناتول فرانس بود که در کمال خوبی با انشاء روان منسجم و بکلی عاری از جمیع این سخاقتهای اختراعی این سنوات اخیر باضافه حواشی و توضیحات بسیار مفید از عهده آن برآمده بودند ؛ یکی داستان (طائیس) که از شاهکارهای مشهور نویسنده فرانسوی مزبور است و مکرر در اپرای پاریس بمعرض نمایش گذارده شده و دیگری داستان (عصیان فرشتگان) ، و دومین عمل بسیار مفید مهمی را که دیدم ایشان مدتهاست دست بکار تهیه آن شده ولی هنوز باتمام نرسانیده اند همان چیزی است که سابق نیز بدان اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را از ایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق در آثار و اشعار و احوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس و نواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ میتوان بدست آورد ، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکتر غنی سالیان دراز است که در جمیع مواضع مذکوره تتبع نام کامل دقیق نموده و کلیه مدارك خطی و چاپی را جمع باین مباحث را که در طهران دسترسی بآنها کمابیش ممکن است با نهایت دقت استقصا کرده اند ، و کوچکترین مسئله را که بنحوی از انجا از نزدیک یا دور با حافظ تماسی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد جستجو و تفحص کرده و بقدر مقدور روشن ساخته اند ، و تاریخ مشروح مفصل ملوک و حکام معاصر حافظ را در فارس و مضافات از قبیل آل ابنجی و آل مظفر و امرا و وزراء ایشان که بشیاری از ایشان مدحین حافظ نیز بوده اند از جمیع مأخذ ممکنه متفرقه که عده کثیری از آنها نسخ

خطی بسیار نایاب میباشد^۱ در یکجا جمع آورده اند، و اغلب قصاید و غزلیاتی را که حافظ در مدح ملوک و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهایی که بعضی شعراء معاصر حافظ در استقبال غزلهای او ساخته اند یا برعکس غزلهایی که خود حافظ باستقبال بعضی شعراء متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعار و قصاید و غزلیات را برای اینکه خواننده در هر قدم محتاج بر جوع بدوا و این مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دوا و این آنها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی در این کتاب بتمامها و کمالها نقل کرده اند. و همچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول و منابع آن و تحولات آن و سیر تاریخی آن تا عصر حافظ و بالاخره شرح احوال بسیار مفصل مبسوط خود حافظ را با تمام جزئیات و تفصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضع را تا آنجا که وسع و مقدور ایشان بوده و از مدارك حاضره در طهران استفاده راجع بآنها امکان داشته از مدتهای مدید باینطرف با نهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده و یاد داشتها و مسودات و مواد فوق العاده زیادی در این خصوصها جمع کرده اند که

(۱) از قبیل مجمل فصیح خوانی، و تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو، و تاریخ سر به داران و تاریخ طفا تیمور و تاریخ آل کورت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به « مواهب الهی » از معین الدین یزدی، و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی، و جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که يك نسخه منحصر بفردی از آن در کتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطی قدیمی منحصر بفرد مانند جنگی بسیار عظیم الحجم متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین النهرین و ظاهراً در ماردین بتوسط شخصی موسوم بعبدالحی جمع شده و گویا بخط مؤلف است، و جنگ دیگر که باهتمام تاج الدین احمد وزیر در سنه ۷۸۲ فراهم آورده شده باین معنی که اغلب فضلا و علمای معاصرو بخواش او چیزی بخط خود در آن جنگ نوشته اند و نسخه منحصر بفرد آن در کتابخانه بلدیة اصفهان محفوظ است، و جنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم بجلال الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی طهران، و غیره و غیره.

پا کتویس مجموع آن مواد و مسودات تا آنجا که من دیده ام و تخمین میتوانم بزنم گویا متجاوز از سه هزار صفحه بقطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد ، و مجموع این مباحث و تحقیقات را بطبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده اند خیال دارند در تألیفی عجله در ضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آنها « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » خواهد بود و عنوان مجلد اول از آنها (که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع) « تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم » و عنوان مجلد دوم « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره » ، و عنوان مجلد سوم « شرح حال وزندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او » (ولی ممکن است که بواسطه علاوه کردن بعضی ضمائم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند عده مجموع مجلدات به پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده و ان شاء الله بطبع رسانند .

و اگر مواعی خارجی پیش نیاید و آقای دکتر غنی ان شاء الله تعالی بانتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شك و شبهه خدمت بسیار شایان نمایانی بادبیات زبان فارسی عموماً و بآثار و افکار و اشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و اوصل فتوحه خصوصاً از خود بیادگار گذارده خواهند بود و هواخواهان روز افزون بی حد و مرز این نابغه نوع بشر را غریق احسان و رهین شکر و امتنان خود خواهند نمود ، از خداوند متعال مسئلت می نمائیم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب نفیس مفید ممتع دلکش را بایشان کرامت فرماید و وسایل تسهیل عمل را از هر جهت برای ایشان فراهم کناد بمنه و کرمه .

و نا گفته نگذیریم که با وجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکتر غنی در تصحیح این مجلد اول باز ظاهراً در نتیجه کثرت اشغال و ضیق مجال و نداشتن وقت وسیع کافی برای معاینه دقیق اجزاء نمونه مطبوعه و مقابله جمیع سطور و کلمات آنها حرفاً بحرف

با پا کنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات و اشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگر نیز اغلاط مدارك و مأخذی است که ایشان از آن نقل کرده اند در بعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاء الله همه آنها را در غلطنامه آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تا نفع این تألیف اتم و فایده آن اعم گردد و حق این کتاب نفیس که نتیجه زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد.

بپایان رسید مقدمه عبد ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی بر مجلد اول از کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مد ظله العالی در روز سه شنبه دهم شهر یور ماه سنه هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهر شعبان سنه هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری در قریه حصار بوعلی از قرای شمیران، حومه طهران . -

مقدمه مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و باین جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزدیک بین و آنهاییکه بطور سطحی بآثار ادبی مینگرند چنان می پندارند که نویسنده بر حسب تصادف و اتفاق و بدون علل و شروط معین اثر صنعتی و ادبی بوجود میآورد و پیدایش شاهکار صنعتی را يك چیز شخصی میدانند و همچنین گروه و شیفتگی مردم را بآن اثر صنعتی و ادبی امر تابع سلیقه فردی می پندارند بعبارة اخرى امور صنعتی و ادبی را تابع قوانین ثابت نمیشمرند بلکه بقول هیدولیت تن چنان می پندارند که در حکم نسیمی است که بحکم تصادف و اتفاق وزیده است در حالیکه وزش نسیم هم تابع قوانین و مقرراتی است معین و محقق و باید کوشید ودقت کرد و آن قوانین و مقررات را پیدا کرد .

هر نویسنده و هر شاعر و بطور کلی هر فردی در هر عصری و بهر شکلی که زندگانی میکند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او و آثار و افکار و احوال او معلول يك سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ و سلطه ئی بر آن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیر اختیار در آن بسیار محدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات افرادی که جامعه از آن تشکیل می یابد نتیجه تأثیر علل و اسبابی است که از اختیار انسان خارج است .

پاره ئی از این علت ها مادی هستند و پاره ئی معنوی مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن آباد و زیبائی گلگشت مصلی در فصل بهار جزء علل مادی هستند که در پرورش قریحه و ذوق حافظ و امثال او دخالت دارند و هم چنین آشتگی اوضاع

و تحولات پیایی و گرمی بازار ریا و انقطاع خیرات و مبرّات و جهل و خشونت مردم همه اینها یا عکس اینها بدون شبهه در الهامات و طرز افکار و آثار شاعر مؤثر اند.

علاوه بر اینها عوامل وراثتی نیز بنوبه خود بسیار مهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا و لطف آب و هوا و مناظر زیبای شیراز هر شیرازی را خواجه حافظ نمیکند و مشاهده و مطالعه اوضاع و احوال عصر در هر بیننده ئی همان تأثیر عمیقی را که در شخص حکیم روشن بین و صاحب نظری مینماید بوجود نمی آورد بلکه قبول خاطر و لطف سخن خداداد است و حافظ شدن موهبتی است که باید از دیوان فطرت رسیده باشد.

بحکم تجارب علمی نمی توان فردی تصوّر کرد که مستقل از اینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف و اتفاق محال است هر چیزی در دنیا از جهتی نتیجه و از جهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده و مقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگر چنین نبود سبب و ربطی بین قدیم و جدید وجود نمیداشت.

در هنر های زیبا هر اثری جزئی است از يك كلّ که برای شناختن آن اثر اول شناختن آن کل لازم است باین معنی که يك قطعه شعر یا يك پرده نقاشی یا يك مجسمه هر يك از این ها قسمتی است از يك مجموعه یعنی مجموعه آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است.

واضح است که آثار مختلف يك مؤلف همه با هم خویشاوندی و قرابت دارند و مانند دختران يك پدر بطور نمایانی شبیه یکدیگرند. هر مؤلفی سبکی خاص خود دارد که در همه آثارش نمایان است اگر نقّاش است رنگی مخصوص کار میکند پررنگی یا کم رنگی خاصی را می پسندد کیفیت مخصوصی برنگ آمیزی میدهد در انتخاب سر مشق در طرز ترکیب و در طریقه اجرای کار خود خصوصیتی دارد اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود در کیفیت بند و بست های قصه خود در طرز ختم داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقه مخصوص بخود میباشد

بهمین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را تقریباً میتوانند تشخیص بدهند و حتی میتوانند بگویند این اثر متعلق بکدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است . و این اولین حسابی است که در باره اثر هر مؤلفی باید بکار برده شود .

علاوه بر این مجموعه دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شکسپیر که در بادی نظر تصور میشود خارقه بوده است بی سابقه و مانندسنگی که از آسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده چنین نیست بلکه در عصر و در کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همه همان سبک و همان روش را داشته اند مانند وبستر و فرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آنها .

روبنس را تصور میکنیم که يك نقاش منحصر بفرد و بی سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیک تابلو های کلیسا های بروکسل و آنورس و بروژ و گان را می بینیم می فهمیم که در عصر روبنس يك عده نقاش بوده اند که همه همین ذوق را داشته اند و در میان همه اختلافات ظاهری يك وجه جمع و مابه الاشتراکی با هم دارند بنابراین برای مطالعه و تحقیق در باب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ را یعنی مکتب نقاشان عصر و کشور او را در نظر بگیریم . این است قدم دوم .

کار سوّمی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا ذوق و سلیقه هر مؤلفی و هنر مندی باذوق و سلیقه عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد فیدياس و ایپیکتتوس نمونه مردم عصر خود بوده اند و از جنس همان آزاد مردان بوده اند که در ورزش خانه ها بابدنهای عربان پرورش و زیبایی اندام میپرداخته اند و در میدان های عمومی در مصالح کشور رأی میزده اند .

در اسپانیا از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هفدهم دوره عظمت هنرمندی بوده است

و نقاشها و شعرای بزرگ همه در آن دوره بظهور رسیدند زیرا در این دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجویی و دلاوری و جهان‌گیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان و پهلوانان این جنگها بوده اند .

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت .

صنایع و آداب با ظهور يك حالت روحی عمومی بظهور می‌آید و با زوال آن زائل میشود مثلاً در یونان فَن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانیها پیدا شد و بعد بر اثر شکست یونانی‌ها از مقدونیه و انحطاط روح حماسی یونان از میان رفت . وضع نشو و نماي صنایع و آداب مثل نشو و نماي گیاهها تابع محیط است وقتی که از يك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر می‌کنیم ملاحظه میشود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تانک و پس از آن کاج قدری دور تر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر يك در منطقه مخصوصی و در تحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی می‌رویند که محیط طبیعی نامیده میشود .

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه باین مناطق طبیعی هست که هر يك محصول جدا گانه ای دارند .

بحث در این موضوع همان است که فلسفه صنایع و آداب^۱ نامیده میشود این بحث مبنی بر اصول « فلسفه ثبوتی » است و در حقیقت عبارت است از بکاربردن روش تجربی در مسائل مربوط بصنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل يك سلسله امور واقعی برای کشف قوانین و روابط آنها .

۱ - اقتباس از کتاب « فلسفه صنایع و آداب » هیپولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی .

حاصل آنكه تاريخ نويسى يا نقد ادبى امروز ناچار با اينگونه مطالب مواجه است و كار مورخ و ناقد كشف همين علل و اسباب و يافتن تناسب و ارتباط بين مقدمات و نتايج است .

بنابراين افكار و آثار و احوال حافظ كه موضوع بحث ما است محصول و نتيجه يك سلسله مؤثرات و مقدمات گوناگون است از قبيل زمان و مكان و اوضاع و احوال سياسى و اجتماعى و اقتصادى و دين و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت عصر حافظ كه همه كم يا بيش در او مؤثر بوده و در پرورش قريحه و بارآوردن سنخ فكر و نظرهای خاص او نفوذ داشته است و تا همه اين عوامل را مطالعه نكنيم و اثر هر يك را بدقت نسنجيم ممكن نيست حافظ را بخوبى بشناسيم و بفكر او آشنا شويم .

بنابراين مطالب اين كتاب و سبك بحث ممكن است با آنچه تا كنون در باره حافظ گفته و نوشته اند تفاوتى داشته باشد زيرا روش بحث ما اين است كه ذكر شد و هر گاه اختلافى مشاهده شود بعلى اختلاف در روش بحث است .

البته معلوم است كه پيدائش اين روش در اعصار اخير نتيجه تحولاتى است كه در شعب متنوعه علوم از روان شناسى و علوم حياتى و فلسفه و مردم شناسى و علوم اجتماعى و غيره حاصل شده است و در حقيقت همان روش تجربى و فلسفه ثبوتى است كه در تاريخ نويسى و نقد ادبى هم نفوذ يافته است .

نويسندگان پيشين در اين قبيل مسائل غالباً قاصر بوده اند براى اينكه آنها در دوره اين ترقيات علمى زندگى نكرده اند اين است كه خبط و خطا زياد دارند بر اخلاف است كه بپاس احترام علم تا جائيكه مى توانند نقطه هاى تاريخ مباحث آنها را روشن كنند .

براى روشن ساختن اين مطلب مثال ديگرى نميآوريم و فقط بخود موضوع حافظ ميپردازيم مى بينيم با اينكه اين مرد بزرگ بطوريكه بعد بتفصيل صحبت خواهيم كرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثیل جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده اند و روز بر شهرت او افزوده میشده است بطوریکه بفاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان و علاقه مندان دیوان اشعار او را جمع و مرتب کرده اند و گویا تذکره ئی هم نباشد که کم یا بیش بحثی از او نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته در دبستانها تعلیم نموده و در خانقاهها تفسیر کرده اند خودش به « لسان الغیب » ملقب شده و دیوانش فالنامه عمومی گشته و همدم و انیس هر طبقه ئی از طبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادى نیست که حافظ را شناسد یا خانواده با سوادى که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته و بسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین و استقبال کرده اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع باو چه گفته و درباره او چه تحقیقی کرده اند. از جمله آثاری که از قدما راجع بحافظ برای ما باقی مانده مقدمه ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی از دوستان و معاشرین او بوده بردیوان اشعارش نوشته و از اینکه دیوان او را جمع کرده منتهی بزرگ بر ما نهاده است ولی چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع بر شأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی در این باب نمیدهد تا نسل های بعد مجال این همه تأویل و تفسیر نداشته باشند و حتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصی است تأویلات عجیبه نکنند مثلاً محمد بن محمد دارابی در کتابی که بنام « لطیفه غیبیه » در حل مشکلات و شرح معضلات ابیات حافظ نوشته در توضیح این بیت که :

« ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را »

مینویسد : « یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجربید است که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در تصرف تو در آمد بسبب ربطی که با عالم بهمرسانیده وقت آن است

که زندان تن را وا گذاری که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه فرموده اند : قطعه
مرک اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
ولسان الغیب این معنی مکرر فرموده : شعر

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشادمی که از این پرده چهره بر فکنم
چنین نفس نه سزای چو من خوش الحان است روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم «
در حالیکه بطوریکه در فصول آینده همین کتاب خواهیم گفت بیت مزبور خواجه حافظ
بظن غالب اشاره بحادثه تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه
جلال الدین تورانشاه وزیر که از جمله مدو حین خواجه حافظ است واقع شده است که
جلال الدین تورانشاه در نتیجه بدخواهی و خیانت رقیب و دشمن خود امیر حسن پسر
امیر محمود سید معین الدین اشرف یزدی که نیز از وزرای شاه شجاع بود بحبس افتاد
ولی چون خیانت وجعل و تزویر امیر حسن کشف شد شاه شجاع او را کشته و جلال الدین
تورانشاه را که بیگناهی روشن گردید از حبس رها ساخته دو باره وزیر خود
نمود و نیز نویسنده رساله « لطیفه غیبیه » در شرح این شعر که ناظر باصطلاح طبی
و آداب میخوارگی بعقیده اطبای قدیم است یعنی بیت :

« ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود »^۱
میگوید : « بدانکه جمعی دل خود را بمصقله لا اله الا الله صیقل مینمایند بقدر صفای
قلب و تربیت آن پس اول سرمبارک نورانی بجهت ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح
این طایفه آن را گل میگویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل

بلا شك اصل آن مضمون این شعر است :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفاء و صحة الا بدان »

و قيل القدر الاول یکسر العطش والثانی یرى الطعام والثالث یرح النفس و مازاد علی ذلك
فضل « (محاضرات جلد ۱ صفحه ۳۲۳)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می بیند آن را لاله میگویند و همینکه سر و پا روشن می بیند آنرا سرو میگویند و مصرع اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنائی روی میدهد که آن فنای آناری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد اول افعال و آثار خود را میشوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیند که موجودات غیر مستقلا داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هر گاه تصفیۀ قلب سه مرتبه داشته باشد در هر مرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی در مرتبه اول که گل می بیند دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که سرو است و میتواند بود که معنی این باشد که اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نزنند دوم آنکه صفات خود را تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری نه بیند و این مرتبه تخلیۀ و باخلاق الله است بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود اصلی قایم بذات ندارند لا وجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید

در این جا بهمین نمونه اقتصار میشود ولی در طی فصول بعد در ضمن تاریخ عصر خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر بموارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد و نیز اگر محل مناسبی در ابواب و فصول این کتاب پیدا کردیم از تأویلات عجیبه ئی که از اشعار خواجه نموده اند سخن خواهیم راند که چگونه بعادی ترین و روشن ترین صحبت های او معانی و تفاسیر غریبه داده و نه فقط « آن تلخوش که صوفی اُمّ الخبائش خواند » و یا « صوفی از باد باندازه خورد نوش باد » را بمی وحدت تعبیر کرده اند بلکه تا آنجا رفته اند که از مصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را» معنی «امید بر کرم حق^۱» در آورده اند. خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدمه‌ئی که بر آن نوشته تاریخ صدور هر یکی از غزل‌های خواجه حافظ را ولو بطور تخمین و تقریب معین میکرد میتوانستیم تحول فکری حافظ را قدم بقدم بفهمیم همانطور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته‌های بزرگان‌شان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده اند.

گلهٔ دیگر از نویسنده مقدمه و جامع دیوان این است که چرا بجای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لفاظیهای غیر لازم شرح حالی ولو مجمل از حافظ ننوشته است تا امروز بکار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری و آشنائی با خواجه اگر چیزی راجع بزندگی خواجه حافظ مینوشت بسیار گرانبها بود ولی متأسفانه در آن مقدمهٔ مفصل عباراتی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم و زیاد این است که:

«و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخر العلماء استاد نحاریر الادباء معدن اللطائف الروحانية مخزن المعارف السبحانیده شمس الملة والدين محمدالحافظ شیرازی بود طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس رتبه که اشعار آبدارش رشك چشمهٔ حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان.

۱ - شیخ مفید شیرازی متخلص بداور در شرح این شعر نوشته: «اگر آن ترك شیرازی الخ دو طایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آنها را ترك شیرازی میگویند و این مصراع را میتوان معنائی گرفت باسم «امید» زیرا که عربی «دست» «ید» است و «دل ما» یعنی «قلب ما» چون «قلب ما» را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود»

کنظم الجُمان وروض الجنان وامن الفؤاد و طیب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی مُمین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبه انگیزته و معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سرخوشان گوی محبت را بر جاده معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطبه ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده :

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص و عام را
شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاض کمشکوه فیها مصباح اقاصی و ادانی را
لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرش
وزن متاع بحر و کان برده رشحات ینابیع ذهن و قادش حدائق مجلس انس را بزلال
معین و من الماء کل شیء حی صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرش درریاض
جانها معنی آیت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات
فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات افلام خضر خاصیتش
بر سریر سخن ید بیضا نموده گوئی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده
و عذار گل و سرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت
دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتراز از استقامت رأی او پذیرفته :

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست
و بی تکلف هر در و گوهر که درطرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از بهرزیب

و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را
بلباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد و گفت :

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست
و با موافق و مخالف بطنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و
خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر مقامی
شغبها آمیخته و شورها انگیزته.

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه
بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طّره عفتشان بسر انگشت خیانت کسی فرو
نکشیده و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز
امانت محفوظ مانده چنانکه گفته اند :

کر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده
و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان
کشیده قدح هبوبالریح و دب دبیب المسیح بل سار مسیر الامثال و سری سری
الخیال سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نقل
سخن ذوق آمیز او رونق نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ نوای زهره برامشگری بهشت از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز برکنی گوئی هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشف و مفتاح
و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع اشتات
غزلیات پرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسود این ورق عفاالله عنه

ما سبق^۱ در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة والدين عبدالله اعلى الله درجاته في اعلى عليين بكرات و مرات كه بمذا كره رفتی در اثناء محاوره گفتی كه اين فرايد فوايد راهمه دريك عقد می بايد كشيده و اين غرردر را دريك سلك می بايد پيوست تا قلاّده جيد و جود اهل زمان و تميمه و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفيع اين بنا بر ناراستی روزگار كردی و بغدر اهل عصر عذر آوری تا در تاريخ سنه اثني و تسعين و سبعمائة وديعت حيات بموكلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهليز تنگ اجل بيرون برد و روح پاكش با ساكنان عالم علوی قرين شد و همخوابه پاكيژه رويان حورالعين گشت

بسال باء و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت ميمون احمد
بسوی جنت اعلى روان شد	فريد عهد شمس الدين محمد
بخاك پاك او چون بر گذشتم	نگه كردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغيب عزيزان با صفا و تحريض دوستان با وفا كه صحيفه حال از فروغ روی ایشان جمال گيرد و بضاعت افضال بحسن تربيت ایشان كمال پذيرد حامل و باعث اين فقير شد بر ترتيب اين كتاب و تبويب اين ابواب اميد بكرم و اهب الوجود و مفيض الخير والوجود آنكه قائل و ناقل

۱ - نام اين جامع ديوان بغلط مشهور به « محمد گلندام » است ولی در نسخ قديمه حافظ كه اين مقدمه را دارند نام اين جامع ديوان كه نويسنده مقدمه نيز هست مسطور نيست دولتشاه سمرقندی كه در حدود هشتصد و نودو دو يعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذكره خود را نوشته نيز نامی از جامع ديوان خواجه حافظ نمی برد و عين عبارت او در اين خصوص اين است كه : « و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را بدون ساخته اند » و هم چنين سودی كه در سنه هزار و سيصد و سه شرح تركی بر ديوان خواجه حافظ نوشته ميگويد « و بعدالوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سبيله متفرق غزلياتی ترتيب و تبويب ايلمش » و از آن بر میآيد كه سودی نيز در سنه هزار و سيصد و سه عين اين مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع ديوان و نويسنده مقدمه معلوم نبوده است . (رجوع شود بمقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر ديوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه « قو » و « قز » و « قح ») .

و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیانی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند و ثمرات را بفضل شامل و لطف کامل درگذراند انه علی ذلک تقدیر و بالاجابة جدیر . «



علاوه بر این دیباچه مشهور که بقلم جامع دیوان خواجه حافظ است و حاوی مفصل ترین و قدیمترین و بهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یکی از معاصرین و دوستان او در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت بخواجه بدست آورده ایم که ذیلاً بطور اجمال نام میبریم و در آینده در طی صحبت از شرح حال خواجه بتفصیل از آن سخن خواهیم راند :



۱ - در يك نسخه خطی «المعجم فی معاییر اشعارالعجم» تألیف محمد بن قیس که در تاریخ هفتصد و هشتاد و يك یعنی یازده سال قبل از وفات خواجه حافظ در بغداد بدست کاتبی که شاعر نیز بوده و ابن فقیه تخلص میکرده کتابت شده در باب « نسیم و تشیم و غزل » بجای غزلهایی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از « عمادی » نقل کرده کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیز شاعر غزل سرا بوده از سید جلال الدین عضد و جمال الدین سلمان ساوجی و خواجه حافظ و خودش از هر يك يك غزل شاهد آورده از جمله غزلی که از حافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندک فرقی با سایر نسخ دارد عیناً در این جا نقل میشود :

« و مولانا شمس الدین محمد حافظ گوید :

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عاشق از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آینه او هام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید	کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

آن شدای خواجه که در صومعه بازم بینی کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست این گدایین که چه شایسته انعام افتاد
 چکند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره گردش ایام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب ابن فقیه گوید :

بیا بیابت رضوان غلام حور نهاد که حق هر آنچه جمالت و حسن بر تو نهاد
 نمای رو که شود روی گل از آن بی رنگ گشای مو که رود بوی مسک از آن برباد
 اگر چه با صبا روی پرورست بلطف بگرد لطف تو کی میرسد فدای تو باد
 بگلستان رخت بلبل چو من نبود تو آن مبین که چو بلبل نمی کنم فریاد
 بکوی عشق اگر خانگیر هست هزار مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
 لطیفه ز دلم سر زدست بر رویت بیان کنم که لطیفه زدست بتوان داد
 کمال حسن محقق ز خط ریحان شد که چون غبار رقم زد بعارضت استاد
 بحسن تو سخنی نیست شاهدند همه ولی بنکته شیرین همی رسد فرهاد

فقیه را خبر از عالم حقیقت شد

ز خضر وقت که بر چشمه حیوة افتاد»

آنگاه می گوید :

« مؤلف کتاب در سیاق الاعداد مع تکریر و تقسیم شعر ادیب صابر آورده
 و در تسمیط شعر لامعی و در غزل شعر عمادی چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از
 لطایف شعر خالی ابن بنده در سیاق الاعداد بر جنب آن مثالها سه بیت از قصیده سوزنی
 و در تسمیط مخمس خواجو و مخمس خود و در حسن غزل این غزلها که ماقبل این

حروف نوشته آورده اگر کتاب بشرف مطالعه فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع ترست ^۱.



۲ - در مجموعه‌ئی که در سال هفتصد و هشتاد و دو یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشرحیکه در متن کتاب گفته خواهد شد بامر تاج‌الدین احمد وزیر در شیراز بدست جماعتی از فضلا مرتب شده یعنی هر يك چند صفحه در آن بخط خود نوشته اند در چهار مورد از گفته های خواجه حافظ در آن نقل شده است :

۱ - یکی از شرکت کنندگان مجموعه بنام شهاب الدین بن الصاحب المرحوم شمس الدین محمد شهاب درطی نقل اشعار بزرگان غزلی از خواجه حافظ نقل کرده باین شکل :

« لمولانا شمس الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست	گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و سرو چمن را زدل ببرد آرام	زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
چو غنچه بردل مسکین من گره مفکن	چو عهد با سر زلف گره گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد	ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد	چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال	دل امید ندانست و در وفای تو بست

زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
 بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۱ - تاریخ این نسخه بکلمات صریحه نه بارقام هندسی هفتصد و هشتاد و يك است و عین عبارت کاتب در آخر نسخه این است : « تم قسم الثانی [کذا] فی معرفة القوافی بعد ان اتم قسم الاول [کذا] فی فن العروض و هما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحر شمس الدین محمد بن قیس طاب الله ثراه وجعل الجنة مأواه علی ید العبد عبیدالله بن عبد الرحمن بن الفقیه عبدالله الملقب بابن فقیه التستری فی يوم الجمعة خامس رمضان سنه احدى و ثمانین و سبعمائنه بمدينة السلام بغداد » و نسخه مزبوره متعلق است بکتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی .

۲ - دیگری از شرکت کنندگان مجموعه بنام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

« بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فیکن	هر که سنگت زند نمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم	هر که بر د سرت کهر بخشش

۳ - شخصی دیگر از شرکت کنندگان مجموعه بنام مظفر الدین ملک السلمانی غزل ذیل را باین شکل نقل کرده است :

« مولانا شمس الدین فرماید :

روضه خلد برین خلوت درویشانست	پایه محتشمی خدمت درویشانست
آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه	کیمیائست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال	بی تکلف بشنو دولت درویشانست
کنج عزت که طلسمات عجایب دارد	فتح آن در نظر همت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی	از ازل تا بابد فرصت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند	مظهرش آینه طلعت درویشانست
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا	سر و زر در کنف همت درویشانست
کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز	خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ آنجا بادب باش که سلطانی و ملک

همه از بندگی حضرت درویشانست

۴ - همان ملک السلمانی قطعه ذیل را بدون تصریح بنام گوینده باین شکل نقل کرده است :

« فی طلب الوظیفه

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس	بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
لطیفه بمیان آر و خوش بخندانش	بنکته که دلش را در آن رضا باشد

پس آنکه از کرمش این قدر بلطف بپرس که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد «



۳ - مولانا معین الدین یزدی از علمای حدیث معاصر امیر مبارز الدین و پسرش شاه شجاع که تاریخی بنام « مواهب الهی » برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد و شصت و شش برشته تحریر در آورده و خود او در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده با استشهاد آورده است و آن دو بیت این است :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف که کثر نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند ^۱



۴ - شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد يك مصراع از خواجه حافظ با استشهاد آورده و آن این است که : « کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت » .



۵ - روح عطار تا جائیکه میدانیم یکی از چند نفر شاعر معاصر خواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است این شاعر که نسخه ئی از دیوان او مورخ بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است و قصیده ئی در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مقتول سنه هفتصد و شصت و چهار دارد در قطعه ئی بین حافظ و سلمان ساوجی محاکمه نموده میگوید :

« ملوک مملکت نظم و ناقدان سخن که باد خاطرشان ایمن از حدوث زمان

۱ - نسخه کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است بنقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی .

ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند پی ترا جح اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوک خامه گوهر نثار سحر نما بیان کنید کزین دو که را بود رجحان



نموده اند چنین مالکان ملک سخن که کرده اند مسخر جهان به تیغ بیان
باین کمینه که از پیر فکر خویش بپرس که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار که ای خلاصه ادوار و زبده ارکان
بگو که شعر کدامین از این دونیکوتر که برده اند کنون گوی شهرت از میدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین که شد بلاغت او رشک چشمه حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار یکی بنظم روان بلبلی است خوش الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون غنابربار در آن فنون فضائل چودانه در رمان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد یکی بباغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل یکی مناسب جسم شریف همچون جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این

هزار جان گرامی نثار گفته آن^۱



۶ -- کمال خجندی که در سال هشتصد و سه^۲ یعنی یازده سال بعد از وفات
خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در
دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است یکی در غزل ذیل که قطعاً

استقبال از غزل خواجه حافظ است بمطلع ذیل که :

« ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده مارا انیس و مونس شد »

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته :

« شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد بسوختن دل پروانه اش مهوس شد
چو چشم از دل و دین هر چه داشتم بردند توانگری که بمستان رسید مفلس شد
بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی تفاوتی نکنند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی کسی چه ملال چو غم رفیق و بلایار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس چو دید شکل تواز خویش رفت و از حس شد
بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش است مطرب و ساقی و من بیک دو حریف درین شمار که کردم رقیب سادس شد
بدور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ

اگر چه در صف رندان ابوالفوارس شد^۱

و نیز کمال خجندی در قطعه ذیل نام خواجه را میبرد :

« مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو گفتار سلمان^۲ نرفته زیاد
که حافظ همی خواند اندر عراق بلند و روانش چو سبع شداد

۱ - دیوان کمال خجندی صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲ - کمال خجندی قطعه بی هم در قدح اشعار سلمان دارد و آن این است :

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته های چو آب کز آن سان دری در عدن هیچ نیست
من از بهر تو می نوشتم ولی سخنهای او نزد من هیچ نیست «
(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق بنگارنده)

به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بیتی ندارد عماد « ۱



۷ -- نظام الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد از وفات خواجه حافظ بامر امیر تیمور شروع بنوشتن آن تاریخ نموده و تا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در يك مورد از خواجه حافظ استشهد کرده است و آن درجائی است که از مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او بعراق سخن میراند:

« و امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم و تومان آغا طویهای پادشاهانه کردند و با آوازهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده در مقام نوشانوش بعشرت و کامرانی گذرانیدند و از سرفراغ بال بزبان حال می گفتند :

يك دوروزی که درین مرحله مهلت داری خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست « ۲



۸ - جمال الدین ابو اسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوفای در سنه هشتصد و نوزده یا هشتصد و بیست و هفت یا هشتصد و سی که قطعا معاصر با او آخر عمر خواجه حافظ بوده^۳ و بسیاری از غزلهای خواجه را استقبال کرده است و یاد رطی بعضی از گفته های نظم و نثر خود بابیات خواجه تمثل^۴ بسته و تضمین کرده است در دیباجه دیوان خود موسوم به « دیباجه سفره کنز الاشتهای » میگوید : « اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله الرزاق ابو اسحق المعروف بحلاج دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه امانی بارور سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال

۱ - دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق بشکارنده

۲ - ظفر نامه شامی چاپ بیروت صفحه ۱۳۶

۳ - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه از ریو صفحه ۶۳۴ و ۱۰۹۰

دست میداد با خود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفره لذت بنواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتى قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که :

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند بر و بوم او را همه رفته‌اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیک هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمه طوطیان شکر زبان است و طبیات سعدی که درمذاق اهل وفاق بالاتفاق چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان که در کام اهل کلام بمنابه شیر و انگبین است و با دست‌گاه طبع خواجه‌ی کرمانی که زیربای بیانش علاج سودا زدگان سلسله سخن است و بادقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشرافه دلجوی و باطلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمیری است بی خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر يك شهره شهری و اعجوبه دهری بوده‌اند من چه خیال پزم که خلائق محظوظ کردند ... » .

بیست و پنج غزل که مطلع هر يك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزل‌های خواجه حافظ است که برای مقایسه دقیق لازم است بدیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود :

به‌پیشم چون خراسانی گر آری صحن‌بغرا را ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را



عیب کاچی مکن ای بورك یا کیزه سرشت که خمیرش بفطیر تو نخواهند سرشت



مخلفی سنبوسه پر قیمه در منقار داشت در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت



اگر چه بحث رطب پیش قندبی ادبی است زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهادست هوای آن بدل هر که میزند بادست

دل مابدور بورك ز عدس فراغ دارد که بدنبه پای بند است وز سر که داغ دارد

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

سالها کاسه سر بر هوس گسیپا بود تا بمغز قلمم شیفته حلوا بود

منعمان کین بحث بریان و مزعفر میکنند دست چون در کیسه شد بانان و کنگر میکنند

طلعت قرص پنیر ماه ندارد هیأت نان چتر پادشاه ندارد

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

گیپایزان سحر که سرکلاه وا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود تعبیر رفت طبخ ببورك حواله بود

تا ز گیپا و کدک نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

تا ز دیگ حبشی نام و نشان خواهد بود • نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بيش و کم نخواهد ماند چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد معدۀ سوخته ام در طمع خام افتاد

دارم از کله و گیپا کله چندان که می‌رس که چنان زوشده ام بی سرو سامان که می‌رس

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق اگر حلاوت بود در برش زهی توفیق

ماهی شور دیدم و گفتم فدیت لك دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمك

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل بظرف نهی از راه مرو

فلك خربزه سان دیدم و کوخ مه نو گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

ز بورك نیست چیزی در جهان به خداوندا مرا آن ده که آن به

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

باضافه در بعضی مقطعات و رسائل نثر خود از قبیل رسالۀ « ماجرای بغرا و برنج »

و رسالۀ « خوابنامه » و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس

وارد ساخته است .^۱

۱ - رجوع شود بدیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول (مطبعة

ابوالضیاء توفیق) بتصحیح حبیب اصفهانی .

۹ - حافظ ابرو^۱ که در سال هشتصد و بیست بامر شاه رخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع میگوید: (ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آنچنان کز و عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کردتا بود تاریخ سال واقعه رحمن لایموت «



۱۰ - شخصی بنام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین بتفصیلی که در صفحه ۳۳۳ همین کتاب ذکر شده است دیوان شاه شجاع را که سعد الدین انسی جمع کرده بخط خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است:

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمد الله برحمته »

عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در هامش در مقابل این عنوان بهمان خط متن نوشته است: « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة » و این عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در سنه هشتصد و بیست و سه یعنی سی و یک سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی

۱ - شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو اصلاً از مردم خواف خراسان است و شاید بعلم طول اقامت درهرات در دستگاه شاهرخ و بایسنقر بهروی معروف شده باشد و زین الدین لطف الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را هم شهری و معاصر او احمد بن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد و در سال هشتصد و چهل و پنج یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده بصراحت تمام یاد آور میشود.

این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را بنام نورالدین لطف الله هروی ظاهراً ابتدا از مؤلف مطلع السعدین سر زده و بعد ها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپائی آنرا با اعتماد نگارنده مطلع السعدین اقتباس و منتشر کرده اند خود حافظ ابرو مکرر خود را به نظم و نثر در ابتدای قسمت هائی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف الله و عبد لطف الله (یعنی عبدالله بر لطف الله) نامیده است.

که استنباط میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یکسال بعد از وفاتش در ماردین و شمال بین‌النهرین نیز شایع بوده است .

۱۱ - شرف‌الدین علی یزدی در ظفر نامه تیموری که در سال هشتصد و بیست و هشت یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد باشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر میشود :

در مقدمه ظفر نامه در ذکر شاهرخ بهادر بن امیر تیمور در مقام دعا میگوید :

« خداوندا نگه دار از زوالش »

در جلد اول ظفر نامه بمناسبت عقد پیمان بین امیر حسین و امیر تیمور مینویسد :

« آری باتفاق جهان میتوان گرفت »

و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی بمصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثیل جسته است :

« وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی » (جلد اول صفحه ۹۵)

« یارب مباد آنکه گدا معتبر شود » » (۱۱۰)

« تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد » » (۱۲۲)

« نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند »

« دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست »

« نه هر که چهره بر افروخت دابری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند »

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع بر میآید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر با خواجه حافظ دیوان او بسیار خوانده میشده است .

۱۲ - شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمام شاه شیخ ابو اسحق اینجو در حدود سنه هشتصد و سی رساله بنام « انیس الناس » برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه از جمله حکایت ذیل در آن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم :

« حکایت در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بد پناه بامیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امیر مشارالیه فرمود نه تو گفته بیت

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را بیک خال بخشد مفلس نباشد حافظ گفت از این بخشندها مفلسم پس آن حضرت بسبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت^۱

۱۳ - فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که در هفتصد و هفتاد و هفت متولد

شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پانزده ساله ئی بوده است در حوادث سال هفتصد و نود و دو بعبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است :

« وفات مولانا اعظم افتخار الافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر بشیراز مدفوناً بکت^۲ و در تاریخ او گفته اند بیت :

۱ - نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست این نسخه را شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع به آن به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند و آنرا استفساخ فرمودند .

۲ - فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در « کت » ضبط کرده است و عین عبارت او در حوادث سال ششصد و نود و یک راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این است :

« سنه احدى و تسعين و ستمايه وفات ملك الکلام شيخ مشرف الدين مصلح الشيرازي المعروف بسعدی نسبت بسعد بن اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی در سابع عشرین ذی حجة بشیراز مدفوناً بظاهر شیراز بکت »
(نقل از نسخه متعلق بفاضل محترم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۹۱۰)

بسال ب و ص و ذ ابجد
 بسوی جنت اعلی روان شد
 زروز هجرت میمون احمد
 فرید عصر شمس الدین محمد^۱

۱۴ - مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی که در سنه هشتصد و پنجاه و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد متعدد با شعار خواجه حافظ تمثل بسته است که برای نمونه چند مورد ذیل در اینجا ذکر میشود :

از جمله در قسمت دوم از تاریخ خود که تاریخ ملوک عجم است در ضمن حکایت خسرو و شیرین بمناسبتی باین بیت خواجه بدون ذکر نام تمثل بسته :

« شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
 کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی ارزد »

۱ - فصیح خوافی در طی نقل وقایع سنه هشتصد و هفت و اُمور شدن خواجه احمد طوسی بهرات و بد رفتاری او با مردم آن ناحیه می نویسد که سید زین العابدین جنابدی که از تبریز میآمد از راه مکتوبی بخواجه احمد نوشت و در آن مکتوب به يك بیت تمثل جست چون این بیت از خواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی در این جا نقل میشود :

« سنه سبع و ثمانه رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان در غره محرم به نیشابور و استقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه و خواجه شمس الدین محمد سمغانی و بزرگان هرات بشرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران . مقرر کردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی و احمد بن شیخ حسن را بمفرد هرات و رسیدن او بهرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المروغ بعلی گربه را که دیوان یکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملك بردار کرد و شکنجه و خلافت و تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان . مراجعت خواجه فخرالدین احمد طوسی مذکور و آنچنان بود که خواجه احمد بتخریب اهلی خراسان و مفردی که بد او فرموده بودند مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین بن امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز میآمد و پیش حضرت امیر صاحب قران میرفت و میان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود مکتوبی از راه بخواجه احمد نوشت و این بیت در آنجا ثبت کرد .

چشمه بمشوه خانه مردم سیاه کرد
 محمودیت مباد که خوش مست میروی
 و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیر صاحب قران رفت او نیز بتمجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجه نیکو بمردم خراسان بتخصیص مردم هرات داد » (نقل از مجمل فصیحی نسخه متعلق بدوست فاضل معظم آقای حاج محمد نجوانی صفحه ۱۱۰۱-۱۱۰۰)

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابو اسحق با امیر مبارز الدین محمد میگوید: «امیر مبارز الدین... توکل بر حضرت الله تعالی کرد شعر

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند»
در طی تاریخ فتح فارس بدست امیر تیمور در سنه هفتصد و هشتاد و نه میگوید: «مملکت فارس بی تکلف دفع منازع در حوزه تسخیر آمد و در سلك دیگر ممالك محروسه انخرائط یافت و لله در من قال دولت آن است که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست» در مورد دیگر با ذکر نام بعبارت ذیل از خواجه حافظ نام میبرد و آن در جائی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او بر خواجه محمد صحبت میکند: «مال دویت ساله آن خاندان بدست نوآب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود». در تاریخ امیر مبارز الدین محمد و کور شدن و حبس او بدست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح بنام ذکر نموده میگوید: «و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید قطعه:

«دل منه بر دنیوی و اسباب او زانکه ازوی کس وفاداری ندید» تا آخر قطعه.^۱
۱۵- مؤلف «تاریخ جدید یزد» موسوم به احمد بن حسین بن علی الکاتب که در حدود سنه ۸۶۲ تاریخ خود را تألیف کرده در سه مورد با شعار خواجه حافظ تمثیل جسته است. یکی در ذکر بنای شهر یزد که میگوید: «و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده اند چنانچه مولانای اعظم شمس الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
تازیانرا چو غم حال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت و بجهت زندان پرداخت» (ص ۲۵)،

۱- نقل از نسخه جامع التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کتابت آن سنه هشتصد و هشتاد است یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

و نیز در طی سرگذشت اسکندر و طالب آب حیات و بآخر محروم بازگشتن او از ظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکر میکند که :
 سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زرمیسرنیست این کار (ص ۲۷) ،
 و همچنین در ذکر ابنیه خیریه خواجه معین الدین علی در سنه هشتصد و شصت و یک و هشتصد و شصت و دو در تازیان یزد و فیروز آباد میبد و مسجد نو یزد بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد بمناسبت مقام این بیت را ذکر میکند :

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد (ص ۲۹۸) ،

۱۶ - مولانا نظام الدین محمود قاری یزدی که دیوان او را میرزا حبیب اصفهانی در هزار و سیصد و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابو الضیاء از روی نسخه منحصر بفردی^۱ بچاپ رسانیده است .

از مطالعه این دیوان که موسوم است به « دیوان البسه »^۲ و مقایسه آن با « دیوان اطعمه » بر میآید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است چنانکه

۱ - در فهرس پرچ و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته در هیچ یک نامی از این دیوان نیست . مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه میگوید که نسخه را که در دست داشته و از روی آن بطبع پرداخته منحصر بفرد است و اضافه میکند که : « با وجود دیدن آن همه کتابخانه ها در ایران و اسلامبول و مطالعه آن همه تذکرة الشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان بنظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکرة های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم »

۲ - محتوبات این دیوان عبارت است از مقدمه به شرح قصیده آفاق و انفس جنگ نامه موئینه و کتان اسرار ابریشم استقبال از اوحدی خواجه سعدی سید حسن ترمذی سنائی کمال الدین اسمعیل ظهیر فاریابی عماد فقیه خواجه حافظ علی در دزد کمال خجندی محمد فیروز آبادی نیر کرمانی سید نعمه الله امیر خسرو جلال الدین رومی سلمان ساوجی سید جلال الدین عضد سعد الدین نصیر صدر الدین جوهری امینی امیر حسن دهلوی جمال الدین شیخ فرید الدین عطار کمال الدین کاتبی ناصر بخاری سلطان ابو سعید همام تبریزی خسرو دهلوی درویش اشرف نمدپوش عبید زاکانی جلال طیب .

اضافه بر اشعاری بلمجه های مخصوص (فلولیات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات و فردیات و رساله منظوم موسوم به « نخیل نامه در جنگ صوف و کمخا » رسائل تثری ذیل هم ضمیمه دیوان است : مناظره طعام و لباس و صفت خواب دیدن و حمام و رساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف باطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل و رساله صد وعظ و فرهنگ لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه .

مصنف خود در دیباچه میگوید: « اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیاط این خلعت با تمکین از لباس رعونت عاری محمود بن امیر احمد المدعو بنظام قاری کساه الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیه من ترشح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانه الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اثاث علوم احادیث گردانید اتفاقاً روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوانی آراسته در میان آمد در آن رختهای رنگین و سفره سنگین دیدم با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه در اطعمه دیک خیال بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه اقمشه معانی در کارگاه دانش بیدار نهم و بر ضمیر همکنان پوشیده نیست که هم چنانچه از ما کول نا گزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران ممالك نظم بحکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ بوی سپردند دعا گوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند فی الجمله از او کشکینه و از ما پشمینه بنابراین مقدمات دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسائل و مقطعات و رباعیات و فردیات درین لباس قلمی گردید ». از زمان و خصوصیات زندگی نظام الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی بقرینه اینکه از آخر شاعری که نام برده آذری طوسی^۱ متوفای سنه هشتصد و شصت و شش است و نیز بقرینه اینکه از جامی متوفای در سنه هشتصد و نود و هشت با مقام بزرگی که در شعر دارد نامی نبرده و استقبالی نکرده است ظن قریب بیقین حاصل میشود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمه دوم قرن نهم میزیسته و این کتاب را در آن سالها نوشته است. از جمله شعرائی که نظام الدین محمود قاری یزدی در دیوان البسه از آنها استقبال کرده یا در طی بعضی از

۱- در « رساله اوصاف شعرا » هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می ستایند و بگفته خودش « بلغای چارسوی سخن را هر يك فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید » و از جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت و عصمت بخاری متوفای هشتصد و بیست و نه و کاتبی نیشابوری متوفای هشتصد و سی و هشت و خیالی بخاری متوفای هشتصد و پنجاه و امیرشاهی متوفای هشتصد و پنجاه و هفت و آذری متوفای هشتصد و شصت و شش

گفته های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا بایمانی تمثیل جسته خواجه حافظ است .
چهل غزل که مطلع هر يك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزلهای خواجه حافظ
است که برای مقایسه دقیق لازم است بدیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:
رونق حسن بهاری است دگر کتاترا کرم بازار ز شمسى شده تابستانرا



ز تبریز ار کلیمى نازك آری در برم یارا بنفش آده اش بخشم سمرقند و بخارا را



بنای جبه کرباس سست بنیادست بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست



مرا اگر چه بیسترت کتان انداخت ز روی صوف نظر بر نمی توان انداخت



مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت بر گلستانی ز کمخا ناله های زار داشت



قیچجی بقچه رخت من و دستار کجاست و آن کلاه و کمر و موزه بلغار کجاست



میان ما و مرقع محبت ازلی است کوه ملمع رنگین و خرقة عسلی است



ز اطلس فلکم پرده در طنابی است بطاچه مه و خور جام و کاسه حلبی است



عیب قطنی مکن ای اطلس یا کیزه سرشت تار او چونکه پیود تو نخواهند نبشت



شمله کین عزتم ز دولت اوست گردنم زیر بار منت اوست



يك چند پنبه دانه بخاکش مقرر شود گردد بسعی زوده و دستار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود دل چون پر مگس شیفته والا بود



بخشد کهن آن کش نو پوشی نمین باشد يك نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد



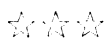
نازکان کین موزه برجسته بر پا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند



جوهر صوف و سقر لاط همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود



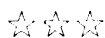
نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نماند بند قی و ریشه هم نخواهد ماند



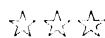
تا ز قطنی و قدك نام و نشان خواهد بود تنم از شوق شمط جامه دران خواهد بود



تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود از بی وصله دو چشمم نگران خواهد بود



در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنه در طمع خام افتاد



خرم تنی که گوی شب از جامه باز کرد پا را بنرم دست نهالی دراز کرد



گل بر اطلس اگر چند قبائی دارد نه قبائی است که گویند بهائی دارد



دل ما بوصل ارمك ز قبا فراغ دارد که بدکمه پای بندست و زدرز داغ دارد



آتشین تافته آل بر افروخته بود تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

در قبا پوشی ما کج کلهان حیرانند در لباس این سخنان جامه دران میدانند

☆☆☆

غشقدان راسرآن خاتون زمانی بر نمیگیرد که گیتی بوی مشک ولادن و عنبر نمیگیرد

☆☆☆

دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره بعقد نشاید رها کنند

☆☆☆

آنکه تشریف ترا حبر زنج رنگین داد صوفی کی نیز تواند بمن مسکین داد

☆☆☆

زینت چتر قطیفه ماه ندارد افسر خور شوکت کلاه ندارد

☆☆☆

والا بیباغ رخت بدیدیم و لاله بود بر جیب دکمهای درش همچو ژاله بود

☆☆☆

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

☆☆☆

دارم از بیسرو پائی گله چندان که می‌رس شده بیرخت چنانم من غریبان که می‌رس

☆☆☆

آنکه خیاط برد پارچه از رو وارش پنبه حلاج چرا کم نکند از کارش

☆☆☆

قبای ارمک و پیراهن کتان دقیق اگر بود فرجی در برش زهی توفیق

☆☆☆

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم که دگر کرد ز حمالی رخت آزادام

☆☆☆

ایخوش آن ساعت که صوفی موج زن در بر کنم فخر بر جمله قدك پوشان بحر و بر کنم

☆☆☆

تخفیفه فراخ بر سر فراز من کوتاه کرد قصه عمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو

☆☆☆

خز و دیباز باغ و بوستان به نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

☆☆☆

ای فلک چند مرا بی سر و پا میداری یقه وار از همه رخم بقفا میداری

☆☆☆

ای که ده جهت داری جامه زمستانی برتن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسائل نشر خود از قبیل « مناظره طعام و لباس » و رساله اوصاف شعرا » و « کتاب آرایش نامه » بعضی اشعارخواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است .

۱۷ - عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال هشتصد و هفتاد و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد عدیده صراحةً از خواجه حافظ نام برده و بمناسباتی باشعار او تمثل جسته است و ما در این جا فقط دو مورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر میکنیم :

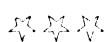
یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد میگوید : « امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید :

اگر چه باده فرح بخش و باد گللبیز است بیانک چنگ مخور می که محتسب تیز است
الی آخر غزل و مردم را بعلم شرعیه ترغیب میفرمود :

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث • هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می گفتند.
دیگر در ضمن نقل وقایع سنه هفتصد و هشتاد و یک و فتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید: « بطرفه العینى شهر خوارزم مسخرشد و خزاین و دفاين چندین ساله اولاد امیر با یکغود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلده خوارزم موطن صنّادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز در آورد که:

بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائی را که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی.^۱



۱۸ - جامی که در سال هشتصد و هفده یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده و بواسطه نزدیکی زمان بحافظ و فاصله عصر او از عصر حافظ بیک واسطه یعنی خود اشخاص پیر مرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیزها میتواندسته راجع بخواجه حافظ بما بگوید ولی تمام چیزیکه راجع بحافظ نوشته ذیلًا نقل میشود.

اول شرحی است که در نفحات الانس که بتصریح خود در سال هشتصد و هشتاد و یک شروع بتألیف آن کرده نوشته است:

« شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف بیکی از این طائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجهگان^۲ قدس الله تعالی

۱- نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۲- سلسله خواجهگان مقصود سلسله نقشبندیه است.

اسرار هم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه الله تعالی .

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم که بنحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعروی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند . »

و هم چنین در همان کتاب در شرح حال شیخ کمال خجندی از حافظ صحبتی میکنند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او . »

این نویسنده معروف با آنکه واقعاً از مؤلفین خوب ایران بشمار است چقدر مطلب را باجمال گذرانیده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و بر مشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله ای از سلاسل تصوف بوده است یا خیر بقیه را هم بمعروفیت وا گذار میکند .

ممکن است گفته شود که جامی در نفحات الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرار داده بنابراین اگر مزید اهتمامی نسبت باین موضوع داشته حق دارد . در بهارستان هم مقصود عمده جامی تذکره شعرا نبوده است .

۱۹ - دولتشاه سمرقندی که در عصر جامی میزیسته و تذکره شعرا ، نوشته و در سال هشتصد و نود و دو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و با آنکه قطعاً خود در دوره جوانی پیران سالخورده ئی را دیده که زمان حافظ را درك کرده بوده اند تنها شرحی که در احوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل میشود :

« ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه نادره زمان و اعجوبه جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزه طاق بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قران بی نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه گنجور حقایق و اسرار سیّد قاسم انوار قدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت بدنایای دون سرفرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت :

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن
و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخن وری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدّون ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان او ثبت شده از غزلهای او که بسیار مشهور نیست :

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی
الی آخر غزل

و له ايضاً

دو يار زيرك و از باده كهن دو مني فراغتې و كتابي و گوشه چمني
الي آخر غزل

حكايه كند كه سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادى عظيم در حق خواجه
حافظ بودى و چندانكه حافظ را طلب داشتى و تفقد و رعايت كردى حافظ از فارس
بجانب بغداد رغبت نكردى و بخشك پاره در وطن مألوف قناعت نمودى و از شهيد شهرهاى
غريب فراغت داشتى و اين غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد .

احمد الله على معدة السلطان احمد شيخ اويس حسن اياخانى الى آخر غزل
و خواجه حافظ بذله و لطيفه بسيار گفتى و لطايف از او منقول است و واجب نمود از
لطايف خواجه حافظ چيزى در اين تذكره نوشتن حكايه كند كه در وقتى كه سلطان
صاحب قران اعظم امير تيمور گوركان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه
خمس و تسعين و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانيد خواجه حافظ در حيات بود كس
فرستاد و او را طلب كرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشير آبدار اكثر ربع مسكون
را مسخر ساختم و هزاران جاى و ولايت را ويران كردم تا سمرقند و بخارا كه وطن
مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردك بيك خال هندوى ترك شيرازى سمرقند
و بخاراى ما را مي فروشى در اين بيت كه گفته

اگر آن ترك شيرازى بدست آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمين خدمت را بوسه داد و گفت اى سلطان عالم از آن نوع
بخشنديگى است كه بدين روز افتاده ام حضرت صاحب قران را اين لطيفه خوش آمد
و پسند فرمود و با او عتابى نكرد بلكه عنايت و نوازش فرمود^۱ وفات خواجه
حافظ در شهر سنه اربع و تسعين و سبعمائه بوده و در مصلاى شيراز مدفون است روح الله
روحه و بوقتى كه سلطان ابو القاسم بابر بهادر شيراز را مسخر ساخت مولانا محمد

معمائی که صدرسلطان با بر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.^۱ اضافه بر اینکه آنچه در شرح حال خواجه حافظ نوشته بسیار مجمل است همین مقدار مطالبی هم که نقل کرده غالباً بدون سند است و معلوم نیست که از منابع صحیحی گرفته است یا نه و این طور حدس زده میشود که یا متکّی بیک مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است و یا از مسموعات.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه و مایه دولتشاه که تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که از حافظ بحث نموده اند و او از همه بیشتر از حافظ صحبت کرده و صحبت او بواسطه قرب زمان به حافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده تأمل کردن در همین شرحی است که نوشته و در اینجا نقل شد و از تناقض گوئی در همین شرح بخوبی روشن میشود که تا چه اندازه میتوان در گفته های دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا از طرفی میگوید که خواجه حافظ درسنه هفتصد و نود و چهار وفات کرده و در مصلاي شیراز مدفون شده است و از طرف دیگر میگوید در سال هفتصد و نود و پنج پس از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور امیر تیمور حافظ را خواسته با و ایراد کرد که چگونه سمرقند و بخارا را بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده است. البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد^۲

۱- تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۸

۲- علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب « لطائف الطوائف » که در سال نهصد و سی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب نهم (« باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محمل ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب فکری ایشان ») در فصل اول (« فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین میگوید :

« چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و شیراز آمد و شاه منصور را بکشت خواجه حافظ شیرازی را طایید و او همیشه منزوی بود و بفقر و فاقه میگذرانید سید زین العابدین جنابزی که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آنرا بیک خال هندی میبخشی نظم بقیه در صفحه بعد

زیرا بطوریکه در قسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دو دفعه بشیراز رفته یکی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و نه در دوره سلطنت سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترك کرده بماوراءالنهر برگشت و دیگری در سال هفتصد و نود و پنج در دوره سلطنت شاه منصور برادر زاده شاه شجاع که در آن تاریخ شاه منصور بقتل آمد و حکومت آل مظفر در شیراز و یزد و کرمان پایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه بامر امیر تیمور هلاک شدند ولی بهر حال سالی را که دولتشاه ذکر میکند درست نیست .

۲۰ - میرخوند صاحب روضة الصفا که مفصل تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً بمآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده باشعار خواجه حافظ تمثیل جسته و نیز در طی نقل حوادث

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخل هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد « (نسخه خطی متعلق بدوست عزیز دانشمند آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷)

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده است یعنی او هم چنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات را هم نام میبرد و آن سید زین العابدین جنبانی است که در تاریخ معروف است .

فصیح خوافی که از معاصرین سید زین العابدین جنبانی است در چند مورد از بجل فصیحی نام او را برده است :

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ مینویسد : « ولادت سید ابوالعالی بن سلطان الوزراء سید زین العابدین جنبانی فی لیلة الخميس خامس عشرین صفر » و نیز در حوادث سنه ۸۲۸ نوشته : « دادن وزارت دیوان حضرة اعلی خاقانی بمرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد جنبانی و خواجه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح »

و هم چنین در حوادث سنه ۸۲۹ نوشته : « دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرخس عزل مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین جنبانی بالتماس او » و نیز بطوریکه گذشت شجاع شیرازی در رساله « انیس الناس » همین حکایت را صریحاً بیان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه .

تاریخی و صحبت از رجال و سلاطین آن دوره بمناسبت اشعار خواجه حافظ را باستشهاد آورده است از قبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق اینجو و شعر خواجه در باره او که :

« راستی خاتم فیروزه بو اسحق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »
و ذ کر مکارم حاجی قوام الدین حسن و مدح خواجه از او که :

« دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »
و سرگذشت کور کردن شاه شجاع و شاه محمود پدر خود امیر مبارزالدین محمد را و قطعه خواجه حافظ در آنموضوع که :

« دل منه بر دینی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید »
در حوادث سال هفتصد و هشتاد و شش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت و پسرش سلطان زین العابدین سلطنت فارس رسید بین او و پسر عمش شاه یحیی و عمش سلطان بایزید جنگی در گرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هر دو طرف طالب صلح شدند و با یکدیگر در مقام صفا بر آمدند و سلطان زین العابدین بشیراز مراجعت کرد « اعیان فارس باستقبال مو کب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند	اقرار بندگی کن و اظهار چا کری
ساقی بمژدگانی عیش از درم در آیی	تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج	درویش و امن خاطر و گنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است	از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است	ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

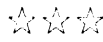
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری «

۲۱ - خوانند میر صاحب حبیب السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد
باشعار حافظ تمثیل جسته شرح حال نسبت به مفصلی هم در جزو دوم از مجلد سیم از
خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

« خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت و فصاحت
و غایت شهرت بحدوث لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ناظران مناظم سخنوری ندارد
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را گویند که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه
حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ يك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه
بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در يك غزل خلاف طریقت بلغاست
خواجه حافظ فرمود که آنچه بزبان مبارك شاه میگردد عین صدق و محض صواب است
اما مع ذلك شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگر حریفان پای از دروازه شیراز
بیرون نمی نهند بنا براین کنایت شاه شجاع در مقام ایدای خواجه حافظ آمده
بحسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلك نظم کشیده که مقطعش این است بیت
گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد آه اگر از بی امروز بود فردائی
و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که
حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوی نویسند که شك در
وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد میگردد و خواجه حافظ
مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود
و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت شیخ گفت مناسب
آن است که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی شعر باین معنی که فلانی چنین
میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنا برآن
خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که بیت
این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میگذد با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت «



این است آنچه معاصرین^۱ یا اشخاص قریب العصر بخواجه حافظ در باره او نوشته اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و باختلاف عبارات ذکر کرده اند و اگر هم چیزی افزوده اند بسیار کم اهمیت است.

از همه اینها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب الدین عبدالله بن زین الدین لطف الله معروف به حافظ ابرو و مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی و امثال آنها بجز تمثیل باشعار خواجه آن هم ندره و بدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ يك بتفصیل ذکری از خواجه حافظ نکرده اند.

و این قضیه منحصر بحافظ نیست در باره غالب شعرای دیگر هم هست زیرا مورخین قدیم بیشتر بذکر حوادث سیاسی اهتمام داشته اند آنکه آنچه پیشینیان راجع بخواجه حافظ برای ما بجا گذاشته اند تقریباً همان است که ذکر شد و در مجلدات آینده این کتاب در قسمت بحث از شرح حال خواجه حافظ بار دیگر بتفصیل وارد این مبحث خواهیم شد.

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده اند برای مذاق نقد ادبی امروز وافی و کافی نیست و بطوریکه گفته شد شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هر عصری و زمانی اقتضائی دارد و تکامل علوم تدریجی است ولیکن همین مجملات مایه ای میشود که نقد ادبی در محل خود از آن استفاده میکند.

۱- آنچه مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع بخواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمد گلندام کسی از او نامی نبرده ناشی از نقصان تتبع بوده است بعلاوه اینکه نام جامع دیوان حافظ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و «محمد گلندام» ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدید پیدا شده است (رجوع شود بمقدمه حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که بکمال مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته با فقدان وقت کافی و اسباب کار جای چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبک و طرز نقد علمی بقدر امکان در آن رعایت شده و باندازه توانائی درسنجش مطالب با موازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن است چیز های تازه ای داشته باشد یا اقلاً در چپه تازه ای بروی اهل بحث بگشاید .

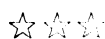
این کتاب که عنوان عام آن «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» میباشد دارای سه مقاله یا سه مجلد است :

مقاله اول : تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

مقاله دوم : تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره

مقاله سوم : شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او .

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را باین موضوع جلب کند و بار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد .



سپاسگزاری

دباجه ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود در این جا پایان رسید و قاعده میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا دیگر وارد موضوع کتاب بشوند یعنی ما را و قرن ما را بگذارند و راه قرن هشتم را پیش گیرند ولی چه باید کرد که وظیفه حق شناسی قلم را فرمان دیگری نمیدهد و عواطف دوستی و ارادتمندی دامن

سخن را بسوی دیگری میکشد و بر ماست که این فرمان مقدس را بسمع طاعت قبول کنیم . هشت سال پیش بود که در طی سفری بشیراز و زیارت آرامگاه خواجه بزرگوار شبح این کار در خیال نگارنده پیدا شد در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی و میان جعفر آباد و مصّلی بسر میبردیم طبعاً بفکر حافظ و عصر حافظ میافتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصّور میشد آنگاه بحکم غریزه کنجکاوی میل میکردم که هر قدر ممکن است این منظره تاریک و مبهم را روشن و روشن تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره به بینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم .

داعی شوق این خیال را قوت داد دست بکار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را وقف این کار کردم ولی فقط بعنوان يك کار شخصی و برای اقناع حسّ کنجکاوی خودم نه برای آنکه زمینه يك کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم .

دوستان و معاشران عزیزی که غالباً حافظ شناس و حافظ دوست بودند اندك اندك خبر شدند و بداعی ارادتی که بخواجه بزرگوار داشتند زبان بتشویق و تأیید نگارنده گشودند . صحبت حافظ در مجالس انس ما هر روز گرمتر میشد و دوستان عزیز در هر مجلس از این جانب شمه‌ئی از این سخن می‌خواستند و در شنیدن انبساطی بسیار مهرآمیز و شوق انگیز نشان میدادند در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آنرا بوجود آورده بود نه لیاقت این بنده البته شوق من نیز زیادتر میشد و کار مطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدّی تر بخود گرفت و بدین طریق کاری که در آغاز خیالی بود مانند همه خیالها اندك اندك تحقّقی خارجی پیدا کرد و نخستین یادداشتهای این کتاب بتشویق دوستان و برای انبساط خاطر عزیز ایشان نوشته شد .

هیچ فراموش نمیکنم آن ساعتهای انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمد علی فرزین با حضور استاد هنرمند محترم آقای علینقی وزیر که خود از شیفتگان دیرین حافظ اند می‌نشستم . صحبت حافظ بمیان میآمد و مرحوم فرزین با آن سیمای

ملکوتی که نمونه زیباترین تجلیات روح بشری بود مهربانیها و دلتوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می شنید با نگاههای پراز مهر و صحبت های دلاویز خود همه را گرم میکرد و راستی انجمن را يك پارچه شوق و شور میساخت . اشخاصی که باین سعادت نایل شده و محضرانس فرزین را درك کرده اند میدانند که صاحب دلی که خواجه شیرازی گفته است همانا فرزین و امثال فرزین بوده اند و حقیقهٔ برای حافظ شنوندهٔ مانند فرزین و استاد هنرمندی مانند آقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنور سحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است اکنون آن راد مرد صفاکیش فرزین عزیز در گذشته و رفته است ولی خاطرات بسیار از او در دل ارادتمندانش برجاست و چطور ممکن است که ما همهٔ اینها را بگذاریم و بگذریم بنده اینك یا کترین درود خود را بآن روح پاک نثار میکنم و از خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیری را مسئلت می نمایم .

این است سرگذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیهٔ این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده و بعد بر اثر تشویق و علاقه مندی دوستان قدم بمرحلهٔ عمل گذاشت و زمینه برای تالیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تا بسر منزل نهائی برسد و بصورت کتابی در آید هنوز مرحلهٔ بسیار صعب در پیش بود که نگارنده بخودی خود جرأت اقتحام آن را نداشت و آن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس کار تالیف است چه این جا دیگر صحبت شور و شوق در کار نیست و فقط حساب درس و علم است قلمروی است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سر و کار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود و بس و بنابراین قطع این مرحله بی مهری خضر خطاست بدینجهت مطلب را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دامت برکاته که در آن وقت هنوز در فرنگستان بودند عرض و بوسیله مکتوبی از ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمایی خواستم ایشان هم بنا بر سیرت پسندیدهٔ خود که در تشویق و دستگیری هر طالب علمی دارند پاسخی سراسر تشویق و ملاطفت به نگارنده نوشته و راه کار را نشان دادند از حسن اتفاق خود ایشان نیز پس از چندی بطهران تشریف آوردند و بدین طریق در یرتواین

روشنائی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هر چه تمامتر پیدا شد دست بکار زدم و باین جا رسید که ملاحظه میشود. بزرگترین مزیت این کتاب و شاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانه این استاد علامه گذشته است و ایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه بکلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته اند.

نگارنده در این جا نمی خواهم و حد آن ندارم که راجع بمقامات علامه بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقه داستان شنیدنی است سخنی بگویم و تفصیلی بدهم چه خود کتاب جدا گانه ای لازم دارد غرض نگارنده در این جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هر چند ایشان هستی خود را وقف علم می دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی و برای هر طالب علمی بی هیچ منت و مضایقت و بلکه با کمال علاقه مندی و میل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم و نشان دادن مآخذ و مراجع و راهنمایی های سودمند مساعدتها فرموده اند سپاسگزار و تشکرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

و نیز از فاضل معظم و دوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی از بزرگترین و جامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است و همیشه با کمال محبت و لطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته اند صمیمانه تشکر میکنم.

دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی اکبر فیاض که سعه اطلاع و حسن قریحه را بادقت نظر علمی و روش پسندیده انتقادی توأم ساخته اند نیز در کار این کتاب حق بسیار بر ذمه نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده اند و بدین جهت تقدیم تشکر را فریضه ذمه سپاسگزاری خود میدانم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارك خود را در مقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده ایم و علاوه براین در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را در اینجا واجب دیدیم و آن اینست که مدرك عمده اساسی مادر اغلب مطالب این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف کیم بطبع رسیده است و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بفاضل محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی . در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده ایم بمدارك اشاره نکرده ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده ایم در متن یا حاشیه باسم و رسم بمأخذ خود اشاره کرده ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا در متن اشاره بمأخذ خود نکرده ایم معمولاً (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور محمود گیتی و حافظ ابرو ولی اقوال مخالف را بمدرك بدست داده ایم .

طهران شهریور هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق

شعبان هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری

دکتر قاسم غنی

صورت مآخذ و مدارك مهمه ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آنها استفاده نموده است :

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق بآقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عکس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی
تاریخ آل مظفر تألیف محمود کیتی^۱ که در ذیل تاریخ گزیده حمد الله مستوفی چاپ شده است.
تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب در اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد.
تاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .
تاریخ مواهب الاهی تألیف معین الدین یزدی نسخه خطی متعلق بهمان آقای معظم له .
جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب که در محرم هشتصد و پنجاه و پنج بنام سلطان محمد بن بایسنقر بن شاه رخ بن امیر تیمور تألیف شده است نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی طهران که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد است .
جغرافیای تاریخ حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بآقای سید محمد تقی مدرس رضوی از فضلاء محترم خراسان
جنگ تاج الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است و سوانی از آن نزد نگنده است .
جنگ خطی که جامع و کاتب آن شخصی است بنام عبد الحی از مردم ماردین (شمال بین النهرین) و تاریخ کتابت آن سال هشتصد و بیست و سه است . این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است بجناب آقای حاج سید نصر الله تقوی مدّ ظله العالی .
حبیب السیر تألیف خوند میر چاپ طهران .
دستور الوزرا تألیف خوند میر صاحب حبیب السیر چاپ طهران باهتمام فاضل معظم آقای سعید نفیسی .
ذیل جامع التواریخ رشید الدین فضل الله تألیف حافظ ابرو چاپ آقای دکتر بیانی در طهران .
روضه الصفا تألیف میر خوند چاپ طهران .
سفر نامه ابن بطوطه چاپ مصر .
سفر نامه تیشیرا سیاح برتغالی ترجمه انگلیزی که در تاریخ جزیره هرموز است .
شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الغیر زرکوب شیرازی چاپ طهران .
ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ هند .
ظفر نامه نظام الدین شامی چاپ کمپانی اشکودا در بیروت .
عجائب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عرب شاه چاپ مصر .
فارسانامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی چاپ طهران .
مجل فسیحی تألیف فصیح خوانی نسخه خطی متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی .
مطالع السعدین و مجمع البحرین تألیف عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی کامل کتاب مزبور متعلق بنگارنده .
منشآت فریدون عکاشه از منشیان ملوک آل اینجو مجموعه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است .

۱ - در تاریخ گزیده چاپ اوقاف کیپ این کلمه بدون نقطه چاپ شده است و چون نسخه دیگری از این تاریخ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تعقیط برای نگارنده حاصل نیست .

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

از اواخر قرن هفتم تا سال هفتصد و بیست و پنج حکومت فارس برّاً و بحرّاً بدست خانواده شیوخ طیبی^۱ اداره میشد باین تفصیل که در سال ششصد و نود و دو^۲ شیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که از مالداران و معتبرین فارس بود و بتقوی و پاکدامنی اشتهار داشت بکمک و مساعدت صدر جهان خواجه صدرالدین احمد خالدي زنجانى وزیر کیخاتو از جانب ایلخان کیخاتو خان بلقب «ملک اسلام» ملقب شده اجازه نوبت سه گانه زدن که از امتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس و املاک خالصه ایلخان برّاً و بحرّاً با و مفوض گردید یعنی ایالت فارس و جزائر را از ابتدای سال ششصد و نود و دو بمبلغ هزار تومان مغولی^۳ بمدت چهار سال با و مقاطعه دادند و او

۱ - باقوت در معجم البلدان و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در جلد اول در ذکر شهرهای خوزستان و تستر گفته اند که «طیب شهری است میان واسط و اهواز» .
ابن حجر عسقلانی در کتاب « الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة » (در جلد اول این کتاب صفحه ۶۰ - ۵۹) در شرح حال صاحب ترجمه مینویسد : « ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفّار الشهیر بابن السواملى والسواملى اوعیه من خزف کان جدّه من بلدة الطیب فانتقل الى الواسط ثم تحوّل ابنه محمد الى بغداد زمن الناصر فتعلّم جمال الدین تقب اللؤلؤ و جمع دراهماً و دخل فی تجارة الى الصين فتوغلّ و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فكان یترنّق بالرّعية و یؤدی ما علیه و کان ینطوی علی دین و کرم و برّ و اعتقاد فی اهل الخیر حتی کان یحمل للغر الفاروئى الف منقل ثمّ ان التّار حطّوا علیه فی اخذ امواله الى ان تزعزع حاله و مات سنة ۷۰۶ و له ۷۶ سنة » .

۲ - مصنف شیراز نامه نوشته است از ابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵ .

۳ - هر يك تومان مغولی ده هزار مسكوكه زر بوده است .

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب و عمالی از طرف ایلخان با طرف فارس نفرستند.

در امارت ملک اسلام مردم فارس از زحمت مغول و تر کمانان راحت شدند و روابط تجارتی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگر مأمورین و حکام مغول در فارس پراکنده نبودند و اگر چه از طرف ایلخان صورتی حاکی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کارها نمیکرد و متعرض مردم نمیشد و حکومت واقعی باملك اسلام بود.

ملك اسلام در سلطنت باید و خان نیز صحرا و دریای فارس را بهمان مقاطعه زمان کیخانو قبول نموده در قسمتی از دوره غازان نیز فرمانفرمای جزایر و مملکت فارس بود. ملك اسلام چندی تغییر یافت و فقط جزیره کیش بمقاطعه او بود ولی مختصری بعد مجدداً دست در کار امور فارس شده در اوائل سلطنت اولجایتو هم بشغل خود مشغول بود خلاصه آنکه تا موقع وفات خویش که در سال هفتصد و شش اتفاق افتاد در عمل مقاطعه ایالت فارس و جزائر باقی بود.

در دوره اولجایتو ملك عبدالسلام که داماد ملك اسلام جمال الدین ابراهیم بود بارود رفت و بحکومت بعضی از نواحی فارس منصوب گشت.

بعد از وفات ملك اسلام اولجایتو پادشاه مغول که پس از تشریف باسلام و تشیع سلطان محمد خدا بنده نامیده شده است عمل و شغل ملك اسلام را به پسرش ملك عدل شیخ عزالدین عبدالعزیز وا گذاشت و او بدست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاک کرد چون ایلخان استحضار یافت ملك عزالدین را بارود طلبید و او در اردو مبالغی بخسارت افتاده بعد از مدتی نجات یافته بشیر از برگشت و دست بتعدی گشود بالاخره از شیراز بطرف سواحل فرار کرد بعد از فرار او زین الدین علی بن عبدالسلام را از اردو بحکومت فارس فرستادند و او مدت دو سال در فارس حکومت کرد.

ملك اعدل شيخ عزالدين عبدالعزيز تا آخر دوره اولجايتو و اوائل دوره سلطان ابوسعید بهادر خان متصدی کار بود ولی او استعداد و کار دانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی القعدة سال هفتصد و بیست و پنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه بن امیر چویان بقتل آمدو در شیراز بجوار پدرش شیخ جمال الدین ابراهیم مدفون شد.^۱ ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و جین دخترابش خاتون و منگو تیمور بن هلاکو^۲ یعنی زن سیور غتمش قراختائی را منظور نظر مرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجايتو تا ورود ابوسعید بسلاطینه مقرر سلطنت دولتهخواهی نشان داده امور را بر وفق مصالح ابوسعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید در سال سوم سلطنت خود یعنی در سال هفتصد و نوزده کرد و جین را بحکومت فارس منصوب ساخت.

بعد از فوت آبش خاتون^۳ در ششصد و هشتاد و پنج تا این تاریخ هر روز حکومت فارس با کسی بود و ترتیب منظمی نداشت کرد و جین که زنی عاقل و با تدبیر و نیک فطرت و عادل بود در آبادی شیراز کوشید ابنیه خیریه بسیار از قبیل مدرسه و رباط و بیمارستان و مساجد و سدها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرار داده بذل و بخشش های بسیار نمود.

۱ - نقل از همان کتاب .

۲ - شاهزاده کرد و جین دختر منگو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان و مادرش ابش خاتون بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی است از سلاطین سلغریان فارس این شاهزاده از زنان بسیار کارداران و کافیّه بوده و آثار خیریه او در فارس مدتها بر پا بوده است وی ابتدا در حباله نکاح سلطان جلال الدین سیور غتمش در آمد و چون سیور غتمش نماند بامیر سائلش پسر بور القی دادند و بعد از او به پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله چاپ کاترمر صفحه ۱۰۸) ظاهراً بعد از این شوهر اخیر است که بعقد شحنه مغولی شیراز در آمده و بلافاصله بعد از او زن امیر چویان شده است.

۳ - نام این اتابک ابش است نه «آبش» بمذ الف بقرینه مرثیه ای که صاحب تاریخ و صاف در باره او سروده و میگوید :

«تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا چرخ را گر دیده بودی بر «ابش» بگریستی .

بطوریکه فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و سی و هشت نوشته کرد و جین در این سال وفات^۱ کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از یزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلالالدین سیور غتمش یعنی قطبالدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و جین رفته تا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطبالدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه کار ایلخانان مغول بودند قلمرو فارس و شبانکاره و لار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته اند.

در اواخر سال هفتصد و بیست و چهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدر بار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید در سال هفتصد و بیست و پنج بسعایت امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان سلدوز که در اینوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلیه امور مملکت بودند ملک عادل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی را کشت^۲ و حکومت فارس و کرمان و عراق را بامیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادر زاده دمشق خواجه سپرد

۱. عین عبارت مجمل فصیحی این است: «هفتصد و سی و هشت وفات کرد و جین خاتون حرم جلالالدین سیور غتمش والی کرمان بسلطانیه و دفت بشیراز بمدرسه که خود ساخته».

۲. ملک شمسالدین برادر ملک عزالدین که بلقب ملک اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و چهار می نویسد: «۷۳۴ وفات ملک شمسالدین بن شیخ جلالالدین حاکم شیراز برادر ملک عزالدین الکیشی و قیل سنه خمس و ثلثین و سبعمائه».

امیر تالش سرکشی از عراق و فارس و کرمان نمود و در هر جا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه رعبی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملک شرف‌الدین شاه محمود اینجو داد که در زمان حکومت شیوخ طیبی هم در امور فارس دخل و تصرف داشته باینمعنی که در دوره ملک اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز طیبی متصدی کارهای خالصه شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنا بگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصد و سه در فارس و حوالی آن علائق پیدا کرده است.^۱

تصدی خالصه خود شغل پنهانور و یر دخلی بوده و شرف‌الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد باو مفوض شده شخصاً بسیار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان^۲ مغولی عایدی املاک شخصی او میشده است.

۱ - شاه محمود اینجو در سال هفتصد و بیست و پنج بشیراز آمده به نیابت امیر تالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از جمله برسمت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسانامه ناصری جلد اول)

۲ - تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ از جمله فارسانامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال يك میلیارد یعنی هزار میلیون مسكوك طلا یا نقره (بر حسب اینکه مراد از تومان مسكوك طلا باشد یا نقره) عایدی او بوده است و این فوق العاده مستبعد بلکه محال است ظاهراً صحیح آن صد تومان بوده است که عبارت بوده است از يك میلیون مسكوك طلا یا نقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال میکرده اند که مقصود از تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت

شرف الدین محمود بن محمد بن فضل الله ملقب باق خواجه^۱ بن عبد الله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبد الله انصاری هروی معروف میرسد .

شرف الدین محمود اینجو چهار^۲ پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از
 ملك جلال الدین مسعود شاه .
 ملك غیاث الدین کیخسرو .
 امیر شمس الدین محمد .
 امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق .

این چهار پسر در تحت سرپرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی و حکومتی بودند محمود شاه اینجو در عهد حکومت کرد و جین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد و از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت و چون مردی کافی و مدبر و توانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان بآزادی و جسارت صحبت می کرد . خواجه غیاث الدین محمد وزیر پسر خواجه رشید الدین فضل الله با او وصلت کرد^۳ و باین خانواده محبت بسیار داشت

بوده از يك مسكوك طلا یا ده مسكوك نقره و این مقدار را برای عایدی املاك شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده اند . صاحب فارسنامه ناصری در حوادث هفتصد و بیست و پنج نوشته : « و چون سالها ملك شرف الدین محمود اینجو بحمايت و نيابت از امير تالش پسر امير چوپان سلدوز نوین در تمامت فارس حاکم بود و چندان املاك بهم رسانید که در سالی چندین هزار تومان از منافع آنها دریافت مینمود » .

۱ - وکان ساکناً بقرية سوهقان من ضیاع قزوین « صفحه ۶۲۲ ذیل تاریخ گزیده .

۲ - احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی پسر دیگری از شاه محمود نام میبرد بنام « امیر علی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه » که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سفید بدر آمده و با یاغی باستی جنگیده است شیراز نامه . ص ۸۸

۳ - دختر یا خواهر خواجه غیاث الدین محمد وزیر زن ملك جلال الدین مسعود شاه شد .

و دست او و پسرانش را در کار های دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً در اردو مقیم و مشاور خواجه شمرده میشد.

در سال هفتصد و سی و چهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی طلبیده از شغل خود معزول نمود و اندکی بعد از عزل او در سال هفتصد و سی و پنج ابوسعید یکی از امرای مغول موسوم بامیر مسافر ایناق را بحکومت فارس منصوب نمود شاه محمود اینجو که در اینوقت در اردوی شاهی بود بر مال و منال خود در فارس بیمناک شده بهممدستی امیر محمد بیک قوشچی و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد پیلتن و امیر سلطان شاه بن نیکروز بقصد کشتن امیر مسافر ایناق بخانه او هجوم کرد.

امیر مسافر ایناق چون خمر دار شد که شاه محمود اینجو و امرای همدست او با سپاهی تمام خانه او را محاصره نموده اند از راه نهانی بهزار حیل فرار نموده خود را بقصر ایلخان رسانیده در آنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو و همدستان خود جسارت ورزیده قصر ابوسعید را محاصره نموده مسافر ایناق را میطلبیدند کار بجائی رسید که چند تیر بردیوار خانه سلطان ابوسعید انداختند و ابوسعید مستأصل مانده نزدیک بود امیر مسافر ایناق را بدشمنان او تسلیم کند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از امرای ابوسعید و غلامان او بمحافظت قصر رسیدند و جماعت متجاسرین را دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل همه آنها کرد ولی خواجه غیاث الدین محمد وزیر و خواجه لؤلؤ شفاعت کردند ابوسعید از قتل آنها صرف نظر کرد ولی هر یک را بقلعه ئی فرستاد که محبوس باشند باین طریق که امیر محمود ایسن قتلغ را بخراسان فرستاد سلطان شاه بن نیکروز را بقلعه سیرجان و امیر محمد پیلتن را بقلعه بم و امیر محمد قوشچی را بقلعه نظنز و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک اصفهان و امیر زاده مسعود شاه بن محمود شاه اینجو را بروم پیش امیر شیخ حسن ایلکانی حکمران آن بلاد فرستادند و تا سلطان ابوسعید در حیات بود این جماعت محبوس بودند جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه غیاث الدین محمد وزیر ابوسعید را با او بر سر لطف آورده از حبس نجاتش داد

و مقیم اردو شد و نیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال الدین مسعود در روم آزاد باشد ولی در همانجا بعنوان نیابت نزد امیر شیخ حسن ایلکانی بماند و او تا فوت ابوسعید در آن حدود بسر میبرد و در حقیقت نایب امیر شیخ حسن بود.

امیر مسافر ایناق در سال هفتصد و سی و پنج عازم مقرر حکومت خود فارس شد ولی ملوک غیاث الدین کیخسرو پسر دوم شاه محمود اینجو باو اعتنائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد و چنان بر میآید که در خارج شیراز بوده نافرمانی میکرد است. در سیزدهم ربیع الثانی هفتصد و سی و شش که ایلخان ابوسعید مرد امیر غیاث الدین کیخسرو بشهر شیراز آمده امیر مسافر ایناق را گرفته پس از چند روز حبس به تبریز تبعیدش نمود. در همین سال آریا خان یا آریا گاو^۱ یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که از طرف ابوسعید بعثت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده بود بالقب معز الدین ایلخان شد و ساتی بیگ دختر اولجایتو را بعقد ازدواج در آورد و او در نیمه رجب این سال امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را باتهام اینکه یکی از اعقاب هولاکو را در خانه خود پنهان کرده و خیال دارد او را بسلطنت بردارد در تبریز کشت و آن شاهزاده را بادشاهزاده دیگر که نیز از نسل هولاکو بودند بقتل آورد و پسران شاه محمود اینجو از تبریز فرار کردند جلال الدین مسعود که پس از مرگ ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد امیر شیخ حسن ایلکانی برگشت و امیر شمس الدین محمد^۲ و امیر شیخ ابواسحق بدیار بکر نزد امیر علی پادشاه^۳ پناهنده شدند.

- ۱ - نام این شخص باشکال مختلف در تواریخ دیده میشود از قبیل آریه آریا آریای گاو.
- ۲ - ولادت امیر شمس الدین محمد را فصیح خوانی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و هفده نوشته باین عبارت: « هفتصد و هفده ولادت امیر محمد بن امیر محمود شاه اینجو بشیراز » بنا بر این چهار سال از امیر شیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتر بوده است.
- ۳ - در کتب تواریخ عربی و فارسی نام این شخص باختلاف امیر علی پادشاه و امیر علی پاشا هر دو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیمترین موضعی که کلمه « پاشا » در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است.

سال بعد پس از کشته شدن اربا گاون پسران شاه محمود اینجو جنازه پدر را بشیراز برده در جوار مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی دفن کردند .
بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم :

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه ایست بشماره ۱۴۲ که در سال هفتم و هشتاد و شش نوشته شده است^۱ و در آخر مجموعه با همان خط کاتب این عبارت مسطور است . « وقد فرغ من تنمیقه صباح يوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنه ست و ثمانین و سبعمائنه » این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآت بقلم جلال الدین فریدون معروف بعکاشه که از مترسلان و منشیان جلال الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است .

اگرچه در مجموعه کتابخانه مجلس نامی از جلال الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب در جنگ دیگری که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد و اندی جمع شده است نام نویسنده جلال الدین فریدون عکاشه^۲ صریحاً برده شده است .

و این مجموعه از اول تا باخرش راجع بمنشآت است از نظم و نشر بلغا و کتاب

۱ - این مجموعه دارای ۲۲۶ صفحه است طول صفحات ده سانتی متر و عرض آن قریب شش سانتی متر و هر صفحه دارای هشت سطر است در آخر جنگ با مرکب سرخ و خطی ریز تر از خط مجموعه این عبارت دیده میشود : « کتبه حاجی محمد الحافظ . »

۲ - در این مجموعه از صفحه ۲۱۸ الف تا آخر صفحه ۲۲۷ ب یعنی ده ورق تمام که بیست صفحه بزرگ و زبری است منشآت فریدون عکاشه است که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می نویسد : « من انشاء المرحوم جلال الدین فریدون المشتهر بعکاشه » و نیز در جنگ تاج الدین احمد وزیر منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله قصیده رباعیه در مدح مسعود شاه اینجو نقل شده است .

و مخصوصاً نشر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالجی.^۱

از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است با نشای جلال الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین الدین کازرونی عارف معروف از طرف مسعود شاه اینجو.

عین آن مکتوب از روی مجموعه جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی^۲ پس از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی^۳ در اینجا نقل میشود:

« بشیخ امین الدین کازرونی نبشته است^۴ از زبان مسعود شاه.

اَنی القی الی کتاب کریم توقیع سعادت دو جهانی و منشور حیوة جاودانی که از بارگناه صدر کشور کرامت و ولایت و جناب مقتدای امت روایت و درایت و سده پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام الموبد بتایید ملک العلام هادی الخلق بالحق الی دار السلام ینبوع الصفا قدوة زوار المروة والصفاء متبوع الاصفیا محیی مآثر

۱ - تقریباً نصف اخیر این مجموعه منشآت فارسی است و نصف اول منشآت عربی. در صفحه ۲۴۴ ب شرح نسبتاً مفصلی از وفات قرا یوسف و اولاد او و بعضی کارهای او و مخصوصاً بعضی غزوات و لشکر کشی های او در بین النهرین و ماردین و غیره میدهد از این تفصیل و یاد داشتهای مکرر راجع بنواحی شمالی بین النهرین و از بسیاری از قرائن دیگر و از ذکر نسب نامه شیخ عدّی کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب او به روان بن الحکم و سپس بعید مناف ظن قریب بیقین حاصل میشود که جامع و ناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین النهرین بوده که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. آخرین تاریخی که از این مجموعه ذکر شده حوادث سال هشتصد و بیست و سه است و بطوریکه ذکر شدن نام جامع و ناسخ عبدالجی است در یک موضع می گوید: « وقد فرغ من تنقیحها اضعف العباد المسئی الی نفسه التادم من اقترافه بامسه المحتاج الی رحمته ربّه عند حلول رمسه عبدالجی فرحم الله من ترّحم علیه ».

۲ - صفحه ۲۲۱ الف و ۲۲۱ ب.

۳ - در مجموعه مجلس صفحه ۲۰۹ - ۲۱۸ این مکتوب با این مقدمه دیده میشود: « این مکتوب در جواب تمزیه نامه شیخ الاسلام المرحوم امین الملة والدين عليه المغفرة درعزا امیر مرحوم محمود شاه علیه الرحمه نوشته بود ».

۴ - یعنی جلال الدین فریدون عکاشه.

الاولیاء الاولین معلیٰ معالم ولایة الآخرین برهان العرفاء الواصلین امین^۱ الملة والدین مبین کلمة الحق المبین افاض الله علینا بركات ایامه و میامن شهره و اعوامه صادر شده بود رسانیدند بسان مصحف مجید برفرق تبجیل و تعظیم گرفته الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بر زبان راند و چون ادراک عقل در آن از غوامض اسرار و دقایق مواظ و حکم که در تضاعیف آن مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن مفهوم گشت و در باطن سرایت کرد سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و ازین سرایت سر آیت کتاب^۱ انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوالالباب^۲ بصمیم جان رسید تمبیهات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات العارفین وارد گشته بود نصب العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خواهد بود و من الله احسن التوفیق تلویحاتی که در باب واقعه هایلله مخدوم بنده ملک اسلام سعید شهید انارالله برهانه و اعلیٰ درجته فی العلمین بر زبان قلم و حی نگار سحر گذار رفته بود بنده مصاب محزون از اندرون خسته و دل شکسته در آن صورت چه گوید و از آن معنی چه نویسد.

آنچه از من گشت گم گراز سلیمان گم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی آری هر موجودی که سمت حدوث و وصمت امکان دارد فنای او واجب و بقای

۱ - شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین یا (ضیاء الدین) مسعود بن نجم الدین محمد بن علی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی الدقاق که در ۷۴۵ (خمس و اربعین و سبعمائه) وفات نموده (شیراز نامه ص ۱۴۷ و ریاض العارفین ۱۰۵ - ۱۰۴) ولی در فارسنامه «جلد دوم صفحه ۲۴۹» اشتباهاً هفتصد و چهل نوشته یعنی رقم ۵ را صفر خوانده است. البته این شیخ امین الدین عارف معروف که خواجه حافظ در تذکر بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق نام او را با تجلیل تمام برده و میفرماید: «دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد» نباید با امین الدین جهرمی ندیم که دولت شاه در تذکره خود نام او را برده اشتباه شود. شیخ امین الدین عارف معروف بلیانی کازرونی است و بلیان یکی از قرای کازرون است) صاحب شیراز نامه که معاصر او بوده شرح حال مفصلی از او نوشته است خواجه کرمانی مدائجی در حق او دارد و از مریدان او بوده است. شرح حال او در ریاض العارفین هم هست و اشعار فارسی از او نقل کرده است عم شیخ امین الدین شیخ ابو حداد الدین بلیانی که در نفحات الانس جای شرح حالش هست خیلی معروف بوده و در شیراز نامه و ریاض العارفین نیز شرح حال او مسطور است و نیز شرح حال پدرش شیخ زین الدین علی بن مسعود در شیراز نامه هست. ۲ - سورة ص آیه ۲۸

او متمنع است فسبحانه من اله و جب وجوده و بقاءه و امتنع عدمه و فناءه تفرد فی قیومیت
و توحد فی دیمومیت خلق الانسان و فطره و شق سمعه و بصره ثم امانه فاقبره ثم اذا
شاء انشره على الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنزه عن الحدوث و الامكان لا یبلیه
تجدد الحدثان و لا یددّه تطاول الازمان لا یشغله شأن عن شأن یبقى و جبهه و کل
من علیها فان سیوف آجال اگرچه قریب قرابت رقیب رقابت لکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب با شدت هول و فظاظت این واقعه مایه تسلی
خاطر این صورت است که چون مرقد منوران صاحب سعادت آورده اند آرای همکنان
در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم استشارات مسنون و استخارت میمون رأی چنان
اقتضا نمود که سر مبارک کش که با فسر شهادت متوج بود دریای عرش سای قطب فلک عرفان
سید جلساء الرحمن قدوة اولیاء الله الخبیر ابو عبد الله الشیخ الکبیر^۱ قدس الله روحه باشد
آری سرهای سران دازان دریای تواء لیترو چون این اندیشه با مضار رسید آثار خاتمه دولت دنیا
و فاتحه سعادت عقبی دانست اللهم الحق بالشهداء و الصالحین و ادخله فی زمرة المقربین
برحمتک یا ارحم الراحمین آثار شفقت و اهتمام که از آن جناب مطهر در تغییر لباس

۱ - صاحب شیراز نامه شرح حال را بدین نحو ضبط کرده است: «الشیخ الکبیر ابو عبد الله
محمد بن خفیف تاج تارک ارباب تصوف سلطان سرا پرده تعرف نور حدیقه تمکین
نور حدیقه یقین مزین بصنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبد الله خفیف سن مبارک کش
بصد و ده سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال بزیست شیخ رکن الدین کتکی در سیرت
مبارک کش ذکر فرمود که یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید که پنجساعت بخلاف رضای حق
تعالی براونگذشت اصلش از دیالمه بود اما در شیراز مولود گشت و در آن جایگاه انتما یافت مدتی
بتحسیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت حج گزارده
و در کرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت در کرت سومین چون بیفداد
رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کبیر خرقة تصوف از دست
او پوشید و بمبادی حال در شهر بصره ابو الحسن اسمعیل را دریافت بود و چون مراجعت فرمود دروی
بطریق معارف آورد و هیجده پاره کتاب معتبر باندک روزگاری تصنیف کرد و در آن عهد
و خطه شیراز بعضاً بالدوله اختصاص داشت عضد الدوله عظیم معتقد شیخ بودی و اکثر مهمات اهل
استحقاق بدان واسطه بحسن اسعاف و انجاح مقرون آمدی و در تاریخ لیلۃ الثلاثا ثالث والعشرین
رمضان سنه احدى و سبعین و ثلثمائة روح مبارک کش از قفس قالب نزیل فردوس برین گشت»

مشایخ عظام از اقارب و اولی الارحام بظهور پیوست و اقامت بر ختمات کرام در حضرت سلطان اولیاء عظام و انعام اطعام خاص و عام بمسامع رسید و موجب منتها بی منتها گشت آری حسن عهد صفتی از صفت‌های ارباب ایمان و اصحاب ایقان است قال النبی ان حسن العهد من الایمان و عقود اخوت دینی و عهود مودت یقینی که انارالله برهانه را با آنجناب مقدس موکد بوده هرآینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارکست اگر مخدوم دنیوی بعالم بقا رحلت کرد مخدوم اخروی را درسرای فنا بقا باد و اگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدر معنوی در کنف حیاطت ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخر اسلاف اولیا و فخر اخلاف اصفیاست سلام الله علی جنابه الاوفی و محله الاعلی مأمول که در اعقاب صلوات و اثنای خلوات و مظان اجابت دعوات که دعا های آن یگانه بلاریب و لارجم بالغیب حلیف اجابت است . تو مستجاب دعائی و هر که برره تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست بهمت سعادت بخش مدد فرمایند و این کمینه بنده معتقد را در زوایای ضمیر انور که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد بمحمد و آله الطیین الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین .

آریا گاون که سلطنتش پایه و مایه ئی نداشت بغداد خاتون را که بنظر حقارت باو مینگریست ببهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است در همان اوائل سلطنت در حمام بدست خواجه لؤلؤ کشت^۱ . زن دیگر ابوسعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه

۱ - در مرگ غالب سلاطین منقول باین بهانه که در بدن خان آنا ر سم دیده شده جماعی بقتل میرسیده اند و میدان تهت و ابراز دشمنی و سبع بوده است مثلاً خواجه رشید الدین فضل الله طیب وزیر معروف و پسرش بهین اتهام کشته شدند. ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در ذکر مسافرتش بغداد و صحبت از ابو سعید میگوید ابوسعید زن امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمه خود را یعنی بغداد خاتون را ازدواج کرد و این زن مقام بسیار شایخی پیدا کرد تا آنکه بعد از چندی ابوسعید دلشاد خاتون را ازدواج کرد و او را بسیار دوست میداشت بغداد خاتون بر شک آمده بعد از مقاربتی بقیه در صفحه ۱۴

که بعد از وفات ایلخان حامله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون مادر ابوسعید و جماعتی از امرای هنگامه جو بتدریج گرد علی پادشاه جمع شدند و او را بمخالفت با آریا گاون برانگیختند.

امیرعلی پادشاه موسی خان نواده باید و خان را بایلخانی برداشته از دیار بکر عازم آذربایجان گردید و در يك جنگ که در کنار رود خانه جغاتو در تاریخ هفدهم رمضان هفتصد و سی و شش روی داد لشکریان آریا گاون و خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله را که وزیر آریا گاون بود منهزم نموده غلبه کامل یافت خواجه غیاث الدین محمد مانند پدر خود خواجه رشیدالدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشمار است و علاوه بر فضائل شخصی اهل فضل و کمال را بسیار میپرورده است. خلاصه این خواجه بزرگ پس از شکست در نزدیکی مراغه دستگیر شده در بیست و یکم رمضان هفتصد و سی و شش بامر علی پادشاه بقتل رسید.

آریا گاون هم در همان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیر علی پادشاه او را بکسان محمود شاه اینجو تسلیم نمود که بقصاص خون پدر او را بسزا رسانند و امیر جلال الدین مسعود شاه ارشد فرزندان شاه شرف الدین اینجو در روز چهارشنبه سوم شوال همان سال او را کشت.

حکومت موسی خان دوسه ماهی بیشتر دوام نیافت و سلطنت اسمی او که در شوال هفتصد و سی و شش شروع شد در چهاردهم ذی الحجه همان سال از میان رفت باین معنی که بزودی اشخاصی سربازمانی برداشتند مخصوصاً دو نفر از امرای مقتدر یکی امیر شیخ حسن

ابوسعید را با دستمال مسمومی پاك كرد و ابوسعید در نتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرا دانستند که مسمومیت او بدست بغداد خاتون واقع شده بر قتل او اتفاق کردند و جوان رومی موسوم بخواجه لؤلؤ در حالیکه بغداد خاتون در حمام بود او را کشت.

میتوان احتمال داد که ابوسعید در اسافل اعضاء مبتلی بیاد سرخ شده یا مرض حادی شیه بآن در آن قسمت پیدا کرده و در نتیجه مرده است و یکدسته جاهل و بد اندیش موضوع را باین شکل در آورده آن زن بینوا را نابود ساختند.

بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسر امیر سونقای که از سال هفتصد و سی و دو حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت هر دو برخالفت موسی همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان نبیره منگو تیمور پسر هولاکو را بایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید در چهاردهم ذی الحجه هفتصد و سی و شش اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ بهم رسیدند و ختم دعوی موکول بچنگ تن بتن بین موسی خان و محمد خان گردید. موسی خان زبر دست تر بود محمد خان در این جنگ تن بتن مغلوب شده خیال فرار داشت ولی امیر شیخ حسن ناگهان علی پادشاه را کشت موسی خان در آن گیر و دار فرار نموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده بتخت ایلخانی نشاند و در واقع خود زمام کار را در دست گرفت.

امیر شیخ حسن در تبریز بازماندگان خاندان خواجه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد را مورد محبت و نوازش قرار داد از جمله وزارت محمد خان را بداماد خواجه یعنی امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و دختر زاده خواجه یعنی خواجه محمد زکریا^۱ وا گذاشت.

در سال هفتصد و سی و هفت جمعی از امرای ابوسعید برضد محمد خان قیام نموده بتدریج از آذر بایجان و عراق گریخته بخراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران خراسان همدست شده یکی از شاهزادگان چنگیزی یعنی یکی از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طغای تیمور را که در مازندران اقامت داشت ایلخانی

۱ - خوند میر در دستور الوزرا میگوید: « چون امیر شیخ حسن بزرگ ممالک عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس الدین زکریا که خواهر زاده و داماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجه شمس الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان اویس و سلطان حسین بسرانجام مهام اشتغال داشت و در ایام اختیار علم عدالت و انصاف بر افراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده نام نیکو یادگار گذاشت دستور الوزرا چاپ طهران صفحه ۳۳۳)

خوانده و در مقابل محمد خان و امیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی خان هم در حدود آذربایجان بآنها ملحق شد و قرار دادند که در صورت موفق شدن موسی خان پادشاه عراق و آذربایجان باشد و طغا تیمور پادشاه خراسان.^۱

در نیمه ذی القعدة هفتصد و سی و هفت در نزدیکی مراغه بین این دسته و اردوی محمد خان و امیر شیخ حسن جنگ در گرفت طغا تیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمک امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد و پنجاه و چهار که بدست خواجه یحیی کرابی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شد و باین طریق سلطنت طغا تیمور خان در خراسان و جرجان خاتمه یافت .

موسی خان هم بچنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی الحجه آن سال مقتول شد .

بطوریکه ملاحظه میشود در سال هفتصد و سی و هشت در ملک ایلخانی دو نفر مدعی تاج و تخت بودند یکی طغا تیمور خان که جرجان و خراسان را مالک بود و دیگری محمد خان برگزیده و آلت دست امیر شیخ حسن بزرگ .

در این سال فتنه دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان است در بلاد روم .

امیر شیخ حسن چوپانی که برای تمیز از شیخ حسن بزرگ ایلکانی شیخ حسن

۲ - سید جلال الدین بن عضد یزدی معروف بجلال عضد رباعی ذیل را درباره او سروده است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد	تا عالم و امتزاج ارکان باشد
تا معدن و تا نبات و حیوان باشد	سلطان جهان طفی تیمورخان باشد

دیوان جلال الدین بن عضد نسخه خطی مورخ بتاریخ ۸۵۵ صفحه ۱۵۷ این دیوان که بادیوان «روح عطار» از شعرای قرن هشتم و از معاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ای هم درمقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که در موقع خود ذکر خواهد شد و دیوان خواجهی کرمانی در یک مجلد بشماره ۳۹۰ (موت) در کتابخانه مجلس شورای ملی است .

کوچك نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمورتاش بدست کسان ملک ناصر پادشاه مصر در بعضی از بلاد روم مختفی میزیست در این سال قیام نمود .

برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره از قرن هشتم و هم از باب اینکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه ئی است از سرگذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته ئی واقع میشده مناسب است که مجملی از احوال امیر چوپان و اولاد او در این جا ذکر شود تا ضمناً شوریدگی اوضاع و آشفتگی احوال و بی ثباتی روزگار آن عهد و تیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد .

امیر چوپان سلدوز یکی از امرای مغول بسیار مهم دوره غازان خان است که در زمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائی داشت و دختر ایلخان دولندی را در ازدواج آورد و حیثیت و پایه او بمقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ پسر خود ابوسعید را بامیر چوپان سپرده بود . مورخ معتبر حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی می نویسد : « چون اولجایتو سلطان از شکار مراجعت نمود دو هفته در سلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن بکبد مودی شد و سلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امر ایسن قتلغ حاضر بود و از وزرا خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده ام میباید که از فرمان او نگذرند اگر چند بس کوچك است فاما آثار بزرگی از او مشاهده کرده ام او را بچوپان سپارند که چوپان از من نکوئی بسیار دیده است ^۱ »

پس از مرگ اولجایتو در دوره ابوسعید نیز بمقام امیر الامرائی باقی ماند و پس از مرگ خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان ساتی بیگ را گرفت .

امیر چوپان مردی مسلمان و عادل و رشید و صادق بود و از روی کمال اخلاص

خدمات بسیار باولجایتو و ابوسعید نموده بود و نهایت درجه اقتدار و شوکت را داشت بطوریکه ابوسعید او را پدر و « آقا » یعنی برادر بزرگ میخواند .

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان و مازندران را داشت و یکی از سه پسر امیر شیخ حسن موسوم به تالش خان از جانب پدر فرمانفرمای عراق و فارس و کرمان بود . پسر دوم امیر چوپان امیر تیمور تاش برآسیای صغیر و آناتولی که در اصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد و او حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید و بطوریکه صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و بیست و دو نوشته در آن سال بواسطه غلبه و تسلط تام سکه و خطبه بنام خود ساخته خود را مهدی آخرزمان خوانده ^۱ ایلچی ها بممالک مصر و شام فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان را مسخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابوسعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم و یا سرش را و با آنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد او را بند نمود و جماعتی را که محرك او بودند از قبیل امیر بیورکاجی وقاضی نجم الدین طبعی بقتل آورد و تیمورتاش را خدمت ابوسعید آورد سلطان او را معفو داشته بار دگر بروم برگرداند .

این امیر که بسخت گیری و شدت بطش معروف است باارامنه کیلیکیا محاربات مکرر داشته و با ملک ناصر پادشاه مصر دوستانه رفتار میکرد و بهمین مناسبت پس از شوریدگی احوال آل چوپان بملک ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید بتسلیم او و هم باطناً بعزت آنکه در مدت پناهندگی بمصر جماعتی از مردم را ببذل و

۱ - فصیح خوانی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و بیست و چهار از شخص دیگری نیز که

دعوی مهدویت داشته نام میبرد باین عبارت :

« هفتصد و بیست و چهار وفات امیر سید محمد المهدی الایوردی و او دعوی کرد که من

مهدی ام »

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه ئی در سلطنت مصر بکند ملک ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی با احتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهر او بغدادخاتون را بعقد ازدواج در آورده بود مورد عفو واقع شود ممکن است در آینده در پی انتقام و کینه جوئی بر آید مجرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی او را بکشند.

پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه است که نایب کل امور مملکتی و صاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید و همیشه ملازم ایلخان بود.

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است که حکومت ارمنستان و گرجستان را داشت.

از سایر فرزندان و نواده های امیر چوپان در طی حوادثی که بعد ذکر میشود از هر يك در موقع خود نام برده خواهد شد.

امیر چوپان و پسرانش در دولت ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر و صاحب نفوذ بودند که میتوان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابوسعید چیزی باقی نمانده بود ولی باید دانست که امیر چوپان باستحقاق و بمقتضای کار دانی باین مقام رسیده و خادم امین و صادق و جانفشانی بود.

امیر چوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سال هفتصد و بیست و سه بعقد ازدواج امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورگان جلایر که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی^۱ معروف شده در آمده بود. ابوسعید در هفتصد و بیست و پنج که جوانی بیست ساله و اهل شور و عشق بود و بگفته صاحب «الدرر الکامنه» عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

۱ - این شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلایر (یا ایلکانیان) است که فصیح خوانی در مجمل فصیحی تاریخ تولد او را در سال هفتصد و چهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است.

شد که از فکر سلطنت و سیاست مملکت داری خارج شده اوقات خویش را به غزل سرایی در وصف بغداد خاتون میگذرانید از جمله این بیت از یکی از غزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است
در جنگ تاج الدین احمد وزیر^۱ که تاریخ کتاب آن هفتصد و هشتاد و دو است
اشعار ذیل را بابوسعید نسبت میدهد وعین عبارت این است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادر خان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل سلطانی نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت و غم را مثال رخصت داد که در ممالك دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبث کرد در ممالك دل خراب میکنند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینی هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی
بموجب یاسای چنگیزی هرگاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهر باید
اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد .

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امیر چوپان فرستاده عشق خود را نسبت
بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوپان از این پیش آمد رنجیده خاطر شده دختر خود وشوهرش را از
بغداد بقرا باغ فرستاد و تصور میکرد که بادوری دختر از ابوسعید که در اینموقع عزم بغداد
داشت آتش عشق او فرو خواهد نشست غافل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لهیب محبت
ابوسعید بیشتر زبانه کشیده و بر آن امیر خدمتگزار بیشتر متغیر و خشمناک گشت .
حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی در این موضوع اشعاری نقل کرده
که از گفته های آن دوره است در این موضوع :

۱ - اصل این مجموعه متعلق است بکتابخانه شهرداری اصفهان و سوادی از آن متعلق بنگارنده
است. آنکسی که اصل این مجموعه را فضلالی عصرش باستدعای او فراهم آورده یعنی هر یکی چیزی در آن
نوشته اند تاج الدین احمد وزیر بوده است.

«جهاندار درکنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش
 ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
 نشد هیچ خوشدل که بی دلستان مغیلان بود لاله در گلستان
 بتن گر به بغداد و آن راغ بود بدل در میان قرا باغ بود»

در این موقع که سلطان ابوسعید و امیر چوپان از یکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیر چوپان و پسران او مخصوصاً دمشق خواجه را در نظر ایلخان مستبد و مستقل و خود سروبی اعتنا جلوه دادند از جمله کسانی که آتش غضب ایلخان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرة الدین عادل لقب یافته بود^۱.

امیر چوپان رکن صائن وزیر را که مزاحم دمشق خواجه بود و مرد جاه طلب و فتنه جوئی بود با خود بخراسان برد. در این بین حادثه‌ئی اتفاق افتاد که ایلخان آزرده خاطر را که دنبال بهانه میگشت یکباره براستیصال امیر چوپان و خاندان او برانگیزانند و آن این بود که در سلطانیه دشمنان دمشق خواجه بابوسعید خبر دادند که دمشق خواجه با قفقنای خاتون یکی از قماهای^۲ اولجایتو که در قلعه سلطانیه است سروسری دارد و در شبی که دمشق خواجه بوصول معشوقه رفته بود سلطان را خبر کردند دمشق خواجه که مردی دلیر و چابک بود از قلعه سلطانیه گریخت ولی امرائی که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش نموده بفرمان ابوسعید در پنجم شوال^۳ هفتصد و بیست و هفت او را کشتند و سرش را بدر وازه

۱ - رکن الدین صاین بگفته فصیح خوانی پس از فوت خواجه تاج الدین علی شاه جیلان در سال هفتصد و بیست و چهار وزارت رسیده. صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول وزارت او را در هفتصد و بیست و پنج نوشته باین تفصیل: «خواجه رکن الدین صاین از اهالی نسای فارس بود جدا و خواجه ضیاء الملک امیر سپاه سلطان جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه بود. که بعد از شکست از چنگیزی خان به صاحب سلطان جلال الدین به هندوستان رفته و بعد از مدتی بایران بازگشت رکن الدین صائن در هفتصد و بیست و پنج وزیر شده و نصرة الدین عادل لقب یافت.»

۲ - قما یعنی سرّیه (یعنی زنی که مملو که بوده) و در نزد منول یعنی زنان فرعی.

۳ - بگفته صاحب مطلع السعدین ششم شوال هفتصد و بیست و هفت.

سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند.^۱ ابوسعید محرمانه او امری بامرای خراسان که در اردوی امیر چوپان وزیر دست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را بواسطه حرکات ناشایست کشتم و دستور داده‌ام که چوپانیان را در هر کجا باشند بقتل آورند تا بعد از این بندگان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل از اطلاع امیر چوپان بر این حوادث باید اورا از میان بردارید ضمناً یکی از معتمدین خود را هم بخراسان فرستاد ولی امرا که عبارت بودند از امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود و جماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیر چوپان نداشتند و بعد از مشاوره در بین خود بخدمت امیر چوپان رفته عین فرامین ابوسعید را باو نشان داده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه در بادغیس بامیر چوپان رسید و او بیاد سعایت رکن صاین وزیر فسائی افتاده اورا طلبید و چون چشمش بر او افتاد گفت: «بمرا در سیدی»؛ و بجلاّ د امر کرد اورا بکشد رکن صائن از جلاد درخواست کرد که اورا میان بدونیم زند و اشارت بامیر چوپان کرده گفت پستی که بر اینها اعتماد کند فرجام او تیغ است.

امیر چوپان بعد از سوگواری بر پسر مقتول با پسر دیگر خود امیر حسن در خلوت مشاوره کرد و گفت دیگر راهی برای دوستی و یکجبهتی با ابوسعید موجود نیست از جماعت

۱ - ابن بطوطه در وصف سفر اول خود به بغداد که سلطان ابوسعید را دیده میگوید: «سلطان ابوسعید بهادر خان ملك جوانی است و او یکی از زیباترین جوانانی است که من دیده‌ام وقتی اورا دیدم هنوز صورتش موی نداشت امیر چوپان و پسرانش بحدی در کار مسلط بودند که رسم سلطنت با آنها بود شنیدم که وقتی در یکی از اعیاد ابوسعید محتاج بیول شد و مجبور گردید از تاجری قرض کند. روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد او آمده گفت اگر ما مرد بودیم نیکنداشتیم که رفتار چوپان و فرزندانش آن باشد که هست ابوسعید توضیح خواست دنیا خاتون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان نسبت بحرم پدرت دست درازی میکند دیشب دمشق خواجه نزد طفی خاتون بوده و اینك بمن پیغام داده که امشب میخواهد نزد من بخوابد قرار بر آن شد که چون شب نزد او برود جماعتی از امرا و سربازان بگمارند که اورا دستگیر کنند صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید دید بدر زنجیر بسته و قفل کرده اند یکنفر سرباز بنام حاج مصری با او بود باشمشیر زنجیر را قطع کرد و بیرون آمد ولی دمشق خواجه دستگیر شده سرش را بریدند» (ترجمه بتلخیص).

امرا هم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این امرا و هر که را که نزد ابوسعید معروف است بکشی و با ابوسعید یاغی شوی و با پادشاهان جغتای اتحاد کنی چون ما در این جا یاغی شویم برادران من امیر تیمورتاش و امیر محمود هم در ممالک روم و گرجستان بهتر بحفظ ممالک خویش موفق خواهند شد اسباب عصیان و نافرمانی فراهم است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و کرمان بما میرسد ممالک روم و گرجستان تحت تسلط چوپانیان است بدین طریق ولایاتی را که در تصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد باید کاری کرد که ابوسعید مجبور شود بما حمله نماید نه ما براو اگر او بهجوم و حمله مبادرت جوید دفع او آسان است. نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان بقوای خود وعهد و سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کرد.

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفا داری داده حرکت نمود بر سمنان بخانقاه عارف معروف شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی^۱ رفته بار دیگر امرا را بوفاداری و حفظ عهد قسم داد و از علاءالدوله درخواست نمود که ابو سعید را ملاقات نموده نصیحت کند و آتش غضب او را فرو نشاند علاءالدوله خواهش او را پذیرفت.

امیر چوپان بتوسط او بابوسعید پیغام داد که من سالها بپاکی خدمت نموده ام هرگاه دمشق خواجه گناهی کرده بسزای خود رسید من هنوز در جاده خدمتگزاری ثابت قدمم و پسرانم در این عزم با من همدل و همدم ضمناً درخواست کرد که بقرار مسموع جماعتی از امرا خودسرانه وبدون امر پادشاه دمشق خواجه را بقتل رسانیده اند هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستید تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را بعرض برسانم هر چه حکم ایلخان شود اطاعت خواهد شد.

۱ - شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد السمنانی البیابانکی متوفای سال هفتصد و سی و شش (مجمعل فصیحی خوانفی) ابن حجر عسقلانی نیز تاریخ وفات او را « رجب لیلة الجمعة سنة هفتصد و سی و شش » ضبط کرده (الدرر الکامنه جلد اول صفحه ۲۵۱)

علاءالدوله که از مشایخ بسیار معزز بود ابوسعید را که در این موقع در قزوین بود ملاقات کرد و مورد احترام بسیار واقع شد پس از نصایح فراوان ابوسعید گفت که امیر چوپان تربیت شده پدران تو است هرگاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده اند باو بسیاری فتنه خواهد خوابید و امیر چوپان بخدمتگزاری خود ادامه خواهد داد ولی نصایح علاءالدوله سودی نبخشید و ابوسعید امرا را بحضور طلبیده در مقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که زیاده روی دمشق خواجه و امیر چوپان از حد گذشت و کار باین جا رسید اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها نزد من آید تا او را بگوشه بفرستم در آنجا عبادت کند و الا کار با شمشیر است شیخ علاءالدوله اصرار بسیار کرد ولی امرا پیر خاش بر خاستند شیخ بسمنان برگشت و امیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که با ولی نعمت خود نجنگد و تسلیم شود یا کاری کند که خون مردم ریخته نشود.

امیر چوپان بطرف ری حرکت کرد و در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم زاد رسید چون فاصله بین او و ابوسعید يك روز شد جماعتی از امرای امیر چوپان از قبیل امیر احمد کنجك خال ابوسعید و امیر محمد جیجك و امیر نیکروز و امیر محمد بیك و جماعتی دیگر و لشکریان آنها شبانه کوچ کرده بابوسعید پیوستند و در يك شب قریب سی هزار از لشکریان او پراکنده شدند. صبح که امیر چوپان بر این حال واقف گردید بر باقیمانده لشکر هم بی اعتماد شد لذا زنها و اطفال و خواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود.

در نزدیکی ساوه ساتی بیك^۱ خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیك داشت وزن دیگر خود کرد و جین را نزد ابوسعید فرستاد و خود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی و پسری که از خواهر دیگر ابوسعید

۱ - ساتی بیك در هفتصد و هفت متر لد شده و در هفتصد و نوزده در سن سیزده سالگی بامیر

چوپان تزویج شد (مجموعه فصیحی).

دولندی موسوم به جلاو خان داشت با شتاب تمام از راه بیابانك روان شد در هرمنزل جماعتی از راه باز میماندند بالاخره با هفده نفر خود را بطبیس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییر عزم داده قصد کرد بملوك آل کرت هرات پناهنده شود . نیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا از پادشاه هرات که به بیوفائی و نا جوانمردی معروف بود بیم داشت ولی مخالفت او سودی نبخشید و امیر چوپان بر عزم خود باقی مانده قبل از خود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد و بفاصله کمی خودش نیز بآنجا رفت .

مختصری بعد از ورود امیر چوپان بهرات دستخطی از ابوسعید بملك غیاث الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقابل این خدمت زن او کردوچین را بعقد ازدواجش در آورده و نیز املاك اتابكان فارس را باو بدهد .

ملك غیاث الدین بعد از مشاوره با اسرای خود امیر چوپان را گرفت و فرمان سلطان را نزد او فرستاد امیر چوپان پیغام داد که من بامید مکافات احسانهایی که با تو کرده ام نزد تو آمده ام تو بامن عهد و میثاق کرده ئی با وجود همه اینها مرا ببازی از دست مده بشاه اعلام کن و مرا واسطه جمیع خواهشهای خود قرار ده و در پایان هر چه صلاح شد بکن .

ملك غیاث الدین چنان اندیشید که امیر چوپان را نمی بایست گرفت حالا که گرفته باید او را بکشد زیرا اگر معفو شود برای او کران تمام خواهد شد لذا جلادی بمحبس فرستاد که او را بکشد امیر چوپان درخواست کرد که ملك غیاث الدین برای شنیدن وصیت نزد او بیاید غیاث الدین ابا کرد امیر چوپان پسر خرد سال خود جلاو خان را نزد خود طلبیده پس از گریه بسیار بوسیله پیغام از ملك غیاث الدین سه خواهش نمود نخست آنکه سر او را از تن جدا نکند و اگر نشانی بخواید نزد ابوسعید بفرستد بفرستادن یکی از انگشتان او یعنی انگشت ابهامش که دوسر داشت قناعت نماید دوم آنکه پسر او جلاو خان را که خواهر زاده ابوسعید است نزد ایلخان بفرستد شاید

بر خرد سالی او رحم آورد سوم آنکه نعش او را بمدینه بفرستد تا در مدفنی که خود در آنجا ساخته است دفن شود .

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غياث الدین امیر چوپان را که در این وقت شصت سال^۱ از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد و ابوسعید در محرم سال هفتصد و بیست و هشت آن انگشت را در اردو بازار آویخت^۲ حافظ ابرو مورخ معتبر و معروف از معاصرین امیر تیمور گورکان یعنی از مردم اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم در جغرافیای تاریخی که در سال هشتصد و بیست با مر شاهرخ پسر امیر تیمور در دو مجلد تألیف و باو تقدیم نموده است در این حادثه مینویسد که امیر چوپان از ساوه شاهزاده خانم کردوجین و ساتی بیگ و امیر سیورغان بچه او را نزد ابو سعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت و دولندی (خاتون) در پناهندگی بملك هرات باو مخالفتها نمود و سوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غياث الدین را يك يك بر شمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف او نداده و او را مقدم بر خود بهرات فرستاد . و نیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور با ملك غياث الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین او گفتم بود که این ملك غياث الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غياث الدین پیوسته کینه او را در دل داشت در این موقع بعد از قتل امیر چوپان امر کرد که دم آهنگری در اسافل او گذاشته دمیدند و باین نحو فجیع و شرم آور او را هلاک کردند .

۱ - در الکامنه جلد اول صفحه ۵۴۲ .

۲ - سلمان ساوجی بمناسبت بدبختی چوپانیان میگوید :

عقل را گفتم که عمری پیش از این چوپانیان	کردن از گردون گردان از چمی افراشتند
این زمان آخر چرا زین سان جدا از خان و مان	بشت بر کردند و روی از دشمنان برکاشتند
گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار	نستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند
پیش ازین چون کله در صحرای کیتی مردمان	خویشان را گرک یکدیگر همی پنداشتند
چون نبود این کله را از حفظ چوپانی کزیر	میر چوپانرا بچوپانی بر او بگماشتند

تصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتمای دولندی نائب امیر چوپان را با شاهزاده خانم دولندی خواهر ابوسعید وزن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی^۱ بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید ساتی بیک را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام با یزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمخال نزدیک بیستون در راه بغداد و با یزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند و دودختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود و جالو خان که درهرات کشته شد ازو بود و چون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی بیک نام بدو داد و سیور غان ازو بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خواهد آمد»^۲ خلاصه در همان سال هفتصد و بیست و هشت امیر محمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده در تبریز باهر ابوسعید بقتل رسانیدند.

۱ - ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ۷۱-۷۰.

۲ - صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه هفتصد و بیست و یک مینویسد: «ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیک بانوین اعظم امیر چوپان در زمان دولت سلطان اولجایتو چون امیر چوپان کمال دولخواهی و نیکو بندگی بظهور آورد پادشاه مغفور او را بمزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنه هفتصد و چهارده شهزاده مغفور دولندی را باو داد و بدین عاطفت بر مصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه بر قرار باشد از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاه جهان ذره ای از ذراری اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایش و بفرای بال بکوج دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیک را بامیر چوپان داد و در این سال (یعنی هفتصد و بیست و یک) میان ایشان زفاف بود (مطلع السعدین نسخه خطی متعلق بکتابخانه این جانب).

مؤلف حبیب السیر هم ظاهراً به تبعیت صاحب مطلع السعدین زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در همین سال هفتصد و بیست و یک ذکر میکند ولی تاریخ وفات دولندی را نمیگوید حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده که خود معاصر این وقایع و از دیوانیان دولت ابوسعید بوده زفاف امیر چوپان را با ساتی بیک در

بطوریکه گفته شد امیر تیمورتاش^۱ چوپانی حاکم بلاد روم با ملک ناصر پادشاه مصر مناسبات دوستانه داشت پس از پیش آمد گرفتاریهای پدر و خانواده اش چون در نزدیکی سیواس این اخبار باو رسید بملک ناصر پناهنده شده در نیمه اول ربیع الاول سال هفتصد و بیست و هشت بمصر وارد شد.

بیستم رجب هفتصد و نوزده مینویسد (تاریخ گزیده صفحه ۶۰۶) و یقین است که این قول که حتی روز آن راهم معین میکنند از گفته های مؤلفین مطلع السعدین و حبیب السیر معتبرتر بشمار میرود اما حمدالله هم بهیچ وجه از مرگ دولندی سخن بیان نمیآورد.

در واقعه پناه بردن امیر چوپان بملک غیاث الدین کرت بهرات در تاریخ گزیده (صفحه ۶۰۹) مینویسد که غیاث الدین او را در مجرم سال هفتصد و بیست و هشت باپسرش جلاو خان که نواسه الجایتو سلطان بود و پسر شهزاده دولاوندی و جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود بکشت و در دنباله همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که بدست غیاث الدین کشته شدند از قتل بعضی از نواب امیر چوپان هم گفتگویی میکند و بمنوان مثال از شخصی بنام بکنای دولاوندی ذکری بیان میآورد باین وصف که قارون زمان بود و نعمت اواز حد و قیاس بر کران.

بنابراین بنحو قطع و یقین این بکنای دولاوندی یا دولاوندی غیر از دولاوندی یا دولاوندی مادر جلاو خان و خواهر ابوسعید است و گرنه یقیناً حمدالله مستوفی که دو سال بعد از این واقعه یعنی در هفتصد و سی تاریخ خود را نوشته قطعاً متعرض آن میشد و آنکهی باور نمیتوان کرد که ملک غیاث الدین باین نحو فجیع خواهر ابلغان ابوسعید را بقتل رسانیده باشد.

صاحب مطلع السعدین نام کسی را که بنحو مذکور هلاک کرده اند نیکی دولندی ضبط کرده است بنابراین بطور قطع و یقین کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه کرده و بعد از کلمه «دولندی» خاتون بآن افزوده است.

۱ - ابن حجر العسقلانی در جلد اول «الدرر الکامنه» راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که «امیر تمرتاش شجاع و بسیار کریم بود ولی خفت عقلی داشت زیرا وقتی چنان می پنداشت که او مهدی آخر زمان است پدرش بروم آمده او را از این عقیده منصرف کرد پس از گرفتاری پدر و خانواده اش بمصر نزد ناصر فرار کرد ابوسعید که با ناصر صلحی کرده بود تمرتاش را از او خواست او امتناع کرد ولی امر بقتل او کرد و سر او را فرستاد و بابوسعید پیغام داد که سر تمرتاش را فرستادم توهم سرقراستقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قرا سنقر مرده بود ابوسعید جواب داد که او خود مرد البته اگر من او را کشته بودم سرش را میفرستادم و قتل تمرتاش در رمضان هفتصد و بیست و هشت بود»

ابوسعید از ملک ناصر تیمور تاش را خواست که بایران بفرستد ملک ناصر که باطناً از شوکت و نفوذ امیر تیمورتاش در مصر و همه داشت قبول نمود و او را باسفیر ایران همراه کرد ضمناً چنانکه سابقاً بدان اشاره شد از ترس اینکه مبادا در ورود به ایران بواسطت خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده در صدد انتقام از او بر آید و تولید زحمتی نماید جماعتی از اکراد اتباع خود را مخفیانه در راه ایران گماشت و بآنها دستور داد که او را بکشند و آن جماعت در تاریخ چهارم شوال هفتصد و بیست و هشت او را کشته سرش را بعنوان تحفه همراه اباجی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسات بمصر رفته بود نزد سلطان فرستادند و آن سر در ییلاق اوجان نزد ابوسعید رسید.

پس از قتل دمشق خواجه سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله را بوزارت برگزید که یکی از بزرگترین وزرای نیک نفس این دوره بشمار است و از مفاخر او یکی این است که جماعتی از بزرگان علم و ادب کتب نفیسی بنام او تصنیف کرده اند^۱.

۱ - این وزیر از بزرگان فضل دوست و کریم و مانند پدر خود از مربیان اهل علم و ادب بوده و خود نیز اهل فضل و از منشیان بلیغ بوده است. جماعتی از اهل علم و ادب کتابها و منظومه‌ها بنام او نوشته اند که مشاهیر آنها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گزیده را در سال هفتصد و سی بنام او تألیف کرده. سلمان ساوجی که اضافه بر چند قصیده که او را ستوده قصیده «صرح مرّد» را برای او نوشته. قاضی عضدالدین ایجی از متکلمین بزرگ که کتاب فوائد غیاثیه و شرح مختصر ابن حاجب را بنام او مزین ساخته قطب الدین بویه رازی که دو کتاب شرح مطالع و شرح شمسیه را بنام خواجه انشاء نموده اوحدی مراغه‌ئی که کتاب «جام جم» را باسم خواجه منظوم کرده و خواجه کرمانی که منظومه همای و همایون را باو تقدیم کرده شمس منشی پسر هندو شاه صاحب تجارب السلف کتاب «صاحاح المعجم» را بنام او تألیف کرده ابن نصوح فارسی که منظومه ده نامه را باو تقدیم داشته معین الدین جوینی در هفتصد و سی و پنج «نگارستان» را بنام او نوشته نسخه اول مجمع الانساب در هفتصد و سی و شش بنام او تألیف شده «دُرّ الاخبار» که ترجمه فارسی «صوان الحکمة» است بآن وزیر تقدیم شده (نقل از تاریخ دوره مغول تألیف استاد فاضل معظم عباس اقبال). حمدالله مستوفی از خواجه غیاث الدین باین عبارت سخن میراند: «وزیر نیکونام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار مساعی جلیله بتقدیم رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و از بزرگان ما تقدم هر کس

در خلال همه این گیرودارها و حوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون را از یاد نبرده مبارکشاه قاضی القضاة را نزد امیر شیخ حسن ایلکانی فرستاده او را بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن را بازدواج خود در آورد و او را بملقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود و جلا و خان را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان بامر غیاث الدین نیز بقتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و تمام حجاج بر او نماز گزاردند و بعد در گورستان بقیع مدینه مجاور قبر امام حسن و خلیفه سوم بخاک سپردند^۱.

این طریق سپرده اند بحسن سیرت و علو مرتبت و نام باقی یافته اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین بر آن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همکنان کشید و آن بدیها به نیکی مقابله فرمود و در حق هر يك از ایشان از یمن این دولت نسخه کرد بانواع اکرام ایشان را بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هر يك تمنی میکردند برای العین مشاهده میکنند و روزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار (تاریخ گزیده ص ۶۱۱).

۱ - امیر چوپان نه پسر داشته :

۱ - امیر حسن که ابالات شرقی مملکت ابوسعید تحت اداره او بود و او سه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد دو پسر دیگر او موسومند به حاجی بیگ و غوج حسین حاجی بیگ را پسر عمش شیخ حسن کوچک زهر داد و غوج حسین را سلیمان بقتل آورد.

۲ - امیر تیمور تاش که حاکم ممالک روم بود و او چهار پسر داشت : شیخ حسن که بعد بشیخ حسن کوچک معروف شد ملک اشرف ملک اشتر و ملک مصر.

۳ - دمشق خواجه که چهار دختر داشت : ۱ - دلشاد خاتون که ابوسعید او را ازدواج کرد و بعد از مرگ ابوسعید بازدواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد و او مادر شیخ اویس ایلکانی است و سلمان ساوجی مادح این زن بوده است. ۲ - سلطان بخت خاتون امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بعقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو درآمد. ۳ - دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشچی بود که امیر مصر ملک از اوست. ۴ - عالم شاه.

۴ - امیر محمود که حکومت ارمنستان و گرجستان داشت و پس از واقعه قتل برادرش دمشق خواجه دستگیر شده در همان سال در تبریز بقتل رسید و او چهار پسر داشت دو پسر یعنی بقیه در صفحه ۳۱

بعد از گرفتاری امیر چوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل از عصیان پدر یعنی در هفتصد و بیست و شش سیستان و افغانستان را مسخر نموده از حدود هند غنائم بسیار بچنگ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیر تالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت و چنانکه گفته شد از طرف خود شاه محمود اینجورا بفارس فرستاده بود بخوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه ازبك در آمدند امیر حسن در جنگی که با دشمنان پادشاه از بك میکرد کشته شد و اندکی بعد پسرش امیر تالش هم در آن حدود بمرگ طبیعی مرد .

اما ملك غياث الدین کُرت پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد در ری دانست که بغداد خاتون زن ابو سعید شده لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که جلاو خان را که شاهد مرگ پدر بود بکشند و خواهی نخواهی باردوی ایلخان به تبریز رفت ولی نه مالک املاک اتابکان فارس شد نه بهم سری شاهزاده خانم کردوچین کامیاب گردید و نه از ابو سعید نوازش و مرحمتی دید بعد از مختصری که تقریباً در اردو محبوس بود بسفارش قاضی عضد ایجی که در دستگاه خواجه غیاث الدین محمد وزیر صاحب نفوذ بود و استاد او محسوب میشد از ایلخان اجازه حاصل نموده با کمال نومیدی بهرات برگشت و سال بعد یعنی در سال هفتصد و بیست و نه وفات یافت و پسرش ملك شمس الدین بجای او نشست . بطوریکه اشاره شد در هفتصد و سی و شش امرای دورۀ ابو سعید هریک در

پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچک زهرداد و دوپسر دیگر جرغان و دو آخان بتدبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند .

این چهار پسر یعنی امیر حسن و امیر تیمور تاش و دمشق خواجه و امیر محمود و بغداد خاتون از يك مادر بودند .

۵ - جلاو خان که مادر او دولندی دختر اولجایتو است و در حدود هرات با امیر غیاث الدین کُرت کشته شد .

۶ - سیورغان که مادر او ساتی بيك دختر دیگر اولجایتو است .

۷ - سیوکشاه ۸ - یاغی باستی ۹ - نوروز که این سه پسر از يك مادر بودند .

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته و بیهای جان و مال مردم در پی تشکیل سلطنتی میکوشیدند در این موقع امیر شیخ حسن چوپانی^۱ پسر امیر تیمورتاش از زاویه اختفا بدر آمده بهوس مملکت گیری افتاد و چون مشکل میدید که امرایر بار او بروند حیلہ‌ئی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قرآجری^۲ را که پیدرش شباهت بسیار داشت برانگیزانده شهرت داد که امیر تیمورتاش کشته نشده بلکه کسان ملک ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند و تیمورتاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینک خروج نموده است و برای اینکه این حیلہ مؤثر افتد مادر خود را نیز باو تزویج کرد و خود پیاده در رکاب قرآجری یا امیر تیمورتاش دروغی میرفت.^۳

این حیلہ بحدی کارگر شد که حتی ملک ناصر بو حشت افتاد که مبادا آنهائیرا که بکشتن امیر تیمورتاش گماشته بود او را نکشته باشند و نیز امیر شیخ حسن بزرگ بتوهم افتاده حاجی حمزه را که سابقاً از نواب و محارم امیر تیمورتاش بوده و قرآجری از غلامان او بوده است و در آنوقت نزد امیر ایلکانی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچک فرستاد ولی شیخ حسن کوچک حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسر امیر چوپان زنده است.

۱ - فصیح‌خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیر شیخ حسن چوپانی را در هفتصد و هفده ضبط کرده است.

۲ - این غلام کوسج ترک غلام حاجی حمزه نامی بود که او از نواب محرم امیر تیمورتاش بوده است.

۳ - فصیح‌خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و هشت می‌نویسد: «خروج شیخ حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن کوچک و هوشیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان نویان و آنچنان بود که قرآجری نام غلامی که بشکل تیمورتاش بن چوپان می‌مانست آورد و مادر خود و قمایان پدر خود بدو داد و گفت که این تیمورتاش است که از حبس مصر گریخته و بدین بهانه مردم امیر چوپان برو جمع شدند»

خلاصه این پیش آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هوا خواهان خانواده چوپانی گرد قراجری جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچك در بیستم ذی الحجة هفتصد و سی و هشت در حدود آلا تاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه زد و خوردی روی دهد امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن چوپان که از سرداران شیخ حسن ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکریان پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد محمد خان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده کشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان بتصرف چوپانیان درآمد .

قراجری یعنی پدر دروغی امیر شیخ حسن کوچك باین فکر افتاد که چون امیر چوپانی بر رقیبان خود غلبه جوید و ملک بر او مسلم شود طبعاً او را که آلات و وسیلهئی بیش نبوده خواهد کشت پس بخیال کشتن امیر چوپانی افتاد و ناگهان کاردی بر او زد ولی کارگر نیفتاد .

شیخ حسن کوچك گریخته بگرستان نزد ساتی بیك خواهر ابو سعید و زن جد خود امیر چوپان و عموی خود امیر سیورغان پسر امیر چوپان که از ساتی بیك بود گریخت و آن سر را افشا کرد و گفت که قراجری یکنفر ترکمان گدائی است که بواسطه شباهت بپدرم او را آلات و وسیله پیشرفت مطامع خود قرار داده ام .

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربه امیر شیخ حسن کوچك را نمود و او از گرستان رو به تبریز حرکت نموده قراجری را شکست داده وارد تبریز شد قراجری شکست خورده هم ببغداد گریخت .

در همین سال در بین این هنگامه ها پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیر جلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان بفارس رفت ولی برادرش ملک غیاث الدین کیخسرو که بعد از مرگ ابو سعید و راندن امیر مسافر ایناق

از شیراز بر فارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند و در روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصدوسی و هشت امیر فخرالدین پیرک وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت و جنگ بین دو برادر در گرفت .

در این محاربات امیر غیاث الدین کیخسرو شکست خورده اسیر شد و اندکی بعد وفات یافت ^۱ . فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصدوسی و نه وفات او را باین عبارت ضبط کرده است : « هفتصدوسی و نه وفات امیر غیاث الدین کیخسرو بن امیر شرف الدین محمود شاه اینجوفی خامس رجب الاّصم » .

مسعود شاه که از برادر دیگر خود یعنی امیر شمس الدین محمد نیز متوهم بود او را گرفته در هفتصدوسی و هشت در قلعه سفید شولستان محبوس ساخت .

در سال هفتصدوسی و نه پس از فرار قراچری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچک به تبریز شانزده نفر از باز ماندگان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستند که

۱ - از آثار زمان غیاث الدین کیخسرو در فارس تعمیری است که در مقبره جاماسب حکیم شده که مولف فارسنامه ناصری در جلد دوم صفحه ۱۹۶ در ذکر بلوکات فارس و بلوک خفر مینویسد : « و از آثار قدیمه در این بلوک بقعه قبر حضرت جاماسب حکیم است در بهلوی مشرقی قریه کراده یک فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر عمارتی چهار گوشه بی روزنه و درگاه از سنگ تراش و کچ بارتفاع پنج ذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قبر جاماسب ساخته اند و معلوم میشود که این عمارت بی رخنه و درگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته اند و بر سنگها در دوره بالای آن عمارت بخطی که میانه ثلث و کوفی است نوشته اند : استعمر طلباً لجزیر الثواب و اتقن آمنا من الیم العقاب فی زمن الملك العادل المجید لملوک الاسلام الفخر لسلطین العجم صاحب السیف و القلم غیاث الحق و الدنیا و الدین کیخسرو زید معدلته حسام الملك حسن الدماوندی تقبل الله منه الحسنات و یعف عنه السيئات العمارة التي كانت منسوبة الى الحكيم قديم الحكماء المحققين الخسرو انبين الواقعة في قرية خاومن ولاية خفر زیاده براین نا خواننده بماند » میرزا آقای فرصت شیرازی هم در آثار عجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه را هم بطبع رسانیده است .

بقیه در صفحه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

یکی از افراد خاندان هولاکورا بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن خانواده باقی نمانده بود ساتی بیگ دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید یعنی بیوه امیر چویان را بایلخانی نموده بفرمان شیخ حسن چویانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل از انشاء عکاشه در باره غیاث الدین کیخسرو مرقوم است که در این جا نقل میشود :

«الرساله الربيعيه و بهایمدح الملك المرحوم غياث الدین کیخسرو طاب ثراه .

باز این چه جوانی و جمالت جهانرا وین حال که نوگشت زمین را و زمانرا

هم چهره بر آورد فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

باز چهره گشایان هوای ربیعی و نقش بندگان قوای طبیعی لمبتان بهار و نورسیدگان ازهار را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصفه آفرینش در نظر ارباب دانش و بینش بخوبتر وجهی جلوه میدهند فتبارک الله احسن الخالقین و دست اصطناع واهب الصور که عقل فعال و مدبر عالم عناصرست هریکی را بحسب استعداد و قابلیت هیولات و مواد صوری زیبا در کسوت برنیاں و دیبا بخشد و از جامه خامه تقدیر انک علی کل شیء قدیر برقامت هر فردی از افراد خلعتی بتجدید مطرز بطراز انالقی خلق جدید ارزانی میدارد .

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را که باز در براو خلعت شباب انداخت

نسیم باد در احیا خاک مرده و شاخ پژ مرده دم اعجاز احیی الموتی میزند و برهان ابری الاکمه در حدقه نرگس که نا بینای مادرزاد بود روشن میگردداند و از زرناب شکل مستدیر مسدس اطراف او را که اذر رومان و نقره پاکیزه برشاخ زبرجد تازه تریهیتی هرچه رعنا تر و صورتی زیبا تر تعلیق کرده بر دقابق صنع آفریدگار شاهدی عدل میسازد

شهر

عیون من جفون زاهرات کان حداقها ذهب سبیک

علی قضب الزبرجد شاهدان بان الله لیس له شریک

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاک از نکبت باد مزاج مشک ناب پذیرفته آب و گل چون کافور حل کرده و عود پرورده انفاس بهار مصراع مثلثی شد خوش بی تکلف عطار

شهر

فالترب بین ممسک و معبر و الماء بین مصنل و مکفر

والروض بین مدملج و مسترج (کذا) و الوهم بین مدرهم و مدور

و الارض قدلبست قیصاً اخضراً ... فیه بطلیسان احمر

و ... و قنا بطرایف و لطایف فی حسن منظرها و طیب المخبر

امداد فیض الهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظرالی نهایت آثار رحمت الله کیف یحیی الارض برصفحات و وجنات باغ و راغ ظاهر گردانیده و مثال منشور بعث و منشور بارباب بصایر و ابصار نموده

بدین طریق آذربایجان واران تحت امرساتی بیگ و امیر شیخ حسن کوچک درآمد ولی
سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفه‌ئی دستخوش حوادث و انقلابات بود
و قحط و غلا و فقر و بینوائی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شهر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها و کذاک یحیی الناس یوم المحشر
و از گریه بسیار هوا و خنده اندک تفاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً بعیان پیوسته
سرو سہی در مقام آزادی راست ایستاده و لاله رعنا کله از سرمستی کژ نهاده طرہ سنبل سراسر
پیچ در پیچ و دمدمه صبا دم هیچ در هیچ دست نهنک باد قرطہ لاد بر غنچه پرده نشین دریده و باد
نامه فریب در گوش بنفشه و مرزنگوش دمیده لبت سحاب بر عرصہ آب بیدق سیمین حباب رانده
و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم تر فرو مانده حجله گاه عروسان باغ چون نگار خانه ارتنک
بدیای هفت رنگ آراسته و مرغان بهار بر اطراف شاخسار در بردها و مخالف هریک شعبه بر گرفته بیت
باغ مزین چو بار گاه سلیمان مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

صنوبر و شمشاد از سرناز با سرور باز در تحیر و اهتزاز و بلبل خوش نوا بهزاردستان در نوای چکاوک نغمه ساز
در سراچه خلوت سرای بستان چون مجلس مستان گل عیاش بانر کس جاش خوش بر آمده و سوسن از سر

التقصیدہ

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده اند	حقہ یاقوت گل بر خورده زر کرده اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته اند	باز کحل جادوئی در چشم عبهر کرده اند
وسمه کبک دری از خط جانان داده اند	حلقه حلق حمام از زلف دلبر کرده اند
طلسمان لاله افکنده اند	تخت پوش سبزه از دیباہ اخضر کرده اند
دیگر این منصوبه بین . . . بادانگیز صبح	مهره نرکس را ششدر کرده اند
لالها آب شمر را رنگ آتش داده اند	بادها خاک چمن را مشک اذفر کرده اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده اند	شاهدان دست طرب پیوند ساغر کرده اند
باده نوشان چون شقایق فرقه را شق میکنند	زاهدان کاظهار سالوس مزور کرده اند
باغ را در نوبهار از بس خوشی و خرمی	چون جهان در عدل شاه عدل گستر کرده اند
خسرو صاحب قران و الاغیاث دین حق	کز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده اند
داور دارا سیاست کز شکوه هیبتش	پیش یاجوج فتن سد سکندر کرده اند
پرچم رمحش ز جعد طرہ شب بسته اند	قبه چترش ز کوی ماه انور کرده اند
ذیل شادروان عالی بارگاه حضرتش	زاطلس گوهر نگار چرخ اخضر کرده اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرة است	زین زرینش که در رخس تکاور کرده اند
عکس رای روشن او شعله گردون بشد	لمعہ زان مظهر انوار اختر کرده اند
فیض ابر خاطر او رشحه بر دریا فشانند	قطرہ زان مایه اصناف گوهر کرده اند

بد کردار دست بدست یکدیگر داده مردم بدبخت ایران را دسته دسته از میان میبرد و آنچه را که باقی می ماندند به پست ترین مراحل اخلاقی و اجتماعی که نتیجه طبیعی آن اوضاع و احوال بود میکشاند بطوریکه ستمديدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیر یاد میکردند و بر فرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند^۱.

از جمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد و عراق عرب تحت فرمان قوم اویرات و قرآجری. قسمتی از ممالک روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و قسمت دیگر در دست ملک اشرف پسر دیگر امیر تیمورتاش چوپانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود یزد و اطراف آن تابع امیر مبارزالدین محمد مظفری هرات و قسمتی از خراسان در تصرف آل کرت و بقیه آن و جرجان در دست طغا تیمور خان سبزواری و ناحیه بیهق و نیشابور تابع امرای سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی.

در خیال عقل کل زاول مصور کرده اند
عقد کون نه پدر باچار مادر کرده اند
تاابد ملک جهانداري مقرر کرده اند
حاصل سر جمله امکان مقدر کرده اند
گاهی از شکرت مذاق جان چو شکر کرده اند
طمنه بر باد شمال و آب کوثر کرده اند
روی نیکو را نقاب از عنبر تر کرده اند
مریم آسا حامل روح مطهر کرده اند
کین تفضل خسروان فضل پرور کرده اند
کاروبارت هر زمانی منتظم تر کرده اند
تا درین دوران ترا بر جمله داور کرده اند
بر محیط شش جهات و چار گوهر کرده اند
کز تو صد ترتیب کار هفت کشور کرده اند
تا وجود هر عرض قایم بجوهر کرده اند
بر تو هر روزی ز تو نوروز دیگر کرده اند

نقش بندان قضا نقش وجودش در ازل
بس بفتوی خرد ذات ورا
وجه اقطاع جلال او ز دیوان ازل
چرخ اسباب نوال او زدار الملك غیب
شهریارا کامکارا طوطیان نطق من
نظم و ثرم در صفات هم بمعنی هم بلفظ
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد
گرچه بکر اندازدم انفاس قدسی جمله را
خسروا ارباب دانش را بفضل اعزاز کن
کار ایشان منتظم میدار کز تأیید حق
دور دور دولت است و کار کار معدلت
تا مدار هفت گردون از بی صد مصلحت
چاروشش را گردن اندر ربع حکم تو باد
جوهر ذات مصون باد از عروض حادثات
روز نوروزت مبارک باد کز الطاف غیب

۱ - یکی از بهترین مآخذی که وصف منتهای فساد اخلاق و وضع حکومت و اوضاع اجتماعی آن دوره را میرساند مجموعه رسائل عیبدزاکانی است از هزلیات و غیره از قبیل رساله اخلاق الاشراف و رساله صد پند و رساله تعریفات مشهور بده فصل و ترجیع بندها و تضمینات و قطعات و مثنویات و رباعیات و حکایات عربیه و فارسیه و ریش نامه و تعریفات که در اسلامبول و طهران چاپ شده است.

خلاصه آنکه منسویین بسلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی تدبیر و ستم پیشه و همه قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش و غارت و تاراج زیردستان و یازد و خورد با امرای متخاصم می نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادر خان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همه امرا زمینه را برای استیلای امیر قهار تیمور گورکان که اتفاقاً در همان سال وفات ابوسعید یعنی در بیست و پنجم شعبان سنهٔ هفتصد و سی و شش در نواحی قبة الخضراء کش از حدود سمرقند متولد شد مستعد و مهیا میساختند که ریاست و دولت چند روزه آنها را بضرب شمشیر خود از میان ببرد و دفع فاسد بافسد بعمل آورده عالی و دانی را بخاک سیاه بنشانند.

بعد از آنکه ساتی بیگ بتخت ایلخانان جلوس نمود امیر شیخ حسن چوپانی بقصد جنگ با امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود.

شیخ حسن بزرگ بسلاطنت ساتی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی باطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن بفرمان امیر شیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغانیمور خان حاکم خراسان را بجنگ باساتی بیگ و امیر شیخ حسن چوپانی برانگیزاند.

طغانیمور خان باتدائیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد^۱ بدون

۱ - تفصیل تدائیر و حیل امیر شیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است: «امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعای خواهیم که سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی بیگ را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم بدان شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد متفق باشی طغای تیمور آن دم خورده و سخن باور کرده گفت من باشما اتفاق دارم هرگاه این سخن استحکام یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود که تو در این باب بخط خود کتابت فرمائی تا ساتی بیگ آن خط دیده بعقد تورضا دهد و قضیه مناکحت منعقد شده بمداومت خصم قیام نمائیم طغا تیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد قضاچون زگردون فرو هشت بر همه عاقلان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تاجهانیان آسوده شوند چون این تمک بدست

آنکه کاری از پیش ببرد بخراسان برگشت امیر شیخ حسن ایلکانی هم بعد از نومیدی از یابوری سپاه خراسان از ساتی بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست .

در این بین قوم اویرات قرا جری مزور را شناخته دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند و در تبریز بامر ساتی بیگ بقتل رسید و بطوریکه در محمل فصیحی ضبط شده قتل قرا جری در سال هفتصد و سی و نه واقع شده است .

در این سال امیر شیخ حسن کوچک بکار دیگری دست زد و آن این بود که ناگهان در اوجان بساط ساتی بیگ را غارت نموده باین بهانه که سلطنت از زنی ساخته نیست یکی از نبیره زادگان یشموت پسر هولا کورا که سلیمان خان نام داشت ایلخانی نموده ساتی بیگ را جبراً بعقد ازدواج او در آورد .

شیخ حسن بزرگ هم در مقابل نواده کیخاتو موسوم بغزالدین را با لقب شاه جهان تیمور خان بعنوان ایلخانی علم نموده امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا داماد و خواهر زاده خواجه غیاث الدین محمد وزیر را بوزارت او منصوب نموده بعراق عرب آمد و دیار بکر و خوزستان را هم تحت استیلای خود در آورد . از کارهاییکه امیر شیخ حسن بزرگ در این ایام کرد یکی این بود که خواجه لؤلؤ را بعلت آنکه بغداد خاتون را بقتل آورده بود کشت .

در چهارشنبه آخر ذی حجه هفتصد و چهل در نزدیکی مراغه در حدود نهر جغاتو دو ایلخان تازو و دو حریف هنگامه جو یعنی دوشیخ حسن بایگدیگر مصاف دادند شاه جهان تیمور و شیخ حسن بزرگ مغلوب شدند .

امیر شیخ حسن چوبانی افتاد از خرمی در پوست نمی گنجید و گفت اکنون این لشکر را از هم فرو ریختم شب هنگامی برکنار نخیم شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب او را طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستاد که آنکس که آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندات این فکر ها دارد و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که اخفاء غدیری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طغا تیمور خان کسی را طلب داشته کتابت باو نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغا تیمور و فریبی که او را داده اند فصلی راند و پیش طغا تیمور آمده او را سرزنش کرده و طغا تیمور شرمسار هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود

شیخ حسن بزرگ ایلکانی ببغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و تأسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسله جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان و ارّان و گرجستان و عراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خود را بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیر اشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود و پسر عموی خویش یعنی امیر پیر حسین پسر امیر محمود شاه پسر امیر چوپان را در سنه هفتصد و چهل بحکومت فارس مأمور کرد.

در این موقع ملک جلال الدین مسعود شاه اینجو در فارس حکومت میکرد. چون امیر پیر حسین نزدیک بفارس شد ملک شمس الدین محمد اینجو برادر جلال الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد در قلعه سفید محبوس بود از قلعه فرار کرده با و پیوست و پیشرو سپاه او شد. در سروستان بین لشکریان امیر پیر حسین و ملک جلال الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده لشکر مسعود شاه مغلوب شد و خود او فرار نمود.

امیر پیر حسین که از امرای بدرفتار و خبیث چوپانی است مانند بلای ناگهانی بر شیراز مسلط شد و بعد از یکماه بدون هیچ گناهی ملک شمس الدین محمد اینجو را که باو خدمات نموده و عامل بزرگ پیمرفت وی محسوب بود کشت^۱. اهالی شیراز بخونخواهی ملک شمس الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلّطه الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکر امیر حسین چوپانی را درهم شکسته اموالش را بغارت بردند امیر پیر حسین ناگزیر در اواخر سال هفتصد و چهل از شیراز فرار نمود^۲.

۱ - در شیراز نامه که در حدود هفتصد و چهل و پنج تألیف شده تاریخ این حادثه را بیست و هشتم رمضان سنه هفتصد و چهل ضبط کرده است.

۲ - سیاح طنجبی معروف بابن بطوطه که دو سفر بشیراز رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و سفر دیگر هفتصد و چهل و هشت با آنکه در نقل حوادث و نام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است در ذکر شیخ ابواسحق

دوسه روز بعد از فرار امیر پیر حسین ملک جلال الدین مسعود شاه وارد شیراز شد. بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیراز فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم: در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۲۴۱ که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و شش است و بدلایلی که سابقاً نوشته شد مکاتیب و رسائل آن مجموعه از انشاء جلال الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجو است از صفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه‌ئی مسطور است که ظاهراً راجع بهمین حادثه سال هفتصد و چهل یعنی فرار امیر پیر حسین چوپانی و ورود امیر مسعود شاه اینجو است و در اینجا عیناً نقل میشود:

« نسخه فتح نامه از زبان امیر مرحوم جلال الدین مسعود شاه علیه الرحمه نوشته.

و آل اینجو و امیر حسین چوپانی میگوید امیر حسین مدتی در شیراز ماند و چون اراده عزیمت بسمت ملک عراق نمود در موقع حرکت خود، ابواسحق و برادران و مادرشان طاش خاتون را توقیف نمود و خواست آنها را هم با خود ببرد در وسط بازار شیراز طاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود باز کرد زیرا عادت زنهای ترک این است که روی خود را نمی پوشند ولی در آنحال از خجالت برای اینکه شناخته نشود روی پنهان کرده بود چون روی باز کرد به اهل فارس استغاثه نموده گفت ای اهل شیراز آیا این طور از بین شما خارج شوم در حالیکه من فلاحه زوجه فلان هستم یکی از نجاران موسوم به بهلوان محمود که من خود موقعیکه در شیراز بودم او را در بازار شیراز دیدم برخواسته گفت نمیگذاریم این زن را از شهر ما ببرند مردم هم از او پیروی کرده هجوم کردند و دست سلاح بردند و بسیاری از قشون امیر حسین را کشتند و اموالی از آنها گرفتند و آن زن و پسران او را خلاص کردند امیر پیر حسین با همراهان خود فرار کرد. تصور میکنم واقعه‌ئی را که ابن بطوطه ذکر میکند و در اینجا بطور خلاصه ترجمه آن ذکر شد راجع بحوادث هفتصد و چهل و قتل ملک شمس الدین محمد اینجو باشد که اوهشت سال بعد که بشیراز رفته و در آنوقت امیر شیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده از مردم شیراز شنیده است و اضافه برآنکه اخبار شایع در افواه مردم عادة مقرون بدقت نیست چون بتصریح خود ابن بطوطه دو مرتبه نوشتجات او بدست دزدان از میان رفته و سالها بعد یعنی در هفتصد و پنجاه و شش سفرنامه خود را از حفظ نوشته نه از روی یادداشت‌های کتبی در ذهن خود خلط کرده و دچار اشتباهات عجیب و غریب شده است مثلاً در همین حادثه‌ئی که ذکر شد چندین اشتباه کرده است از قبیل این که نام پدر شیخ ابواسحق را بجای «محمود» «محمد» ضبط کرده امیر پیر حسین را پسر امیر چوپان دانسته حکومت او را در فارس بامر سلطان ابوسعید پنداشته دو برادر امیر شیخ ابوالحق را رکن الدین و مسعود بک قید کرده و امثال آن با وجود همه اینها تصور میکنم نفس حادثه امری است که واقع شده است.

نصر من الله وفتح قريب الحمد لله الذى احلنا دار المقامة من فضله لا يمسنا فيها نصيب و لا يمسنا فيها الغوب الحمد لله الذى اورثنا الارض نتبوا من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين چندان حمد و سپاس كه بمقياس حد و قياس تقدير مقدار آن مقدور ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلت و اهب الرغائب و مبدع الغرائب تعالت اسمآوه و توات بنگاشت و سنجق عظمت و جاندارى و توق نصرت و كامگارى شهنشاه اسلام زبده سلاطين هفت اقليم را خلد الله سلطانه بكرامت لطايف تقدير انه على كل شئنى قدير و عون عظمت همت و كمال تدبير دستور جهان بخش جهانگير وزير سلطان نشان آصف سليمان شأن بسط الله على الخافقين ظلال جلاله بر اوج علمين فراشت و ملك عقيم را مسيح مهد و آئيناه الحكم صبياً ولى عهد گردانيد و اعداء دولت قاهره را كه دماغ و دل ايشان با ذكر نفحه شيطاني و خيال خانه تمنى محال خسروى و سلطاني بود بردست اوليا حضرت زاهره بباد گرز گران و آب تيغ آتش فشان بذاك بوار و مفاك ادبار فرو برد و از وجود ايشان كه مايه فتنه عالم و ماده اضطراب بنى آدم بود گرد عدم بر آورد فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين .

چنين نمايد شمشير خسروان آثار چنين كنند بزرگان چو كرد بايدكار

و بورود آن بشارت فتح اعظم كه ديباچه ظفر نامه شاهان على رأى عالم آراى و سر دفتر داستان خسروان عدو بند كشور گشاي است و ذكر مفاخر آن بر صحيفه روزگار و جريده سنه سبل ليل و نهار مخلد خواهد ماند خلايق جهان سيما طوايف اهل ايمان را مژده امن و امان بل منشور حيات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احياها فكنما احيا الناس جميعاً احياء حقيقى كرد و بنفحات باد فيروزي كه از مهيب عنايت ازلى وزيده بود كه و نفخنا فيه من روحنا روحى تازه در قالب اقليم عالم دميد فانظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها فى الجملة محل و موقع عاطفت ربانى و موهبت يزدانى و عطيه آسمانى از آن رفيع ترست كه حمد و شكر عالميان در

مقابله آن آید و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهیجه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق والدين مربی اعظم السلاطين قهرمان الماء والطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرنهای نا متناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان در ضمان و امان دارد و آستان حضرت آسمان رفعتش را گماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة الکررام «

امیر پیر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عم خویش پیوست و در جنگ او با شیخ حسن ایلیکانی که در آخر ذی الحججه هفتصد و چهل واقع شد رشادت فراوان بروز داد .

در این محاربه است که جماعتی از سران و ناموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیده و او منهزم شد ^۱ .

شیخ حسن کوچک بعد از غلبه بر حریف همنام خود امیر پیر حسین را بیاداش خدماتش در سال هفتصد و چهل و یک بالشکر فراوان از طرف سلیمان خان روانه شیراز نمود و یزد و کرمان را هم که در این تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمد مظفری بود تحت حکومت او قرارداد .

امیر مبارزالدین محمد که با امیر پیر حسین سوابق دوستی داشت و از جهت

۱ - خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در اعتذار از این انهزام میگوید :

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد	نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت	استقامت نپذیرند نجوم سیار
این یقین است که در عرصه ملک شطرنج	برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهد	بیدقی بی هنری کم خطری بسی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی	نزند شاهش و یکسوشود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر	نه از این حزم بود منصب شاهی را عار
آخر دست بر آرد اثر دولت شاه	زنهادش بسم اسب و پی پیل دماز

خشونت رفتار و تندی اخلاق بسیار باوشبیه بود باستقبال و کمک اردوی او حرکت کرده در اصطخر فارس باو رسیده باتفاق یکدیگر بطرف شیراز حرکت کردند .

در نزدیکی شیراز مسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون و لرستان گریخت و چون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد .

امیر پیر حسین بکمک امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیراز نامه تاریخ محاصره شیراز را با این دو بیت معین میکند :

چهارشنبه بیست و ششم زماه ربیع زهقتصدو چهل و یک بعز و حشمت و ناز
رسید موکب نوین عصر پیر حسین بانتقام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت و در این زد و خوردها جماعتی از دو طرف هلاک میشدند عاقبت امیر پیر حسین بمصالحه وارد شهر شیراز شد^۱ و مدت دو سال در شیراز باستقلال حکومت کرد بعد از استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشت و او بکمک لشکریان امیر پیر حسین در حوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید .
امیر پیر حسین بحکومت فارس پرداخته ظهیرالدین ابراهیم و شمس الدین صابن قاضی سمنانی را وزیر فارس نمود .

در سال هفتصد و چهل و دو امیر پیر حسین خواست همانطور که کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشته اصفهان را هم بامیر شیخ ابو اسحق اینجو برادر مسعود شاه که در اینوقت در بغداد بود وا گذارد .

مقصود او از این تصمیم این بود که باین وسیله خاندان اینجو را نسبت بخود دلگرم و جلب نماید ضمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر و مدعیان آینده تراشیده باشد ولی امیر شیخ ابو اسحق که بواسطه قتل برادرش کینه

او را در دل داشت و از نفرت کامل مردم فارس از امیر پیر حسین مستحضر بود باضافه فارس را حق مسلم خود می‌شمرد زیرا برادر نرفت و با ملک اشرف پسر دوم امیر تیمورتاش چوپانی یعنی برادر شیخ حسن کوچک که بعراق آمده بود سازش نموده او را بتسخیر فارس تحریک کرد^۱ و باین قصد در آخر ذی حجة هفتصد و چهل و دو^۲ وارد اصفهان شدند.

در اوائل محرم هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین بجلو گیری آنها شتافته در دو منزلی اصفهان بین دو دسته تلافی واقع شد.

بیشتر لشکریان امیر پیر حسین باو خیانت ورزیده بشیخ ابو اسحق پیوستند خلاصه در سلخ ماه صفر سال هفتصد و چهل و سه امیر پیر حسین شکست خورد و چون در آن ایام از طرف امیر مبارزالدین هم نگران بود و وحشت افتاده فرار نمود و نزد پسر عموی خود امیر شیخ حسن کوچک بطرف تبریز رفت شیخ حسن کوچک که از غرور و خودسری او بستوه آمده بود او را مسموم ساخت باین تفصیل که چون امیر پیر حسین بسطانیه رسید امیر شیخ حسن کوچک دو نفر از وزرای خود را باستعمالات نزد او فرستاد و خود متعاقب آنها رسیده او را گرفت «و میان شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز تخیل گردانید امیر پیر حسین سم قاتل اختیار کرده رهسپار دیار عدم شد پس از مرگ او غالب مخصوصین درگاه او نزد امیر مبارزالدین رفتند از جمله مولانا رکن الدین هروی که از مقربان درگاه امیر پیر حسین بود و شاعر بود ملازم امیر محمد مظفر گشت و او را در مدایح این حضرت قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار دارد^۳».

۱ - فصیح خوانی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و چهل و دو نوشته است: «رفتن امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه به تبریز پیش ملک اشرف و او را آوردن که امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریز ایندو ضبط شیراز نمود و باصفهان رفت»
۲ - شیراز نامه.

۳ - تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق با آقای دکتر بیانی که لطفاً چندی بطور امانت باین جانب دادند.

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیرپیر حسین باتفاق روبشیراز روان شدند ملك اشرف که درشقاوت و خبث فطرت بر پسر عموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده و باین آسانی بر مملکتی چون فارس مسلط شده در صدد برآمد که گریبان خود را از چنگ حریف رها سازد در بین راه شبی بر لشکر رفیق خود شیخ ابواسحق تاخته جماعتی را کشت و اموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود بسلامت ماند دوباره باهم سازش نموده بطرف شیراز رفتند در حالیکه ملك اشرف تقریباً امیر شیخ ابواسحق را تحت نظر داشت و او هم بسیار نگران و بیدار و مواظب خود بود بالاخره روز شنبه آخر ربیع‌الثانی این سال بحدود شهر رسیدند ملك اشرف در صحرای جعفر آباد شمالی شهر شیراز بیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادر زد و تمام صحرای مصلی و جعفر آباد قرارگاه اردوی او شد.

امیر شیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق متمدن باشیراز که در واقع خانه او محسوب میشد بیبانه ترتیب وسائل پذیرائی و تظاهر باینکه مبدا جنگ و خصومتی پیش آید وارد شهر شده جماعتی از مردم شهر را برانگیزانده همان شب بر لشکریان امیر اشرف حمله برده آنها را متفرق کردند ملك اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت و امیر شیخ ابواسحق شیراز را باین آسانی بتصرف خود درآورد.

صاحب شیراز نامه نوشته «صبح آن شب ملك اشرف در حال نومیدی با امرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را باشیرازیان بجنگ وادارند و در آن ضمن خزائن و دفائن را باصفهان حمل کنند و این جنگ و سرگرمی را تا شب دوام دهند و شب هنگام فرار کنند و همین کار را هم کردند^۱.

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ بتفصیل خواهیم گفت دوره شاعری خواجه اقلاً پنجاه سال یا اندکی بیشتر طول کشیده و اگر فرض کنیم که اشعار پخته

و عالی را از غزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال معاصر او گفته از جمله قطعه‌ئی برای شاه مسعود که در هفتصد و چهل و سه کشته شده سروده است در کمترین سن ممکن یعنی در سن بین بیست و پنج و سی بوده باز اقلّاً هفتاد و پنج سال عمر نموده است.

هر گاه سال هفتصد و نود و دو را تاریخ وفات او بدانیم و عمرش را هم بطوریکه فرض شد اقلّاً هفتاد و پنج سال بشمریم در سال هفتصد و چهل و سه تقریباً جوان بیست و شش ساله ئی بوده و بچشم خود همه این حوادث را دیده است. طرز حکومت دو ساله امیر پیر حسین در شیراز و ظلم و تعدی و غرور و خونخواری و مردم آزاری اورا هم باختصار گفتیم بنا بر این مقدمات برای هر ممارست کننده در دیوان خواجه حافظ این فکر پیدا میشود که با قرب احتمالات غزلی که مطلع آن اینست :

« روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد »

ممکن است در آن موقع سروده باشد و اشاره بحوادث آن زمان و اظهار خشنودی از ازاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد. البته این ایراد و اردنیست که چرا در این غزل و یا در بعضی غزلهای دیگر که خواجه حافظ ناظر بواقعه و حادثه خاصی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه میشود بحدی اوضاع و احوال پشت سرهم تغییری یافته هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشده و یا مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی میشده اند که هیچ گوینده ئی بحکم ملکه حفظ جان جرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده باشاره و در پرده احساسات خویش را بیان کند و بکنایه مطلب خود را بگوید و بگذرد و همین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً بمدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده بزبان عاشق و اصطلاح تغزل او را می ستاید و این خود یکی از خصوصیات سبک غزل سرائی حافظ است.

باین معنی که تصریح مقدور نبوده و از طرفی شاعر حسّاس سکوت کامل هم

نمی‌توانسته اختیار کند ناگزیر این سبک را در غزل اختیار کرده که ممدوح را با صفات معشوق بستايد و اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سرزنش و نکوهش کند .
غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پرده غیب	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل	همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز	قصه غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد	که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را

شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصد و چهل و سه یعنی تدبیر امیر شیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او بفتح فارس و متواری کردن امیر پیر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « نخوت باد دی » « شوکت خار » « شب تار » « تشویش خمار » « محنت بیحد و شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت زندگی مردم شیراز و بالاخره از میان رفتن اوست و اشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل » « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر با امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق اینجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای خواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است .

در همین سال هفتصد و چهل و سه مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحق که به پناه امیر شیخ حسن بزرگ بغداد رفته بود مورد نوازش او واقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوه ابوسعید را که در این وقت زن امیر شیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و بامر امیر شیخ حسن ایلکانی باتفاق امیری باغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هر دو را متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود از طرف لرستان عازم شیراز شد.

در شیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کنند این دوبیت را که ناظر باین قضیه است وارد ساخته است :

سپاس و شکر خدا را که میر فرّخ بخت خدیو مملکت آرا شه غریب نواز
بسال هفتصد و چل با سه درتجمل و ناز به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز
غالب مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابواسحق حکومت شیراز را حق برادر
بزرگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دو برادر اختلاف
پیدا شد ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و بر حسب اشاره
او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر باغی باستی بر خورد که مردم شیراز دو دسته اند دسته ئی طرفدار امیر
شیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل بامیر مسعود شاه و چیزیکه در بین نیست نام
اوست این بود که از فرط حسد در نوزدهم رمضان این سال در یکی از میدانهای شهر
ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه ئی بطور مطایبه برای شاه جلال الدین مسعود اینجو
گفته که از آن چنان بر میآید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده
بوده و خواجه حافظ بوسیله این قطعه بطور مطایبه باو تذکر میدهد و آن قطعه اینست:
خسروا داد گرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی^۱

۱ - سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ظاهراً اشاره باو
باشد بطوری که در طی همین تاریخ خواهد آمد همین شخص است که در سال هفتم و چهل و نه یا هفتصد و پنجاه
در بقیه صفحه ۵۰

گفته باشد مگر ت ملهم غیب احوالم این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر همه بر بود بیکدم فلک چو گانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو میخورد توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد.^۱ بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصد و نود و دو وفات یافته است اقلاً چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته های منظوم خواجه حافظ است:

نظر باینکه از آل اینجو مخصوصاً از امیر جلال الدین مسعود شاه و امیر غیاث الدین کیخسرو و امیر شمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی دانستیم مدائمی که از معاصرین در باره آنها دیده میشود و یا مکاتیبی که بآنها نوشته شده یا آنها بمعاصرین خود نوشته اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها یا مجموعه ها بآنها بر میخوریم در هر مورد که مناسبتی پیدا شود در این تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه فوائد تاریخی آنها کم باشد ولی از نظر اوضاع و احوال اجتماعی و ادبی مفید خواهد بود و کم یابیش ما را بوضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلاً در مجموعه منشآت جلال الدین

از طرف شاه شیخ ابواسحق مأمور شد که پس از وصول مالیات هرمز و مکران با سپاهیان تحت امر خود بحدود کرمان رفته بدشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرمانی که در اینوقت برضد امیر مبارز الدین محمد سر بشورش برداشته بودند مساعدت کند و او پس از وصول مالیات بامیر شیخ ابواسحق خیانت نموده بدشمنان او یعنی بمبارز الدین محمد پیوست و نیز همین شخص است که در حدود هفتصد و پنجاه و شش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارز الدین محمد شکست خورده و متواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی که پس از نجات از حبس سید جلال الدین میر میران کلانتر اصفهان بدست امیر شیخ ابواسحق بآل مظفر پیوست.

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش که يك نسخه از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و نیز در مجموعه ئی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده و در سال هفتصد و هشتاد و دو در شیراز با استدعای او عده از فضلاء معاصر وزیر هر يك چیزی در آن نوشته اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود و يك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله ئی است که ذیلاعین آن نوشته میشود تا لا اقل میزانی از سبك نظم و نثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمناً این نکته روشن شود که ظهور حافظ در محیط قرن هشتم فارس تا چه اندازه باید از عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است ^۱ :

هذه رسالة ربیعیة و قصیدة فی مدح الملك الشهید جلال الدین مسعود شاه من منشآت المولی السعید جلال الدین فریدون بن عکاشه رحمهما الله تعالی.

الحمد لله العلی الاسماء محیی نبات الارض بماء السماء و الصلوة عالی شمس فلك السماء محمد و اله الاکرمین نجوم السنا و الاسماء ما طلع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالی و تقدس مسبب الاسبابی که عقل اوّل را که نخستین پرتوی از سبجات انوار جلال او است مبداء عقول و نفوس کلی ساخت و ایشان را بحکم حکمت ازلی در اقالیم سبعة سموات قوت و قدرت تدبیر و تدویر کرامت فرمود و اختلاف اوضاع و هیات افلاک و تغایر و تباین مسیرانجم تابناک را در عالم عناصر که ماتحت فلك القمر است موجب تغیرات غریب و تبدلات عجیب گردانید تا توارد فصول اربعه و توالد موالید ثلاثه نتیجة از نتایج این مقدمات گشت الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و حرکت خاصه نیر اعظم را که شهنشاه کشور چرخ دوار و تاج بخش انوار هر ثابت و سیار است بر مدار معدّل النهار مناط منازم امور عالم سفلی کرد و حلول او را در برج حمل که ذروه شرف شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار و میزان استواء

لیل و نهار و مطلع طلایع انوار و ازهار و مایه فیض منابع و انهار گردانید از مهب مواهب
و هو الذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته از باد هوا عیسی دمی بر انگیخت که
احیاء موات بنات نبات را ید بیضاء موسوی از آستین هر شاخ شکوفه باهراز نمود
و از مخزن غرایب رغایب الم تر ان الله یزجی سحاباً ثم یولف بینہ ثم یجعلہ رکاماً
فتری الودق ینخرج من خلالة از خاک زمین بخار باره جند دخان آمیز را بنوعی بر آسمان
رسانید که چند هزار هزار درّ شاهوار و گوهر آبدار از جیب و دامن بنایجه فتح الباب
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بر اقطار آفاق نثار کردند .

مگر دست دستور سلطان نشان شد	سحاب از هوا باز گوهر فشان شد
عجب سالخورده جهان چون جوان شد	چو پیرست در عهد طفلی شکوفه
سر نرگس تازه تاج کیان شد	چمن شد مزین چو تخت سلیمان
بنفشه که نیلوفری طیلسان شد	مگر طینت از آل عباس دارد
بآئین دارای کشور ستان شد	شهنشاه کل کشور آرای بستان
بیزم اندرون لاله اعلی سنان شد	چو رمح جهانگیر مسعود شاهی
زمین پی سپر کرد و بر آسمان شد	سپهر جلالت که صیت جلالش

و بسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ و راغ انواع طراف لطایف
واصناف تحف ظرایف از یاقوت رمانی و بیجاذه بهرمانی و عود قماری و مشک تناری از
کتم عدم بصحراء وجود آورد.

از خاک بر انگیخته شد لعل وزبر جد	با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل
ذهب حیث ما ذهبنا و در	حیث درنا و فضاء فی الفضاء

نرگس معقل العین نسخه سقیم از چشم مخموریان و بنفشه مهموز الفا سواد مشوش از
طره نگار گل عذار چمن بارگاه سلیمان و بلقیس صرح مرّ دجو بیار سر و خرامان
والسرو تحسبه العیون غوانیا قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کلّ مع الالف فی رضراض ساقیه کلّ مع الزوج فی ضحضاح غناء

در ابتهاج و درآج و چکاوک و سار بر اطراف شاخسار زخمه‌ها موسیقار در منقار گرفته و هزار وفاخته نوای نوائین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پر نغمه چنگ است و رباب
 پاكا منزها واجب الوجودی و فایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را بر حسب گردش
 چرخ انکلیون و چون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گوناگون رونقی تازه و طراوتی
 بی اندازه بخشد عالم ملك و ملكوت و جهان دین و دولت را بفر آفتاب جلال
 و سعد اكبر مطالع عز و اقبال مخدوم جهانیان خدایكان امرا و وزراء زمین
 و زمان حامی بیضه مملکت و حارس مهجۀ سلطنت جلال الدنیا و الدین مربی اعظم
 السلاطین زبدة محضه الماء والطین الذی هوا طول الملوک باعاً و ارحمهم ذراعاً و اعظمهم
 مهابة و جلالة و اکملهم قوة و بسالة درت بمیامنہ برکات السماء و دارت ریح الافلاک
 بدیم الانداء و تحلی عطف البسیطة بوشایع الازهار و دب ماء النضارة فی عروق الاشجار
 فلورآه افریدون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لیتضاء لالرفیع قدره و
 تصاغر العظیم امره نفذ الله تعالی احکامه و امضى فی الخافقین سیوفه و اقلامه وزین
 بصنوف صنایعه لیالیه و ایامه بحیثیتی که لاعین رآت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر آراسته گردانید و امداد فیض سحاب رحمت او کماء انزلناه من السماء فاختلط به
 نبات الارض و انبتنا منه حدایق ذات بهجة ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت
 فردوس بریاحین امن و امان و شکوفۀ عدل و ثمرات احسان تزیین داد و باعتدال
 هواء دولت او که ربیع الابرار ایام است گلبرک بهجت و نوبهار سعادت بر شاخسار
 امثال علماء اعلام و فضلاء ایام و ملوک اکناف و اشراف اطراف و اوتا دبلاد
 و عباد عباد و کافه انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و خضرت و نداوتی
 یافت که دست آسیب خزان و تشبث نکباء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض
 اللمیالی و الايام از تعرض اذیال و اکمام آن قاصرند و الحمد لله علی ذلك حمداً یتمری
 اخلاف المزید و یتدعی الطاف الفضل الجدید بحکم آنکه درین روز نوروز و موسم

فرخنده فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب نامه افریدون و جم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هدایا من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام بدین درگاه گردون سای و بارگاه فرقدین آسا تقرب می نمودند بر قضیه لا خیل عندی اهدیها ولامال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال بنده کمینه و دولتخواه دیرینه شرطیه ازومیه هوا خواهی را از رساله مقدم و قصیده تالی ترتیب کرده میگوید :

چیست کان نیست تورا تا بر تو آن آرند هم سخن زانك سخن نزد سخن دان آرند
 فاقبل هدیه خادم لم یستطع اهداء غیر نتایج الافکار

القصیده

فقد هز عطفی غناء الغوانی	بده ساقیا باده ارغوانی
بسجع القماری و رجع القیان	و بادر الی الروض نشرب و نظرب
و یا وصل تو مایه کامرانی	ایا لعل تو چشمه زندگانی
کزو پیریابد نواء جوانی	جهان شدنوائین شرابی کهن ده
مدی العمر ینسیك صرف الزمان	انلنی من القرقف الورد صرفا
اذا صافح الورد بالارجوان	خذ الكاس واصفح عن الدهر صفحا
که رخ را دهد گونه ارغوانی	میان گل و لاله گلگون می ده
مغنی همو بس می ده مغانی	چو مغنی ز چنگ است نای چکاوک
فباس الصبا مبسم الا قحوان	و بس مبسم الکاس عن غیر بأس
بتکرار و تذکار علم اغانی	شب و روز مرغان باغند ناطق
و صدح الحمام ضرب المثنائی	فصخب المثلث صوت الهزار
اذا اهتز فی الروض قضبان بان	یذکرنی الغید عند التثنی
اذا الريح تاتی بروح الجنان	دع الروح تأخذ من الراح حظا
همه صنعت باد عنبر فشانی	همه کار ابر است ترصیع کاری

فینثرن منها عقود العجمان
 بر انگیخت باد از زمین زرکانی
 همه باغ و راغ است جزع یمانی
 زمین گنجبهائی که بودش نهانی
 ثیاب و من عبقری حسان
 زمین فرشی از دیبه خسروانی
 چمن شد بکردار ارتنگ مانی
 یکی چتر بیجاده بهرمانی
 سحاب از هوا کله هاء دخانی
 بفر و فروغ کلاه کیانی
 بانوار دیهیم صاحب قرانی
 سعود بها اشرق المشرقان
 بها الفرقدان من الفرق دان
 بتو تا تودارای ملک جهانی
 هر آنچه آن بوهم اندرآید توانی
 و من کف ضمیم و من فك عان
 و نادیک للفضل ملقی الجران
 و لقیاک مصباح نیل الامانی
 واسست للدين اقوی المبانی
 بتدبیر دستور سلطان نشانی
 ورا از راه انصاف نوشیروانی
 بشوکت فریدون رستم نشانی
 بر اشخاص و افراد انسی و جانی
 و گر جسم ملک است دروی توجانی

سحاب تسجبن اذیا لهن
 فروریخت ابر از هوا در بحری
 همه کوه و دشت است لعل بدخشی
 قیامت مگر شد که کرد آشکارا
 من السندس الخضر فی کل واد
 هوا کار گاهی است از خز ادکن
 سمن شد بدیدار بتهاء آزر
 شقایق چو بر شاخ میناء اخضر
 برافراخت چونرایت فتح خسرو
 بیاراست برج شرف شاه انجم
 چو خورشید چرخ جلال جهانرا
 باراء مسعود شاه استهلت
 و شید له للمعالی قصور
 جهان شهریارا جهان می بنازد
 تو آئی که در نظم کار خلائق
 فمن ضم فتح و من جبر کسر
 ایادیك بالطول غوث البرایا
 و مرضاک مفتاح باب الاماره
 و شیدت للملك اعلى البنایا
 بشمشیر نوین کشور گشائی
 گر از روی رایست بوزر جمهوری
 برتبت سلیمان آصف صفاتی
 سلیمان عهدی و حکم تو نافذ
 اگر چشم عدل است دروی تونوری

تو مقصود ترکیب چار آخشیجی
 تو پیرایه عالم خلق و امری
 چو عقل مجرد برون از زمانی
 چنان چونمه و مهر در دور گردون
 خداوندگارا مرا با جنابت
 بهندوستان سواد مدیحت
 چو رانم سخن در صفات جلال
 فنثری له نثرة العجوة تعنو
 مجلیّ جیاد المیادین حسری
 فمن الذی فی سیاق السباق
 و دایع ذهنی خد عن العقول
 بدایع طبعی بهرن العیون
 مرا تربیت کن که در وصف ذات
 تصانیف سازم بفرخنده نامت
 ملوک جهانرا کدامین ذخیره
 الا تا بگرید هوای بهاری
 گل دولتت در بهار سعادت
 همایون توراروز نوروز و روزت
 تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
 تو سر جمله حاصل کن فکائی
 چو روح مقدّس فزون از مکانی
 ندارند ثالث نداری تو ثانی
 خلوص حقیقی است دانم که دانی
 چو طوطی است کلکم ز شکر فشانی
 خرد خاطر مرا کند ترجمانی
 و شعری له تسجد الشعریان
 کمیتی اذا سار مرضی العنان
 یشق غباری عندالرهاان
 کان تنفث السحر فیها لسانی
 کان تطلع الزهر منها بنانی
 بگردون رسانم بیان معانی
 که ماند همه در جهان جاودانی
 به از ذکر باقی است زایاّم فانی
 وزان گریه خندد گل بوستانی
 مصون باد از آسیب باد خزانی
 شبت روز روشن ز بس شادمانی

چنان باد حکم قران کواکب

که صد سال دیگر چنین بگذرانی

خلاصه امیر جمال الدین شیخ ابواسحق در موقع قتل برادرش امیر جلال الدین
 مسعود شاه بدست امیر یاغی باستی در شبانکاره بسر میبرد چون خبر قتل برادر را
 شنید بشیراز برگشت و بهمراهی جماعتی از اکابر شیراز از قبیل خواجه فخرالدین سلمانی

و خواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او جنگ سختی بین امیر شیخ ابو اسحق و امیر یاغی باستی چوپانی در گرفت. جمعی از بزرگان شیراز هم بحمايت یاغی باستی قیام کردند از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که یاغی باستی در محله ایشان منزل داشت.

مدت بیست روز این دو گروه بجان یکدیگر افتاده بودند تا در دهم شوال آنسال امیر یاغی باستی شکست خورده از شیراز فرار نموده بفسا رفت و در آنجا تهیه‌ئی دیده در سروستان با امیر شیخ ابو اسحق رو برو شد ولی این دفعه هم شکست خورده به اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه بملك اشرف برادر زاده خود ملحق شد و چون هردو از امیر شیخ حسن کوچک اطمینان نداشتند قرار دادند که متوجه بغداد شده تحت حمایت امیر شیخ حسن ایلکانی در آیند و چون در همین موقع خبر یافتند که امیر شیخ حسن ایلکانی از بغداد بعزم تبریز حرکت کرده است متوجه کردستان شده بخدمت او رسیده مورد محبت و نوازش او واقع شدند.

امیر شیخ حسن چوپانی معروف بکوچک که مرد پرمکاری بود تدبیری اندیشید و آن این بود که خبری بشیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک نزد ملك اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفتید تا بحال هیچ اثری ظاهر نشده است اگر از شما کاری ساخته نیست تدبیر دیگری بکنم امیر شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید آنرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی باستی و ملك اشرف برآمد ولی آنها از عزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند.

چند ماه بعد از این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصد و چهل و چهار امیر یاغی باستی و ملك اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله بشیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست و سوم رجب آن سال اهالی را قتل عام و آن ناحیه را بکلی خراب و ویران ساختند و با کمکی که از امیر مبارزالدین محمد مظفر بآنها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بود رو بشیراز آوردند.

لشکریان امیر شیخ ابواسحق هم بجلوگیری آنها شتافتند ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچک که سر دسته و رئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچک بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهر حال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعد ملک اشرف عموی خود یاغی باستی را که حریف و رقیب خطرناکی می‌شمرد بکشت.

در این موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین و شرم‌آور مرگ امیر شیخ حسن چوپانی را بنگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظر جزئی و غیر مهم شمرده می‌شود کتاب را مفصل و شاید خسته کننده نماید با وجود این احتمال بقصد و از روی عمد غالباً این تفصیل را قید میکنیم زیرا با ذکر کلیات بواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد و برای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصر و انحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکر جزئیاتی را که باین منظور کمک خواهد کرد لازم می‌شمریم.

تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی این است که در سال هفتصد و چهل و چهار امیر مذکور قشونی بسر کردگی سلیمانخان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خوردد برگشتند امیر شیخ حسن چوپانی که امیر یعقوب شاه را در این شکست مسئول می‌شمرد او را گرفته محبوس ساخت.

عزت ملک خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرش از مناسبات خائنانه آن دو مطلع شده و بدین جهت او را محبوس ساخته است با این توهم دوسه نفر زن خدمتکار را با خود همدست نموده در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه هفتصد و چهل و چهار همینکه شیخ حسن کوچک وارد خانه شد زنهای او را گرفته آنقدر فشرده که امیر قهار چوپانی جان سپرد.

سلمان ساوجی مادی پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است :

« ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن »

و نیز قاضی مظفرالدین شاد قزوینی در تاریخ قتل امیر شیخ حسن گفته است :

« نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمدر شب روز مبعث بر دست زنی تباه شد پنهانی »

واقعۀ کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از ترس امیر شیخ حسن هیچ کس باندرون رفت و آمد نداشت روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملک خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن او را بسر کارد می بریدند و میخوردند .

بعد از قتل امیر شیخ حسن کوچک سلیمان خان اموال فراوان او را بین امرا قسمت نموده چون خود بناتوانی خویش واقف بود از کار کناره جسته بقرا باغ رفت . امرای شیخ حسن چوپانی برادر او ملک اشرف و عموی او امیر یاغی باستی را که بطوریکه گفته شد در فارس قصد زدو خورد با امیر شیخ ابواسحق اینجو داشتند به تبریز طلبیدند .

امیر سیورغان پسر دیگر امیر چوپان هم که در روم محبوس بود خلاصی یافته بآنها پیوست . ملک اشرف نواده امیر چوپان با دو پسر امیر چوپان یعنی دو عموی خود نفاق نموده بالاخره با یکدیگر جنگیدند .

امیر اشرف غلبه یافت و انوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجائی بود زیرا برخی او را ایرانی الاصل و بعضی قباچاقی دانسته اند بنام یکی از اولاد هولا کو ایلخان نموده و بلقب « عادل » ملقبش ساخت .

یاغی باستی بچنگ برادر زاده خود ملك اشرف افتاد و او عموی خود را پنهانی هلاك ساخته شهرت داد كه فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده بدیار بكر به پناه امیر ایلکان پسر امیر شمیخ حسن بزرگ رفت امیر ایلکان در ابتدا دوستانه از او پذیرائی کرد ولی چندی بعد او را کشت .

امیر ملك اشرف از این تاریخ كاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم و ستم بسیار بر مردم نمود تا آنكه در سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیك پادشاه دشت قبیچاق بدعوت مردم تبریز كه از دست ملك اشرف و تعدی او بستوه آمده بودند به تبریز آمد ملك اشرف ظالم بدكار اموال و نفائس بسیار خود را بر چهار صد استر و هزار شتر بار کرده بطرف خوی فرستاد و خود بمقابلہ دشمن آمد ولی شكست خورده گرفتار شد و در نزدیکی تبریز بزندگی ننگین او خاتمه دادند یعنی سر او را بریده به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائسی را كه ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود غالبین بغنیمت بردند و در این باب است كه گفته اند :

« دیدی كه چه كرد اشرف خر او مظلومه برد و جانی بیك زر »

با قتل ملك اشرف خانواده امیر چوپان بكلی منقرض شد زیرا جانی بیك پادشاه دشت قبیچاق پس از قتل ملك اشرف پسر او موسوم به تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمور تاش خواهر را بر داشته فرار نموده بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رسیده خواهر را در شیراز گذاشت و خود ولایت بولایت گشته بالاخره نزد خضر شاه حاكم اخلاط رسید خضر شاه تیمور تاش را نزد سلطان اوئیس ایلکانی فرستاد و او تیمور تاش را كشته سرش را به تبریز فرستاد .

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست بكجا افتاد همین قدر مسكوكاتی تا هفتصد و پنجاه و شش از او باقی است و بزوال او دولت ایلخانان بكلی خاتمه یافت زیرا

سه سال قبل از این تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شده بود .

خاندان اینجو و سلسله آل مظفر

بعد از فرار ملك اشرف و امیر یاغی باستی چویانی در هفتصد و چهل و چهار امیر شیخ ابواسحق از جانب مدعیان آسوده خاطر شده در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده بکار سکه و خطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زدو خورد با حریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره بدست او سلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت .

چون تاریخ فارس و شرح احوال شاه شیخ ابواسحق از این تاریخ ببعد باتاریخ سلسله آل مظفر بسیار مرتبط است بهتر آن است که بنگارش تاریخ سلسله آل مظفر بپردازیم و در ضمن حوادث فارس و دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق^۱ را ذکر کنیم .

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیر مبارزالدین محمد بن امیر شرف الدین مظفر بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

۱ - تاریخ مستقلى از خاندان اینجو و دوره سلطنت شیخ ابواسحق باقى نمانده و اگر چیزی تألیف شده بوده از میان رفته است صاحب شیراز نامه اشاره بتواریخی که تصنیف خود او بوده می‌کند که فعلاً اثری از آنها نیست عین عبارت صاحب شیراز نامه در اینموضوع این است : «طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال الدین والدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دومجلد کتاب تاریخی اتفاق افتاده و بشرف عرض رسیده و از جمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب که بشیرازنامه مسمی گردانیده ام شطری از احوال سلطنت و امور مملکت آنحضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته »

هیجده متجاوز از هفتاد سال^۱ در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده اند از نسل شخصی هستند موسوم بامیر غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان.^۲ اجداد امیر حاجی از قرار مذکور ظاهراً در ضمن لشکر کشی مسلمین بخراسان از عربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم مغول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی از خراسان فرار کرده بیزد آمد.

در اینوقت حکومت یزد در دست شعبه ئی از دیالمه کا کویه بود که باتابکان یزد معروفند.

۱ - اگر مبداء حکومت آل مظفر را سال هفتصد و هیجده بگیریم که در آن سال اتابکان یزد از میان رفته و از طرف پادشاه مغول ابوسعید بهادرخان حکومت یزد بامیر مبارزالدین محمد محوّل شد تا سال هفتصد و نود و پنج که در آن سال شاه منصور بدست امیر تیمور کورکان مقتول و فارس و کرمان و یزد و عراق ضمیمه ممالک او گشت و تقریباً همه افراد خانواده مظفری هلاک شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد و هفت سال است. و هر گاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد و سی و شش یعنی سال وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بگیریم که در آن سال بواسطه اینکه سلطان ابوسعید جانشین مقتدری نداشت درهر ناحیه ئی کسی قیام نموده ترتیب سلطنت و حکومت مستقلى داد از جمله امیر مبارز الدین محمد در قلهر و حکومت خود دم از استقلال زد تا سال هفتصد و نود و پنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه و نه سال مدت حکومت سلسله آل مظفر است.

۲ - معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی نوشته غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان بود سایر مورخین قریه مولد و منشاء او را هم ضبط کرده اند بعضی قریه « نشتان » و بعضی قریه « سجاوند »

حافظ ابرو و صاحب مطلع السعدین نوشته اند از « قریه نشتان از ولایت خواف ».

ابن شهاب یزدی مؤلف « جامع التواریخ حسنی » و صاحب روضة الصفا نوشته اند از قریه « سجاوند » بود.

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ جغرافیائی خود در جزو قرای خواف از « سجاوند » نام برده است.

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید: « جد اعلاى ایشان امیر غیاث الدین حاجی از سجاوند خراسان بود بمکارم اخلاق متحلی بود و بغایت مردی قوی هیکل و بلند قامت چنانچه موزه که در بای اوراست بودی بزرگی یافت نمی شد قالبی نو ترتیب کردند و شمشیر او بسنگ یزد سه و نیم من بود و سلاح او در مدرسه که ایشان بنا کرده اند در میبد تازمان طلوع رایات امیر بزرگ صاحبقران نهاده بود »

این دیالمه از اولاد ابوجعفر علاءالدوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ رئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را در حکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد از مرگ علاءالدوله بین پسران او نزاع در گرفت تا آنکه در سال چهارصد و چهل و سه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاءالدوله ظهیرالدین منصور را بحکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت . اولاد ظهیرالدین منصور از این تاریخ تا سال هفتصد و هیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده اند .

در موقع ورود امیر غیاث الدین حاجی خوافی حکومت یزد با اتابک شاه علاء الدین پسر اتابک قطب الدین محمود شاه و دختر زاده براق حاجب مؤسس سلسله قراخانیان کرمان بود که از حدود ششصد و پنجاه تاششصد و شصت و دو در آنجا حکم فرمائی داشته است . امیر غیاث الدین حاجی سه پسر داشت : بدر الدین ابوبکر . مبارز الدین محمد و شجاع الدین منصور . بدر الدین ابوبکر و مبارز الدین محمد وارد خدمت شاه علاء الدین اتابک یزد شدند .

در موقعیکه هولا کو خان بتسخیر بغداد قیام نمود اتابک شاه علاء الدین بدر الدین ابوبکر بن حاجی را با سیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری بکمک اردوی هولا کو مأمور ساخت .

بدر الدین ابوبکر در فتح بغداد همراه مغولان بود و پس از تسخیر بغداد هولا کو او و سوارانش را در ضمن لشکریانی که بسرحد شام و مصر فرستاد مأمور آن حدود نمود و او در جنگ با اعراب بادیه نشین خفاجه کشته شد . مبارز الدین محمد در یزد جزء ملازمین اتابک بود تا مُرد . از این دو برادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غیاث الدین حاجی موسوم به شجاع الدین منصور در میبُد یزد در خدمت پدر خود میزیست و او بعد از مرگ پدر در میبُد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصور بن حاجی سه پسر داشت : مبارز‌الدین محمد. زین‌الدین علی و شرف‌الدین مظفر. از زین‌الدین علی نسلی باقی نماند. از مبارز‌الدین محمد يك پسر باقی ماند بنام امیر بدر‌الدین ابوبکر که پدر شاه سلطان است.

پسر سوم شجاع‌الدین منصور امیر شرف‌الدین مظفر است که از سایر برادران با استعدادتر و لایق‌تر بود و او منظور نظر اتابک یوسف شاه پسر اتابک شاه‌علاء‌الدین واقع شد.

اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر یعنی از ششصد و شصت و دو تا ششصد و نود و یک سالگی یزد بود و او حکومت می‌بُرد و ندوشن را بامیر شرف‌الدین مظفر وا گذاشت^۱. امیر مظفر در حوزه حکومت خود مقتدرانه کار میکرد و آن ناحیه را از وجود دزدان و غارتگران پاک نمود.

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتابک یوسف شاه از پرداخت مالیات بمغول سر پیچیده فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که بگوشتمالی او مأمور شدند تاب مقاومت نداشت قبل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد.

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعه می نویسد : « از طرف ایلخان امیری یسعودر نام نامزد یزد کردند که اتابک یوسف شاه یا مال سه ساله یزد بدهد یا یزد را بامیر یسعودر وا گذارد و خود متوجه پایه‌سیر اعلی گردد امیر یسعودر متوجه یزد شد

۱ - بنا بگفته غالب مورخین امیر شرف‌الدین مظفر در این موقع خوابی دید از جمله محمود گیتی در ذیلی که بر تاریخ گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می گوید : « خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء‌الدین برآمدی و در گریبان او رفتی امیر مظفر برخاستی آفتاب بچند باره شده از دامن او بیفتادی تاویل این خواب از یکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت باد ترا که آفتاب دولت اتابکیان برآید و در خاندان تو فرو رود و بعدد هر پازه آفتاب سالی در خاندان تو بماند (صفحه ۶۱۷ ذیل تاریخ گزیده). صاحب حبیب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب را بمرض شیخ دادا رسانید و آن شیخ این تعبیر را کرد. راجع بشرح حال شیخ تقی‌الدین محمد دادا بتذکره‌های عرفا مراجعه شود.

و چون به یزد آمد در باغ حاجی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد و آن باغی مشجر بود و در میان باغ کوشکی بود معمور و آن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت و بباغ حاجبی مشهور بود امیر یسعود در این باغ فرود آمد و یوسف شاه او را علوفه فرستاد اما خود نیامد امیر یسعود مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرم ترکان را پیش او فرستاد امیر یسعود بشراب مشغول بود و مادر او را حرمت نداشت و در مجلس شراب در جامه اوریخت و او بغایت خانونی صالحه بود از مجلس باز گشت و پیش پسر آمد و حال باز گفت اتابک یوسف شاه صبر کرد تا شب در آمد نیم شب مردان خود را مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و بر سر یسعود شبیخون زد و او را بگرفت و بقتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن و پسران او را اسیر کرد و یسعود پسری بغایت صاحب جمال داشت او را منظور نظر خود گردانید چون خبر این واقعه بدار السلطنه تبریز رسید غازان خان غضب کرد ویرانغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد ابداجی^۱ نام باسی هزار سوار متوجه یزد گردد و چون اتابک یوسف شاه خبر آمدن لشکر اصفهان بشنید مجال مقاومت نداشت کسان خود و رخت و زرینه که از یسعود گرفته برداشت با شرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیستان با غازان خان یاغی بودند^۲ یکی از شعرای یزد در آن موقع قصیده‌ای بمناسبت فتح یزد بدست امیر محمد ابداجی ساخته باو تقدیم داشته است از جمله میگوید :

فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میرا چون کشید از فرط غیرت تیغ عالم گیرا
 خسرو عادل محمد آفتاب معدت آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیرا
 منت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خانمان بد خواه بی تدبیرا
 بطوریکه گفته شد در موقعیکه اتابک یوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتابک یوسف شاه در پی

۱ - باباء موجدہ یا یاء حطیّ رتبہ می بوده در ادارات مغول

۲ - تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب از مردم اواخر قرن نهم هجری

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را در مصاحبت او ندید در هر حال از اتابك يوسف شاه جدا شده بکرمان رفت و بخدمت سلطان جلال الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد^۱.

سلطان جلال الدین سیور غتمش از ششصد و هشتاد و يك تاششصد و نود و يك بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوچین دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابك ابش خاتون را ازدواج نموده او را در کار حکومت کرمان شريك خود داشت.

خلاصه امیر شرف الدین مظفر در سال ششصد و هشتاد و پنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش و رعایت سیور غتمش واقع شده بعد بیزد برگشت و چون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرا موسوم به امیر محمد جوشی با و منصب یساوی داد.

بعد از وفات ارغون خان که در ششصد و نود واقع شد در خدمت کیخاتو منظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاتون اتابك افراسیاب بن یوسف شاه که یکی از اتابكان اُر بزرگ است و در عهد ارغون خان هم عاصی بود و زرد خوردها بالشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر به میان برداشت و کیخاتو در صدد سرکوبی او برآمد. امیر شرف الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ و خونریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سازد کیخاتو قبول نموده او را نزد اتابك فرستاد.

امیر شرف الدین مظفر نزد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد و او را نصیحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتو خان آورده مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

۱ - بگفته صاحب تاریخ جدید یزد امیر شرف الدین مظفر نیم شب برابر و بنه یوسف شاه حمله برده غارت کرد و زن و فرزند یسعود را گرفته اسیران برداشت و بازگشت و آنها را بدربار ایلخان فرستاد.

خود را در اردو گذاشته بلرستان برگشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفر خاتمه یافت .

چون در ششصد و نود و چهار کیخاتو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم و صاحب جاهی شده بود بخدمت غازان خان درآمد و پیش او و جانشینش اولجایتو مقرب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نشانهای مرسوم عهد مغول از قبیل شمشیر و چماق و غیره مأموریتها و مناصب مهم هم باو محول میکرد .

امیر شرفالدین مظفر دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن زن امیر مبارزالدین محمد متولد شد . در سال هفتصد و سه که اولجایتو بتخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به اضافه حکومت ابرقوه و میبد را باو سپرد .

در موقعیکه اولجایتو عازم گیلان شد چون بشجاعت و امانت او اطمینان داشت او را همراه خود بگیلان برد .

در سال هفتصد و هفت امیر مظفر بیزد رفت ولی از اوضاع حکام آنجا ملول شده متوجه شیراز شد ^۱ و در این سفر پسر خرد سال خود امیر مبارزالدین محمد را هم با خود همراه برد .

در سال هفتصد و یازده موقعیکه اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر باپسر خود امیر مبارزالدین محمد که در اینوقت طفل یازده سالهئی بود بقصد زیارت سلطان شتافت و در خانقین بخدمت اولجایتو رسیده بعد از مختصری بمیبد برگشت .

اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب گرمسیر شبانکاره از جمله عربهای فولادی را که سر بعضیان برداشته بودند کوشمالی دهد امیر مظفر بشبانکاره رفت و آن جماعت را مطیع و منقاد ساخته تفصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی در همان جا بیمار شده در

۱ - صاحب روضة الصفا که تاریخ آل مظفر را مفصل تر از غالب مورخین نوشته تاریخ سفر شیراز امیر شرف الدین مظفر را هفتصد و سه ضبط کرده است .

سیزدهم ذی قعدة هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمید نقل داده در مدرسه‌ئی که خود او بنا کرده بود و «مظفریه» نامیده میشد مدفون شد.

از امیر شرف‌الدین مظفر یک پسر باقی ماند و دو دختر^۱ پسرش امیر مبارزالدین محمد است که مؤسس سلسله آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع‌الدین منصور بن غیاث‌الدین حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد.

اولادیکه از این زن و امیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه بر شاه سلطان یا سلطان شاه بطوریکه در روضة الصفا که شاید جامع‌ترین و مفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد وارد شده عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی.

امیر مبارزالدین محمد

امیر مبارزالدین محمد در اواسط جمادی‌الآخر سنه هفتصد در شهر میبدیزد متولد شد^۲. در موقع مرگ پدر در هفتصد و سیزده ساله بود.

پس از مرگ امیر شرف‌الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استرداد حق خود را نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر پناه برده املاک غصب شده خود را طلبیدند امیر مبارزالدین محمد بایسر عم و شوهر خواهر خود یعنی امیر

۱ - محمود کیتی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ۶۲۰ میگوید: «یک دختر از خاتون تاجیک و یک دختر و پسر از خاتون ترک دختر کوچک را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) و دو دختر یک دختر والد حرم سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابدۀ صائمۀ الدهر بود و عمری طویل یافت و یک دختر والدۀ امیر غیاث‌الدین محمد بن خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن محمود بن کمال بود»
چون مادر مبارزالدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هزاره بوده باین مناسبت خاتون ترک گفته شده است.

۲ - حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی. ابن شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح خوانی در مجمل فصیحی تاریخ و محل تولد او را بنحو مذکور ضبط کرده اند.

بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند در راه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتند خواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود او و جماعتی از زنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بر دزدان حمله برده آنها را متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود بارو بردند اولجایتو محمد را نوازش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میبُد و محافظت راهها را بدو سپرد.

امیر مبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غره شوال هفتصدوشانزده اولجایتو مرد و پسرش ابو سعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را باو سپرده در سال هفتصدو هفده او را بمیبد فرستاد که بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول شود.

در این تاریخ سید عضدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعر معروف که شجنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یزد آمد ایلخان از این رفتار رنجیده اتابک یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدین محمد را مأمور ساخت که او را سیاست نمایند سید چون از عهده آنها بر نمیآمد باردوی ابوسعید التجا برد و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارزالدین محمد را در نزد ایلخان مقصر و سیه کار جلوه دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر مبارزالدین در مقام خود محکم تر گشت.

در این بین امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر امیر شینخ ابواسحق برای عقد اتحاد و دوستی با اتابک حاجی شاه بن اتابک یوسفشاه بیزد آمده سپس بمیبد رفت تا امیر مبارزالدین محمد را هم دیدن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را که امیر مبارزالدین داشت از او بخواهد. امیر مبارزالدین محمد با کمال محبت از او

پذیرائی نموده اسب بی نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی در آنجا ماند، در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثه شرم آوری واقع شد و آن این بود که اتابک حاجی شاه نوکر نایب امیر کیخسرو را که پسر خوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه و زد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد.

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید برآشفته قصد تاختن بر اتابک کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کند امیر غیاث الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابک حاجی شاه را بعرض ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارز الدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو اتابک را گوشمالی بسزا دهند.

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره اتابک فرار نموده و بدین تفصیل خاندان اتابکان یزد در سر این رفتار زشت در هفتصد و هیجده منقرض شد.

سال هفتصد و هیجده را باید اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارزالدین شمرد چه پس از بر انداختن اتابکان یزد بخدمت ابوسعید شافته^۱ و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یزد بر قرار شد.

صاحب تاریخ جدید یزد^۲ راجع باین مسافرت امیر مبارزالدین محمد میگوید: « محمد مظفر هیجده ساله بود و بار دو رفت و بملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید باو ارادتی تمام داشت او را بالای امرای خود بنشانید ابو مسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مظفر داد که این را چاشنی کن محمد مظفر

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی و روضة الصفات شرف ابو خدمت ابوسعید را از حوادث هفتصد و نوزده ضبط کرده اند.

۲ - صفحه ۸۹.

کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دو را بکشید و کمان خود بابو مسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابو مسلم هر چند که کرد تمام نتوانست کشید منفعل شد گفت فردا در میدان غراره پرگاه برداریم بر سر نیزه این کمان کشیدن سهل است . روز دیگر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوار شد و غراره پرگاه در میدان انداخت محمد مظفر چون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگر همین عمل بجای آورد سلطان روز دیگر سوار شد و مردم بتفرج آمدند محمد بن مظفر دید که غراره پرگاه در میدان افتاده مرکب در انگیخت و نیزه بر کف گرفته بر آن غراره زد که بر دارد سر نیزه اش بشکست در غضب رفت و بن نیزه بر غراره زده در ربود و تا سر میدان برد و از عقب بینداخت غریو از خلائق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختند سندان بوزن شصت من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا پایه او بیفزود و ابومسلم منفعل گردید و سلطان مرسوم معین کرد و مدینه میبداق طاع او گردانید و دوست مرد معین کرد که ملازم او باشند محمد بن مظفر چون بمید آمد در آنجا ساکن و عمارت بسیار ساخت ^۱ »

امیر مبارزالدین محمد پس از استقلال در حکومت بزد بدفع یاجیان و راهزنان نکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم زدو خورد نموده غالباً فاتح بوده است و در این مدت بیست و یک جنگ با آنها نموده هر دفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سر آنها را نزد ایلخان فرستاده است .

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی که این قصه را تقریباً بهمین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده باضافه میگوید : « و حکم شد که او را امیرزاده محمد مظفر خوانند »
صاحب روضة الصفا نیز این قصه را نقل کرده ولی او از حوادث هفتصد و سی و چهار یعنی سن سی و چهار سالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکر کرده است .

در سال هفتصد و بیست و پنج^۱ شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد و مادر او غیر از مادر شاه شجاع و سایر برادران است متولد شد و چیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسه^۲ که پدرش در محله مزدکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد^۳

در سال هفتصد و بیست و نه امیر مبارزالدین محمد بشیر از رفته خان قتلغ مخدوم شاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد^۴ است که بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خود را سلطان و شاه میخواندند از این جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد .

در سال هفتصد و سی و چهار امیر مبارزالدین محمد بسلطانیه بنخدمت ابوسعید رفت و پسرش شرف الدین مظفر را نیز با خود برد ایلخان او را مورد عنایت و توجه بسیار قرار داد و بیاداش خدماتی که بانجام رسانیده بود صد هزار دینار مرسوم درباره او بر قرار نمود خلعت و سایر نشانه های مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه و طبل و علم باو عطا نمود و بتشریف لقب « امیرزاده محمد مظفر » مشرف گردانید^۵ .

در زمستان همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و زیارت نجف مشرف شده بیزد مراجعت کرد و در یزد عمارات

۱ - مجرم سنه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ - صفحه ششصد و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ « جامع التواریخ حسنی » و جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

۳ - از این زن است که در صبح چهارشنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد و سی و سه شاه شجاع و در جمادی الاولی سنه هفتصد و سی و هفت شاه قطب الدین محمود متولد شدند (جامع التواریخ حسنی و ذیل تاریخ گزیده صفحه ششصد و بیست و هفت و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین الدین یزدی) ولادت عمادالدین احمد را غالب مورخین سنه هفتصد و چهل و دو نوشته اند فقط نصیح خوافی در مجمل فصیحی هفتصد و چهل و شش ضبط کرده است .

۴ - جامع التواریخ حسنی .

بسیار عالی بساخت « و چند پاره ده خود و فرزندان و کسان او بساختند و اسامی این ده‌ها این است مبارز آباد و ترك آباد و شاه آباد و بدر آباد و مظفر آباد و علی آباد و خاتون آباد و مظفر آباد زارچ و دیلم آباد و احمد آباد و سلطان آباد و محمد آباد^۱ » در سال هفتصد و سی و شش ابوسعید وفات کرد و بامرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخانان مغول در ایران پایان رسید چه دیگر از خاندان مغول کسیکه بتواند ملك وسیعه ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك الطوائفی و هرج مرج پدیدار شد در هر سری سودائی بوجود آمد و در هر گوشه‌ئی جاه طلبی سر بسلطنت و امارت برداشت .

در این گیرودار که هرکس در ناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارزالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت در صدد استقلال برآمد .

در این تاریخ فارس در دست اولاد شاه شرف‌الدین محمود اینجو بود و آنها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند .

امیر جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود در سال هفتصد و سی و هفت امیر شیخ ابواسحق کوچکترین^۲ برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار يك فرسنگ باسقبال او رفت و پذیرائی و اکرام

۱ - تاریخ جدید یزد چاپ یزد

۲ - فصیح خوافی در بحال فصیحی ولادت شاه شیخ ابواسحق را در هفتصد و بیست و يك نوشته و عین عبارت او این است : « هفتصد و بیست و يك ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجونی رابع جمادی‌الآخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه عبدالله انصاری اند » تنها جایی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در همین بحال فصیحی است بنابراین در تاریخ هفتصد و سی و هفت که از طرف برادر یزد رفته جوانی شانزده ساله بوده است .

نمود^۱ شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملک قطب الدین نیکروز کاری از پیش نبرد و اندکی بعد ببهانه مراجعت بشیراز عزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را يك يك و دو دو از هر دروازه ئی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند و موقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ پیردازند و دروازه ها را بگشایند غافل که امیر مبارزالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود و نوکران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسر خود شاه مظفر را با عده ئی بیرون فرستاده از اطراف راه بر شیخ ابواسحق بیست.

خلاصه آنکه امیر شیخ ابواسحق حریف مبارزالدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی^۲ که از علمای یزد بود واسطه شده نزد امیر شیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد.

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و چهل^۳ که امیر پیر حسین چوپانی بفارس آمد از امیر مبارزالدین که با او سابقه دوستی داشت کمک طلبید امیر مبارزالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند اتحاد و يك جهتی در اصطخر باو ملحق شد امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده بکازرون رفت امیر مبارزالدین بعقب او

۱ - مولانا معین الدین در تاریخ « مواهب الهی » می گوید : « پدرم مولانا جلال الدین محمد ملازم رایات ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشماری عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت بنا بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود و گرنه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است وداعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور. »

۲ - در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی و شاید نسخه منحصر بفرد نام این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی ضبط کرده است.

حافظ ابرو « سلطان الشایخ شهاب الدین علی بن باعمران » نوشته (جغرافیای تاریخی) وصاحب روضة الصفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه از اشارت او تجاوز جایز نمی شمرد » نوشته است.

۳ - بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی در سال هفتصد و سی و نه.

شتافت مسعود شاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده بیغداد رفت .
 امیر مبارزالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیرازیان جداً پا فشاری میکردند
 ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد و قاضی مجدالدین که از علما و اتقیا و زهاد بزرگ
 بود این بیت را نزد امیر مبارزالدین فرستاد که :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
 خلاصه او واسطه صلح شده و امیر پیر حسین بکمک امیر مبارزالدین محمد فاتح شده
 وارد شیراز شد و حکومت کرمان را بامیر مبارزالدین محمد واگذار کرد .

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او بخیر یاد میکند و در قطعه‌ئی
 که پنج نفر از گذشتگان را که هر يك از جهتی سبب برکت و سعادت و رفاه مردم
 فارس بوده اند نام میبرد یکی او است و آن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق	به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش	که جان خویش پیرورد و داد عیش بداد
دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین	که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین	که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف	بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل	که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند	خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

و نیز در تارنخ وفات او که در سال هفتصد و پنجاه و شش واقع شده خواجه
 حافظ قطعه‌ئی فرموده که :

مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل	که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف	که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و انگه	سال تاریخ وفاتش طلت از «رحمت حق»

قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی از خانواده معروف قضاة شیراز است

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است.

پدرش قاضی رکن الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی و پسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولد قاضی مجدالدین اسمعیل در سال ششصد و شصت و دو و وفاتش در هفتصد و پنجاه و شش بس نود و چهار بوده است.^۱ این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست که هم اواخر ایام سعدی ممدوح پدرش را در یافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد.

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دو سفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که در سال هفتصد و بیست و هفت بشیراز رفتم و تنها همی^۲ که داشتم زیارت «الشیخ القاضی الامام قطب الاولیا فریدالدهر ذی الکرامات الظاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمد بن خداداد^۳» بود و شرحی از مدرسه مجدیّه و محضر قضاوت و نواب او و احترام مردم شهر که عادت دارند صبح و شام نزد او آمده باو سلام بدهند نوشته و از کرامات او قصه ها نقل میکنند.

دفعه دوم که ابن بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده در مسافرت دوم از بشیراز است که در سال هفتصد و چهل و هشت بعد از مراجعت از هندی و جزیره

۱ - رجوع شود بمقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی نامه راجع بممد و حین شیخ سعدی.

۲ - ابن ضبط ابن بطوطه در باب نام پدر و جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست نام پدر قاضی مجد یحیی و لقب او رکن الدین است و نام جدش مطابق ضبط شیراز نامه و طبقات الشافعیه الکبری اسمعیل بن نیکروز است و شرح حال بالنسبه مبسوطی از او و از پدرش قاضی رکن الدین یحیی در طبقات الشافعیه و شیراز نامه موجود است. و ضبط صحیح نام و لقب او و اجدانش همان است که استاد علامه قزوینی در سعدی نامه ذکر فرموده اند باین تفصیل: «مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل الله بن ربیع الفالی السیرافی»

هرموز بشیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد: « روزی شیخ ابواسحق ملک شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود در حالیکه دوگوش خود را با دودست گرفته بود » و این علامت نهایت درجه احترام و فروتنی ترکان و مغولان بوده است در محضر پادشاهان و بزرگان. و همچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعه ئی دیگر بمدرسه مجدیہ رفتم دیدم در مدرسه بسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحق^۱

۱ - نام مادر شیخ ابواسحق « طاش خاتون » یا « تاشی خاتون » و نام خواهر او بضبط شیرازنامه « ملک خاتون » است .

در موزه معارف شیراز سی جزو قرآن است بخط ثلث بسیار ممتاز که بخط پیریحیی الجمالی الصولی (یاصوفی) در هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش نوشته شده و تاشی خاتون آن سی جزو قرآن را بر مقبره احمد بن موسی الرضا وقف کرده از جمله در جز، هفدهم بر پشت صفحه اول نوشته است: « وفقت هذا الجزء مع اجزاء الثلاثين من كلام (كذا !) رب العالمين على المشهد الاعظم الامام بن الامام احمد بن موسی الرضا سلام الله عليه الخاتون الاعظم مالكة مملكة السليمانية (كذا !) عصمة الدنيا والدين تاشی خاتون دامت عصمتها وعظمتها وقفاً موبداً صحيحاً تقبل الله منها » و بر پشت صفحه آخر همین جزء نوشته است: « كتبه الفقير في ايام الدولة السلطان الاعظم مالك رقاب ملوك العالم جمال الملة والدنيا والدين الشيخ ابي اسحق خلد الله ملكه العبد يحيى الجمالى الصولى غفر الله ذنوبه في سنة ست واربعين و سبع مئة بدار الملك شیراز »

و نیز در پشت صفحه اول نوشته شده است: « اما بعد حمد الله و الصلوة على نبيه وآله فقد وفقت هذا الجزء من كلام المبين على الشهد المعظم الامام الاعظم مظهر كلمة الله ثمرة شجرة النبوة احمد بن موسی الرضا سلام الله عليه الخاتون المعظمة سلطان الخواتين عصمة الدنيا والدين تاشی خاتون دامت عظمتها وقفاً صحيحاً تقبل الله منها » و بر ظهر صفحه آخر آن نوشته شده است: « كتبه اضعف عباد الله تعالى و احوجهم الى عفوه في ايام سلطنة السلطان الاعظم مولى ملوك السلاطين المعجم جمال الحق والدنيا والدين الشيخ ابواسحق خلد الله ملكه الى يوم البعث والنشور بير يحيى الصولى الجمالى في سنة ست واربعين و سبع مئة حامداً و مصلياً و مسلماً تسليماً بدار الملك شیراز حرسه الله » عین این عبارت با اندک تغییر و تبدیل در اول و آخر هر جزو از سی جزء نوشته شده است .

بطوری که ابن بطوطه نوشته طاش خاتون توجه بسیار بمشهد این امامزاده داشته است از جمله می نویسد که اهل شیراز توجه بسیار باین مشهد دارند و طاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق مدرسه بزرگی و زاویه ئی برای اطعام وارد و صادر در آنجا ساخته قراء دائماً قرآن میخوانند و عادت خاتون این است که هر شب دوشنبه خود بآنجا میآید و تمام قضات و فقها و شرفا جمع

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده اند سلطان آنها را برای محاکمه نزد قاضی مجدالدین فرستاده است و او مطابق موازین شرع قضاوت کرد.

در پایان می نویسد اهل شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه «مولانا اعظم» میگویند و در سجلات هم هر جا احتیاج بذکر نام او است چنین می نویسند و من «آخرین دفعه ای که قاضی مجدالدین را زیارت کردم در ربیع الثانی هفتصد و چهل و هشت بود» خلاصه بطوریکه گفته شد امیر پیر حسین چوپانی پس از تسلط بر شیراز حکومت کرمان را بیاداش کمکمی که باو کرده بود بامیر مبارزالدین محمد مظفر وا گذاشت.

بعد از برافتادن خاندان قراختمانی اولجایتو حکومت کرمان را بملك ناصرالدین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمد شاه قراختمانی سپرد و از آن تاریخ بیعد قریب سی و پنج سال او و پسرش ملك قطب الدین نیکروز حکومت داشتند.

در هفتصد و چهل و یک امیر مبارزالدین محمد بالشکریان خود و كمك عمال امیر پیر حسین کرمان را مسخر نمود و ملك قطب الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشوند و بعد از ختم قرآن و قرائت با آوازهای خوش و صرف طعام و میوه و حلوا و اعظ بوعظ می پردازد و همه این کارها بعد از نماز ظهر شروع و موقع نماز عشا ختم میشود خاتون در غرفه مخصوصی است و در پایان بر در امامزاده طبل و نفیر و بوق زده میشود مثل دربار پادشاهان. صاحب فارسنامه ناصری در جلد دوم در ذکر «بقاع و تکایای امام زادگان» شیراز می نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم در محله بازار مرغ است که اتابك ابوبکر بن اتابك بن سعد بن زنگی عمارتی لایق بر آن قبر بساخت ولی بعد از سالها روی بخرابی نهاد «و پس از سالها ملکه دوران تاش خاتون والدۀ مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود انجوی در سال هفتصد و پنجاه هجری تجدید عمارتش فرموده مدرسه در پهاوی آن بساخت و چند قریه و مزرعه از ناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه و آستانه و مدرسه فرمود». و نیز در همین کتاب در ذکر بلوکات فارس مینویسد که بلوک میمند در جانب جنوبی شیراز در آخر سرد سیر است و اول گرم سیرات فارس است «تمام این بلوک از موقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میر احمد مشهور بشاه چراغ است که در حدود سال هفتصد و پنجاه هجری بانوی زمان تاش خاتون والدۀ مکرمه شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعه مبارکه را تعمیر و لایق فرمود و مدرسه در قرب جوار آن بقعه بنا نمود و بیشتر املاک بلوک میمند را که ملك زر خرید آن مخدره بود خالصاً لوجه الله وقف بر آن مدرسه و بقعه فرمود».

پس از فرار او امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که طفل نه ساله‌ای بود بحکومت کرمان گماشت .

ملك قطب‌الدین نیکروز از حاکم هرات کمک طلبیده با جماعتی از غوریان به کرمان آمد و چند روزی کرمان را متصرف بود ولی دوباره منهزم شده بار دیگر بهرات فرار کرد .

امیر مبارزالدین محمد چون دوباره کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعه‌بم پرداخت و پسر خود شاه مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دوسه سال زد و خورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصر بوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده ^۱ اخی شجاع‌الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد بقتل رسید .

در سال هفتصد و چهل و چهار روز یکشنبه چهاردهم محرم شاه مظفر را پسرى متولد شد که برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید تفأل کرد و چون این آیه آمد که « اِنَّ اللّٰهَ يُبْشِرُكَ بِيَحْيٰى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَسَيَدَّ اَوْ حُصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصّٰلِحِيْنَ » ^۲ و نیز بمناسبت اینکه در این سال بر جماعتی اعراب متخاصم غلبه یافته بود و هم در این سال شاه مظفر قلعه بم را مسخر ساخته و نصرتی نصیب مظفریان شده بود او را نصره‌الدین یحیی نام نهاد .

امیر مبارزالدین محمد پس از این پیشرفت‌ها خواجه برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله پسر خواجه کمال‌الدین ابوالعالی ^۳ را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و باداد

۱ - بنای ابنیه و آثار قدیمه و عمارات و قلاع مستحکمه قدیمه راعوام ایران غالباً بسلیمان نبی که برحسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده اند نسبت میدهند .

۲ - سوره آل عمران آیه ۳۴ .

۳ - خواجه کمال‌الدین ابوالعالی هم از بزرگان عصر خود بوده چنانکه محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده مینویسد : « زمانیکه خواجه رشید را شهید کردند جمعی که شایسته منصب وزارت بودند چند نوبت در قلم آوردند مقدم همه خواجه کمال‌الدین ابوالعالی بود ولی اوزیربار

ودهشی بوده و نسب بخلیفه سوّم عثمان بن عفان میرسانید وزیر خود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل و دو تا هفتصد و پنجاه و دو در یزد وزیر امیر مبارزالدین محمد^۱ بوده است در این تاریخ خود او استعفا نموده ازکار وزارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصد و پنجاه و شش دوباره خواجه برهان الدین فتح الله را بوزارت خود انتخاب نمود و چون در این سال قاضی محمدالدین اسمعیل هم وفات یافت منصب قاضی القضاتی مملکت را هم بوزارت او منضم ساخت و او در شیراز مستقر شد در دیوان خواجه حافظ دو غزل در مدح این وزیر هست که بظن بسیار قوی در سالهای بین هفتصد و پنجاه و شش و هفتصد و شصت یعنی سال وفات او سروده شده است اینک عین آن دو غزل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهیم :

غزل اول :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع من است	جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم

مناصب نرفت تا در سنه هفتصد و سی و هشت وفات کرد و پسرش خواجه برهان الدین عازم شیراز شد ولی امیر مبارزالدین او را طلبیده در هفتصد و چهل و دو وزیر ساخت در هفتصد و پنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور وزارت و قضا شد . »

۱ - فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت او را در حوادث هفتصد و چهل نوشته : « هفتصد و چهل وزارت دادن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بمصاحب اعظم خواجه برهان الدین فتح الله ابن الصاحب لاعظم خواجه کمال الدین ابوالعالمی که از قبل پدر خود وزارت نماید » و نیز فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و دو نوشته است : « هفتصد و چهل و دو وفات کمال الدین ابوالعالمی وزیر که از فرزندان امیر المؤمنین عثمان بود و پیشتر از این از وزارت استعفا طلبیده بود و حج گذارده و بعد از مراجعت از کعبه معظم در یزد در بقاع خیر که خود ساخته بود بعبادت مشغول شده و پسر او برهان الدین فتح الله از نیابت او بکار وزارت امیر مبارزالدین محمد مظفر قیام می نمود و چون پدر او وفات کرد امیر مبارزالدین محمد مذکور باصالت کار وزارت بخواجه برهان الدین فتح الله سپرد .

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست
بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین
چون کاینات جمله بیوی تو زنده اند
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بقرس
برهان ملک و دین که زدست وزارتش
بر یاد رأی انور او آسمان بصبح
گوی زمین ربوده چو گان عدل اوست
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
تا از نتیجه فلک و طور دور اوست

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران

وز ساقیان سرو قد گلهزار هم

غزل دوم:

یا مَبْسِماً یحاکی دُرْجاً مِنَ اللَّالِی
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریم
می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش
از چار چیز مکذر گر عاقلی وزیرک
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد
الملك قد تباهی من جدّه و جدّه

یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
نومید کی توان بود از لطف لایزالی
تا در بدر بگردم قیلاش و لا ابالی
امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی
حافظ مکن شکایت تامی خوریم حالی
قُم فاسقنی رَحیقاً اصفی من الزلال
یارب که جاودان باد این قدر و این معالی

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت

برهان ملک و مملت بونصر بوالمعالی

در سال هفتصد و چهل و دو میانه امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارزالدین محمد سوء تفاهم و بدگمانی پیدا شده طرفین از یکدیگر وحشت داشتند امیر پیر حسین میخواست امیر مبارزالدین بشیراز برود و او بطفره و مسامحه میگذرانید .

این بدگمانی نسبت بامیر مبارزالدین محمد امیر پیر حسین را بآن فکر انداخت که از آل اینجو استمالت کند و در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سر کار آورد لذا حکومت اصفهان را بامیر شیخ ابواسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطانشاه جاندار را از حکومت اصفهان معزول ساخته امیر شیخ ابواسحق را نامزد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قبلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق از نیت او باخبر بود و اضافه بر اینکه او را قاتل برادر خود میدانست حق مسلم خود یعنی حکومت فارس را در دست او مغضوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون بتنهایی قوه حمله بفارس را نداشت ملک اشرف چوپانی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس با سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده با خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملک اشرف را هم فریب داده متواری ساخت ملک اشرف چون از فتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج ولایات داد در این ایام یعنی در محرم هفتصد و چهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه یزد شد و چون شنید که ملک اشرف قصد غارت نائن دارد شاه مظفر و شاه سلطان خواهر زاده خود را مأمور حفظ نائن کرد . شاه سلطان در این جنگ جلا دتها کرد تا آنکه ملک اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه و تبریز رفت .

در جمادی الاول هفتصد و چهل و چهار که ملک اشرف و امیر یاغی باستی از راه ابرقوه میخواستند بشیراز حمله برند برای جلب امیر مبارزالدین محمد و همدست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند امیر مبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملک اشرف شمس الدین صاین قاضی سمنا^۱ را که مورد کینه امیر

۱ - خوند میر در دستورالوزرا در ذکر وزیرای امیر شیخ ابواسحق میگوید: «از وزیرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر بنظر درآمده که آن سه عبارتند از شمس الدین صاین قاضی بقیه در صفحه ۸۳»

مبارزالدين بود و در اينوقت بخدمت و ملازمت ملك اشرف در آمده بود نزد او بفرستد ملك اشرف خواهش امير مبارزالدين محمد را پذيرفته شمس الدين صائين قاضی را نزد

امير طهير الدين ابراهيم صواب سيد غياث الدين على يزدي و خلاصه آنچه درباره شمس الدين صائين قاضی نوشته اين است که در ابتدا در شيراز از ارکان دولت امير پير حسين چوباني بود بعد از توجه شيخ ابواسحق و ملك اشرف باتفاق امير جلال الدين طيب بملك اشرف و امير شيخ ابواسحق پيوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده بی نزد امير مبارزالدين محمد بهيزد فرستاد و التماس ملاقات کرد امير مبارزالدين محمد جواب داد که : « اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلاقی از سرعديق و صفا روی نمايد مولانا شمس الدين صائين قاضی را که پيوسته در مجلس اشرف زبان بغيث ما می گشايد بدين جانب ارسال دارد ملك اشرف بنا بر استمال خاطر امير محمد مظفر مولانا را گرفته مقيد بهيزد فرستاد » ولی شفعا بين آنها والتيام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سيرجان را که در تصرف پسر او بود بامير مبارزالدين واگذارد و در سال صد هزار دينار کپکي بگيرد و شمس الدين صائين قاضی بخدمتگزاري امير مبارزالدين پرداخت چون تاج الدين عراقي مايل بتوقف او در قلمرو حکومت مبارزالدين نبود او را داشتند که از امير مبارزالدين درخواست کند که او را برسم رسالت بجانب شيراز فرستند تا انقار بين او و امير شيخ ابواسحق را برطرف ساخته ابرقو و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز ساخته ضميمه ولايات امير مبارزالدين سازد و نیز بوسيله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کند مبارزالدين قبول نموده او را بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس الدين صائين قاضی بشيراز رسيد بشرکت سيد غياث الدين على يزدي وزارت امير شيخ را قبول کرد .

شمس الدين صائين قاضی یکی از مدوحيان خواجوی کرمانی است از جمله خواجو یکی از مشنویات خود موسوم به « روضة الانوار » را که در سال هفتصد و چهل و سه در مقبره شيخ ابواسحق ابراهيم کازرونی گفته است بشمس الدين صائين تقديم کرده است . مشنوی روضة الانوار دارای بيست مقاله ويك مقدمه ويك خاتمه است مقالات همه در مواضع صوفيانه است از قبيل مقامات اوليا کمال مراتب بشری اعراض از ماسوی الله احوال نفس شرح آيت عشق مذمت دنيا پاک شدن از رذائل اکتساب فضائل توحيد صفت انسان و امثال آن در مقدمه اين مشنوی بعد از حمد و ثنا و مناجات و نعت پيامبر بمدح شمس الدين محمد صائين پرداخته از جمله ميگويد :

« مصحف خاطر نگشودم نخست .	سوره والشمس برآمد درست
قطعه برگار زمان و زمين	مطلع خورشيد گرم شمس دين
قطب فلک قدر کواکب چشم	آصف جم جاه فريدون علم
مهدی دجال کش فتنه سوز	هرمز کسری فر کشور فروز »

او فرستاد و او بشفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم^۱ صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهائی یافته و حتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد و همین روی کار آمدن او سبب شد که تاج الدین عراقی^۲ تدبیری اندیشید که او بفارس برود.

در خاتمه کتاب نیز بمدح و دعای شمس الدین محمد صاین پرداخته و هم تاج الدین عراقی را که وسیله هدایت و شناساندن او بشمس الدین صاین بوده مدح میکند و از جمله میگوید :

هم لقبش بر سر دین گشته تاج	هم بشرف چشمه خورشید تاج
آنکه سپهرش ز نکو گوهری	تاج عراقی نهد از سر وری
گشت وسیلت که مرا چرخ پیر	کرد دلالت به جناب وزیر

۱ - « مرتضی اعظم » در قرن هشتم و نهم از القاب مخصوص بسادات بوده است و نیز « شریف » از القاب سادات بوده است .

۲ - خوند میر در دستورالوزرا راجع باو نوشته : که اواز اکابر کرمان بود و در وقتی که در حکومت ملک قطب الدین نیکروز امیر مبارز الدین کرمان را در محاصره گرفت خواهه - تاج الدین خود را از حصار نجات داده بخدمت امیر مبارز الدین کرمان پیوست و وزیر او شد پس از آنکه شمس الدین صاین قاضی در خدمت امیر مبارز الدین روی کار آمد خواهه تاج الدین از درجه اعتبار افتاد و تدبیری که کرد این بود که او را بر انگیزاند که بفارس برود .

تاج الدین عراقی از ممدوحین خواجوی کرمانی است در مثنوی گل و نوروز کتاب را بمدح او خاتمه داده از جمله میگوید :

سپهر سروری و کوه تمکین	بنیاد ملک تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نو روز روزی	همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه بر این دیوان خود موسوم به « صنایع الکمال » را بتاج الدین عراقی تقدیم نموده است در نسخه خطی دیوان خواجو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که منضمّاً بدیوان « سیدجلال عضد » و دیوان « روح عطارد » و غزلیات خواجو در یک مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است مقدمه تشری هست که باین عبارت شروع میشود : « لطایف تمجید که بارشاد خلق الانسان علمه البیان تقریر آن میسر گردد و صحایف تمجید که بامداد علم بالقلم علم الانسان مالم يعلم تحریر آن مصور شود » تا آنجا که میگوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنایع العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملک آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم واضع قوانین لطف و کرم نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختار الحضرت الایلیخانه معین الدولة السلطانیه تاج الحق والدین شمس الاسلام وغوث المسلمین المویذ بعنایت الملك الباقی احمدین محمدین علی العراقی اعلی الله قدره واجبری امره و آید نصره و آبد عصره بقیه در صفحه ۸۵

خلاصه چون ملك اشرف شمس الدين صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدين محمد فرستاد او هم جماعتی را بیاوری ملك اشرف روانه ساخت ولی بواسطه قتل امیر شیخ حسن كوچك و خالی ماندن تبریز که دارالملک چوپانیان شمرده میشد ملك اشرف از جنگ با امیر شیخ ابواسحق صرف نظر نموده با امیر یاغی باستی به تبریز رفت .

چنانکه اشاره شد در سال هفتصد و چهل و پنج امیر مبارزالدين محمد شمس الدين صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد و از جمله خواهشهای او این بود که ابرقوه و شبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود و دوستی و حسن روابط با پیوند و خویشی بین دو خاندان محکم گردد .

شمس الدين صائن قاضی چون بشیر از رسید بواسطه وحشت و نفرتی که از امیر مبارزالدين داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شده با اشارت امیر غیاث الدين علی یزدی متکفل امر وزارت امیر شیخ ابواسحق شد . امیر مبارزالدين محمد از این پیمش آمد غضبناک شد و چون باو گفتند که تاج الدين عراقی

که بملو همت و منزلت و وفور فضل و منقبت بر وزراء عصر فایق است و در حلیه سیاق مکارم بر عظمای دهر سابق جناب او مقصد اکابر نامدار است و آستان او ملجاء افاضل روزگار همواره همت عالیش بافاضت بر و احسان مصروف و خاطر خطیرش باشاعت کرم و امتنان مشعوف رأی رزینش مقدمه صبح اقبال نظم متینش صحیفه سحر حلال خط شریفش انط لطیفش نظر مبارکش بر اوایا تثلیث سعدین خنجر بلارکش بر اعدا قرین قران نحسین طلعت و منظرش از روی سعادت و ابهت مشتری سیما طالع و اخترش ازوجه اعتلا و ارتفاع قرین اوج جوزا انوار ترینش آفتاب وار برقاصی و دانی شامل انوار عاطقتش سحاب کردار بر خاطر و بادی هاضل »

در این دیوان در چندین جا قصایدی در مدح تاج الدين عراقی هست از جمله در صفحه

۷۶ و صفحه ۸۱ .

در صفحه ۹۷ قصیده‌ای هست دارای ۴۶ بیت که مطلع آن این است :

سلامی چو اجسام علوی معظم سلامی چو ارواح قدسی مکرم

سی بیت از این قصیده با لغت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید :

از این بنده کمترین بر وزیری که چرخ مطیع است و دوران مسلم
سپهر هنر تاج دین کهن ملت کریم مکرم خدیو معظم

حرك او بوده امر بقتل او داد تاج الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت :

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارزالدین محمد در آن موقع از سر خون او در گذشت ولی چندی بعد او را بقتل رسانید .

شاه شیخ ابواسحق که بتدریج از همه جهت در شیراز مستقر شده بود و از امارت بسلطنت رسیده سکه و خطبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف نسبت باو مطیع باشند و باین منظور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده حاکم جزیره هرموز قطب الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرمانبردار شد.^۱ شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارزالدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را ملک موروثی پدر خود میدانست بنا براین همیشه سودای تصرف کرمان را که در سالهای

۱ - قطب الدین تهمتن بن گردانشاه از ملوک هرموز که در هفتصد و هیجده بر برادر خود مبارزالدین بهرامشاه بن گردانشاه غالب آمده پادشاه جزیره شد و تا هفتصد و چهل و هفت پادشاه جزیره بوده است (نقل از تاریخ هرموز تألیف تبشیرا پرتغالی که در هزار و پانصد و هشتاد و هفت میلادی بهرموز و سائر جزائر عمان و خلیج فارس آمده و چند سال در جزیره هرموز توقف کرده و زبان فارسی آموخته و شاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه کرده است .

شاهنامه تورانشاه کتانی بوده که تورانشاه پادشاه جزیره هرموز پسر قطب الدین تهمتن که بعد از مرگ پدر از هفتصد و چهل و هفت (یا بقولی هفتصد و چهل و هشت تا حدود هفتصد و هفتاد و هشت یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده و او از معاصرین شاه شجاع بوده و مکرر بشیراز آمده است .)

ابن بطوطه که در سفر اول خود بفارس و جنوب ایران در حدود هفتصد و بیست و هفت بهجزیره هرموز رفته این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده در باره او می نویسد : که این پادشاه از پادشاهان کریم و متواضع و نیک رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است که فقها و صلحا و شرفا را که بهجزیره میروند دیدن میکند و نیز میگوید که در موقع ورود من به جزیره پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود من شانزده روز در جزیره ماندم و مقارن حرکت بمنزل وزیر رفتم و از او خواستم که پادشاه را به بینم باو بمحض پادشاه رنتم تسبیحی از مروارید در دست داشت که کم نظیر بود از من احوال پرسید و از اخبار ملوکی که در طی مسافرت دیده بودم استفسار کرد .

گذشته جزو حوزه مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود و البته سر فرو نمی آورد.

امیر شیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه بر حریف کوشیده اما بهیچ نتیجه‌ئی نرسیده بود با وجود این باردگر با سپاهی گران بعزم کرمان از شیراز حرکت کرده پس از غارت سیرجان در بهراجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیر مبارزالدین محمد لشکریان اوغانی و جرمائی و اعراب را دور خود جمع کرده و کاملاً مهبیای رزم است و تسخیر کرمان کار آسانی نیست بنابراین صلاح در مصالحه دید و کسی را نزد امیر مبارزالدین بطالب صلح فرستاد و حضور امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیر حسین بود و در هفتصد و چهل و دو پس از تزلزل امیر پیر حسین از نزد او فرار نموده بخدمت امیر مبارزالدین محمد در آمده بود التماس نمود و او بسابقه معرفتی که داشت بنزد امیر شیخ ابواسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمود امیر شیخ ابواسحق این ملتمس را قبول کرد و او را واسطه صلح قرارداد و بدون اینکه فایده‌ئی ببرد متوجه شیراز شد و امیر ظهیرالدین صواب هم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استعجازه نموده از عقب او روان شد و چون بشیراز رسید بوزارت او منصوب گردید^۱.

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مردی زیرک و کافی و مدبر ولی بسیار پر طمع بود و باندك مدتی تمام راههای استفاده و منافع اعیان و مباحثان را مسدود ساخت تا آنکه بضرب تیر یکی از او باش که از طرف اعیان تحریك شده بود هلاك گردید^۲ بعد از

۱ - ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۴۰.

۲ - بنا بقول فصیح خوافی در بحل فصیحی وزارت و کشته شدن امیر ظهیرالدین

ابراهیم صواب هر دو در هفتصد و چهل و پنج بوده و بنا براین وزارت او چند ماهی بیشتر طول نکشیده است.

کشته شدن او باردگر سیدعلی بن غیاث‌الدین یزدی^۱ و شمس‌الدین صابین قاضی معاً بوزارت گماشته شدند ولی این دو وزیر با یکدیگر نمی ساختند و نتیجه خرابی اوضاع دربار و سرگردانی مردم بود. وزارت آن دو بضبط فصیح خوانی در سال هفتصد و چهل و پنج بوده است.

شمس‌الدین صابین که مرد جاه طلب و پرشوری بود بعنوان منظم ساختن نواحی گرمسیر فارس و رسیدگی بسواحل حرکت نموده^۲ در حدود بندر جرون یعنی بندر عباس امروز در فصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهار ظاهراً بعنوان انتقال بناحیه سردسیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت درآمد و قبایل سرکش هزاره و اوغان و جرمارا که غالباً عاصی بودند با خود همدست نمود.

امیر مبارز‌الدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس‌الدین صابین را که وقتی از بستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت باستقبال او شتافت و در يك جنگ آنها را منهزم ساخته جماعتی را مقتول و رؤسای آنها را دستگیر نمود و از جمله خود شمس‌الدین صابین کشته شد و سرش را باطراف فرستادند و یا بگفته

۱ - صاحب تاریخ جدید یزد نوشته مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی بن امیرغیاث‌الدین الحسینی) در هفتصد و چهل و شش بدست شاه شیخ ابواسحق کشته شد و مرده او را بمدرسه خود معروف «بمدرسه غیاثیه چهار منار» در یزد دفن کردند عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است: «و امیر علی غیاث و تاشی خاتون (مادر امیر شیخ ابواسحق) در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبر کردند و امیر شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند و راه گریز نبود موسم گل بود و گل بسیار در آن خانه ریخته بود سید در میان گل پنهان درآمد امیر شیخ درآمد سید را ندید دریافت که زیر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمیر آجین کردند و بعد از شهادت او را بمدرسه خودش به یزد نقل کردند و در گنبد مدفن دفن کردند و قتل او در سال ست و اربعین و سیمانه بود».

۲ - فصیح خوانی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته: «رفتن شمس‌الدین صابین باستخراج مال هرموز برسالت».

صاحب فارسنامه ناصری سرش را بر اوراق عجم فرستادند^۱ شاه شیخ ابواسحق از این حادثه برآشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد باضافه امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان لشکراو بود کشته شد. خلاصه رو به یزد آورد در یزد هم پیشرفتی حاصل نکرده اطراف آن شهر را خراب نمود و بغارت پرداخت از جمله در مهرابجرد باغ بسیار مصفائی را که متعلق بامیر مبارزالدین محمد بود در آن فرودآمده

۱ - خواجهی کرمانی واقعه قتل او را در قطعه‌ای بنظم آورده و حافظ ابرو آن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح خوانی در مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را وارد ساخته است : « ۷۴۶ حرب شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر با مولانا شمس الدین صابین فاضی و گریختن مولانا شمس الدین مذکور و قتل او بردست یکی از لشکریان امیر مبارزالدین محمد مذکور و خواجه در تاریخ او گفته :

قطعه

سال هجرت هفتصد و چهل بود و شش کردور چرخ	نیم روز چار شنبه چارم ماه صفر
شمس دین محمود صابین فاضی آن کز کپریا	بود در اوج معالی آفتاب سایه ور
زد عالم بروادی رودان و تیغ کین کشید	بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر
چون بیرواز آمد از هر سو عقابی جان شکار	شد برون از آشیان چون شاهباز تیز یر
راند رخس باد پای از مرکز خاک کی برون	و آمدش دور حیات از گردش گیتی بسر »

بلافاصله بعد از این حادثه فصیح خوانی در حوادث هفتصد و چهل و هفت می نویسد : « ۷۴۷ دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن (صحیح حسین) بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمود بن صابین فاضی بشرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو بشیراز » رکن الدین عمید الملك از مدو حین عید زاکانی است که مدائح بسیاری در وصف او دارد .

رکن الدین عمید الملك وزیر از اهل فضل و شعر و ادب بوده در مجموعه تاج الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است و سوادی از آن متعلق بنگارنده است دو قطعه از اشعار عمید الملك را ضبط کرده است :

ترسا بچه ای که هر که در شهر	سر مست می مغانه اوست
خاصیت آب زند گانی	در خاک شرابخانه اوست

وله

ساروانرا دوش گفتم ماه بی مهرم کجاست	گفت کان محمل نشین در کاروانی دیگر است
گفتم از دورش توان دید گفت از من می پرس	کان زمام اکنون بدست ساروانی دیگر است

عمارات آنرا خراب و درختان سر سبز آنرا قطع نمود و از راه تفت بشیراز برگشت^۱.
در سال هفتصد و چهل و نه قبایل اوغانیان و جرمائیان بر ضد امیر مبارزالدین
سر بشورش بر داشتند امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که در این وقت
جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و او قبایل یاغی مذکور را در
نواحی گرمسیر کرمان مقهور و مغلوب نمود.

قبایل هزاره و اوغانی و جرمانی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده
است قبایلی هستند از مغول که در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سیور غتمش
که جد مادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود
آمدند و بتدریج قوئی یافته عده آنها زیاد شد این قبائل با امیر مبارزالدین محمد با آنکه
با آنها خویشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف
مغولاند و بت می پرستیده و باصنامی که در قبیله داشته تعظیم میکردند علماء اسلام
بتکفیر آنها فتوی نوشته‌اند امیر مبارزالدین محمد هم محاربه با آنها را جهاد دانسته
و باین مناسبت است که او را «امیر غازی» و «شاه غازی»^۲ گفته‌اند در یکی از
جنگهای با این قبائل نزدیک بود که امیر مبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین معنی
که اسبش بواسطه زخم‌های پیایی از کار ماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

۱ - فصیح خوانی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است
باین عبارت: « ۷۴۹ حرب امیر شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو در کرمان با امیر مبارزالدین محمد بن
مظفر و ظفر یافتن محمد مظفر مذکور و فرار امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که از آن جا به یزد
رفت و قصری که امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد ساخته بود ویران کرده بشیراز مراجعت نمود ».

۲ - خواجه حافظ در واقعه کور کردن امیر مبارزالدین محمد میگوید:

« شاه غازی خسرو کیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید »

خواجوی کرمانی در دیوان خود در قصیده‌ئی بمطلع:

ای بدیل کبریایت معصم فتح و ظفر وی بفرط احتشامات مغنم فضل و هنر

میگوید:

سام کیخسرو حشم دارای افریدون حشر

« خسرو غازی محمد حامی ملک عجم »

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سرگردانی پهلوان تاج الدین علیشاه^۱ باو رسیده اسب خود را باو داد و امیر مبارزالدین محمد که بقول خود عزت شهادت میطلبید^۲ جان خود را از مهلکه بدر برد و در حالیکه خبر مرگش بکرمان رسیده و کسانش آشفته خاطر بودند بکرمان برگشت و حافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته : « وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خبر مرگ او بکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش و سایرین بناله افتادند خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خبر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی باو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتم گیتی فروز

چون مبارزالدین محمد نزدیک کرمان رسید شاه شجاع باستقبال پدر رفت و در آن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست »

قبل از آنکه این شکست بامیر مبارزالدین محمد برسد او و شاه شیخ ابواسحق بایکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابواسحق نقض عهد کرده باقبائل اوغانی و جرمائی روابطی برقرار کرد و در حالیکه جماعتی از بزرگان آن قبائل بشیراز وارد شده بودند خواجه حاجی دیلم از مخصوصین امیر مبارزالدین محمد بسفارت از طرف او بشیراز وارد شد و سفارت او این بود که از امیر شیخ بطلبد که برعهد دوستی و یک جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحق برحسب مصلحت وقت و بمنظور فریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد امراء اوغانی را مقید ساخت و مقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاوری امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان او را مقهور سازند ولی پنهان قرارداد که در روز معرکه

۱ - خواجوی کرمانی در مثنوی « گل و نوروز » مدائعی در باره « پادشاه تاج الدین علی » دارد که ظاهراً راجع بهمین شخص است .
۲ - محمود کیتی در ذیل بر تاریخ گزیده .

بطرف قبایل جرمانی و اوغان رفته با سپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارزالدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم در جواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که :

جهان پهلوان پور دستان سام بازی سر اندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابواسحق بکرمان رسید امیر مبارزالدین محمد بتدبیر و تزویر امیر شیخ پی برده در جواب او نوشت که اگر بمعاونت من مایلی پانصد سوار بس است امیر شیخ چون دید که حیل او در نگرفت پرده از روی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته علناً بر مخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمانیان فرستاد و خود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسر بزرگ امیر مبارزالدین محمد یعنی شاه شرف الدین مظفر مدافع میبد بود و شاه شیخ ابواسحق با کوشش فراوانی که کرد نتوانست بر او غالب آید و اضطراراً با او صلح کرد و خواجه عمادالدین محمود را که مرد باکیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سید صدر الدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیر مبارز الدین محمد بود بکرمان رفته مجدداً زمینه صلحی فراهم سازند خواجه عماد الدین محمود نهایت کوشش را نمود و بالاخره عهد و پیمان بسته باتفاق امیر سلطان شاه جاندار عازم فارس شد اوغانیان و جرمانیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آنها را مورد عفو قرار داد .

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق از طغیان مجدد قبایل مذکور خبر یافت موقع را مقتضی شمرده سلطان شاه جاندار را بحدود مکران و هرموز فرستاد که بعد از گرفتن مالیات آن حوزه بکرمان رفته بیایان دشمنان آل مظفر مساعدت نماید ولی

سلطان‌شاه جاندار که مرد بد عهدی بود چون اوضاع شاه‌شیخ ابواسحق را درهم میدید^۱ مالیات را وصول نموده عین مکتوب و دستور شاه‌شیخ ابواسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خانواده او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.

قضیه پیوستن سلطان‌شاه جاندار بمظفریان یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف و سستی کار شاه‌شیخ ابواسحق گردید.

در سال هفتصد و پنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه‌شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده و باز بصلاح بازگشت.

در سال هفتصد و پنجاه و یک بار دیگر شاه‌شیخ ابواسحق برای هفتمین بار با حریف خود امیر مبارزالدین محمد نقض عهد نموده یزد را محاصره نمود ولی باز ناکام بشیراز برگشت و در این سال است که قحطی بسیار بزرگی در یزد بروز نمود و بحدی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بدفن و کفن نبود و بگفته صاحب روضة الصفا مردم یکدیگر را میخوردند. فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یک نوشته است: «درین سال در یزد قحط و غلائی واقع شد چنانکه مردم مردم خورد و این واقعه درین سال بزمانی بود که شیخ ابواسحق چند زمان محاصره یزد کرده بود و بعد از سعی و اجتهاد بسیار ناگرفته مراجعت نمود» دیگر از حوادث شومی که در قلمرو حکومت امیر شیخ ابواسحق در این سال واقع شد آمدن ملک اشرف چوپانی است باصفهان و زیان مالی رساندن بآن حدود که اجمال آن را فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و یک باین عبارت نگاشته: «آمدن ملک اشرف باصفهان

۱ - صاحب مطلع السعدین میگوید: «مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطان‌شاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیرنگ بد عهدی بر ضمیر نقش نیستی و اگر بلفه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح خیال ننوشتی امیر مبارزالدین او را تربیت کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد.»

و در آنجا امیر نجیب‌الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند و با ملک اشرف پنجاه هزار مرد بود شهر را محصور کردند و دروازه که در میان باغات بود محصور شد و بآخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بخزانه او رسانند و چنان کردند .

دو سال بعد از این قضایا یکی از امرای روم موسوم به امیر بیک چکاز که از ملک اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابواسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابواسحق مأمور تسخیر کرمان شد . امیر شیخ ابواسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادر زاده خود امیر علاء الدین کیقباد^۱ پسر امیر غیاث الدین کیخسرو را سرکرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیک چکاز که در این جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیز در محلی موسوم به پنج انگشت در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه هفتصد و پنجاه و سه^۲ از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده بخواری بشیراز برگشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و امیر حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند و بیکچکاز و امیر کیقباد اینجو گریختند .^۳

غنائم بسیار بچنگ امیر مبارزالدین محمد افتاد که بگفته خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق بامیر کیقباد که بچنگ او افتاده بود هفتاد مرد سوار ترتیب داده

۱ - ولادت این امیر را فصیح خوانی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت : > ۷۲۷ ولادت امیر علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمضان < .

۲ - روضة الصفا جلد چهارم .

۳ - فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته : « آمدن بیک چکاز که امیرالامرا بود و کیتباد برادر زاده امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بحرب امیر مبارز الدین محمد مظفر و در حرب شکست بر جانب بیک چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر و بیک چکاز و کیقباد بگریختند و بشیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه » .

و مقدمات فتح شیراز را چید . محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته : « امیر مبارزالدین در شیراز دررباط شیخ ابی عبدالله محمد بن خفیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم دیگرها بدین قیاس عرض که فتحی چنین از مواهب آفریدگار کم میسر شود »^۱ صاحب روضة الصفا همین حکایت را نوشته و میگوید ناقل این حکایت از قول امیر مبارزالدین محمد مولانا معزالدین کازرونی بوده است .

در این جنگ امیر مبارزالدین محمد در قلب سپاه جای داشت و یمین و یسار را بشاه شجاع و شاه شرف الدین مظفر که از یزد طلبیده بود سپرد امیر بیک چکاز بتوهم اینکه شاه شجاع جوان و ناپخته است اول بطرف او حمله کرد شاه شجاع با آنکه اسبش از پای درآمده بود دلیرانه پایداری کرد تا پدر و برادر بیاوری او تاخته جمعی از امرای شیراز از قبیل محمد علی اتابک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار را اسیر نموده بیک چکاز و کیقباد را متفرق ساختند .

از این تاریخ به بعد نوبت مبارزه و مهاجمه با امیر مبارزالدین محمد است . شاه شیخ ابواسحاق که پیایی از مبارز الدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست و اتلاف نفوس و زیان مالی جز خستگی و فرسودگی و سستی اوضاع و احوال سلطنت خویش سودی نبرده بود بسیار دل شکسته و ملول بود و اینکه دولت شاه سمرقندی نوشته که در حالیکه محمد مظفر لشکر بطرف شیراز میکشید شاه شیخ ابواسحاق بعشرت و لپو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی طبعاً نتیجه یأس فراوان و دلسردی است که بعد از این شکست ها برای او پیدا شده و برای فرار از رنج درونی و رهائی از تذکرات مزاحم دست بدامن مستی و بیخبری زده بوده است .

بطوریکه بعد در شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد از بعضی اشعار

خواجه بر میآید که اواز مصاحبین و دوستاران شاه شیخ ابواسحق بوده است در یکی از قصاید که مطلعش این است:

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
مضامینی هست که همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی و افسردگی بعد از شکست های فاحش پی در پی امیر شیخ ابواسحق سروده شده باشد زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد و مدح شاه شیخ ابواسحق علمی برای شکست او ذکر میکنند این پیش آمدها را امتحان و افتتان الهی مینامد و يك قسم ریاضتی برای صفای دل می‌شمرد و او را بآینده امیدوار می‌سازد و نوید میدهد که پس از این ملالت سعادت روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی همدم خواری و بینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده دوام عمر و دولت او را که بمنزلۀ عطیه آسمانی است آرزو میکند.

چیزی که در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر خلاف غالب قصائد که پس از فتح و کامیابی مدوح سروده شده و طبعاً زمینه سخنوری وسیع بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست و یأس و سرافکنندگی بنا بر این شاعر ناگزیر بوده معانی تازه‌ئی برای تعلیل شکست و مبارزه با افسردگی روحی مدوح و ایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند اینک برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده در این جا نقل شود:

سپیده ^۱ دم که صبا بوی لطف جان گیرد	چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکست گل در چمن تنق بندد	افق ز عکس شفق رنگ گلدستان گیرد
نواي چنگ بدانسان زند صلاي صبح	که پیر صومعه راه در مغان گیرد
نگال ^۲ شب که کند در قدح سیاهی مشک	در او شرار چراغ سحر گهان گیرد

۱- راجع ببعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه « قکو و قکز » طبع آقای محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی .
۲- یعنی زغال (مراجعه بحواشی دیوان حافظ مذکور) .

بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
 چو لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد
 که چون بشعشعه مهر خاوران گیرد
 که تا بقبضه شمشیر زرفشان گیرد
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
 خرد ز هر گل نو نقش صدفبان گیرد
 که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
 چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 چه شعله است که در شمع آسمان گیرد
 مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد
 که روزگار غیورست و نا گهان گیرد
 بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
 بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
 گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
 که روضه کرشم نکته بر جنان گیرد
 ز فیض خاک درس عمر جاودان گیرد
 که ملک در قدمش زیب بوستان گیرد
 نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
 به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 بجای خود بود ارراه قیروان گیرد

شه سپهر چوزرین سپر کشد در روی
 برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
 بزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است
 چو شهسوار فلک بنگرد بجام صبح
 محیط شمس کشد سوی خویش در خوشاب
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 ز اتحاد هیولا و اختلاف صور
 من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد
 چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به
 چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر
 پیامی آورد از یار و در پیش جامی
 نوای مجلس مارا چو بر کشد مطرب
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابو اسحق
 گهی که بر فلک سروری عروج کند
 چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
 باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد
 عروس خاوری از شرم رای انور او

ایاعظیم وقاری که هر که بنده تست
 رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیت
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
 فلک چو جلوه کنان بنگرد سمندترا
 ملالتی که کشیدی سعادت می دهدت
 از امتحان تو ایام را غرض آن است
 و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است
 مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
 ز عمر بر خورد آنکس که در جمیع صفات
 چو جای جنگ نیند بجام یازد دست
 ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
 شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
 اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی
 که هر چه در حق این خاندان دوات کرد

ز رفیع قدر کمر بند تو امان گیرد
 چو فکر تن صفت امر کن فکان گیرد
 سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
 که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
 که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 که روزگار برو حرف امتحان گیرد
 کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد
 نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
 چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد
 نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 که موجهای چنان قلمزم کران گیرد
 تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد
 جزاش درزن و فرزند و خان و مان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت

عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

امیر محمد مبارزالدین که مردی دلیر و بیخته و مدبر بود در این موقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد و تمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و گردنکشان حوزه حکومت خود را یا بکلی از میان برده و یا رام ساخته بود باضافه چند نفر از یسراش همه بعرضه جوانی و دلیری رسیده مساعد او بودند از طرف دیگر امیر شیخ ابواسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالک جنوبی ایران داشت بواسطه

شکست های پیاپی نه فقط روحا کسل و دلسرد و نومید شده بود بلکه ماده هم بواسطه لشکر کشی ها و اسرافها توانائی و قوت سالهای اول سلطنت را نداشت نکته دیگر این است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس العمل دلسردی و نومیدی امیر شیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل بسیار و علاقه بحد افراط او بود بعیش و خوشگذرانی و انهماك در لذات و باده گساری و باین جهت روز بروز از اوضاع و احوال مملکت خود غافلتر و از تشخیص مصالح جهانداري عاجزتر میشد.

خلاصه آنکه امیر مبارز الدین محمد وقت را مناسب دید که بر حریف دیرین بتازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی گرمسیر کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه از طرف مادر نسب بیادشاهان قراختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی خواجه حافظ او را « شاه ترکان » میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود بگفته فصیح خوافی در غرّه محرم هفتصد و پنجاه و چهار در تهیه حمله بفارس برآمد و بالشکر گران بعزم تسخیر آن مملکت بصوب شیراز حرکت نمود.

شاه شیخ ابواسحق چون براین قضایا اطلاع یافت بزرگان دربار خویش راجع نموده با آنها بمشورت پرداخت مولانا عضدایجی^۱ که از علمای بزرگ عصر خویش

۱ - مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار القاضی عضدالدین الایجی در ایج (ایک) که حاکم نشین ناحیه شبانکاره و در محل فعلی یا نزدیک اصطهبانات فارس بوده بعد از سنه هفتصد متولد شده است در طبقات الشافعیه مولد او را در ایج بعد از هفتصد و هشت نگاشته است . از مشایخ عصر علوم را فرا گرفته بيشتر اقامت او در سلطانیه بود در زمان ابرسعيد بمنصب قضاء ممالك بر قرار شد در علوم معتول پیشوا محسوب میشد و نیز در سائر علوم سرآمد بود شرح مختصر ابن حاجب و کتاب « مواقف » در علم کلام از تصنیفات مهمه اوست و در سال ۷۵۶ مسجوناً وفات کرد (درر الکامنه جلد دوم) . قاضی عضد در قطعه منی که خواجه حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعر مدح شده است :

« دگر شهنشاه دانش عضد که در تصنیف بنای کار مواقف بنام شاه نهاد »

در قسمت شرح حال خواجه حافظ و معاصرین او بار دگر از قاضی عضد صحبت خواهیم کرد .

واز مقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد.

مولانا عضد بین کرمان و شیراز بموکب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی در سیرجان با شاه شرفالدین مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب مبارزی روان شدند.

امیر مبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام بسیار بجا آورد دینار هزار دینار جهت مصارف او و ده هزار دینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت او را در امر صلح نپذیرفت و گفت امیر شیخ ابواسحق بر عهد خود پایدار نمی ماند هشت بار با من نقض عهد کرده دیگر بر میثاق و سوگند و صالح او اطمینانی نیست و مشکل ما جز بشمشیر حل نخواهد شد.

معروف است که در مدت مختصری که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق وافر و بکسب علوم داشت شرح مختصر ابن حاجب را که از تألیفات مهم و معروف قاضی عضد است نزد او آموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور و غیر او و ببرکت قوه حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه و مکتب منظم ندیده بود و چنانکه خواجه حافظ در غزلی او را می ستاید:

«نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزم مسئله آموز صد مدرّس شد»
مکتب و مدرسه مرتّبی نداشته است. خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولانا عضد بشیراز برگشت.

امیر مبارزالدین محمد هم از راه فرک و طارم و شبانکاره عزیمت نمود در شبانکاره سه روز در منزل مولانا عضد بسر برد آنگاه عزم شیراز کرد.

مولانا عضد یکبار دیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیر مبارزالدین رفت ولی

امیر مبارز الدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد^۱ و در اوایل صفر هفتصد و پنجاه و چهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت ولی بدون جنگ بشیراز برگشت^۲ امیر مبارز الدین باطراف شهر رسیده مکرر با لشکریان امیر شیخ زد و خورد کرد و با چابکی دو قلعه از قلاع اطراف شهر را که استحکامی داشت و مایه نگرانی او بود یعنی قلعه سربند عضدالدوله و قلعه سرخ را که در چهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

در طی محاصره شیراز مجدالدین بند امیری که از امرای سپاه شاه شیخ ابواسحق و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی برود خانه کربال بود از شیراز بیرون آمده خدمت امیر مبارز الدین رسیده حکومت خفرك و مرو دشت را ضمیمه حکومت کربال نمود و بعد از ورود بقلعه بند امیر نقض عهد نمود. امیر مبارز الدین محمد بافوجی بجانب اوشتافت مجدالدین گریخته با پسر بزرگتر خود بشیراز برگشت اما اهل قلعه بند امیر تسلیم شده هر کس نسبتی به مجدالدین داشت بامر امیر مبارز الدین محمد کشته شد از جمله پسر هفت ساله او را بدست خود کشت پس از تسخیر قلعه بند امیر دو باره امیر مبارز الدین محمد بمحاصره شیراز برگشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار بر هر دو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هر روز بیشتر دچار سختی و تنگی میشدند و از طرف دیگر امیر مبارز الدین محمد بیمار و رنجور شد و در این اثنا یعنی در ماه جمادی الآخر ۷۵۴ پسر بزرگ و رشیدش شاه مظفر بمرض سختی مبتلی شده در سن بیست و نه سالگی زندگانی را بدرود گفت^۳ و امیر

۱ - ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۵.

۲ - مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و پنجاه و چهار نوشته: «در اوایل صفر بظاهر شیراز نزول فرمود و شیخ ابواسحق در پنج فرسنگی شیراز در مرحله خان خانان پیش باز آمده بود و حرب نا کرده مراجعت نمود و بشیراز متحصن شد و حربهای سخت کردند».

۳ - «ولادت شاه مظفر در محرم سنه هفتصد و بیست و پنج چون وفات یافت بیست و هشت سال و شش ماهه بود» جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی.

مبارز الدین محمد با حال رنجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به میبد فرستاد که در مدرسه مظفریه مدفون شود.

شاه شرف الدین مظفر دلیر و جوانمرد بود و از او چهار پسر و دو دختر باقی ماند پسران او بترتیب سن عبارتند از :

شاه نصره الدین یحیی - شاه شجاع الدین منصور - شاه حسین و شاه علمی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراحت یا باشاره واقع شده اند و بهمین جهت شرح زندگی و سرگذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هر متبع در احوال خواجه حافظ است.

باری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروزکار را براهل شهر سخت تر میکرد و بقول صاحب روضة الصفا حرارتش در تسخیر شیراز بدرجه ئی بود که میگفت « اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد »

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایج (ایک) حاکم نشین شبانکاره بود و اخیراً هم پس از انجام سفارت نزد امیر مبارز الدین محمد بشبانکاره رفته و از آن جا بشیراز آمده بود چون اوضاع و احوال شیراز را بد میدید در این موقع باریک حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده برآن شد که رخت از آن ورطه برون کشد لذا از کلو فخرالدین حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه را کشوده او را از شهر خارج کنند ولی چون بشبانکاره رسید ملک اردشیر آخرین امیر ملوک شبانکاره از در بهی مهربی درآمده او را در یکی از قلاع محبوس ساخت تا دو سال بعد یعنی در سنه هفتصد و پنجاه و شش وفات یافت.

شاه شیخ ابواسحق در این ماههای محاصره شیراز عوض اینکه هوشیار شود و بچاره پردازد بر غفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را بباده کساری و خوشباشی میگذرانید باضافه چندین اشتباه بزرگ نموده امور خلاف سیاستی مرتکب شد که در آن موقع

باريك كه بيش از هروقت بيج محتاج بيج جهتي و مساعدت مادي و معنوي شيرازيان بود اهل شهر را از خود رنجيده خاطر ساخت .

از جمله اين اشتباهات يكي آنكه بر دو نفر از وجهاي شيراز بدگمان شده بصرف سوء ظن آنها را كشت يكي امير سيد حاجي ضراب از اجله سادات محله درب مسجد نو و ديگري حاجي شمس الدين قاسم پيشواي محله باغ نو و نيز در نتيجه همان سوء ظن قصد قتل رئيس ناصر الدين كلو عمر كه كلوي محله موردستان و بزرگ كلويان^۱ شيراز بود نمود و بخواس خود دستور داد كه چون رئيس ناصر الدين عمر پسر رئيس علاء الدين پيشواي محله موردستان نزد من آيد با فلان اشاره من سر او را از تن جدا سازيد . كلو عمر چون بمحضر امير شيخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهميده خود را بيرون انداخت و بردشمنی شاه شيخ ابواسحق تصميم گرفت و با امير مبارز الدين محمد پيغام فرستاد كه اهل محله موردستان در اطاعت منند چون بدروازه بيضا (اسم فعلي آن دروازه باغ شاه است) كه محافظت آن با اهل محله موردستان است برسيد دروازه را خواهيم گشود و همين كار را هم كرد و از همين دروازه بود كه امير مبارز الدين محمد روز سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار وارد شهر شد .

صاحب مطلع السعدين نوشته كه چون رئيس ناصر الدين عمر از محضر شيخ ابواسحق بيرون جسته جان بدر برد پنهان شد كدخدايان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان او نزد مبارز الدين فرستادند و باو وعده تسليم شهر دادند و عجب آنكه خود رئيس از اين امر خبر نداشت خلاصه دروازه را گشودند و يکنفر از خويشان رئيس را بنام او پيش مبارز الدين آوردند و گفتند اين رئيس ناصر الدين عمر است مبارز الدين شك كرد و گفت تا رئيس ناصر الدين خود نيابد ما بشهر در نخواهيم آمد رئيس را پيدا ساخته آوردند در حاليكه كمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تير درميان داشت چون چشم مبارز الدين باو افتاد خنديده گفت رئيس ناصر الدين عمر اين است

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیر مبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته به مبارزالدین باشاره فهماند و مبارزالدین فی الحال کلوی محله دربندان بقتل آورد مبارزالدین ورئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع منصور^۱ رفتند وبا یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که از جمله امیر بیک چکاز و کلوفخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص و خویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت و از آنجا بقلعه سنید پناه بسته متحصن شد و بعدی ناگهان وباعجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را با میر مبارز الدین محمد اعلام کردند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته اند که چون آن طفل را نزد امیر مبارز الدین محمد بردند گفت شنیده ام خط خوب مینویسی یک سطر بنویس به بینم طفل این بیت را نوشت :

سعادت به بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل تر نوشته ودوبیت ذکر کرده عین عبارت او بعد از مقدمات این است :

« علی سهل قلم برداشت و این دو بیت را بنوشت

سعادت ز بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زور آور است

چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمر دانگی در کمند

امیر مبارز الدین گفت مار بچه است او را با امیر بیک چکاز و کلوفخر الدین مقید ساخت

۱ - « الشيخ ابوشجاع الحسين بن منصور كان من كبار المشايخ في عصر الشيخ الكبير [ابي عبد الله محمد بن خفيف العارف المشهور] قد سبق الاقران كلهم في الزهد والعارف توفي سنة احدى و خمسين وثلاثمائة (۳۵۱) ودفن في مزاره المعروف عند مسجد الغباز حذاء مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليه » (شدالازار نسخه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

و مصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکاز را در آب کربال انداخت و کلو فخرالدین و علی سهل را گفتند بجانب اصفهان پیش پدر میبرند و در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده اند که نور از قبر تافته « خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز در اول کار ارکان و امرای دولت امیر شیخ ابواسحق را مورد عفو و نوازش قرار داد و آنها را امیدوار کرد .

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد کمک طلبیده بود انتظار ورود لشکریان او را داشت مقارن ورود او بقلعه سفید امیر آق بوقانواده امیر شیخ حسن سرداری دوهزار نفر از راه شوشتر باو ملحق شد و امیر شیخ ابواسحق بامید مواضعه ئی که با کلو فخرالدین و بیک چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع از طرف پدر بمقابله با آنها مأمور شد و بخوبی جلو آنها را گرفت حاصل آنکه لشکریان امیر شیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدند امیر شیخ ابواسحق نومید باصفهان رفت .

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود در شیراز متمکن شد در همین موقع بود که کلو فخرالدین و امیر بیک چکاز و رئیس تاج الدین و امیر علی سهل پسر شیخ ابواسحق را هم با او بکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع در موقع عزیمت بکرمان امیر بیک چکاز را در آب کربال غرق کرد رئیس تاج الدین را در کرمان بقتل آورد کلو فخرالدین را بیک دست آویخته و صدمن بار از دست دیگر فرود آویخته بهلاکت رسانید علی سهل را هم در موقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود باخود همراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدر باصفهان میبرند و در حدود رفسنجان آن طفل را بقتل رسانید و شهرت داد که بمرض طبیعی مرده است و مدتها مقبره اش زیارتگاه بوده است .

در سال هفتصد و پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر زاده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان را در شیراز به نیابت گذاشته بقصد استیصال امیر شیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و پسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که باو ملحق شود. در شهر بابک بشاه شجاع خبر دادند که آی تمور نام از امرای شیخ ابواسحق واز شجاعان معروف بهمدستی امیر غیاث‌الدین منصور شول داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام بحمله بشیراز نموده‌اند.

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جر مائی بودند در طی راه فرار کرده بودند و او با معدودی قلیل بپدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دوات شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده از آن جا بشیراز حمله برده‌اند و چون بشیراز رسیده‌اند جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازه کازرون را بروی آنها گشوده آنها را بشهر وارد کرده‌اند و سلطان‌شاه هم ناچار بطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و باین طریق شیراز بتصرف هواخواهان شیخ ابواسحق افتاده است.

شیراز بدون جنگ و جدال بتصرف هوا داران شاه شیخ ابواسحق در آمد و آنها بمحض تسلط برشهر خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند و بکشتار دوستداران آل مظفر پرداختند.

رئیس ناصرالدین عمر کلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله‌ئی پنهان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارزالدین بودند و در موقع محاصره شیراز با امیر شیخ ابواسحق خیانت کرده بودند مورد تعرض واقع شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله با چادر زنانه فرار نموده خود را بمحله دروازه کازرون که بواسطه دوستی آنها با امیر شیخ ابواسحق از تعرض مصون بود رسانیده نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند.

بعد از دوسه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازه اصطخر رو بشهر آوردند رئیس ناصرالدین عمر کلو از بیغوله در آمده خود را بآنها رسانید یعنی با ضرب

تبرزین قفل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد و جنگ بین دو دسته در گرفت
 آی تمور کشته شد یعنی ناگهان تیری باو اصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود و او
 بر اثر آن ضرب از پای درآمده لشکر شولستانی با امیر غیاث الدین منصور متواری شدند.
 اهالی دروازه کازرون بجنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم
 آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمر هم بساکنین این محله آزار بسیار رسانید
 و بطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر در آن محله نبود در
 آنروز بر عکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجأ محسوب میشد و بقول
 صاحب تاریخ مطلع السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه از محله موردستان بمحله
 دروازه کازرون آمده بودند همان چادر هارا بر سر خویشان دروازه کازرون نموده بمحله
 موردستان آوردند.

اندکی بعد از این حوادث خواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی از دُهاة عصر
 خویش بشمار میرفت و از وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود با امیر سلغر شاه ترکمان
 خواهر زاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارابجرد لشکری گرد کرده بدعوت قبایل
 اوغانی و جرمائی پرداختند و پس از چند روز قصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال
 آنها شتافته باسانی آنها را شکست داده متواری ساخت^۱ و از راه شبانکاره بشیراز برگشت
 و در طی راه در يك منزلی شبانکاره مولانا عضدالدین را که ظاهراً در اینموقع ملک
 اردشیر اورا از حبس رها ساخته و باستقبال آمده بود ملاقات کرد.

خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق از جمله مدوحین خواجه
 حافظ است که در غزل ذیل اورا مدح کرده است :^۲

۱ - فصیح خوانی این واقعه را در حوادث سال هفتصد و پنجاه و شش نوشته است .

۲ - این غزل از غزلهای دوره جوانی خواجه حافظ است چه در عهد وزارت عماد الدین
 محمود در شیراز گفته شده بنا براین از غزلهای قبل از شکست امیر شیخ ابواسحق در سال هفتصد
 و پنجاه و چهار است یعنی لا اقل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را
 سروده است .

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنوش جام صبحی بناله دف و چنگ
بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ
شدا از خروج ریا حین چو آسمان روشن
ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل
چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
بیاغ تازہ کن آیین دین زر دشتی
بخواه جام صبحی بیاد آصف عهد
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بیوس غنغب ساقی بنغمه نی و عود
که همچو روز بقا هفته بود معدود
زمین باختر میمون و طالع مسعود
شراب نوش ورها کن حدیث عادو ثمود
ولی چه سود که دروی نه ممکن است خلود
سحر که مرغ در آید بنغمه داود
کنون که لاله بر افروخت آتش نمرود
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش

هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

از این خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق و مدوح
خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او بتفصیل در هیچ یک از کتب تواریخ بدست
نمیآید از یک راه دیگر هم خبر داریم و آن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاق
تألیف شمس الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف بشمس فخری است که این کتاب
خود را در سال ۷۴۴ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف
کرده^۱. شمس فخری در این کتاب میگوید که: «روزی در مجلس صاحب اعظم
افضل اکابر عجم افتخار بی نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه جهان خواجه عمادالدین

۱ - این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول در علم عروض فن دوم در علم قوافی.
فن سیم در علم بدایع الصنایع. فن چهارم در لغت فرس از مایحتاج این علوم و تمام ابیات و اشعاریکه
برای استشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته و بنام یالقب یا کنیه شیخ ابواسحق موشح ساخته
است عین عبارت مؤلف این است: «و مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن بنام یا لقب یا کنیت
این پادشاه صاحب دولت خلد الله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر
یگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد
بلکه جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر این بنده ضعیف است»

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود ابحت انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تارباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیبه در مدح آن حضرت بگفت و آن هشت رباعی موقوف این است الخ^۱ «

۱ - اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تا در ضمن نمونه‌ئی باشد از اشعار یکنفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلیکی لطیف از طرف چمن	دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن	میخواند بلطف این رباعی برمن

رباعی دوم

کای زینت نو بهار وی زیب چمن	بشکسته زنکبخت تو بازار سخن
دیر آمده زود سرو از پیشم	ورنه زجفای زود سیری تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم	او را زجفا وجورت آگاه کنم
گر شاه جهان به غور حالم نرسد	از وصل رخت برغم بدخواه کنم

رباعی چهارم

در سایه تو مراد خاطر حاصل	اندیشه فرقت تو از دل زایل
ور زآنکه شهنشاه بحالم نرسد	از جور تو من نیز بناچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرزنش خار نهم	بر محنت این جهان غدار نهم
تا آمدن تو باز چشم و دل خویش	بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سر مایه فضل و کرمست	خورشید بررأی وی از ذره کم است
باخاطر او مهر بدان موصوف است	با همت او چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

کز پرتو رأی اوهمی گیرد تاب	وز چشمه چشم ابر میخواهد آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا	ور زآنکه ورا نام ندانی و القاب

رباعی هشتم

آن شاه که داور علی الاطلاق است	شاهی جهان ورا باستحقاق است
شاهنشاه کامران جمال الدین است	دارای زمانه شیخ ابو اسحق است

(صفحه ۴۱-۴۳ نسخه خطی متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

از این جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ هفتصد و چهل و چهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار تا هفتصد و پنجاه و شش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد که در تمام دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق عمادالدین محمود کرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرد است.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه هفتصد و پنجاه و یک مینویسند ملک اشرف در بهار آن سال بالشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرد و قریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عساکر او منهزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تاده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دوهزار دینار سکه کردند صد هزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه نطنز بطرف آذربایجان روان شد.

و نیز حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت می نویسد که « اخی جوق بعد از رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد ».

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی میگوید: « و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و بیردی بیگ روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرفیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت « صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عمادالدین محمود کرمانی « خوندمیر در دستور الوزراء میگوید : « بپردی بیگ خان (پسر از مرک پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختهگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی بآذربایجان استیلا یافت و منصب وزارت را بخواجه عمادالدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسين و سبعمائه سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید و زمان وزارت مشار الیهما بنهایت انجامید « بعد از این سال یعنی سال هفتصد و پنجاه و نه دیگر خبری راجع باو در تواریخ آن عصر بنظر نرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عمادالدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز متوجه اصفهان گردیده پیدر ملحق شد .

در همین ایام شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز^۱ که در نیم فرسخی شیراز برفراز تپه ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود مجدالدین سر بندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی خزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون ازدولت شاه شیخ ابواسحق مأیوس شد تسلیم شده کلیه آن خزائن و دفائن را تسلیم کرد .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت باین عبارت شرح این قضیه را ضبط کرده است : « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شیر شکار جلال الدین شاه سلطان و زنهار خواستن ملک مجدالدین سر بندی و سپردن قلعه مذکور و خزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه

۱ - در تاریخ محمود کیتی نام این قلعه « قهندز » بافاء مسطور است و در فارسنامه ناصری مطرداً « بهن دز » مرقوم است .

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیر مبارز الدین محمد مظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن نپرسید.

در این وقت اصفهان در دست سید جلال الدین میر میران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هردو دروازه‌ها را بسته بمدافعه از شهر مشغول شدند. شاه شیخ ابواسحق که بهر وسیله‌ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت باو خیانت نموده ملازم امیر مبارز الدین شده بود و یک سال پیش بچنگ میر میران افتاده در اصفهان محبوس بود بدین طریق که میر میران بعنوان تسلیم اصفهان او را از کرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید او را در قلعه طبرک محبوس ساخت در اینموقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی از جنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارز الدین محمد با او موافقت نموده رشادت بظهور رسانید شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده او را نزد قبایل اوغانی و جرمانی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان او را بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت. خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارز الدین محمد نتوانست اصفهان را مسخر کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم از موقع استفاده نموده بلرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند.

اتابک لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمان شاه بن اتابک احمد باو مدد داد و لشکری بسر کردگی کیومرث بن تکه که از خویشان اتابک بود با او همراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد.

بار دگر شاه شجاع اصفهان را در محاصره گرفت سپاهیان اتابک نتوانستند کاری از پیش ببرند و بلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم بشوشتر رفت.

سید جلال الدین میر میران ناگزیر نسبت بآل مظفر از در اطاعت درآمد

يك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیر از برگشت .

از چیزهایی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارز الدین محمد بطرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است این است که در سال هفتصد و پنجاه و پنج در موقعیکه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود و کیل خلیفه عباسی المعتضد بالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه ماروانان خدمت امیر مبارز الدین محمد رسید امیر دعوت او را قبول کرد و با او بخلافت بیعت نمود و قرار شد که بعد از صد سال عاقل ماندن نام خلفای عباسی سکه و خطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت اوسبب شده که امیر مبارز الدین محمد را مجدداً در رأس مائة گفته اند مثلاً محمود گیتی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « و از غرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجد دلهادینها چون اختیار تاریخ رفت در سنه ست و خمسین و ست مائة که خروج لشکر هولا کوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت و نقصان » .

امیر مبارز الدین محمد مطامع بزرگ داشت و میخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند و طرح سلطنت بزرگی بر یزد این است که بفکر بیعت با خلفای بنی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا از یکی از احفاد مستعصم موسوم با ابوبکر و ملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند و او شخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعه ماروانان باو رسیده بیعت کرد و در خطبه ها امیر مبارز الدین محمد را نایب امیر المومنین میگفتند و همین طور در سکه هایی که از او و پسرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدم است از جمله در سکه ئی که متعلق باین جانب است بريك روی سکه این عبارت منقوش است :

« ضرب امیر المؤمنین والسلطان المطاع شاه شجاع خلد الله ملكه »

و بر روی دیگر سکه این عبارات منقوش است :

« لا الله الا الله محمد رسول الله »

و در چهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی منقوش است .
در سال هفتصد و پنجاه و شش یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و پنجاه و هفت
امیر مبارز الدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده
پسر خود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری بنپدر داشت و مرد
سفاک و بیرحمی بود مأمور این کار کرد .

شاه قطب الدین محمود شهر ایج یا بیتخت ملوک شبانکاره را گرفته بقتل و غارت
پرداخت و ملک اردشیر آخرین باز مانده ملوک شبانکاره را منهزم نموده آن سلسله را
بر انداخت .

در سال هفتصد و پنجاه و هفت شیخ ابواسحق بار دیگر باصفهان آمده بدستیاری
میر میران لشکری مرتب ساخته در آنجا مستقر شد امیر مبارز الدین محمد هم باز
بمحاصره شهر پرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده
خود شاه سلطان وا گذاشته خود بسرکوبی اتابک لرستان رفت .

امیر مبارز الدین قبل از توجه بلرستان مولانا ناصر الدین خنجی و امیر
کمال الدین حسین رشیدی و خواجه رکن الدین عمیدالملک و خواجه صدر الدین اناری را
برای فتح باب دوستی بلرستان نزد اتابک فرستاد ولی فائده ئی نبخشید .

امیر مبارز الدین محمد در اواخر محرم هفتصد و پنجاه و هفت عازم لرستان
شد در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکه با جماعتی لشکری در اطراف بهبهان
جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارز الدین محمد با آن جماعت جنگ را ساز کرده غلبه
یافت باین معنی که کیومرث ابن تکه کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روز دیگر

اتابك شمس الدين پشنك بن ملك سلفر شاه بن اتابك احمد كه پسر عم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی از اكابر لرستان بدرگاه امیر مبارز الدین آمدند .

امیر مبارز الدین در ایذج^۱ پایتخت لرستان فرود آمده پسر خود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن كه اتابك نورا لورد در آن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حكومت لرستان را با اتابك شمس الدین پشنك وا گذاشت و اوپسر عم خود نورا لورد را دستگیر نموده كور كرد و امیر مبارز الدین فاتحانه بشیراز مراجعت نمود .

و نیز در همین سال قبائل اوغانی و جرمائی سر بعضیان برداشته بودند و شاه شجاع ابتدا آنها را سر كوبی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان پناه بردند. در این بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان كه قلعه محكمی در نزدیکی شهر بوده و حالادر داخل شهر اصفهان است بامید انعام و پاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان كرد . میر میران هم كه سخت بو حشت افتاده بود بكاشان فرار نمود .

خلاصه در بهار سال هفتصد و پنجاه و هفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیر شیخ ابواسحق كه نتوانست فرار كند در خانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم بمولانا نظام الدین اصیل پنهان شد .

۱ - ایذج با ذال معجمه كه بعادت ایرانیان متأخر كه اغلب ذالهای فارسی را دال مهمله تلفظ

نمایند ایذج نیز گفته میشود شهر معروفی است در لرستان و اینکه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحه ای است كه ممكن است خواننده را باین گمان اندازد كه ایذج در لرستان حالیه بوده در حالیکه بهتر آن است گفته شود پای تخت اتابكان لر یا پای تخت لر بزرگ (كوه کیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر كوچك می گفتند و آن غالباً ضمیمه همدان یا عراق بوده است . ایذج همان مال میر (مال امیر) حالیه است در بختیاری چه « مال » در مصطلح لر ها بمعنی « مقر » و « خانه » است مال امیر بمعنی مقر امیر یا خانه امیر كه مفهوم دیگر پای تخت و كرسی نشین باشد .

فضیح خوابی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است و عین عبارت او این است :

« ۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را بامیر جلال الدین شاه سلطان و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام الدین اصیل که درین زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد و از امیر مبارز الدین محمد مظفر کس آمد و او را بشیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق او را بقتل آورده بود او را از امیر مبارز الدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراجه بخون پدر خود قتل کردند و در وقتی که او را طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند و برفت :

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو چون نوبت تو رسید بر خیز و برو
این جام جهان نما که نامش مرگ است خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق را بچنگ آورند چون نتیجهئی حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان بسیاری در اصفهان بتفحص گماشت حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی مینویسد: « مولانا نظام الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغه می نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمک من نگاه دارد شاید بود که از بهر مصلحتی این جد می نماید و این حکایت امیر شیخ از بهر آن میگفت که در شهرور سنه خمس و اربعین و سبعمائیه شاه سلطان در میبد یکی را بناحق کشت خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند امیر مبارز الدین شاه سلطان را گرفته حکم بقصاص کرد هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یا قصاص کنند القصة خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین بگریخت و بشیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانکه همت او بود او را تربیت بسیار کرد از طبل و علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان از شیراز گریخته متوجه یزد شد امیر شیخ لشکری از عقب او بفرستاد و او را مقید گردانیده بشیراز آوردند امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کَرّت اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان او ببرند تا او را از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد از مدتی با اجازه متوجه یزد شد . امیر شیخ ابو اسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان در عوض آن سوابق آن مقدار را اهماال کند که او از گوشه ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته میل کشیدند گفت حق نمک امیر شیخ ابو اسحق است که چشم مرا بگرفت .

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابو اسحق در خانه مولانا نظام الدین اصیل است یا بقول صاحب روضة الصفا « چون مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه ئی را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در وبام مولانا فرو گرفتند » .

بهر تقدیر پس از اطلاع از محل اختفای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر بآنجا فرستاد امیر شیخ ابو اسحق بمطبخ رفته در تنوری پنهان شد او را بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان با احتیاط لازم او را در قلعه طبرک محبوس ساختند حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته : « او را از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غراره کرده بر استر بار کردند و بقلعه طبرک بردند » .

پس از محبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرک از امیر مبارزالدین که در این موقع بشیر از برگشته بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که او را مقید ساخته با صد نفر سوار بشیر از بفرستند.

بعضی از مردم شیراز چون این خبر را شنیدند قصد بلوایی داشتند امیر مبارزالدین محمد شهرت داد که او را در قلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد^۱ شیراز که ملک شیخ ابواسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاة و اکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: « او را از راه مجهول بمیدان دروازه اصطخر آوردند در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت افسر سلطنت بخاک مذلت انداخت».

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابواسحق جواب داد بفرمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مرد محیل متظاهر بتدین و ضمناً عوام فریب و ریا کار بود از این سؤال آن بود که او را کشنده سیدی جلوه دهد و او را وادارد که اقرار بقتل نفس کند و شکل يك قتل نفس عادی و اجرای او امر شرع بموضوع بدهد و همین کار را هم کرد زیرا حکم با اجرای قصاص نموده او را تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که بانتقام خون پدر او را بکشند پسر بزرگ امیر حاجی موسوم بامیر ناصرالدین گفت ملک شاه شیخ ابواسحق وقتی امیر مابود دست بخون او آلودن سزاوار نیست

۱ - این میدان که ظاهراً امیر شیخ ابواسحق کاخی در آن میساخته و ابن بطوطه از آن بتفصیل صحبت کرده و صاحب روضة الصفا و خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات او نیز بآن اشاره میکنند از قدیم معروف بمیدان سعادت بوده حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در حوادث دوره ابش خاتون و آمدن سید عمادالدین از طرف ارغون ایلخانی بشیراز میگوید: « وسید عمادالدین بیست و دویم رمضان سنه شصده و هشتاد و سه بمیدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه برافراشت».

ولی پسر کوچک سید امیر حاجی موسوم به امیر قطب الدین سر او را بدو ضرب شمشیر از تن جدا ساخت .

واقعه قتل امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف الدین اینجو در عصر روز جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت^۱ در میدان سعادت شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی در آن مشغول ساختن بود واقع شد تنها جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در مجمل فصیح خوانی است که تاریخ ولادت او را در حوادث هفتصد و بیست و یک ذکر کرده است باین عبارت : « ۷۲۱ ولادت شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخر و گویند که ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیرهرات خواجه عبدالله اصاری اند » بنابراین اگر سال قتل او را هفتصد و پنجاه و هشت بدانیم (نه هفتصد و پنجاه و هفت) در موقع قتل جوان سی و هفت ساله ئی بوده است .

امیر شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر داشته و دو رباعی ذیل را که در موقع قتل خود سروده از با حال ترین و سوزناک ترین رباعیات زبان فارسی است :

« افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
در دا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتم جز افسانه نماند »



« با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش خوانند خوش در کش و جرعه بر جهانریز و برو »

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعه ئی است که بموجب آن تاریخ وفاتش سال هفتصد و پنجاه و هفت است :

۱ - صاحب روضة الصفا میگوید : « و این واقعه در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسين و سیمائه اتفاق افتاد » حافظ ابرو نیز بطوریکه ذکر شد این واقعه را از حوادث سال ۷۵۸ ذکر کرده است .

«بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کا کل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بسیت و دوم ماه جمادی الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکل
عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصد و پنجاه و هفت .

بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶ سمن = ۱۵۰ یاسمن = ۱۶۱ لاله = ۶۶
گل = ۵۰ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال
هفتصد و پنجاه و هفت بوده نه سال هفتصد و پنجاه و هشت از جمله محمود گیتی در ذکر عزیمت
امیر مبارزالدین محمد به تبریز میگوید : « چون ممالك فارس و عراق بر امیر مبارزالدین
قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنه هفتصد و پنجاه و هشت عازم اصفهان
شد با لشکری انبوه » حافظ ابرو هم میگوید امیر مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت
از شیراز طرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود . و باین قرینه که هر دو نوشته اند امیر
مبارزالدین در محرم هفتصد و پنجاه و هشت بعد از آسوده شدن از طرف منازع و استقرار
در عراق و فارس عزیمت اصفهان و از آن جا قصد تبریز کرد و در آن موقع یعنی اول
سال هفتصد و پنجاه و هشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق در
سال پیش یعنی هفتصد و پنجاه و هفت واقع شده بوده است .

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی مؤسس سلسله آل جلائر هم در همین سال
در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال بجای پدر بر سر بر
سلطنت نشست چنانکه سامان ساوجی در تهنیت او میگوید :

مبشران سعادت بر این بلند رواق	همی کنند ندا در ممالك آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب	باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق	فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس	پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست	پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعه دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابواسحق بخواجه حافظ منسوب است که در بسیاری از دیوانهای خطی و چاپی دیده میشود و بموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت^۱ است و آن قطعه این است:

بروز کاف و الف از جمادی الاولی	بسال ذال و دیگر نون و حاعلی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدایو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال	جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو	نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دو قطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای «حا» «زا» ضبط کرده اند باین نحو که «بسال ذال و دیگر نون و زحاعلی الاطلاق» از جمله در حاشیه نسخه تاریخ جهان آرای غفاری «نسخه متعلق به بریتیش میوزیوم» نوشته است:

«بسال ذال و دیگر نون و زی علی الاطلاق»^۲

نظام الدین عبیدالله زاکانی معروف به عبید زاکانی که مدتی از عمر خود را در دربار امیر شیخ ابواسحق و بمصاحبت او گذرانیده است قطعه ئی در فوت امیر شیخ ابواسحق سروده^۳ که اگر چه سال تاریخ وفات او را معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالاً صفات ممتاز امیر شیخ ابواسحق را نشان میدهد در این جا ثبت میکنیم:

«سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ	کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چه افراسیاب گرد	کشور چو شاه سنجرو شاه اردوان گرفت
پشتی دین بقوت تدبیر پیر کرد	روی زمین ببازوی بخت جوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد	در عدل رسم و شیوه نوشبروان گرفت

۱ - بروایت مطلع السعدین و روضة الصفا و حبیب السیر نیز سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت بوده است.

۲ - بنقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی.

۳ - در دیوان عبید زاکانی که اخیراً باهتمام فاضل محترم آقای عباس اقبال در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری در مدح شاه شیخ ابواسحق هست.

ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت
هر بنده‌ئی که بر در او جایگاه یافت
بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد
جوشی بزد محیط بلائی بنا گه‌ان
تا سوز و گریه که بهم برزد آن بنا
کان بوستان سرای که آیین رنگ و بوی
اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب
قصری که برد فرخی از فرّ او همای
در کار روزگار و ثبات جهان عمید
بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال

بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت
خود را امیر و خسرو صاحبقران گرفت
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت
ملك و خزانه و یسرش در میان گرفت
یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
زاغ سیه دل آمد و در وی مکان گرفت
سگ بچه کرد در وی و جغد آشیان گرفت
عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست
و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت «

شاه شیخ ابو اسحق مردی باداد و دهش فاضل و دانش دوست شاعر و آزاد منش
بوده اهل فضل و هنر را رعایت می نموده و پرورش میداده است خوش صورت و صاحب
اخلاق کریمه بوده در دوره حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت
و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلغری را بیاد می‌آورد.

حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی تاریخی
بنام «جامع التواریخ حسنی» در محرم هشتصد و پنجاه و پنج تألیف کرده و بسططان
محمد بن بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که يك نسخه از آن مورخ بسال
هشتصد و هشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است.

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابو اسحق
شرحی از کرم و داد و دهش او بشکل حکایت نقل میکند که برای مزید فائده عیناً
در این جا نوشته میشود :

« و امیر شیخ ابواسحق پادشاهی با سخا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایللی جهة امتحان دریچه او را شیئی لله زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگر او صاحب کرم بودی از يك دریچه چندان زر بریختی که او را دیگر احتیاج گدائی نبودى و کرم را يك دو گفته شود » .

« بر سبیل تبرک آورده اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل کیکر^۱ در شیراز بود این رباعی بر خواند .

شاهها فلک بت بخسروی تعیین کرد وز بهر تو اسب پادشاهی زین کرد
تا در حرکت سمند زرین رخ تو بر گل نهید پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمان پنجاه هزار دینار کپکی امرا بدو بخشش کردند » .

« دیگر بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر بزبان شیرازی گفتی روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد و بر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروز دکان دار شاه عاشقم بیائید و از من نقل خرید هر امیری و سرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زرکار و نقد هر چه میدادند امیر شیخ قدری از نبات قرصه و نقل قنادی میداد تا در صد هزار دینار کپکی (کوپکی) از این اجناس جمع شد و بقدر ده من از این اجناس نبود که بمردم داده بعد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان برفت و گفت ای خلائق شیراز پادشاه بامن انعامی کرده من بخلائق شیراز بصدقه سر پادشاه بخشیدم بیائید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید در یکزمان تمام تالان کردند پادشاه را

گفتند گفت او از ما صاحب کرم تر است « بعد از این صاحب جامع التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابواسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا براو و مجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله »

سایر مورخین نیز که نام او را برده اند همه او را بکرم و سخاوت ستوده اند مولانا معین الدین یزدی در تاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال الدین مسعود شاه شیراز استیلا یافت « و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچک تر بود و اگر چه بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بود » .

محمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب آلهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمه تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرار داده در حالیکه خود و اجدادش از خدام و بستگان خانواده مظفر بوده اند در طی کتاب خود باین عبارت از امیر شیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملک و ملک که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند امیر جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضه خود آورد و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که بسن از همه بهتر بود اما باخلاق از همه بهتر بلکه از اکثر ملوک بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مشهورتر همواره ابواب فوائد و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریمتر کسی نشان نداده .

جهان خورد و خوش خورد و بدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد

تو نیز ارتوانی همین سود کن جهانرا بخور شاد و بدرود کن «

خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دوره شاه شیخ ابواسحق وصف میکند او را بصفت دادودهنش و خوشگذرانی میستاید .

« نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش پرورد داد عیش بداد »
 از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل و ادب را محترم می‌شمرد و در تشویق و پرورش آنها می‌گوشید جماعتی از علما و ادبا و شعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام‌الدین عُبیدالله زا کانی و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی » و قاضی عضد ایجی مصنف کتاب « مواقف » و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی^۱ عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از مریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه‌ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره شاه شیخ ابواسحق می‌فرماید :

« دگر بقیّه ابدال شیخ امین‌الدین^۲ که یمن همّت او کارهای بسته‌گشاد »

۱ - شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه بالقاب ذیل از او نام میبرد :
 « الشيخ الامام صاحب الكشف و الالهام ملك الطريقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشايخ الطبقات سرالله في الارضين امين الملة والدين محمد بن علي بن مسعود سند المجتهدين محبي مآثر سيد المرسلين » و در شرح حال او مینویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود اوحدالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده است و نیز مینویسد که خود او در غره رمضان سنه هفتصد و هفده در کازرون از او تلقین ذکر گرفته است . وفات او را در هفتصد و چهل و پنج نوشته که در کازرون در خانقاه خودش بخاک سپرده شده است .

۲ - البته این شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را نباید با خواجه امین‌الدین جهرمی ندیم شاه ابواسحق که عبید زا کانی اشمار شنیعی در هجو خود او و هجو زن او گفته است اشتباه نمود . در مقدمه منتخب لطائف عبید زا کانی راجع باین امین‌الدین جهرمی نوشته شده است : « آورده اند که در عهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف و حریف و با وی مناظره و مشاعره مینمود خواجه امین‌الدین وزیر ابواسحق او را بزنی خواست و او بعد از ناز و عشوهای زیاد تن بزناشویی در داد مولینا عبید در آن ازدواج این قطعه بساخت و بیمحابا بخواند و از وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت :

قطعه

وزیرا جهان قحبه بیوفاست	ترا از چنین قحبه تنگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه	خدای جهان را جهان تنگ نیست »

راجع بشرح حال عبید زا کانی مراجعه شود به مقدمه محققانه‌ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس اقبال بر کلیات عبید زا کانی مرقوم داشته اند و در سال هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی در طهران بطبع رسیده است .

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار در باره او دارد از جمله در مثنوی «گل و نوروز»^۱ بعد از مقدمه و نعت نبی و ذکر پیران طریقت و ستایش شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی در مدح شیخ امین الدین میگوید:

چو از آتش دلان می آوری یاد	دلم خوش میشود یارب خوشت باد
عنان دل کجا بر تابم از تو	که بوی پیر خود می یابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم	مه برج حقیقت کشف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض	که تعظیمش بود براهل دین فرض
مقیم راه رو قطب یگانه	چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سرخیل اوتاد	وجودش زبده قانون ایجاد
محیط نقطه افصال و تفضیل	مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان	غبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش	فلک یک کاسه سبز از رباطش
روان یک قطره آب از مشرب او	خرد یک طفل خرد از مکتب او
سبقهای الهی باز رانده	ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی	زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیک رنجوران مهجور	که چون موسی نهندت طایر طور
توئی آرام بخش جان مشتاق	قدومت راستی نوروز عشاق
گرت بر کازرون افتد گذاری	بکن بهر من دلخسته کاری
علم ز آن حضرت علیا بر افراز	در آن بستان خضرا آشیان ساز
بین در ملک وحدت تاجداری	بمیدان حقیقت شهبواری
ز برج بو علی دقاق ماهی	وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو گنجی رفته در گنجی نشسته	در خلوت سرا بر خلق بسته

زبان او زبان بی زبانی
 غباری در ربای از خاک راهش
 جهانرا جمله در پای تو باز
 که روی از چشمه حیوان نقابی
 که غسل آری بآب زندگانی
 بر افشان آستین بر ما سوی الله
 دم عیسی برین خسته روان دم
 وز آب دیده ام بفشان گلابی
 بگو با بلبلان آواز آن باغ
 بود نالان و بر دل کوه نالان
 به بوم عشق رو تا باز گردی
 فشانده دست بر بالا و پستی
 ولی چون بحر دربر کرده درجوش
 در آن پرکار همچون نقطه بر کار
 مسمی او و هردو عالم اسمست
 که يك موی از سر مقراض او یافت
 که او را هم کلاهی هست ازین برد
 بگیرم از سپیدی تا سیاهی
 سپهر نیل کون را خرقه سازم
 که خود را خاک آن درگاه دیدم
 بدین صورت در معنی کشادم

مکان او مکان بی مکانی
 بر آور سر ز طرف خانقاهش
 که آن را توتیای دیده سازم
 ولی این شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام خضر دانی
 ورت بر آستان او بود راه
 بیاد آرا ز من خاکی در آن دم
 ز سوز سینه ام بنمای تابی
 چو کردی آشیان بر طرف آن باغ
 که خواجو تا کی ای صاحب کمالان
 و گر با مرغ هم پرواز گردی
 جهانی بین جهان از ملک هستی
 گروهی سر بسر گویای خاموش
 همه با قطب چون سیاره در کار
 زهی گنجیکه نه چرخش طلسم است
 کسی چون شمع روی از مهر بر تافت
 دلم از چرخ سرکش دست ازین برد
 گرم بر فرق بخشد پادشاهی
 و گر با خرقه او عشق باز
 من آن دم سر بگردون بر کشیدم
 چو رخ بر آستان او نهادم

روانم شمع خلوتگاه او باد

سرم گردی ز خاک راه او باد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که بتصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار^۱ گفته شده است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم کرده است چنانکه میگوید :

چون شدم از مکنونات بدر	باز کردم بکاینات نظر
دیدم این هفت چنبری خرگاه	همچو گردی بر آستانه شاه
ملك ملك بخش ملك آرای	خسرو دیو بند قلعه گشای
سرگردن کشان روی زمین	شاه اعظم جمال دنیی و دین
باج گیر شهان باستحقاق	تاج بخش شهان ابواسحق
نقطه دور هفتمین پرگار	گل صد برگ هفتمین گلزار
مطرب بزم عشرتش ناهید	شمسه قصر دولتش خورشید
کان و دریا طفیل گوهر او	دو جهان يك ورق ز دفتر او
اطلس چرخ فرش خرگاهش	واختران خاك روب درگاهش
ای خورت یکسوار تیغ گذار	وی مهت يك غلام مشعله دار
قیصر هفت قصر مینا فام	کمترین بنده تو
سطح افلاك صحن میدان	عالم خاك گرد يك رانت
تشنه آب خنجر تو نهنگ	کشته نوك ناوك تو پلنگ
.	
جان خواجو بیوستان نیاز	در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار درباره او دارد سید جلال الدین ابن عضدبزدی است که ذیلاً نمونه‌ئی از قصائد و مدائح او درج میشود :

۱ - کمال نامه مثل غالب مثنویات خواجو در مواضع صوفیانه است و در پایان این مثنوی میگوید :
« شد بتاریخ هفتصد و چل و چار کار این نقش آذری چونکار »

از جمله قصیده ئی است بمطلع :

صبحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار
بعاشقان گل و سنبل همی دهند نشان
تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان سبز گشت و خرم شد
بدور تربیت عدل شاه ملک آرای
جمال چهره آفاق شیخ ابواسحق
خدایکان فلک حشمت ستاره حشم
قضا نفاذ قدر قدرت فلک شوکت
سماک رمح و سماناوک و هلال کمان
ستاره شرف و کان جود و بحر سخا

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :

هزار قرن تو سلطان و من کمینه غلام
هزار سال تو مخدوم و بنده خدمتکار
دردنبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگر است . و مطلع قصیده
دوم این است :

نسیم غالیه سا گشت و صبح غالیه بار
کجاست ساقی و کو باده گویا و بیار
تا جائیکه میگوید :

می که باشد بر کف بیاد مجلس شاه
جمال چهره اقبال شیخ ابواسحق
سپهر رفعت خورشید زای انجم خیل
غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت
قصیده باین بیت تمام میشود :

فلک متابع تو بالغدو و الاّ صال
ظفر ملازم تو بالعشی و الاّ بکار

دیگر قصیده ئی است که چند بیت از آن در این جا ثبت میشود :

دوش چون خورشید رخسار ازوال آمد پدید برکنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه نو را چون بدیدم هر زمانم نو بنو معنی باریک روشن در خیال آمد پدید
تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد ازمن استماع گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمد پدید
شاه عادل شیخ ابواسحق کز القاب او آب حیوان شد روان باد شمال آمد پدید
خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید
این قصیده بیست و هفت بیتی باین دو بیت خاتمه می یابد :

تانه بیند کس که از مغرب برآید آفتاب تا نگوید کس که در چرخ اختلال آمد پدید
سایه ات چون چرخ برفرق جهان پاینده باد کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید
و قصیده دیگری در تبریک عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب رخ بپوشید در نقاب حجاب
تا آنجا که :

داور دور شیخ ابواسحق آنکه نازد بنام او القاب
ذوالجلالش جمال دولت و دین کرده بردست جبرئیل خطاب
در خاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو میمون باد وین چنین عید را هزار بیاب
دشمنانرا ز رشك ساغر تو دل پراز خون و دیده پرخوناب



و دیگر قصیده ئی است بمطلع :

پیش از این کاین چار طاق هفت منظر کرده اند وز فروغ مهر عالم را منور کرده اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك و جمال دين كه اورا در ازل حامى ملك حق و دين پيمبر كرده اند



يکى از فضلاى معاصر شاه شيخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابى الخير زرکوب شيرازى مؤلف شيراز نامه است كه بگفته خودش يکى دو مجلد تواريخ مخصوص راجع بخاندان اينجو و امير شيخ ابواسحق تأليف كرده بوده است كه متأسفانه امروز در دست نيست^۱

ديگر از فضلاى آن عصر محمد بن محمود آملی است كه كتابى بنام « نفيس الفنون فى عرايس العيون » در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع و اصول تأليف نموده و چنانكه در ديباچه تصريح كرده^۲ بشاه شيخ ابو اسحق تقديم كرده است ديگر از بزرگان معاصر او عبید زاکانی است كه بيشتر اشعار مديحه ئى

۱ - مؤلف شيراز نامه چون بحوادث زمان شاه شيخ ابواسحق ميرسد ميگويد :

« طبقه ششم ذكر حضرت سلطنت پناه شاه اكاسره جهان پناه اهل ايمان جلال الدنيا و الدين امير شيخ ابواسحق بن محمود شاه و قضايای چند كه در عهد دولت او ظهور يافته :

هر چند در ذكر ايام سلطنت آن شاه دين پرور و عهد جهانگيري حضرتش در دو مجلد كتاب تاريخى اتفاق تصنيف افتاده و بشرف عرض رسيده و از جمله تأليفات اين ضعيف عمدة التواريخ است كه مشحون بذكر سلطنت آن حضرت است و امرى چند كه در ايام دولت او از مقتضيات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در اين كتاب كه بشيراز نامه مسمّى گردانیده ام سطرى از احوال سلطنت و امور مملكت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتى چند كه در مبادى احوال آن شاه جهاندار سnoch يافته »

۲ - مصنف كتاب در ديباچه ميگويد كه بعد از تصنيف كتاب بر آن بودم كه ديباچه آنرا بالقاب صاحب دولتى مطرّز گردانم تا سمادت مرا رهبرى كرد و بنام « قايد زمام الانام حافظ بيضة الاسلام راعى بلاد الشرق و الغرب والى ممالك العزل والنصب ظل الله فى الارض قهرمان الماء والطين لطف الله على العالمين جلال الدنيا و الدين المؤيد بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقيع رسيد و خورشيد رافتش بر مشارق و مغارب عالم قطع نمود

بنده نيز اين نو باوه حديقه فكرت را اگر چه بر نسبت با حضرت بضاعت مزجاست و سياه ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مأمول از كمال عاطفت آنكه چون بنظر همايون مشرف شود بشرف قبول ممكن فرموده بر ساير تحف و عموم هدايا و طرف كه از هر طرف آرند مرجع دارد

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابواسحق است و نیز منظومه «عشاق نامه» عبید زاکانی بنام این پادشاه است^۱

یکی از مترسلان و دبیران معروف آن دوره جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه‌هایی از نظم و نثر او بمناسبت نقل شده است^۲.

معروفترین و بزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است که نه فقط از بزرگان درجه اول عصر اوست بلکه یکی از بزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است.

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه‌شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلایر و ملوک هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یا بنحوی از انحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند شاید این همه کنجکاوی در تاریخ این امرا که در هرقرنی صد ها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندک زمانی درخشیده و افول کرده اند لزومی نداشت بلکه در مورد بعضی از آنها اتلاف وقت و کاری عبث شمرده میشد.

خواجه حافظ اضافه برقصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد» و دو قطعه راجع بتاریخ وفات او و قطعه‌ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و برگزشتن آن دوره تأسف میخورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم

۱ - در کلیات عبید زاکانی که در این اواخر بتصحیح و اهتمام دانشمند معظم به چاپ رسیده در حدود بیست قصیده و یک ترکیب بند و یک مرثیه و سه قطعه در صفت قصر شاه شیخ ابواسحق هست که از اشعار بسیار ممتاز آن دوره است.

۲ - مراجعه شود بمجموعه منشآت او متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهر داری اصفهان و مجموعه متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی.

در غزل بسیار مؤثر و درد ناکی که در واقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابواسحق از جوړو تپاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل این است:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خلك درت حاصل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن جور و تپاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و یاد رگل بود
 بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
 راستی خاتم فیروزه بواسحاقی^۲ خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

در یک نسخه خطی غیر مورخ دیوان حافظ متعلق باقای مجدزاده صهبا رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سبک خط و کاغذ حدس زده میشود که

۱ - بتصریح لب التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این غزل راجع بشاه شیخ ابواسحق است.

صاحب مطالع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه (هفتصد و پنجاه و چهار) ولشکر کشیدن امیر مبارزالدین محمد بشیراز می نویسد: «امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندن کان فیروزه ابواسحق عزم جزم کرد» خوندیم در دستورالوزراء دریایان شرح حال شیخ ابواسحق میگوید:

«راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

۲ - فیروزه بواسحاقی یکی از اقسام فیروزه است که در کتب لغت ذکر آن هست در برهان در تحت کلمه بواسحق میگوید: «در نیشابور چندکان فیروزه هست که یکی از آنها را بواسحاقی میگویند» در غیاث اللغات میگوید: «کان فیروزه‌ئی است در نیشابور منسوب به بواسحق و گاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف میکنند»

ابوریحان بیرونی در کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر در «ذکر الفیروزج» میگوید:

«والمختار منه ماکان من المعدن الازهری والبوسحاقی» (صفحه ۱۷۰ طبع حیدر آباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هر حال ظاهراً مؤخر از قرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یک بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که در سایر نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس از تسلط امیر مبارزالدین محمد و سایر شاهزادگان آل مظفر بر شیراز و از میان رفتن شاه شیخ ابواسحق نسّاح دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنا بر احتیاط حذف کرده باشند.

اینک عین غزل از روی نسخه آقای صهبا نقل میشود :

پیش از اینت بیش از این غمخواری عشاق بود	مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مه رویان مجلس گر چه دل میبرد دودین	عشق ما با لطف طبع و خوبی اخلاق بود
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینابر کنند	منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد	دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشته تسبیح اگر بکست معذورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ارض بوحی کرده ام عیبم مکن	سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند	دور شاه کامگار و عهد ابواسحاق بود
بر در شاهم گدائی نکته در کار کرد	گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود^۱

اضافه بر غزل های مذکور که صریحاً راجع بامیر شیخ ابواسحق است بعضی غزل های دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن مؤکده میتوان راجع باودانست اینک بعضی از آن غزلها در این جا نقل میشود از جمله غزل ذیل است :

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت معجز عیسویت در لب شکر خابود
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت وین دل سوخته پروانه نایروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو باقوت قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست و آنچه در مسجد امروزمست آنجا بود

یاد باد آنکه با صلاح شما میشد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بحدس قوی میتوان گفت که این غزل هم راجع بشاه شیخ ابواسحق است زیرا از
حیث مضامین و لحن گفتار با غزل گذشته .

« یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود »

بسیار شبیه است مؤید دیگر این است که میگوید :

« یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی

در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود »

و « کمر بر بستن » صفت پادشاهان است .

و نیز غزل ذیل :

بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد بکوی می فروشانش بجایمی بر نمیگیرند
زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ بر تاب
 شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست
 چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود
 ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی
 چه افتاد این سرمارا که خاک در نمی ارزد
 کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
 غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد^۱
 که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد
 چو حافظ در قناعت کوش وز دینی دون بگذر
 که يك جو منت دونان دو صدمن زر نمی ارزد

و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد
 آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
 کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی
 اعلی از کان مرآت بر نیامد سالهاست
 خون چکید از شاخ گل باد بهار انرا چه شد
 حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
 تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
 مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
 کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
 عندهایانرا چه بیش آمد هزارانرا چه شد
 زهر سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت
 حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
 از که می بررسی که دور روزگار انرا چه شد

و نیز غزل ذیل :

دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
 گفتا شراب نوش و غم دل پیر زیاد

۱ - افسانه‌ای که راجع بسفر دریائی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود بتاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ و فارسنامه ناصری جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد.

در این غزل احتمال قوی می‌رود که بیت چهارم

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی رزد» اشاره بشاه شیخ ابو اسحق باشد زیرا او تنها شاهی است که در زمان او در فارس کشته شده است

گفتم بیاد میدهم باده نام و ننگ
گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد
حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

البته بغیر از مواردی که صریحاً مدوح نام برده شده در سایر موارد بطور قطع نمی توان حکم کرد بلکه حدس مؤید بقرائنی بیش نیست و وارد کردن گفته هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر و هم از باب آراستن صفحات باشعار دلیپذیر خواجه است. در متجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشاه» «سلطان» برده شده است. باستثنای مواردی که صریحاً نام مدوح ذکر شده یا بقرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره بکدام پادشاه است در سایر موارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه مقصود کدام يك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره راجع بیکى از سلاطین ذیل باشد: جلال الدین مسعود شاه اینجو- شاه غیاث الدین کیخسرو اینجو- شاه شیخ ابواسحق- امیر مبارز الدین محمد مظفر- شاه شجاع- شاهزین العابدین- شاه منصور- شاه یحیی- سلطان عماد الدین احمد- شاه محمود- ملوک آل جلایر مانند سلطان اویس یا سلطان احمد ملوک جزیره هر موز مانند قطب الدین تیمتن یا تورانشاه یا تانابکان لر. هرچه بیشتر خصوصیات احوال این ملوک از قبیل حوادث دوره فرمانروائی سن اخلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تنوع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت و ممارست بعمل آید بهتر میتوان حدس زد که فلان غزل که اشاره بپادشاهی در آن شده راجع بکیست باوجود این البته از دایره حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد و بس.

سیاح معروف ابن بطوطه که دو سفر بشیراز رفته یکی در سال هفتصد و بیست و هفت و دیگر در سال هفتصد و چهل و هشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جزیره هرمز بشیراز آمده در ضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دوره شیراز بدست می‌آید و ابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق را در محضر قاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را بدو دست گرفته بود زیرا این علامت نهایت درجه احترام و خضوع بوده و قبائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند.

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید: « در موقع ورود من^۱ پادشاه شیراز ملك فاضل ابواسحاق بن محمود شاه اینجو بود که پدرش او را بنام « شیخ ابواسحق^۲ کازرونی » موسوم ساخت. این پادشاه از خوبان سلاطین است خوش صورت و نیک سیرت و هیئت است مرد کریم خوش اخلاق

۱ - یعنی سفر دوم او که در هفتصد و چهل و هشت بوده است.

۲ - ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که صاحب شیراز نامه در شرح حال او نوشته: « مولد مبارکش از نور د کازرون پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافتی بود محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی چون ابراهیم بود در میان همه اولیا برکات اقدام مبارکش باطراف و اصقاع جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز و کرمان را دریافتی شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفره مرتب داشته و بر سر آن شخصی گذاشته بودی که بمصالح آن بقعه قیام بودی و آن خوانق را جمله مرتب و معمور میداشتی بیست و چهار هزار شخص از گبر و یهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان با طوایف گبران و لشکر کفار مبارزت میفرمود ازین معنی او را شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و بجناب مقدسش مباهات مینمودند و شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجار و انقضاء مملکت خسرو فیروز بن عضدالدوله بخلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسرو بن خسرو قرار گرفته بود و تاریخ وفاتش ذی‌قعد و سنه ست و عشرين و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبله اهل اقبال مقبل لب طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده ». (شیراز نامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت و ثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرکب از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنها را بخدمت نمی‌گمارد و بخود نزدیک و مقرب نمیسازد باحدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت و نسبت بملوك جسوراند و هرگاه در دست یکنفر شیرازی سلاحی بیابند مجازاتش میکنند یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته‌اند و جنادره (جمع جاندار است) او را میکشند سبب پرسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق نسبت باهل شیراز بدین است و اهالی اصفهان را بر آنها ترجیح و تفضیل میدهد زیرا از شیرازی بر خود بیمناک است.

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوك بود پس از مرگ محمود شاه اینجو سلطان ابوسعید شیخ حسین پسر چوپان^۱ امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری بشیراز آمده آنرا ضبط و مالیات را جمع‌آوری کرد و مالیات فارس نسبت بسایر بلاد خیلی مهم است حاج قوام الدین طمغجی^۲ که ناظر و متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرار هر روزی ده هزار دینار^۳ نمانت کرده است.

« ابواسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد و باهل شیراز امر کرد

۱- در این جا ابن بطوطه مرتکب چند اشتباه شده یکی آنکه مرگ محمود اینجورا قبل از ابوسعید فرض کرده در حالیکه بعد از مردن ابوسعید بدست آریاگاون کشته شده است دوم آنکه امیر پیرحسین چوپانی نواده امیر چوپان است نه پسر او باضافه امیر پیر حسین ازطرف شیخ حسن کوچک پسرعم خود مأمور فارس شده ازطرف ابوسعید ایلخان مغول سوم آنکه همه جا محمد شاه نوشته بجای محمود شاه اینجو.

علت این اشتباهات و نظایر اینها راجع باعلام و تواریخ این است که ابن بطوطه بتصریح خودش بعد از تلف شدن نوشته‌ها و کتابهای او بدست دزدان سفر نامه خود را از حفظ نوشته است نه از روی یاد داشته‌های کتبی.

۲- فقط ابن بطوطه او را « طمغجی » ذکر میکند و تمغاجی یا طمغاجی رئیس گهرك

ومالیه است

که اساس آنرا حفر کنند و پی بیفکنند شیرازبان با مسرت بسیار دست باینکار زدند بطوریکه روی پوست دلو هائی که با آن خاك میکشیدند پارچه های حریرزرکش دوختند بعضی کلنک هائی از نقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خود را پوشیده فوطه حریر بکمر بسته کار میکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کاری و اساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود.^۱

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود موکل بنا امیر جلال الدین من الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود.

امیر جلال الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبة الله داشت که بلقب بهاء الملك ملقب بود و موقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم^۲ او هم بر آن پادشاه وارد شد و نیز شرف الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد و هر يك را بشغلی گماشت و برای هر يك ماهیانه ئی معین کرد.

۱ - عبید زاکانی در چند قصیده و قطعه که شاه شیخ ابواسحق را مدح گفته این ایوان را وصف کرده است از جمله در قصیده ئی بمطلع :

» نفحات نسیم عنبر بار میکنند باز جلوه در گلزار
میگوید :

ذال بانون و دال از هجرت رأی خسرو بر آن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان زمین در اقالیم دیده ای بسیار
و تا آنجا که میگوید :

این عمارت نگر بدیده عقل بر تو تا کشف گردد این اسرار
آن آثاره تدلّ علیه فانظروا فانظروا الی الانار

۲ - ابی المجاهد محمد بن تفلق شاه معروف به محمد جونه .

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من الثری بزرگترین عطیّه ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخ زاده خراسانی که از طرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید در حالیکه پادشاه هند هر روز اضعاف آنرا باشخاص می بخشد «

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا در باره شاه شیخ ابواسحق میگوید : « رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند ^۱ » باهمه فضائل و صفات پسندیده و مکارم اخلاقی که برای امیر شیخ ابواسحق ذکر شد از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بد بختی و اضمحلال خودش شد نمی توان صرف نظر نمود .

بطور کلی در آل اینجو یکنفر نمی بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملک داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوّت عزم است عاری بوده اند تقریباً در هر جنگی مغلوب شده و فرار میکرده اند گاهی حرکات خارج از حزم و احتیاط از آنها سر میزده است مثلاً حرکتی که از شاه محمود پدر شاه شیخ ابواسحق در اردوی پادشاه قهار شدیدالبطشی چون ابوسعید بهادر خان نسبت بامیر مسافر ایناق سر زد و مخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یا نفاق و اختلاف و رفتار سفیهانه ئی که مکرر از برادران شیخ ابواسحق دیده میشد و سابقاً ذکر نمودیم .

۱ - از جمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که در مسجد عتیق شیراز که مسجد جمعه (مسجد آدینه) نیز میگویند بفرمان او بعمل آمده است . در این مسجد در قسمت موسوم به « خدا خانه » کتیبه ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است . از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال الملّة والدین » است . دیگر تاریخ تعمیر است باین عبارت : « فی حجة اثنتین و خمسين و سبعمائه الهلالیه الموافق لسنة الجمالیة » کتبه یحیی الجمالی « مخفی نماند که این یحیی الجمالی همان کسی است که قرآنی بخط او بخط ثلث بسیار خوب و مورخ بتاریخ هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش از او باقی مانده که در سال هفتصد و هفتاد و هفت خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر آن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده و بطوریکه در صفحات بعد شرح آن خواهد آمد فعلاً در موزه شیراز بیست و چهار جزء ازسی جزء آن در دوازده مجلد موجود است . قرآن دیگری نیز که طاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق بر امامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که فعلاً در موزه شیراز موجود است

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوب ترین امرای آن عهد است بغیر از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیر حسین چوپانی و ملک اشرف نشان داد دیگر همه جنگهایی که کرد بیهوده و بلاهوسانه بود و از هیچ يك فائده ئی نبرد بقول خواجه حافظ که در همان قصیده ئی که او را می ستاید میفرماید :

ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد .

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود رامورد محبت و علاقه آنها قرار دهد بر عکس بحدی نسبت بشیرازیها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را بسمت قراولی خاص خود معین کرده بود و بقول ابن بطوطه آن قدر از مردم شیراز میترسید که هیچوقت اجازه حمل سلاح بانها نمیداد.

بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر در زدو خورد بود و هر سال لشکر کشی هائی میکرد و با گاهی برای جلوگیری از تجاوزات آنها ناچار بدفاع میشد با این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین میکرد غافل که قبل از آنکه آن کاخ بلند بانجام رسد^۱ دولت و روزگار او بدست آل مظفر بسر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود بتغیغ عدو سر خواهد سپرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم و عیاش و از عجائب آنکه بگفته بعضی مورخین حتی در موقع هجوم دشمن و محاصره شیراز و خطر اضمحلال نیز

۱ - عبید زاکانی در قصیده ئی که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر میکند که هفتصد و پنجاه و چهار است :

رأی خسرو بر آن گرفت قرار
این عمارت بنا کند معمار

ذال بانون و دال از هجرت
کز بی روز بارو بزم طرب

دست از عیاشی و خوشگذرانی و بیخبری بر نمیداشت و دقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید بلهو و لعب و عیش و طرب میگذرانید.

دولتشاه سمر قندی در تذکرة الشعرا میگوید: «حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق و اوبعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید اورا سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهرشیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه چین شده و شاهرا بدین بهانه بر بام کوشك بر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر مواج است پرسید چه می شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه بخواند و از بام فرود آمد:

بیا تا يك امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملك از او بدشمنان او منتقل شد و اوبدست سلاطین آل مظفر هلاك شد و كان ذاك في شهر سنه سبع و خمسين و سبعمائه «

حتی در عیاشی و بیخبری او نوشته اند که همان روزی که امیر مبارزالدین محمد حمله بشهر برد و کلو عمر دروازه را گشوده امیر مبارزالدین وارد شده و آوازه طبیل و نقاره او شهر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت: « این مردك گران جان سخت روی نرفته هنوز این جا است » .

البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازه ئی حکایت میکند .

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او وثوق و اعتماد او بر احکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعدو نحس را تأثیر زهره و زحل پنداشتن افسانه میشمرده است .

محمود گیتی در تاریخ خاندان آل مظفر در ضمن حوادث سال هفتصد و پنجاه و چهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولاً در روز جمعه ششم ربیع الاول^۱ هفتصد و پنجاه و چهار خواجه حاجی قوام الدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او بکرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات کرد و امیر شیخ بغایت مضطرب شد بنده فقیر جامع این اوراق از پسر حاجی قوام الدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود کمتر نبود و جدی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطه علم نجوم

۱ - مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حضرت علامه آقای محمد قزوینی صفحه ۳۷۰ که بمقتضای ایشان « ربیع الآخر » بطوریکه خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوام الدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الآخر مطابق با اول جوزا میشده که خواجه تصریح کرده است قطعه مذکور این است :

صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
شد سوی باغ بهشت از دام این دارمحن

« سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیم روز
هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر
مرغ روحش کوههای آشیان قدس بود

هرگاه که کار من مستقیم خواست شد بتو هم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال میگذاشتم امسال در نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنهای پیدا نشود و من خرم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند :

بدونیک از ستاره چون آید	که خود از نیک و بد زبون آید
گرستاره سعادت سی دادی	کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس	ره بکنجینه ئی برد بقیاس
تودهی بی میانجیان را گنج	که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست از دقیقه های نجوم	با یکایک نهفته های علوم
همه را روی بر خدا دیدم	وز خدا بر همه ترا دیدم

مرگ حاجی قوام الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز از ضایعات بزرگ و از علائم نکبت و ادبار امیر شیخ ابواسحق محسوب میشد چه حاجی قوام الدین حسن از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی این خانواده بود که در تسلط و غلبه امیر شیخ ابواسحق بر شیراز و محکم شدن اساس سلطنت او عامل بسیار مؤثری بوده است اضافه بر این بواسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد و دهش و جلب قلوب مردم^۱ و تجارب طولانی در کارهای آن ناحیه تابود کار هارا میچرخاند صاحب روضة الصفا

۱ - ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی کتاب «شیراز نامه» را بخواجه قوام الدین حسن تقدیم نموده است خود او در مقدمه پس از «ذکر بی عنایتی اهل زمان در حق هنر مندان و یاس از اینکه صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابد که کتاب خود را باو تقدیم کند ناکهان» خرد خرده بین که فارس میدان فراست است نقش کعبتین اندیشه از لوح تفکر بر خوانده که :
آنکاه میگوید :

در این ایام گر دولت نیابی	بایام کدام ایام	یابی
بین در آستان صفدر ملک	بین بر آستان صفدر جود	
عزیز مصر دولت حاتم عصر	کریم ملک پرور مغر جود	بقیه در صفحه ۱۴۶

نوشته که در روز های محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مال کار من با محمد مظفری چیست حاجی قوام الدین حسن^۱ جواب داد تا من زنده باشم با کی نداشته باش.

جهان حشمت و خورشید رفعت	گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت	سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش چو سیمبرغ	بگسترده بگیتی شهر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال	محیط بحر کف و گوهر جود
همایون پایه قدرش همائی است	که افکنده است سایه بر سر جود

صاحب اعظم افخم دستور اعدل اکرم والی خطه الجود و الکرم افتخار زوار البيت و الحرم
اولی البریة بمکارم الاخلاق والشیم الفائز بعنایة الله باوفر کرامه و اوفی نعم

معن انعام برامک کرم حاتم کف	فضل بخشایش بجی قدم عیسی دم
آنکه در شیوه رادی و کمالت جود	بر بوده است ز حاتم بجهان گوی کرم
حاج قوام الدولة والدین حسن سیف العتاة والمتردین کھف العفاة والمستضعفین	
لازال لنظم الدین والدولة قواماً	و بواسطه عقد المملكة نظاماً

فاین المہذب من جوده واین معن و حاتم چه نزد جود و افرو کرم شامل او ذکر معن زائد
چون الف زائد بی معنی است و پیش فضل انعامش فضل بر مکی و احسان حاتم سخن اندکی است
بذل بما ینبغی لمن ینبغی لالعوض و لالعرض همواره دست و زبان بعطا و صلات برگشاده و ندای
و آناکم من کلّ ما سألتموه بگوش عالمیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت	قاعده نو نهاد جود و کرم را
همت او همچو خاک راه شمرده	حاصل کیخسرو و خرائن جم را
بر کنند آثار دوستکامی جودش	از دل درویش بیخ و ریشه غم را
جز بسر سفره مکارم او کس	بر نکنند لقمه نیاز شکم را

تا بجدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمود که رسم نیاز از زمره مستحقان
شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس از گوشه نشینان مجو و منقطع گشت

مرهم الطاف غمزداش بیرده	خستگی آرز را زسینه درویش
کیست بمقصود نارسیده در این دور	از کرم شاملش بگوی و نیندیش

صیت کرم و آوازه نعم او که چون برید صبا و جنوب چهار گوشه و شش جهت هفت اقلیم
در گرفته از زبان منہیان غیب کرّۃ بعداخری و مرّۃ بعداولی بگوش جانم رسید و حکایات عطا
و اخبار مآثر و سخا آن جناب که چون خورشید گرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره مند
گردانیده در سبع جانم نشست و هم بدان طرز و منوال بغداد نامه کتاب موعود را باتمام رسانیدم
و بالقاب شریفه آن یگانه موّشح و محمّلی ساختم و آن کتاب را شیراز نامه نام نهادم .

۱ - يك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست که مورّخ است بر مضان هفتصد و چهل و يك
که برای حاجی قوام الدین حسن امتنساخ شده است مالك این نسخه مستر نور (H. Never) است.

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه‌ئی است برای بحث از خواجه حافظ لذا در هر مورد که بنام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که خواجه حافظ درباره آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه‌ئی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال خواجه حافظ و مدوحین او و مناسبت‌های بین آنها خواهیم کرد و هم از خستگی و ملالتی که خواندن تاریخ خشک حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند بکاهد.

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن در پنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع شده است که سه مورد آن غزلهایی است که در حیات حاجی قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است.

چون حاجی قوام‌الدین حسن در هفتصد و پنجاه و چهار وفات کرده و خواجه در هفتصد و نود و دو بنا بر این سه غزل لااقل سی و هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ سروده شده و از غزلهای دوره جوانی اوست.

غزل اوّل :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم	ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ای باد اگر بگدشن احباب بگذری	زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما
گونام ما زیاد بعمدا چه میبری	خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

توقيع آخر این شاهنامه این است : « تمام شد کتاب شاهنامه بفرخی و فیروزی علی‌یداضعف عبادالله واحوجهم حسن بن محمد بن علی حسینی مشتهر بوصولی اصاح الله عاقبه فی يوم الاثنين عشرين ذی قعدة سنه احدى و اربعین و سبعمائه الهجره »

(بنقل از حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی)

مستی بچشم شاهد دل‌بند ما خوش است زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
 ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصدمام ما
 دریای اخضر فلک و کشتی هلال
 هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوم :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
 ساقی شکر دهان و مطرب شیرین سخن هم نشینی نیک کردار و ندیمی نیک‌نام
 شاهی از لطف و پاکی رشک آب زندگی دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
 بز مگاهی دل‌نشان چون قصر فردوس برین گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
 صف نشینان نیک‌خواه و پیشکاران باادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 باده گل‌رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک نقلش از لعل نگار و نقلش از باقوت خام
 غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
 نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه

و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم :

مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشان دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
 مرا در خانه سروی هست کاندرا سایه قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند بحمدالله و المنة بتی لشکر شکن دارم
 سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عییم ز میخانه که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 چو در گیلزار اقبالش خرامانم بحمدالله نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعه‌ئی است در تاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
 سادس ماه ربیع الاخر^۱ اندر نیم روز روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
 هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
 مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن
 مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر
 یاد میکند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن^۲ است که در باره او میفرماید :

۱ - در اغلب نسخ « ربیع الاخر » است و در بعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد
 علامه آقای محمد قزوینی معتقداند که صواب ششم ربیع الاخر است « چه خواجه تصریح فرموده که
 آفتاب در جوزا بوده و ششم ربیع الاخر سال هفتصد و پنجاه و چهار مطابق است با یازدهم مه رومی قدیم
 و بیستم یا بیست و یکم مه گریگوری سنه هزار و سیصد و پنجاه سه میلادی که تقریباً درست مطابق روز
 اول جوزا میشده در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل رومی
 و بیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آخر حمل یا اول ثور از سال مذکور »
 (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲ - در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد بنام حاجی قوام الدین حسن موشح شده
 است در ذکر بزرگان گذشته شیراز در جاییکه شرح حال شیخ زاهد عارف ابوبکر هبة الله بن الحسن
 المعروف بالله لاف را نوشته می نویسد : « قبر مبارکش معروف و مشهور بر درب اصطخر بمزار
 شیخ حسن کیا اشتهاار دارد و این زمان از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم
 ولی الایادی و النعم والی خطه الجود والکرم مفیض الخیرات مؤسس مبانی البرات مهتد قواعد
 الحسنات حاجی قوام الدولة والدين اعز الله انصاره برسر قبر مبارکش قبه عالی برآورده اند و طاق
 و رواقی برکشیده اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال زمره طالبان جهان افتاده و طبقات مشایخ

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که نام نیک ببرد از جهان ببخشش و داد
اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحاً راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعه‌ئی
است که در آن نامی از حاجی قوام الدین حسن برده نشده ولی بقرینه میتوان حدس زد
که راجع باو باشد و آن قطعه این است :

ساقیا پیمانہ پر کن زانکہ صاحب مجلس	آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه
جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن	زانکہ در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوست کا مند و حریفان با ادب	بیشکاران نیک نام وصف نشینان نیک خواه

و ائمه و سادات و علما و هنر مندان هر یکی را علی قدر هم و حقهم در آن بقعه مدخلی بدید
فرمود و رسمی و جهتی معین کرده و از جمله آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است «
میرزا محمد مفید بافق» در «جامع مفیدی» که در اواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس
چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم یزد از یکی از نبیره های خواجه
قوام الدین حسن بنام «میرزا حسنا تاجا متخلص بواهب» نام میبرد باین عبارت : «آن عندلیب
خوش الحان گلدسته سخن سرائی نبیره دستور اعظم خواجه نعمت الله مال امیری است و آن وزیر
بی نظیر از نابیر خواجه قوام الدین حسن ۰۰۰ ممدوح خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است
چنانچه حضرت لسان الغیب در دیوان اشعار خود فرموده که :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

بعد شرحی راجع بخواجه نعمت الله مال امیری و وزارت طولانی اود در اصفهان در دوره شاه طهماسب
اول پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در یزد و یک قطعه از اشعار و دو رقمه
از نثر او نقل میکند .

صاحب فارسنامه ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال «مولانا صدرالدین
محمد معروف بصدر المتالین مشهور بآخوند ملاصدرا خلف الصدق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی»
می نویسد : «و حضرت سید علیخان قدس سره در کتاب سلافة العصر فرموده است مولانا صدرالدین
محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملاصدرا در بصره زمان توجه او برای حج در عشر خامس از
ماه حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند که گویا از سلاله وزیر
بی نظیر حاجی قوام الدین حسن شیرازی بوده که خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده است :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما»

ولی بنسخه چاپی سلافة العصر و یک نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد در
هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست .

ساز چنگک آهنگک عشرت صحن مجلس جای رقص خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
 دور از این بهتر نباشد ساقیاء عشرت گزین حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه
 با اندك تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ
 باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) از حیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت
 تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابیت پنجم آن غزل با اندك تقدیم و تأخیر
 تقریباً یکی است و آن بیت این است :

صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
 با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام الدین
 و مقصود از «صاحب مجلس» شخص او باشد .

اینك برگردیم بذکر علل شکست شاه شیخ ابواسحق و اشتباهاتی که سبب انقراض
 سلطنت و فناى شخص او شد که از جمله آنها یکی این است که در موقع محصور بودن
 در شیراز که بیش از هر وقتی به یکدلی و يك جهتی مردم احتیاج داشت و بایستی
 اهل شیراز را که مردم رشید و جسوری بودند نوازش نموده باخود همدست کند بدونفر
 از وجها و محترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب از سادات محله درب نو و حاجی
 شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ نو و از خویشان کلو عمر سوء ظن برده آنها را کشت
 و مردم شیراز را وحشت زده و آزرده خاطر ساخت و نیز بطوریکه ذکر شد قصد قتل
 کلو عمر بزرگ کلویان شیراز نمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را
 از دروازه‌ئی که تحت حکم او بود وارد شهر کرد .

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد بر امیر سلطان شاه جاندار بود که
 چنانکه گفته شد در سال هفتصد و چهل و نه بولینعمت خود خیانت کرده بمبارزبان
 پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان
 باردگر باین مرد خائن اعتماد نموده او را از حبس رها ساخته معتمد خود کرد .

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فناى شاه شیخ

ابواسحق و اندوه و دلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناک میگوید :

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارزالدین محمد پادشاه مستقل و بلا معارض
فارس و عراق و یزد و کرمان شد و بتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملک اشرف نواده امیر چوپان پس از آنکه سایر امرای
چوپانی را از میان برد و انوشیروان نامی را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته
آلت دست خود نمود از سال هفتصد و چهل و چهار با استقلال تام در تبریز مستقر شد
و قریب چهارده سال یعنی تا سال هفتصد و پنجاه و نه بظلم و ستم بسیار در آنجا حکومت
میکرد تا آنکه در اوائل سال هفتصد و پنجاه و نه جانی بیگ بن اوزبک پادشاه دشت
قبچاق بدعوت مردم تبریز که از مظالم ملک اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد
باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند از جمله
یکی از علما و وعاظ تبریز موسوم به قاضی محیی الدین بردعی بطرف شهر سرای نزد
جانی بیگ خان اوزبک پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدین و علم
دوست بود رفت و در آن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگ هم در مجلس
وعظ حاضر بود قاضی محیی الدین بردعی بنحو تأثر انگیزی از مظالم ملک اشرف سخن راند
در پایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت تو امروز میتوانی مسلمانان را از
چنگال این دیو سیرت نجات دهی اگر قیام نکنی در بارگاه خداوند مسئول خواهی
بود سخنان او بطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ و سایر حضار همه متألم شدند
و جانی بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد و در اندک فاصله‌ئی
سپاهیان بآذربایجان فرستاد و خود نیز به تبریز آمد بعد از کشته شدن ملک اشرف
و دست یافتن بر اموال و خزائن بسیار آن بدکردار پسرش تیمور تاش ثانی و دخترش
سلطان بخت را با خود برداشته بسرای برگشت و پسر خود بردی بیگ را بپنجاه هزار
سوار در آذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قباچاق رفت و اخی جوق را از طرف خود به نیابت در تبریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصد و پنجاه و هشت باصفهان^۱ آمد در اینوقت خواهر زاده او شاه سلطان خا کم اصفهان بود و او با تمام سرداران و اکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کار خال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها و جانفشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته و شاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود در این موقع امید بروز مرحت و عنایت داشت بر خلاف مورد خشم و سخط امیر مبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست امیر مبارزالدین چون بر سر خوان او آمد دست بسفره او نبرده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان در محضر عموم دشنام بسیار گفت .

علت این بی التفاتی این بود که خواجه برهان الدین وزیر چنان بامیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان مغولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد و جواب نمیگوید این امر باعث خشم امیر مبارزالدین که مردی تند خوی و بد نهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بخوبی می شناخت و از سخت گیری و قساوت او اطلاع داشت سخت بو حشت افتاد .

در همین ایام فرستاده ئی با سیصد سوار از طرف جانی بیگ خان که هنوز در تبریز بود رسید و بامیر مبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملک اشرف چوپانی را کشته در تبریز بر مسند خانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را میطلبد که بمنصب یساولی که او و پدرش در زمان ایلخانان مغول داشته اند قیام نماید .

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی نیز میگوید : « چون مملکت فارس بر امیر مبارزالدین قرار یافت و از هیچ طرف منازعی نماند در شهر سنه ثمان و خمسين و سبعمائه عازم اصفهان شد و چون نزدیک عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و رؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارزالدین محمد که در اینوقت در نهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی از ایران می‌شمرد فرستاده جانی بیگ را سرزنش نموده با سخنان نخوت‌آمیز بر گردانید و در چند روزی که در اصفهان مقیم بودند مخارج آنها را بشاه سلطان محمول داشت.

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعزت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیگ بجای پدر نشسته برادران خود را بقتل رسانیده و فتنه و فساد در بین آنها آشکار شده و اخى جوق به نیابت از طرف بردی بیگ در تبریز بستمکاری حکومت می‌کند. امیر مبارزالدین موقع را برای حمله به تبریز مساعد دیده بطرف تبریز رهسپار شد اخى جوق هم باسی هزار سپاهی که تقریباً از حیث عدد باعدۀ لشکریان امیر مبارزالدین محمد مساوی بود باستقبال او شتافته در میانج بین دو دسته تلاقی واقع شد. امیر مبارزالدین محمد میمنه و میسرۀ لشکر را بدو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود با شاه یحیی که در اینوقت طفل پانزده ساله ئی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت

لشکر اخى جوق منهزم شد ولی شاه محمود هم شکستی خورده بارو بنه‌اش بغارت رفت چندین نفر از سرداران سپاه اخى جوق مقتول یا اسیر شدند از جمله دو نفر از امرا که گریخته پیش اخى جوق رفته بودند دستگیر شدند و نزد امیر مبارزالدین محمد آوردند و او بدست خود هر دو را کشت.

امیر مبارزالدین محمد دو پسر خود را بدنبال فراریان فرستاد و آنها تا نخبجوان رفتند ولی بلشکریان فراری اخى جوق نرسیدند و سه روز در نخبجوان مانده بعیش و عشرت پرداختند.

چون خبر عیش و عشرت سه روزه آنها بامیر مبارزالدین که مرد خشک و بدخوئی بود رسید پسرانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصر دانست در جمع بآنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه ئی که بشهرها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیر مبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود بمنبر رفت و خطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد. در این بین خبر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است.

امیر مبارزالدین محمد از منجمان شنیده بود که از طرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید و او این صفات را در سلطان اویس جلایر بن امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی جمع میدید غافل که اگر پیش بینی منجمان مورد اعتماد باشد پسر خودش شاه شجاع حدّ کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك نژاد و بلند بالا و خوش سیما و بالاخره ملالت بزرگی هم که با امیر مبارزالدین محمد رسید از طرف این جوان بود نه آن جوان.

در هر حال امیر مبارزالدین محمد یا بتوهم از پیش بینی منجمان یا نظر بمصالح دیگر بعجله از تبریز حرکت کرد و متوجه عراق یعنی اصفهان شد و میگفت در عراق لشکر عظیمی مرتب ساخته دو باره حمله خواهیم کرد.

در طی راه مرتباً دو پسر خود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد و آنها را بکود کردن و کشتن میترسانید و بقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلاء زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره ئی وقع نمی نهاد و گریه بیقدر میخواند».

شاه شجاع و برادرش شاه محمود هر دو سخت ترسیده از پدر متوهم شدند و ترس و وحشت خود را بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که او هم بنوبه خود سخت نگران بود بشاه شجاع و شاه محمود گفت صلاح در آن است که پدر را گرفته مقید سازید زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد.

خلاصه هر سه باهم عهد و پیمان بستند و قسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند.

روز سه شنبه پانزدهم رمضان سال هفتصد و پنجاه و نه^۱ وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد و پیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد فردا هیچ يك از ماها را زنده نخواهد گذاشت بنا بر این من همین امشب فرار میکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل از طلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت

۱ - در تاریخ ورود او باصفهان بین مورخین اختلاف است اینک اقوال مختلف نقل میشود :

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمائه در اصفهان اتفاق نزول افتاد در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بایک کس از ملازمان نزدیک بخانه شاه شجاع آمد که من میگریزم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا يك کس از ما جان نمی برد مقرر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کنند صبح بامداد شاه شجاع بدر خانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بود که در حمام بود شاه سلطان بدر حرام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود در زمان . . . »

محمود گیتی بطوریکه در متن ذکر شد تاریخ ورود او را باصفهان « روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع و خمسين » ضبط کرده است.

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در هفتصد و شصت نوشته میگوید : « در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد » و پس از شکست اخی جوق و ورود به تبریز « يك هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذازد ناگاه آوازه لشکر سلطان او پس رسید محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال تو را از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان او پس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان هیچ جاتوقف نکرد و چون باصفهان رسید پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند »

فصیح خوافی در حوادث هفتصد و شصت می نویسد : « حرب محمد مظفر در تبریز با اخی جوق و هزیمت نمودن اخی جوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تبریز . آمدن سلطان او پس از بغداد بحرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او .

قتل اخی جوق - گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بر دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او »

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه شجاع مصمم دستگیر کردن پدر شد.

خلاصه هر سه با چند نفر از ملازمان بهادر خود قبل از طلوع آفتاب بدرخانه امیر مبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بدرون رفت امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن میخواند و جز مولانا رکن الدین هرانی کسی نزد او نبود صاحب روضه الصفا در این حادثه میگوید: «و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا بر رکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما بیش او نبود: و چون فتنه بر خاست مولانا رکن الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده خون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد معذور دار و بموجب فرمان جراحان زخم او را بدو خنند و در اندک زمانی صحّت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کهپر و فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون شده بخیمه خود آمده وفات یافت»

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود پهلوان مسافر اوداجی را با شش نفر از شجاعان بحجره فرستاد که پدر را بگیرند امیر مبارزالدین چون دید که سرزده وارد شدند پرسید چه خبر است جواب گفتند شاه شجاع از شما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست بشمشیر ببرد مجال نداده او را گرفتند و مقید ساختند در بین آنکه تعلل میکرد و نمیگذاشت دست او را به بندند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم آمده گفت پدر قضیه از این ها گذشته باید تسلیم شد.

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیر را بقتل رسانید.
 محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص «مواهب الهی» و نیز حافظ‌ابرو
 در جغرافیای تاریخی خود هر دو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین
 محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت ولی
 صاحب حبیب‌السیر در جلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل
 کشیدن امیر مبارزالدین محمد را در نوزدهم رمضان سنه هفتصد و شصت نوشته و ثانیاً
 راجع بخواجه برهان‌الدین وزیر میگوید: «و خواجه برهان‌الدین وزیر نیز در آن
 ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دوماه اوراق هستی را بباد داد» بنا براین
 تاریخ وفات خواجه برهان‌الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد و پنجاه و نه
 است و بقول صاحب حبیب‌السیر اواخر سال هفتصد و شصت است و این مطابق است
 با این قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است:

بروز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
 ز شاه راه سعادت بیباغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله^۱
 امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانه خود مقید بود و پسران خود اجن و نفرین

۱ - این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی‌شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران
 و هند از جمله نسخه چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵۴ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷
 بهمین شکل مذکور در متن هست در چاپهای دیگر: «بسال هفتصد و هشتاد . . .» است
 و البته این غلط فاحش است.

و این نکته را نیز باید افزود که از روی حساب ششم ذی‌الحجه سال هفتصد و شصت ممکن
 نیست روز شنبه باشد زیرا غره ذی‌الحجه آنسال پنجشنبه بوده است پس یا «سادس» تحریف نسخ
 است یا «شنبه» سهو است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت
 فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بجهات تقریب خواجه برهان‌الدین وزیر نزد امیر مبارزالدین محمد
 میرخواند در دستور الوزراء میگوید: «در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغانی و جرمانی
 شکست یافته بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر و استرواوانی و ظروف نقره و زر
 را از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد
 مرتبه خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت»

عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید
ابن شهاب صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد : « و املح
شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید
(الی آخر) و شاعری دیگر در مذمت شاه شجاع میگوید .
آنچه آن ظالم ستمگر کرد بالله ار هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشم های بابا کوفت میل در سر مه دان مادر کرد
اگر بدیده بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام ننمودی و خود را از سرزنش دور داشتی .
و حقوق و اشفاق پدر فرزندی از میان بر نگرفتی اذاجاء القضا عمی البصر .

بیت

قضا چون ز گردون فروهشت پر همه زیر کان کور گشتند و کر
و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین و الزاهدین قطب الاولیاء آفاق سلطان
حاجی محمود شاه بندر آبادی بود که از پدر والده خود شنیدیم که گفت خندق دارالعباده
یزد را [امیر مبارزالدین] فرموده بود که عمق او را میکنند و عمارت سور و بارو
میکردند و خلایق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا بدرگاه سلطان
حاجی محمود شاه بردند آن حضرت بزرگوار از بندر آباد بشهر میآمد و امیر مبارزالدین
بر لب خندق ایستاده و کار بتعجیل میفرمود و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود
و ترك چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین
پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود
شاه بزبان روستائی گفت محمد مظفر چه کار میکنی که خلایق را در زحمت کشیده
امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق میآید

البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست سلطان دانست که فایده نمیکند سر بر آورد و تبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترکک ترا بگیرد و کور کند بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیه پدر بغایت پشیمان بودند و با شاه سلطان عتاب میکردند عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر و پسر را صلح دست داد مقرر آنکه امیر مبارزالدین باز آید و خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان بایزید را بدو دهند و ملازمان خاص امیر مبارزالدین ملازم او باشند و سکه و خطبه و امر حکومت باسم و صوابدید او باشد باین قرار بشیراز آمدند و شاه شجاع بتدارک پدر مشغول بود و از صلاح او تجاوز نمی نمود بعد از چند ماه مفسدین در خاطر او بنشانند که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند و هلاک کنند و سلطان بایزید را بر تخت نشاند و شاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند کسی این سخن را بشاه شجاع رسانید حکم کرد که این طایفه را بقتل آوردند و امیر مبارزالدین بقلعه تبرک که در گرمسیر فارس است بردند در آن قلعه رنجور شد و از آنجا او را بقلعه بم می بردند در آخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمائه از این عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد و مرقد او را به میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون است.

دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست خدایراست بقای قدیم و ملک دوام

و او را پنج پسر و سه دختر بود شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و یک دختر از خان قتلق مخدومشاه بودند و شاه مظفر و خانزا خان از زنی دیگر و خانزا سلطان عمر یافت و بزیارت حرمین اسعاد یافت خاتونی صالحه متعبده خیره بود و سلطان بایزید از خانزاده بدیع الجمال^۱ بود والله اعلم.

۱ - با احتمال بسیار قوی کتاب معروف «اختیارات بدیعی» در مفردات طب تألیف علی بن الحسین الانصاری مشهور بحاجی زین العطار که طبیب شاه شجاع بوده است و در سنه هفتصد و هفتاد آنرا باسم «عصمة الدنيا والدين بدیع الجمال خلد الله ایام سلطنتها وابد آثار معدلتها» تألیف نموده و بهمین مناسبت آنرا اختیارات بدیعی نامیده باید بنام این خانزاده بدیع الجمال زن امیر مبارزالدین محمد باشد که نام او در همه کتب تواریخ مذکور و مادر سلطان با یزید وزن محبوبه او بوده است حاجی زین عطار مذکور در سنه هفتصد و سی در شیراز متولد شده و در سنه هشتصد و شش وفات نموده است. (رجوع شود بقهرست نسخ خطی موزه بریطانیه تألیف ریو صفحه ۴۶۹)

صاحب تاریخ جدید یزدهم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که اورا جمع باروی میبُد میگوید که «سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود و پرتو جلالت برو زیادت بود و هیچکس در او نظر نتوانستی کرد از غایت هیبت و از راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبُد میساخت و حفر خندق میکرد و بتعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسد زمانی در محمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب گفت که خانه خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید و نظربر شاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکک ترا بگیرد و سخن همان بود چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید .»

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرک اصفهان بقلعه سفیدشولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار میداشت که چشم اندکی میبیند در این بین بشاه شجاع خبر رسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنهئی شود .

شاه شجاع امیر شهابالدین دولتشاه را با عدهئی از لشکریان بقلعه سفید فرستاد و توسط او پیغام های محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن پدر بعلت ترس و وحشت و بواسطه ایمن نبودن برجان واقع شد حالامقتضی آن است که شما ترك فکر های غلط بنمائید هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع را ابلاغ کرد ولی امیر مبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولتشاه را با تیر جواب بگویند و با آنها بجنگند دولتشاه اطرافیان و خدام امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را پذیرفت و گفت بسیاری زحمت و مشقت مرا از جاده اعتدال خارج نموده نمیدانم چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه برگشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاضی بزرگ مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلوئی را نزد

پدر فرستاد که او را بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط او را مورد مطالعه قرار داده خود او را نیز بشیراز آورند. « امیر مبارزالدین محمد بخدا و رسول و کتاب و استحلال محرّمات و تحریم محملات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم » (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک او سلطان بایزبدر را باو بدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی و حکومت بصوابدید او انجام یابد.

امیر مبارزالدین را بشیراز آوردند و شاه شجاع بدیدن رفت و پای او را بوسید و درحضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر و غضب تو بدرجه ئی است که از هر کس غباری بر خاطرت نشیند او را معدوم سازی من از ترس مباشر این عمل شدم حالا حاضر از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرد و گفت این گونه پیش آمده در حکومت واقع میشود من خدا را شکر میکنم که جانشین من بیگانه نیست من دیگر رغبتی بسلطنت ندارم گوشه ئی میخواهم که بعبادت پردازم اما بعد از دوسه ماه برخلاف سوگندها وعهدها جماعتی را با خود همدست نموده بفکر کشتن پسر افتاد ولی سوء قصد او نزد شاه شجاع روشن شده همدستان او را بقتل رسانید و خودش را بار دیگر تبعید کرده محبوس ساخت و بالاخره پس از چند سال حبس و تبعید مُرد.

خواجه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنا بر آنچه از اشعار او بکنایه و اشاره برمیآید کراهِت بسیار داشته و از او زحمات روحی و اخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین راقائل دوست و ولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق و مفسد اخلاق جامعه و رواج دهنده بازار ریا و خرافات میشمرد و او را مزاحم ارباب ذوق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده می که از خصایص قلمی او است امیر مبارزالدین محمد را ببدی یاد کرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمیبود و خواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار میداشت بیشتر و صریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده در ابیات آن ظاهراً بلافاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارزالدین محمد و تسلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد و شور خواجه حافظ از اینکه باسقوط امیر مبارزالدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگر اهل نظر از زاویه انزوا بدرآمده و مهر خاموشی از لب برداشته اند.

غزل مذکور این است :

سحر زهائف غییم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند	هزارگونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده	بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش
زکوی میکده دوشش بدوش میبردند	امام شهر که سجاده میکشید بدوش
دلا دلالت خیرت کنم براه نجات	مکن بفسق مباحات و زهد هم مفروش
محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه	چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر	که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملک خسروان داند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و نیز در همان اول سلطنت شاه شجاع در طی قصیده می که در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته از سپری شدن دوره سختی و تکفیر و تزویر امیر مبارزالدین محمد و شیوع زهد ریائی و رواج ظاهر پرستی سخن رانده و از اینکه آن دوره از میان رفته اظهار مسرت میکند .

اینك عين قصیده را در اینجا نقل میکنیم :

زدلبری^۱ 'توان لاف زد بآسانی
 بجز شکر دهنی مایه‌است خوبی را
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 چه گردها که برانگیختی زهستی من
 بهم نشینی رندان سری فرود آور
 بیار باده رنگین که يك حکایت راست
 بخاکپای صبوحي کنان که تا من مست
 بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
 بنام طره دل‌بند خویش خیری کن
 مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
 قوام دولت و دُنیی محمد بن علی
 زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
 طراز دولت باقی ترا همی زبید
 اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
 ترا که صورت جسم ترا هیولانیست
 کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
 درون خلوت کرو بیان عالم قدس
 ترا رسد شکر آوین خواجگی که جود
 صواعق سخطت را چگونه شرح دهم
 سوابق کرم‌ت را بیان چگونه کنم

هزار نکته درین کار هست تا دانی
 بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
 که در دلی بهر خویش را بگنجانی
 مباد خسته سمندت که تیز میرانی
 که گنج‌هاست درین بی سری و سامانی
 بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
 ستاده بر در میخانه ام بدربانی
 که زیر خرقة نه زنار داشت پنهانی
 که تا خدای نگه دارد از پریشانی
 و گر نه حال بگویم باصف ثانی
 که خرّم است بدو حال انسی و جانی
 که میدرخشدش از چهره فرّ یزدانی
 ترا رسد که کنی دعوی جهان‌بانی
 که همتت نبرد نام عالم فانی
 همه بسیط زمین رو نهد بویرانی
 چو جوهر ملک‌ی در لباس انسانی
 که در مسالك فکرت نه برتر از آنی
 صریر کلک تو باشد سماع روحانی
 که آستین بکریمان عالم افشانی
 نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی
 تبارک الله از آن کار ساز ربّانی

۱ - برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود به دیوان حافظ چاپ‌چنان، آقای محمد

قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا قکوه .

کنونکه شاهد گل را بجلاوه گاه چمن
 شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
 بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
 سحر گهم چه خوش آمد که بلبای کلبانك
 که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
 مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه
 بشکر نهمت تکفیر کز میان برخاست
 جفانه شیوه دین پروری بود حاشا
 رموز سرّ انا الحق چه داند آنغافل
 درون پرده گل غنچه بین که میسازد
 طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
 تو بودی آندم صبح امید کز سرمهر
 شنیده ام که زمن یاد میکنی که که
 طلب نمیکنی از من سخن جفا این است
 زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 همیشه تاب بهاران هوا بصفحه باغ

بیاغ ملک زشاخ امل بعمر دراز

شکفته باد گل دولتت باسانی

انسان هر قدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث
 تاریخی بخواهد خالی از حُب و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات
 در احکام و قضاوتهای خود جلوگیری کند باز بدون اینکه خود بداند مقهور احساسات
 است یعنی قلب و احساس محالی بمنطق خشک نمیدهد.

بحکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنها آنیکه منفور و مبغوض و مورد کراهت خاطر خواجه بوده اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد میآوریم عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عادهً نسبت بشاه شیخ ابواسحق داریم و چون در پی تحلیل و تعلیل این احساس بر میآئیم می بینیم جزاینکه این شخص دوست و حامی و ممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل ازاینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم بصرف خواندن غزلی که خواجه حافظ آرزوی دوره او را نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
یا قطعه ئی که در آن دوره او را می ستاید که :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش پیرورد و داد عیش بداد
محبت او در دل ما جای میگردد .

همین طور در مورد امیر مبارزالدین محمد بمحض اینکه دانستیم که او ممدوح و محبوب خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت بآبای ذوق و حال شایسته نبوده و خواجه حافظ از آن امیر محتسب آزرده خاطر بوده او را دشمن میداریم .

وقتی هم وارد مرحله تحقیق میشویم و میخواهیم خون سرد و بیطرف بمانیم خواهی نخواهی و غالباً بدون آنکه خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکمفرماست یعنی استدلال و منطق هم خود را خادم همان احساسات قرار میدهد .

برای احتراز از بیان احساسات شخصی شرح ذیل را عیناً از کتاب « جغرافیای تاریخی » مولانا شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که در سال هشتصد و بیست یعنی شصت سال بعد از حادثه کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او تألیف شده است نقل میکنیم .

البته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف و تمایلات بوده است خاصه آنکه می بینیم که در این همه مجلدات پر حجم تاریخ خود و نوشتن يك دوره تاریخ مفصل و صحبت کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دوره امرای آل اینجو و آل مظفر و رسم و عادت او بذکر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است.

بنابراین عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باو آخر ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته در اینجا نقل میکنیم تا خواننده برای قضاوت درباره امیر مبارزالدین محمد و اخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد.

حافظ ابرو پس از ذکر عهد و سوگندی که در قلعه سفید بین امیر مبارزالدین نابینا و مولانا بهاءالدین قاضی القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بشیراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد:

« و شاه شجاع چند کس را مقرر کرد که ملازم باشند و هر چیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش را همگی همت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و غدر مجبول چون بر این حال روزی چند بگذشت روزی امیر حسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگند یاد میباید کرد که این سرفاش نکنی گفتم بگوی گفت امیر مبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و میگذرد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم و جمعی کثیر را نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده اند و گفت امیر فخرالدین اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان بر داشته شود تربیت شما من دائم که چگونه می باید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم زهی تصور باطل زهی خیال محال.

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی الحال بطلب امیر اختیارالدین حسن فرستاد و او را فرمود که ارغون محمد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکر این بکنیم و الا که منکر شود بشکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام پیرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند. امیر حسن چون ارغون را حاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد و گفت آری مرا بدانچه امیر مبارزالدین مأمور گردانیده بود که با امیر حسین بگوی گفتم و از اصل قضیه آنچه خبردار بود تقریر کرد از او سؤال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذر دست داد گفت نام من از لشکریان خارج کرده‌اند و امسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز میطلبیدم در آن اثنا محمود ساوی فراش گفت که کجا میروی و چرا میروی گفتم.

بلاذ الله واسعة فضاها و ارزاق العباد بها فسیح
فقل للقاعدین علی هوان اذا ضاقت بکم ارض فسیحوا

محمود مرا گفت پیش امیر مبارزالدین رو که اسپاهیانرا نیکو تربیت و رعایت میکند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبید و گفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاظ و شداد که این سرّی که با تو در میان می نهیم فاش نکنی و با کسی نگوئی که مخالف ما باشد ما در این حکایت

بودیم شخصی در آمد عبدالهادی نام و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده اند سوگند داده ام و نشانی آن است که بیکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند و از او سؤال کردند او نیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد پس محمود فرّاش را که ملازم شبانروزی امیر مبارزالدین بود طلب داشتند او تقریر کرد که ماده این فتنه و مایه این قضیه عبدالهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنودم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود میگذرم و این کارد بدین نیت بر میان بسته ام که یا در مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرمائیم .

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی میطلبد که در این قضیه مدد و معاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده ام گفتم خداوندا مرا مفرمای مرا بامری دلالت میکنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاک شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهور اذا عظم المطلوب قل المساعد همین که امیر مبارزالدین این سخن بشنود در غضب شده رنگش بر افروخت و سخت گفت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا بیددلی و جبن ملامت کردن گرفت و من بتدریج پای پس می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تو در چندین جنگ بامن بوده و یاغی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که در آن جنگها کشته شدی چه کس باشد که او جان خود را از مخدوم دریغ دارد من گفتم هر چه امیر فرماید چنان کنم اینک دو کارد خوب پیدا کرده ام و کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کارد هارا احتیاط کرد و گفت این کارد نیک نیست برو و کاردگر را بگوی تا کاردی بسازد و طول و عرض و اندام و پیری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگوی آن کارد بیول حمار آب دهد که جراحت آن مندمل نمی شود و البته مهلك است

من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم و بدست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت نیکو است بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت چندانکه دست من به پشت او رسد او را محکم بگیرم و خود را بر بالای او افکنم تو باید که فی الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که شخصی هست نوکر علاء الدین قصاب او را نیز هم از این نوع حکایتها گفته است و پهلوان خرّم را گفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد و سؤال و جواب يك يك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سؤال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد و گفت اگر در این امر باما موافقت میکنی از املاک اینجوئی که از تاش خاتون و محمود شاهیه منتقل شده است ثلثی را بتو گذارم چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را و قاضی بهاء الدین و امیر اختیار الدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره و محمود فراش را همراه خود برند و مواجبه کنند چون بدانجا رفتند و این سخن در میان آورده همه را بتحقیق پیوست که امیر مبارز الدین این معنی در خاطر داشته است بعضی از ملازمان امیر مبارز الدین را بقتل آوردند و او را بقلعه تر^۱ که

۱ - محمود کیتی نام این قلعه را تبر ضبط کرده در صفحه ۶۸۲ ذیل تاریخ گزیده میگوید :

« قلعه تبر که در گرمسیر فارس است »

صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « بقلعه تبر که در گرمسیر فارس است بردند و در

آخر ربیع الاخر سنه هفتصد و شصت و پنج مرد »

بضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهریاری افزر است در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار در گرمسیر فارس و میگوید : « شاه شجاع پدر بزرگوار را بقلعه شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته او را بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافت جنازه او را به قصبه میبد یزد برده دفن نمودند » بقیه در صفحه ۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعد از آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که او را بقلعه بم بردند در راه وفات یافت در اواخر ربیع الاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه^۱ ولادت او در اواسط جمادی الاخر سنه سبعمائه بوده است و در هیجدهم رمضان سنه تسع و خمسين و سبعمائه مقید شد شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه تا بینا بود»

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد و جنازه او را بمیبید بردند و در مدرسه مظفریه مدفون شد از شصت و پنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت و امارت و سلطنت گذرانید یعنی مدت بیست و دو سال در یزد سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تأسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جدّ و جهد بسیار نمود.

امیر مبارزالدین محمد مردی بود بسیار سائنس و مدبر و شجاع و متهور پر جد و جهد و قوی الاراده خونریز و سفاک و حربص بر جهانگیری در امر دین اهل قشر و بسیار ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی و ریا را که در این قرن بازاریش رواج کاملی داشت یکی از وسائل پیشرفت کار خود قرار داده بود. امیر مبارزالدین در سن چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه افراط می پیمود برای نماز جمعه پیاده بمسجد میرفت و بر میگشت.

اما افزر بلوکی است در گرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه کارزین چون باین بلوگ میرسد رودخانه افزر نامیده میشود که رود شوری است قصبه این بلوگ نیم ده است بمسافت سی و پنج فرسخ از شیراز علمائی منسوب بآنجا هستند مثل شیخ عالی بن محمد بن عبدالله طیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعد بن زنگی که در ۶۲۴ در حبس قلعه اشکنوان وفات یافته. در نیم فرسخی قصبه نیم ده قریه می است بنام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است.

۱ - صاحب روضة الصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را « در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه » نوشته است.

بقول معین الدین یزدی در مواهب الہی : « آنکہ ندای ہات الراہ میداد گوش بمنادی حی علی الفلاح کرد چہرہ مبارک کہ فروختہ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفت خاطر شریف کہ بنشأ شراب فرحان میگشت نشاط للوائم فرحتان یافت برین منوال اوقات ہمایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون بادای فراہض و سنن استغراق می یافت »

محمود گیتی در صفحہ ۶۲۹ ذیل تاریخ گریدہ میگوید : « امیر مبارزالدین محمد بن مظفر در سنہ اربعین و سبعمائہ کہ سن او بہ چہل سالگی رسیدہ بود و محققان آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الہی را بہ لبیک اجابت مقرون گردانید و بتوبت و انابت بدرگاہ احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات اجتہاد تمام بجای آورد و در تبّع سنّت مصطفوی علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات از خانہ بمسجد پیادہ تردد میکرد » .

قبل از عزیمت بفتح شیراز برای بدست آوردن یک تار موی حضرت رسول اکرم کہ معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی تحفہ است بہ ہم رفت سید شمس الدین علی موی را نمیداد ولی چند روز بعد خود او حقّہائی را کہ حاوی آن موی متبرک بود نزد امیر آورده مدعی بود کہ حضرت رسول را در خواب زیارت کردہ و باو امر فرمودہ است کہ « موی محمد بمحمد بن مظفر دہ » امیر مبارزالدین در عوض املاک بسیار براولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیلہ ہمراہان خود را بفتح و غلبہ قویدل ساخت .

بطوریکہ قبلاً اشارہ شد برای استحکام امور سلطنت خود و باضافہ چون داعیہ سلطنت ایران داشت و میخواست عراق و آذربایجان را ہم مسخر کنند قاصدی بمصر فرستاد تا از ابوبکر المعتض باللہ المستعصمی خلیفہ عباسی مصر بعنوان اینکہ یکی از احفاد مستعصم آخرین خلیفہ عباسی است اجازہ حاصل کند ابوبکر عباسی و کیلی از طرف خود بایران فرستاد کہ در موقع محاصرہ اصفہان بامیر مبارزالدین رسید و در قریہ

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ ببعد شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته سکه^۱ و خطبه را بنام آن خلیفه تزیین داد و اسم خود را بعنوان نیابت خلیفه^۱ در خطبه و سکه^۱ وارد میکرد و نمونه از این مسکوکات را که در موزه بریطانیه

- ۱ - خلفای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده اند عبارتند از :
 ۱ - المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الظاهر بامرالله ابی نصر محمد بن الناصر لدین الله احمد که در اواخر خلافت مستعصم آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهر محبوس بود بعد از غلبه مغول فرار کرد و در ۱۳ رجب ۷۵۹ ملک بیبرس در مصر با او بیعت نموده نام او را بر سکه نقش زد و چند ماه بعد یعنی در سوم محرم سنه ۶۶۰ در عراق بدست عساکر مغول کشته شد .
- ۲ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد که نیز از کسان خلیفه بغداد بود بعد از کشته شدن المستنصر بمصر رفت و ملک ظاهر در ۸ محرم ۶۶۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی الاول ۷۰۱ وفات یافت .
- ۳ - المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن الحاکم بامرالله در جمادی الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید .
- ۴ - الواثق بالله ابواسحق ابراهیم بن المستمسک بالله بن الحاکم بامرالله ابی العباس احمد (ذی قعدة ۷۴۰)
- ۵ - الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد بن المستکفی (۲۱ ذی الحجه ۷۴۰)
- ۶ - المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر بن المستکفی بعد از مرگ برادرش در جمادی الثانی ۷۵۳ بخلافت رسید و در جمادی الاولی ۷۶۳ وفات یافت باوکیل این خلیفه است که امیر مبارزالدین محمد درحوالی اصفهان بیعت کرد و در فارس و کرمان و یزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه بنام او زد و خطبه بنام او خواند .
- ۷ - المتوکل علی الله ابوعبدالله محمد بن المعتضد که در جمادی الاولی ۷۶۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید و مدت چهل و پنج سال خلافت او طول کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسر داشته که پنج نفر آنها بخلافت رسیده اند .
- با این خلیفه است که شاه شجاع بیعت کرد . امیر تیمور نیز از معاصرین او است . در رجب ۷۸۵ پادشاه چرکمی مصر او را از خلافت خلع نموده بحبس انداخت و الواثق بالله عمر بن ابراهیم را بخلافت برداشت .
- ۸ - الواثق بالله عمر بن ابراهیم که بعد از حبس المتوکل محمد بن معتضد بدست پادشاه مصر بخلافت رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت .
- ۹ - المستعصم بالله زکریا بن ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در ۲۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بخلافت برداشت . متوکل از این سال ببعد دوباره بخلافت برداخت تا در سال ۸۰۸ وفات یافت . بقیه در صفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی در مقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار و سیصد و چهل و شش هجری راجع بتقریظ دیوان خواجه حافظ که از روی نسخه خطی مورخ بسال هشتصد و بیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی در ابان هزار و سیصد و شش هجری شمسی در طهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما در اینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار میدهیم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است تا در قسمت اوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده بتفصیل راجع بمذهب و چگونگی عقائد در آن عهد گفته‌گو شود.

اینک عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال هزار و سیصد و هفت هجری شمسی در مجله «علم و هنر» بطبع رسیده است: «يك كلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم چنانکه ناشر فاضل در صفحه «یو» از دیباچه مرقوم داشته‌اند اگر قصیده معروف:

- ۱۰ - المستعین بالله ابو الفضل العباس بن المتوکل بعد از مرگ پدر در رجب ۸۰۸ بخلافت رسید.
- ۱۱ - المعتضد بالله ابو الفتح داود بن المتوکل بعد از خلع برادرش از خلافت در ۱۶ ذی الحجه ۸۱۵ بخلافت رسید و در محرم ۸۲۴ وفات یافت.
- ۱۲ - المستکفی بالله ابو الربیع سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش بخلافت رسید و در ذی الحجه ۸۵۴ وفات یافت.
- ۱۳ - القائم بامر الله ابو الباقا حمزة بن المتوکل بعد از مرگ برادر در محرم ۸۵۵ بخلافت رسید.
- ۱۴ - المستنجد بالله خلیفه العصر ابو المحاسن یوسف بن المتوکل بعد از خلع برادر در رجب ۸۵۹ بخلافت رسید و در محرم ۸۸۴ وفات یافت.
- ۱۵ - المتوکل علی الله ابو العز عبد العزیز بن یعقوب بن المتوکل علی الله بعد از مرگ عم خود المستنجد در ۲۶ محرم ۸۸۴ بخلافت رسید و در سلخ محرم ۹۰۳ وفات یافت.
- ۱۶ - المستمسک بالله یعقوب بن المتوکل علی الله که در صفر ۹۰۳ بعد از مرگ پدر بخلافت رسید.
- ۱۷ - المتوکل بن المستمسک (متوکل سوم) .
در سال ۹۲۲ المستمسک بالله دفعه دوم بخلافت رسید.
در سال ۹۲۳ المتوکل بن المستمسک (متوکل سوم) دفعه دوم بخلافت رسید و اندکی بعد خلافت از دودمان عباسی برافتاد.
(نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی)

« مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار » و غزل ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این
غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که
هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای
نجات دادن مقبره او از تخریب متعصبین شیعه نباشد در هر صورت کسی که مشربش
این بوده که

« جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن
تعصبی میورزیده است و علی‌ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر
تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ولی در خصوص مذهب رسمی
اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است
و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حا که آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که
امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

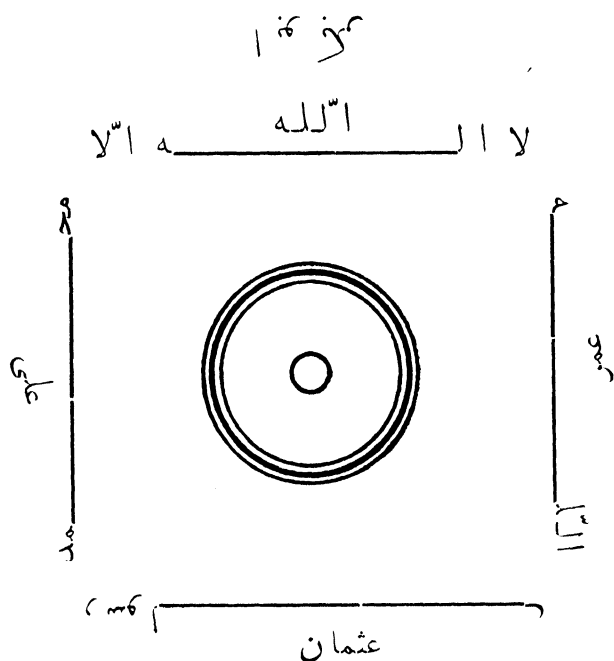
اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن
محفوظ است .

(رجوع کنید بفهرست مسکوکات لین پول^۱ ج ۶ ص ۲۳۶) .

۱ - سکه مبارز الدین محمد بن المظفر مؤسس

این سلسله (۷۱۸-۷۵۹)

نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)



پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمد بن المظفر

خلد الله ملكه

کاشان

در حاشیه :

ضرب	سنه	سبع و	خمس	..	..
-----	-----	-------	-----	----	----

۲ - شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (۷۵۹ - ۷۸۶) ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

لا اله الا الله
ضرب

محمد
ایدج
رسول الله
عثمان

پشت :

بالله
المعتضد والسلطان

ضرب
المطاع شاه شجاع
ایدج
خلد الله ملكه
اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همین طور است چند مسكوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصد و شصت و دو و هفتصد و هفتاد و یک و ضرب کاشان سنه هفتصد و شصت و سه و هفتصد و شصت و هشت و ضرب یزد سنه هفتصد و هفتاد و دو و ضرب لار فی سنه ... ین دو (سبع مایه و ضرب کازرون (بدون تاریخ) که در همه این مسكوكات بلا استثنا اسامی خلفا اربعه منقوش است فقط يك سکه از شاه منصور در موزه مذکور موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی این سکه فقط « لا اله الا الله »

محمد رسول الله^۱ منقوش است بدون نام خلفاء اربعه- محمد قزوینی- ۱۵ رمضان ۱۳۴۶ «^۱»
 امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده اند و شعرائی که او را مدح گفته اند
 او را بصفه « شاه غازی » « خسرو غازی » « مبارز دنیا و دین ^۲ » ستوده اند خواجه

۱ - نگارنده نیز سکه نقره بدون تاریخی از مسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست
 آمده و بشرح ذیل است :

روی : پشت :

ضرب	ابوبکر
امیر المؤمنین	لا اله الا
والسلطان المطاع	الله محمد
شاه شجاع خلد	رسول الله
الله ملکه	عثمان

۲ - خواجوی کرمانی در مثنوی « کهر نامه » که بامیر مبارزالدین محمد تقدیم نموده در
 مقدمه کتاب بعد از نعت نبی و مناجات میگوید :

خدایو خطه صاحب قرانی	« فروغ دیده کشور ستانی
چو تیر چرخ کلکش آسمان گیر	فریدون جهان شاه جهانگیر
که پیروزست و منصور و مظفر	مبارز آن سکندر ملک صفدر
علی تیغ حسن سیرت محمد	شه غازی پناه دین احمد

و نیز خواجو در قصیده میگوید :

« خسرو غازی محمد حامی ملک عجم

و نیز در قصیده میگوید که لغزی است برای ساختن جامی و مطلع آن این است :

نعمان آتشین دم روئینه استخوان	ای پیکر منور محروور خوی چکان
شاه ملک نشان و امیر ملک نشان	صاحب قران مبارز دین صفدر عجم

در قصیده میگوید دیگر :

نعمان گلشن دین و چراغ دیده دنیا	توئی مبارز دنیا و دین و رایت و رایت
---------------------------------	-------------------------------------

عبید زاکانی از فضلی دربار شاه شیخ ابواسحق در ترجیع بندی که متأسفانه بواسطه غیر مناسب بودن
 الفاظ نقل آن مقدور نیست در يك بیت که مصراع دوم آن این است :

« کم ز سنجاق شاه غازی نیست »

ظاهراً ناظر باوست زیرا « شاه غازی » معاصر او غیر از مبارزالدین محمد کسی دیگر نمیتواند باشد.

حافظ در قطعه ئی که پس از کوری او بعنوان پند و اعتبار گرفتن از بیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم او هم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید:

« شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون میچکید »

و این لقب از آنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم او بودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت برسنت مغول به بت تعظیم مینمایند و بتیهای در بین خود دارند خلاصه آنها را متهم به بت پرستی نموده از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را « غزا » و « جهاد » جلوه میداد تا آنجا که بقول صاحب تاریخ جدید یزد او را « موعود مائه سابعه گفتندی » و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ این خانواده امیر مبارز الدین محمد را با القابی ذکر میکند که بالقاب فقها و علمای دینی شبیه تر است تا بالقاب ملوک و امرا از جمله در مواهب الهی میگوید: « السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع صاحب قران الملك والدين مبين مناهج الحق المستبين ناصب رايات النصفة بعد اندراسها مظهر آيات العدالة عقيب انظاماسها مجدد مراسم الشريعة الغراء موطد معالم الملة الزهراء آية الله بين بريته المجتهد في اعلاء كلمته مبارز الدنيا والدين مشيد مآثر الشرع المبين ناصر امير المؤمنين محيي الدولة العباسيه موطد الخلافة المعترضيه موعود المائة السابعة مفيض النعم الشايعة صاحب الدولة الثاني^۱ مننحج الآمال والاماني الواثق بالملك الغفور الملك الصابر الشكور محمد بن مظفر المنصور » .

بعد از تسلط بر فارس با احترام و تشويق زهاد و فقها و متشرعين پرداخت مردم را و ادار بشنیدن حديث و تفسير وفقه ميكرد خم و سبو مي شكست در ميخانه ميبيست و در خانه زهد و ريا ميگشود در امر بمعروف ونهي ازمنكر مبالغه ميكرد بطوريكه

۱ - « صاحب الدولة » لقب ابو مسلم خراساني بوده است و گوياء مقصودش اين است كه

بواسطه احباء سنت عباسيان در ايران وي نظير ابو مسلم خراساني بوده است .

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز اورا سلطان محتسب میخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طمنز و تعریض در باره پدر میگوید:

« در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است »
خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن های بیمزه این مرد
مزور و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریا کار مکرر نالیده و بعبارات شیوا اوضاع
اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و بتلخی شکایت نموده است.

از جمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرر و نیز شعر مقطع غزل
باحتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه
سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق^۱ و تحولات و تغییرات
گوناگون و خونریزیها و فتنه و فسادها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت
امیر مبارزالدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسططان اویس
ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

۱ - صاحب مطلع السعدین در ضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین محمد میگوید:
« امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علمارا
معزز و موثر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یا را نبود که
نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید:
اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است

الخ و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث
و شاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در
مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد:

در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است

در آستین مرّقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
 بآب دیده بشوئیم خرقها از می که موسم ورع و روزگار پرهیزست
 مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر که صاف این سرخم جمله دردی آمیزست
 سپهر برشده پرویزی است خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست
 عراق و فارس گرفتگی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غزل ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب
 بشاه شجاع که :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
 رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است »
 و اشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی در باره او ببرد باحتمال قوی
 از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب^۱ امیر مبارزالدین و مقصود
 از شاه شاه شجاع است :

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
 با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 هر شب منی درین ره صد بحر آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد
 سر منزل فراغت نتوان زدست دادن ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
 چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که بند پیران هیچت زیان ندارد

۱- غالب مورخین قریب العصر با سلسله آل مظفر تصریح کرده اند که امیر مبارزالدین محمد بواسطه
 مبالغه در امر بمعروف و نهی از منکر « محتسب » خوانده میشده است مثلاً صاحب روضة الصفا در
 جلد چهارم میگوید « و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده و در امر معروف و نهی منکر
 و دفع فسق و فجور بمثابة جد و اجتهاد میفرمود که اولاد اجداد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز او
 به محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع ابن رباعی در آن اوان گفته رباعی :
 در مجلس دهر ساز مستی پست است . . . الخ . »

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد
 احوال گنج قارون کاّیام داد برباد در گوش دل فرو خوان تازر نهان ندارد
 گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بیوشان کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 کس در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ
 زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظّن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع و احوال
 عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه حافظ
 معاصر آنها و شاهد احوال عصر آنها بوده است از جمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می برند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند
 گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
 ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
 تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
 صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر میکنند
 قومی بجّد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغیر میکنند
 می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

غزل دیگر :

بود آیا که در میکدها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 بصفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید تا همه مغیچگان زلف دوتا بکشایند
 گیسوی چنگ ببرید بمرگ می‌تاب تا حریفان همه خون از مرها بکشایند
 در میخانه بیستند خدایا میسند که در خانه تزویر و ریا بکشایند
 حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا
 که چه زنار ز زیرش بدغا بکشایند

غزل دیگر :

مرامهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد
 رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
 مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
 خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
 مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم کنار و بوس و آغوش چگویم چون نخواهد شد
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ

که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهد شد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است تادانی
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 باغبان چو من زینجا بگذرم حرمت باد گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
 زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
 محتسب نمیداند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی
 با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی
 پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ کاین همه نمیآرزد شغل عالم فانی
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

پیش‌زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت با طیب نا محرم حال درد پنهانی
 می‌روی و مژگان خون خلق میریزد تیز می‌روی جانا ترسمت فرومانی
 دل ز ناوک چشمت کوش داشتم لیکن ابروی کماندارت میبرد به پیشانی
 جمع کن با حسانی حافظ پریشان را ای شکنج کیسویت جمع پریشانی
 گرتو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
 حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی

غزل‌های دیگری که از حیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزل‌های مذکور است در دیوان
 خواجه حافظ فراوان است که در آینده در ضمن بحث از اوضاع اجتماعی و ادبی
 قرن هشتم و دوره شاعری خواجه حافظ در پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد.

امیر مبارزالدین در سال هفتصد و پنجاه و دو باردگر از گناهان استغفار نموده
 بعبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمان مسجد جامعی ساخت^۱ و برای
 تیمن مولانا عقیف‌الدین پسر مولانا محمد یعقوب را که از اکابر زهاد یزد بود بکرمان
 خواست که در جمعه اول او خطبه بخواند^۲ و نیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش
 دارالسیاده‌ئی ساخت و سید صدرالدین اوجی و فرزندان او را که بصحت نسب و زهد
 و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد

۱ - مستر پوپ در کتابی که راجع بصنایع ایران تألیف نموده وصف جامعی از این مسجد
 کرده که خلاصه آن وصف این است :

مسجد جامع کرمان از بناهایی است که ممکن است مایه مفاخره ملت ایران باشد زیرا یکی
 از قدیمترین ابنیه‌ئی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) باقی مانده است بعلاوه
 این مسجد از جهة زیبایی بناهم مورد توجه است. تاریخ بنای آن شوال هفتصد و پنجاه هجری است
 که مطابق است با دسامبر هزار و سیصد و چهل و نه میلادی. مستر پوپ این شرح را از اریک شرودر
 (Eric schröder) اقتباس کرده است و نیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان
 هست و آن مسجد پامنار است که در سال هفتصد و نود و سه هجری سلطان عمادالدین احمد برادرشاه
 شجاع ساخته است.

A survey of Persian art by Arthur Upham Pope (جلد دوم ص ۱۰۹۹)

۲ - جامع‌التواریخ حسنی.

و از املاك ميبد خود كه مال حلالی می پنداشت براین دو محل وقف كرد و برای علما و فضلا و سادات و مقدّسین وظیفه و مستمری برقرار كرد.

مولانا معین الدین معلم یزدی را كه معلم شاه شجاع بود و تاریخی بنام « مواهب الهی » برای این سلسله نگاشته است موظف نمود كه در دارالسیاده كرمان تدریس نماید در یزدهم مسجدی عالی برای معین الدین مذکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین الدین معلم و در جنب آن امیر مبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود كه بعدها در همانجا مدفون شد.

در شیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائر نمود و نیز بتعبیر محمود گیتی كتب محرّمه الانتفاع را امر فرمود تا بشویند^۱.

امیر مبارزالدین فوق العاده بدمنش و تند خو و بد زبان و فحاش و بقول حافظ ابرو « دشنامهایی میگفت كه استربانان نیز از گفتن آن خجالت كشند ».

امیر مبارزالدین بسیار قسی القلب و خونریز بود. محمود گیتی تلخیص كنده تاریخ مواهب الهی كه اضافه بر تلخیص آن كتاب اطلاعات شخصی خود را نیز بآن افزوده و ضمیمه تاریخ گزیده حمد الله مستوفی قرار داده در حال امیر مبارزالدین می نویسد: « امیر مرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس و دین دار و شجاع و نامدار بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سید المرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا فکری متین و رائی رزین داشت و در امور جهانگیری بغایت مجتهد بود فاما طبیعتش بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالك را در كنار مراد گرفت بواسطه سیاست زیادت از حد مردم از او متنفر بودند ستوده کسی كو میانه گزید »

ابن شهاب شاعر و منجم و مورخ یزدی مؤلف جامع التواریخ حسنی میگوید: « امیر جهانگیر (یعنی محمد مظفر) بغایت مجتهد بود و در چستی و چالاکی و کارها

چنان بود که بعد از فتح شیراز روزی با کوکبه سلطنت در میان بازار شیراز میگذشت محلی تنگ بود و هیز می چند در راه انداخته بودند عسا کر بیک بار در راه بایستادند تاراه بگشایند امیر مبارزالدین پرسید که بچه مانده‌اید و در غضب رفت و پیاده شد و آن تنگهای هیزم برمی گرفت و بر دکان می نهاد تا راه گشاده شد و گفت که بدین مردی نان سپاهی گری میخورید اگر لشکری بودی شما یکی بر جای خود قرار نمیگرفتید اما طبیعتش بر اراقه خون « .

مولانا لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دیده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود در آن بین مقصری را نزد او میآوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصر را کشته و دوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضة الصفا از قول شاه شجاع نقل میکند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را بدست خود کشته‌اید جواب داد بهشتصد نفر رسیده است .

صاحب جامع التواریخ حسنی مینویسد : « و بسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن و نظر در مصحف مجید جمعی را از او غانیان حاضر کردند بدست خود ایشانرا بکشتی و دست شستی و پاس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پدر سؤال کرد که هزار کس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی باشد القصه شمشیر بی محابا کشیده و خلائق را از میان برمیداشت » .

امیر مبارزالدین محمد پنج پسر داشت و سه دختر :

شاه مظفر و یک خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند شاه مظفر بزرگترین پسر او بطوریکه گفته شد در موقع محاصره شیراز در سنه هفتصد و پنجاه و چهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و از این میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفر بود نزد جد خود امیر مبارزالدین بسیار عزیز بود و همیشه او را با خود همراه

داشت و بطوریکه گفتیم در آخرین جنگ خود یعنی در محاربه با اخی جوق او را بر پسران خود ترجیح میداد و همین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است و همین نفرت سبب شد که شاه شجاع پس از رسیدن به سلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت .

و اما خواهری که از مادر شاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع التواریخ حسنی مسماء به خانزا سلطان بوده که : میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت خاتونی صالحه معتبدّه خیّره بود » .

امیر مبارزالدین از خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب الدین شاه جهان از سلسله قراخانیان کرمان سه پسر داشت و يك دختر یعنی شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد که شرح حال هر يك در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو برمیآید بعقد ازدواج جمال الدین شاه سلطان در آمده است زیرا حافظ ابرو در ضمن حوادث عصیان دولتشاه بکاول در کرمان میگوید : « چون دولتشاه را از هرجانب اسباب حکومت مُعد و مرتب شد داعیه سلطنت او را بر آن داشت که از سلاطین قراختای کریمه در حباله آرد دختر جمال الدین ^۱ شاه سلطان که فرزند زاده امیر مبارزالدین بود در سیرجان بود ایلچی مقرر کرد بانحاف و پیشکش بسیار روانه سیرجان گردانید چون بدانجا رسیدند جمال الدین شاه سلطان ایلچیان را بار داد و ایشانرا نیکو پرسید چون از فحواي مکتوب مقصود ایشان معلوم کرد ایشانرا مجال تکلم نداد و زبان بدشنام و نصیحت بگشاد و بدانچه ممکن بود دولتشاه را توبیخ و سرزنش کرد و هر چه از تبرکات عرض کردند در محل قبول نیفتاد و ایلچیانرا جز مراجعت فائده و تدبیری نبود و پیشتر این دختر نامزد مظفر الدین شبلی بود و چون دولتشاه را این داعیه در باطن منبعث شد دیگر باره این صورت بر رأی مخدومشاه عرض کرد چون ایشانرا اختر دولت درو بال بود در مقام تسلیم آمدند و سر بدان پیوند

در آوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ يك بدین جسارت اقدام ننممودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد منا کحت بستند .

پسر دیگر امیر مبارز الدین محمد مظفر الدین بایزید^۱ است که مادر او خانزاده بدیع الجمال بود .

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً از شعرای درجه دوم و سوم محسوبند مدائحی در باره امیر مبارز الدین محمد دیده میشود از جمله خواجوی کرمانی در موارد متعدد او را مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارز الدین محمد بحث شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او در صفحات گذشته نقل شد و در دیوان او از این قبیل اشعار در مدح او بسیار دیده میشود مثلاً در دیوان خواجو موسوم بصنایع الکمال قصیده ئی است که بطور نمونه بعضی از اشعار آنرا در این جا ثبت میکنیم :

چون پدید آمد ز زیر هفت چتر مستدیر طلعت سلطان زرین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنک چرخ بر خاک افتاد وز تواضع بوسه زد بر نعل یکران امیر
آن زمین حلم فلك رفعت که هست از مهر و کین در سخا اقلیم بخش و در وغا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است)
در قصیده دیگری بمطلع :

چو عنقای خورشید را پر بلرزد سر زال زرینه افسر بلرزد
میگوید :

چرا این دل خسته هر دم زجورت در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد جهانگیر محمود رتبت که از هیبتش ملک سنجر بلرزد

در قصیده ئی دیگر در ضمن تهنیت عید او را مدح میکند این قصیده که دارای سی و هفت بیت است با این مطلع شروع میشود :

چو رخ نمود برایوان این حدیقه مینا ز زیر پرده کحلی عروس کله خضرا

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد

همیشه تا مدتوالی بود لیالی و ایام همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا
مقیم روز و شب عید باد و عید همایون مدام سال و مهت عیش باد و عیش مهنا
قصیده ئی دیگر مرکب از بیست و هفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود :
ترکی که بر قمر ز شبش طوق عنبر است در حسن برگزیده نه چرخ چنبر است
و از جمله در مدیحه گوید :

قطب ملوک کشف بشر کز علو قدر صدرش صلیب کنگره قصر مشتریست
خسرو محمد بن مظفر خدیو عهد میری که صیت معدلتش صیت قیصر است
دیگر از شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارز الدین محمد
گفته « میر کرمانی » است که در شعر « میر » تخلص میکرده و یک نسخه از دیوان
او که تاریخ کتابت آن در قرن هشتم است متعلق بفاضل محترم آقای مرتضی نجم آبادی است
قسمت اول این دیوان مثنوی است بنام « مجمع اللطائف » که با این بیت شروع میشود .

ای مسلم ترا خداوندی که مبرا ز مثل و مانندی
و در پایان مقدمه کتاب میگوید :

دل چو برگفتنش گرفت آرام کردمش مجمع اللطائف نام
هفتصد رفته بودوسی و دوسال که نمود این عروس بکر جمال
منم امروز میر ملک سخن بسخن برده آب در عدن .

قسمت دوم مثنوی است بنام « درج اللئالی »

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم
غزلیات در قسمت سوم قصائد بسیاری در مدح امیر مبارز الدین محمد هست از جمله
قصیده ئی مرکب از سی و یک بیت که چهار بیت آن چنین است :

فلک به بندگی خسرو فریدون فر باختیار و ارادت چو بسته است کمر
امیر زاده لشکر شکن مبارز دین پناه تاج و ران شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره چشم خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار که مرغ فکرزند در هوای مدحش پر .
در قصیده دیگری که دارای بیست و هفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست سلطان چار بالش دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکر شکن که شیر لرزان و منهزم زخیال حسام اوست
آن میر و میرزاده که در عرصه جهان آوازه سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کز علو قدر بالای نه رواق مقرنس مقام اوست
و نیز در قصیده بیست و هشت بیتی میگوید :

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه چه صورتست ترا لا اله الا الله
مکن که داد دلم نا که از تو بستاند خدایگان فلك آستان ملك پناه
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین که در جهان شجاعت چو او نیامد شاه
سپهبدی که کند صد سوار را عاجز پیاده که فرستد برون ز لشکرگاه
بلند مرتبه میری که خسروان جهان بر آستانه اقبال او نهند جباه
و هم در قصیده چهل و يك بیتی میگوید :

زهی بچهره گلرنگ و سنبل مشکین شکسته رونق خورشید و بوی نافه چین
رسید کار تو در دلبری بدان پایه که گشت وصف تو بامدح شهریار قرین
امیرزاده لشکر شکن مبارز دین که صیت جاه و جلالش گرفت روی زمین
محمد بن مظفر پناه اهل جهان که شد ز خنجر او سرفراز رایت دین
مبارزی که بشمشیر تیز روز مصاف برآرد از جگر کوه ناله های حزین
دعای جان تو هر که که میر میگوید ملایك از سر اخلاص میکنند آمین
در قصیده سی بیتی دیگری میگوید :

تا زلف تو مشکبار باشد دل عاشق و بیقرار باشد
گرجان برم از کمند عشقت از دولت شهریار باشد
مخدوم جهان مبارز دین کو رستم روزگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه سفید پسر ارشدش جلال‌الدین ابوالفوارس^۱ شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدوم شاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراخانیان کرمان بود در سال هفتصد و شصت یا به گفته صاحب جامع التواریخ حسنی در شوآل هفتصد و پنجاه و نه به سلطنت رسید.

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابر قوه را برادر خود شاه محمود و حکومت کرمان را برادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود.

در ضمن صحبت از امیر مبارزالدین محمد شرح تولد و نشو و نما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد.

در سال هفتصد و پنجاه امیر مبارزالدین محمد خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب‌عیار را که از رجال بزرگ و صاحب کفایت آن عهد بود بوزارت و ملازمت و تربیت مخصوص پسر خود شاه شجاع که در این وقت جوان هفده ساله‌ئی بود معین نمود و او در سال هفتصد و پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و در سال هفتصد و پنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد.

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب میشد.

نکته‌ئی را که باید تذکر داد این است که نباید این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده با حاجی قوام‌الدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

۱ - ابوالفوارس لقب حدزرگ مادری شاه شجاع است حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی می‌نویسد: « ذکر سلطان رکن‌الدین المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق و نصره الدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب »

در همان اوان محاصره شیراز از طرف امیر مبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود. شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همانطور که در دوره ولیعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد. بطوریکه قبلاً ذکر شد و عین قصیده ئی را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختمیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود.

« ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی هزار نکته در این کار هست نادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا در این قصیده از اینکه سخت گیرها و تهمت تکفیر دوره مبارزی از میان رفته شکر میکند و بدم اهل ظاهر و وصف زاهدان ریاکار میپردازد و میگوید شرع یزدانی بر اساس کرامت و لطف است ولی ظاهر پرستان غافل دغل کاری میکنند و در پایان قصیده خود را بوزیر معرفی میکند و میگوید شنیده‌ام گاهی صحبتی از من در محضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس و صحبت خاص خود نمیخوانی .

اندکی بعد از کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان و فارس در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمائی سر بعصیان و گردنکشی برداشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره محرم هفتصد و شصت بطرف کرمان و جیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل در جنگ و جدال بود بالاخره اوغانیان و جرمائیان شکست خورده خواجه شمس‌الدین محمد زاهد را که از معاریف عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع از آنها درگذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده بشیراز برگشت .

چون مکرّر در ضمن نقل حوادث ذکر اوغانیان و جرمائیان و جنگهای امیر مبارزالدین محمد و پسران او با آنها پیش آمده برای مزید توضیح مختصری از حال آنها نگاشته میشود .

سلطان جلال الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جدّ اعلای مادری شاه شجاع محسوب است و از سال ششصد و هشتاد و یک تا ششصد و نود و دو با اطاعت و باجگزاری نسبت بسلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه از طوائف تا تار موسوم باوغانی و جرمانی برگزیده بکرمان فرستادند این طوائف بمرور زیاد شده و چون از ادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت و قوی شدند.

سلطان قطب الدین شاه جهان پسر سیورغتمش از این طوائف زن گرفت و از این موصلت مادر شاه شجاع یعنی خان^۱ قتلغ خندومشاه پیدا شد^۲.

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوائف آسیبی ندیده و محفوظ ماندند و چون امیر مبارز الدین محمد در سال هفتصد و چهل و یک کرمانرا تحت فرمان خود در آورد برای اینکه کمک و مددکاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیر سیورغتمش اوغانی را تزویج نمود و از آن زن که در سال هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرد شاه شجاع سه پسر و یک دختر داشت یعنی سلطان قطب الدین او یس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد.

چند روز بعد از فوت این زن که در هفتصد و پنجاه و هفت واقع شد شاه شجاع خانداده کاشی را که دو سال پیش در شیراز عقد کرده بود در روز چهارشنبه دوازدهم

۱ - « خان » و « یک » و « سلطان » در ترکی اسم از زن و مرد بوده است بعد ها شکل تأنیث و تذکیر یافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » بزن گفته شده است و نیز « بیگم » بمراد و « بیگم » بزن تخصیص یافته است . « سلطان » هم ظاهراً نزد تراک جغتای « سلطانم » شده است .

۲ - رجوع شود بذیل تاریخ گزیده ص ۶۶۷ .

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن^۱ مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است.

این طوایف با همه این وصلتها و رعایتها ساکت نمی نشستند و هر چندی یکبار سر بطغیان بر میداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله در اول جلوس شاه شجاع هم سر بنا فرمانی برداشتند ولی بشرحی که ذکر شد خاتمه یافت.

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان بشیراز برگشت و طولی نکشید که کشمکش بین او و برادرش شاه قطب الدین محمود حاکم اصفهان شروع شد و این کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تا سال هفتصد و هفتاد و شش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و در این مدت شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع و بعضی دیگر از افراد خاندان آل مظفر هم غالباً بر له یا علیه شاه شجاع داخل در زدو خورد میشده اند.

در سال هفتصد و شصت بهانه شاه محمود برای بر افراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمی که بین دو برادر واقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمود منظور گشته مالیات ابرقوه را که حق خود میدانست عمال شاه شجاع ضبط کرده اند. شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را بیزد انداخته نام شاه شجاع را از خطبه بر انداخت و مستقلاً بر سریر سلطنت اصفهان نشست.

۱ - نسب این زن سیده که مادر سلطان زین العابدین است بطوریکه در کتاب « عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب » تألیف جمال الدین بن عَیْنَبَه که بسال هشتصد و بیست و هشت فوت کرده است وارد شده بقرار ذیل است :

« و اما لطیف بن رکن الدین محمد فکان له ابنتان خرجت احدهما الی السلطان السعید جلال الدین ابی الفوارس شاه شجاع بن محمد بن المظفر رحمه الله فولد له ابنة السلطان زین العابدین و کان لها من غیره قبله اولاد »

و امانسب لطیف پدر زن شاه شجاع بنقل از همین کتاب چنین است :

« لطیف بن رکن الدین محمد بن تاج الدین ابو میره بن کمال الدین ابی الفضل احمد بن محمد بن ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله الراوندی بن علی بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن الحسن ابن علی بن محمد السلیق الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب »

عمدة الطالب طبع بمبئی ص ۱۶۲-۱۶۴

شاه شجاع نمیخواست که در اول سلطنت خود با برادر بجنکد بنا بر این مکرر با وسائط و وسائل او را نصیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین الدین معلم یزدی را که از علمای حدیث و از فضلالی معروف عهد امیر مبارز الدین محمد و پسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الهی ^۱ » نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعد از فوت امیر مبارز الدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور برسالت نزد شاه محمود کرد ^۲ خلاصه عهد و پیمانی بین دو برادر برقرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت و یزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاء الدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان برگشت در این اثنا شاه یحیی که در قلعه فهندز محبوس بود جمعی را با خود متحد نموده کوتوال قلعه را فریفته او را دستگیر نمود و خود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت و خواجه قوام الدین صاحب عیار دیوار و خندق گرد قلعه ساخته مدتی هر روز بجنک مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد و مال کار خود را روشن نمیدید در آشتی کوبیده جماعتی را بوساطت برانگیز انید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی از قلعه بیرون بیاید و بحکومت یزد برود.

شاه نصره الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید و مورد عنایت قرار گرفته با گرفتن خلعت و کمر و طبل و علم بسر کردگی لشکری رو بیزد نهاد در اطراف یزد با خواجه بهاء الدین قورجی بجنک پرداخت بعد از چند روز

۱ - این تاریخ اکنون باهتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی در تحت طبع است .

۲ - فصیح خوانی تاریخ این رسالت را در حوادث هفتصد و شصت و سه نوشته : « هفتصد و شصت و سه فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را برسالت پیش شاه محمود برادر خود مبنی برو داد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی در آمد و کدورتی که در میان بود رفع شد » .

محاصره شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بدرون شهر بردند .

خواجه بهاءالدین قورجی نماینده شاه محمود در یزد فرار نموده باصفهان رفت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ولی قدر محبت و توجه شاه شجاع را ندانسته عهدشکنی کرد و پیوسته در پی تهیه وسائل فساد و قیام بر ضد شاه شجاع بود .

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون بر عهد شکنی برادر زاده حیلہ کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد :

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه دارم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند با کی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده
خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابر قوه بماند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه بمحاصره یزد فرستاد .

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یزد را بسختی در محاصره گرفت کار بر اهل شهر تنگ شد و نزدیک شد که خواجه قوام الدین محمد شهر را مسخر کند شاه یحیی از در تضرع در آمده مکتوب و فرستاده ئی بابر قوه نزد عموی خود شاه شجاع فرستاد و طلب عفو نمود .

در روزهایی که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار شهر یزد را در محاصره داشت در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن کو نبانی که از ملازمان نزدیک وزیر بود مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاک کنند و بشهر آید این خبر به بیرون شهر رسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بنخواجه قوام الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجذب پیش گرفتند^۱

چون مکتوب تضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید از او در گذشته و در جواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزّوجلّ سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلّات و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیر در مقسم^۲ به واقع نشود چرا که لا نجعلو الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده‌ئی که با عالم انس مکنون ضمیر اندرون و بیرون راست ندارد قبح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحقّ ابلج چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در این معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه بفعل رسد و روح مخدوم برادر و آغام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آنوقت که آن فرزند در قلعه فہندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده^۳ افتاد که اشارتها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده‌ئی نمی آید از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاك اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع

۱ - ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۸۷ و جامع التواریخ حسنی .

۲ - تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روضة الصفا در جلد چهارم نوشته این است : « که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر این هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبها صدوری یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید »

و معقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می نماید
و الا التفات خاطر بجهان و مافیها هرگز نبوده و نیست .

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل	که من ز مهر تو و کین توندارم باک
من آن نیم که باقبال تو شوم خرم	من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
به برو بحر و تر و خشک از چه مینازی	توئی و قطره ئی از آب شور و مشتی خاک
مراسری است که ترک کلاه همت او	نسازد آستر الا ز اطلس افلاک ^۱

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست از محاصره یزد بدارند و خود بشیراز برگشت .
خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هم دست از محاصره کشیده بشیراز
مراجعت کرد .

شاه شجاع چند روزی به قصر زرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه مخالفت
چیده بود در آنجا جماعتی حسود و بد اندیش به شاه شجاع خبر دادند که خواجه قوام الدین
محمد صاحب عیار در صدد طغیان است و نسبت به او حيله ورزی و نفاق میکند .

شاه شجاع که از نفوذ بسیار و قدرت فراوان. خواجه قوام الدین بیمناک بود
بشیراز برگشته او را دستگیر نموده اموالش را ضبط و خود او را در نیمه ذی القعدة
سال هفتصد و شصت و چهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت و بدنش را چندین
پاره نموده هر پاره ئی را بولایتی فرستاد و وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی داد.
خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است :^۲

۱ - در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود است این
اشعار را تحت این عنوان نقل کرده :

« لواحد من الافاضل » و يك بيت اضافه هم در آن جنگ در دنباله این اشعار هست و آن بیت
این است :

« اگر ببخشی باشم امیر خاشاکی و گرنبخشی حاشاکه جویم این خاشاک »

۲ - روضة الصفا جلد چهارم .

«گرفتم آنکه ز دیوان دولت از لت نوشته اند بتوقع لم یزل منشور
 بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
 که جمع مظلومه و خرج عمر بیحاصل چو هست در ورق روزنامه ات مسطور
 بحضرت ملك باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور»

خواجه حافظ در باره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائجی از غزل و قصیده
 و تاریخ وفات و قطعه‌ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته‌ها
 بر می‌آید مخصوصاً اینکه بعد از مرگ او هم او را بخیر یاد کرده واضح میشود که از
 دوستان و هواخواهان این وزیر بوده است.

قصیده «ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی هزار نکته در این کار هست تادانی»
 که قبلاً ذکر شد ظاهراً اولین شعری است که در باره او فرموده است.

دیگر غزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص بخود که ممدوح را
 قائم مقام معشوق قرار داده با زبان غزل او را می‌ستاید در باره او میفرماید:

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
 اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند کسی بحسن و ملاححت بیار ما نرسد
 بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
 هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی بدپذیری نقش نگار ما نرسد
 هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
 دریغ قافله عمر کانچنان رفتند که گردش بهوای دیار ما نرسد
 دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
 چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او

بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل در سالهای بین هفتصد و شصت و ذی قعدة هفتصد و شصت و چهار یعنی در فاصله بین وزارت او در هفتصد و شصت و قتل او در نیمه ذی قعدة سروده شده است و واضح است که مقصود از: « پادشه کامگار » شاه شجاع پادشاه وقت است.

غزل دیگری که با احتمال قوی^۱ در باره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است:

«آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند بمن مسکين داد
و آنکه گيسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگين داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببريدم که عنان دل شيدا بلب شیرين داد
کنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوئی خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد

از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه ئی که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده و «امید جود» (با ذال معجمه در امید) را که مساوی با هفتصد و شصت و چهار میشود تاریخ وفات او قرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت در نصف ماه ذی قعد از عرصه وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس آمد حروف سال وفاتش امید جود

۱ - در خود این غزل بیت پنجم:

«خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد»
که مرگ فجیع قوام الدین محمد صاحب عیار را بیاد میآورد و بیت مقطع که تصریح «خواجه قوام الدین» شده است.

اگر چه در این غزل قرینه صریحی براینکه مراد از این خواجه قوام الدین خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار باشد نه خواجه قوام الدین حسن (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عیار بطوریکه در متن مذکور شد کشته شد (در صورتیکه حاجی قوام باجل طبیعی در گذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس با احتمال بسیار قوی این غزل را میتوان راجع باو دانست.

قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سرخرابی نیست اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگار جز این يك عزیزبیش نداشت بعمر مهلتی از روزگار بایستی
یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده ئی در مدح خواجه قوام الدین صاحب عیار دارد
شاعری است که تخلص او «روح عطار»^۱ است از جمله اشعار او که بعد در موقع خود

۱ - يك نسخه از دیوان او بخط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصد و پنجاه و پنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و بادیوان جلال عضد و دیوان خواجه کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم تیمور تاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی) بوده است با این اشعار شروع میشود:

الهی پرتوی از نور اسرار تجلی کن بجان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان ز خواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده ئی است در مدح اتا بك افراسیاب . پنجاه صفحه از ۶۵ صفحه دیوان غزلیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی از دیگری استقبال کرده باشد . تخلص این شاعر در همه جا «روح عطار» است مگر در يك غزل که «روح» تخلص کرده است . در قسمت مقطعات قطعه ئی است در مقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ در آن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینك عین آن اشعار در این جا نقل میشود :

ملوك مملكت نظم و ناقدان سخن که باد خاطرشان ایمن از حدوت زمان
زاهل طبع گروهی مخالفت دارند بی تراجم اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر جاعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامه گوهر نثار سحر نما بیان کنید کزین دو که را بود رجحان

* *

نموده اند چنین مالکان ملک سخن که کرده اند مسخر جهان بتیغ زبان
باین کمینه که از پیر فکر خویش بیرس که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

ذکر خواهد شد قطعه ئی است که بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی دو شاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده و جهات رجحان هر يك را بنظم آورده است .

اما قصیده ئی که « روح عطار » در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب از بیست و هفت بیت است که در این جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز بر فراشت علم	جهان چو باغ جنان گشت تازه و خرم
چمن ز روی سمن گشت همچو خلد برین	زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پثر مرده بد ز باد خزان	مسیح باد بهاریش زنده کرد بدم
چو جام می بچمن لاله خوش برآمد از آنک	درین دو روزه بقا شادمانه به که دژم
بوصف سنبل و نسرين وارغوان در باغ	چراست سوسن باده زبان چنین ابکم
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار	شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی	ز دست زبده آفاق و سرور عالم
قوام دین محمد محمد بن علی	خلاصه دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان	سپهر مجد و معالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان	معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیری که بی شریک و معین	جهان گشای و جهاندار شد به تیغ و قلم
ز باس اوست که در خواب امن شد فتنه	ز عدل اوست که آواره شد ز دهر ستم

چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
جواب داد که سلمان بدهر ممتاز است
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
یکی بگماه بیان طوسی است شکر بار
ز برج خاطر این ماه نظم رخننده
در این محاسن اخلاق چون غنبر بار
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
هزار روح فدای دم چو عیسی این

که ای خلاصه ادوار و زبده ارکان
که برده اند کون گوی شهرت از میدان
بلفظ دلکش و معنی بکرو شعر روان
که شد بلاغت او رشك چشمه حیوان
یکی بنظم روان بلبلای است خوش الحان
ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
در آن فنون فضائل چودانه در زمان
یکی بیباغ لطایف چو لاله نعمان
یکی مناسب چشم شریف همچون جان
هزار جان گرامی نثار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة
 توئی که از شرف و عزت آستان درت
 چونیزه هر که داش نیست در هوای تورا است
 رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد
 تو آستین طرب برفشان بعیش که باز
 مدبران قضا در مصالح ملکوت
 بخط روزی آنکس که بی وفاق تراست
 اساس دولت تو ما و رای طور حدوث
 مجالس تو یکا یک همه نکات علوم
 اگر چه دورم از این آستان فلک قدرا
 کمینه بنده خود خوان مرا که در گیتی
 امید آنک چودل ریشم از حوادث دهر
 ز حد گذشت جفای فلک معاونتی
 همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو

ثبات ملک جهان باد در کفایت تو

دوام عمر ابد در سعادت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس از کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در سال
 هفتصد و شصت و چهار وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی^۲ سپرد.

۱ - لا یقر.

۲ - ابن کمال الدین حسین رشیدی نواده خواجه رشید الدین فضل الله وزیر است و در سنه
 هفتصد و دوازده متولد شده و در سنه هفتصد و چهل و هفت شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس را باوداد
 بشراکت بارکن الدین عمید الملک بن شمس الدین صابن قاضی.

فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و دوازده مینویسد: «سنه اثنتی عشر و سبعائه ولادت
 امیر کمال الدین حسین بن خواجه جلال ابن خواجه رشید الدین فضل الله الهمدانی در بیست و هشتم
 ربیع الاول بساطانیه»
 بقیه در صفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال الدین حسین رشیدی نوشته که «پس از قتل خواجه قوام الدین برمسند وزارت نشسته چون اندک زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ در گرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که از ممالک پدری نصیب او شده بود راضی نمیشد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مہیای تسخیر فارس میکرد .

شاه شجاع چون بر خیالات برادر اطلاع یافت با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد محمود در شهر متحصن گشت قریب دو ماه اصفهان در محاصره بود و هر روز زد و خوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان پسر عمه او با شاه محمود مقابلی نمود . شاه سلطان لشکر شاه محمود را درهم شکسته در دروازه لنبان شهر آنها را دنبال کرد در اینموقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آنها را در کوچه باغهای اصفهان پنهان کرده بود بیرون آمده ناگهان بر شاه سلطان حمله بردند هزیمت یافتگان نیز برگشتند .

در این جنگ برادر کهنتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هر دو چشم او را میل کشید و با این عمل اضافه بر عاجز ساختن دشمن خود خواست بمردم معاصر

و نیز فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و چهل و هفت نوشته : « سنه سبع و اربعین و سبعمائه دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمود بن صاین قاضی بشرکت بحکم امیر جمال الدین ابواسحق اینجو بشیراز . »

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارز الدین محمد را نابینا ساخته امروز کورش میسازد.

مولانا صدرالدین عراقی که از هوا خواهان امیر مبارز الدین محمد بود پس از این واقعه خطاب با میر مبارز الدین نابینا میگوید:

« گردست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکفالتش دید^۱ »
شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حيله ماهرانه شاه محمود بود بادلای پر درد بشیراز برگشت شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط بر فارس پرداخت از جمله بفکر استمداد از سلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد^۲ که اگر شاه شجاع بر اصفهان مسلط شود طمع در تبریز خواهد بست بقول مورخین آن دوره بسططان اویس نوشت که «شاه شجاع

صفاهان چو در چنگ خویش آورد تمنای تبریز پیش آورد »

در حالیکه اگر سلطان اویس مددکنند فارس را برای او مسخر خواهم کرد »

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدبری بود از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط بر قلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری بسرکردگی امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دولی و امیر ساتی بهادر بکمک شاه قطب الدین محمود مأمور ساخت .

سلمان ساوجی که مرّبی و معلم و شاعر و ندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالك آل مظفر را بدست خود آنها

۱ - نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است .

۲ - بگفته حافظ ابرو در ذیل برجامع التواریخ و شیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران) شاه محمود خواجه شمس الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد و بدست دشمن سرماربکوبد نموده خطاب بسلطان اویس میگوید:

« دولت تست آنکه هیچ مور نیاززد از او لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت^۱ »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را^۲ برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطنت اویس که بمدد شاه محمود میآمدند بکشان رسیده بودند .

ازطرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود داماد آل اینجو بود یعنی خان سلطان دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ ابواسحق .

چون لشکریان بغداد و تبریز نزدیک اصفهان رسیدند شاه محمود از آنها استقبال نموده بهمهمه انعام و اکرام نمود و قرار داد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد .

در این بین يك عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند میدیدند بتدریج بكمك او آمدند و میکوشیدند که نسبت باو خدمتی ابراز نمایند مثلاً ملك عز الدین از طرف لُر كوچك با عده ئی باو پیوست سرداران ری وقم وکشان و حاکم آوه و ساوه با او موافق شدند .

۱ - برای ابیات سابق و لاحق این بیت رجوع شود بچند صفحه بعد

۲ - فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۶۵ مینویسد : « هفتصد و شصت و پنج وفات شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی الخوافی در حبس - فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین صاحب تاریخ آل مظفر را کُرت دوم پیش برادر خود شاه محمود و طلب اتفاق نمودن وجهت او جامه فرستادن بدست بشیر نام که پیشتر جامه دار و ملازم پدرایشان بود شاه محمود این بیت خواند :

شاه محمود کوشش کرد تا شاه نصرة الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد و باو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سر پرشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته در قصر زرد باو پیوست .

عدائی از اطرافیان شاه شجاع از قبیل امیر رکن الدین حسن یزدی که ازوزرا بود نیز بنای نفاق و دورویی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده درواقع جاسوسان او شدند .

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد و خطر نابود شدن را نزدیکتر میدید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است :

« واخوانی باصطخر شرونی لائی کنت احسنهم و جوهاً
فما ربحت تجارتهم ولکن سمینحنی العزیز بادخلوها
اذا لا آراء بالشوہاء نیطت وقد کانت معلقة ذروها^۱ »

خلاصه در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود و همراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد بآنها ملحق شد مولانا معین الدین یزدی هم ناکام بشیراز برگشت^۲ .

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی ببرادر بنویسد و او را از وخامت اتحاد با ایلکانیان متنبه کند دبیری را طلبیده گفت :

« بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بردوده خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن مراو ترا تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هردو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما که آ که شود از کما بیش ما

۱ - حافظ ابرو جلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳ .

۲ - در مجمل فصیحی این واقعه در حوادث سال هفتصد و شصت و شش ضبط شده است .

اويس ار بما ترکتازی کند مگر با سر خویش بازی کند
 ز فردوسی پاك دين یاد کن نگر تاجه گوید در این جا سخن
 که گردو برادر بهم داد پشت تن کوه را باز ماند بمشت^۱ «

با این مکتوب فرستاده ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هر حال تو سودی نخواهی برد اگر من هم زبانی ببرم اويس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .

ولی پیش آمد و گرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امرا و سرکردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بآن غائله خاتمه بدهد لذا جوابی ببرادر نوشت که این بنا را تو نهادی تو لشکر باصفهان کشیده ملک مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتار تو بنحوی بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم ناگزیر از سلطان اويس استمداد جسته ام سحر تاجه زاید شب آبستن است .

شاه شجاع جز اقدام بچنگ چاره ئی ندید با کمال شتاب لشکریانی از کرمان و بم و سیرجان و لر بزرگ چادر نشین قبائل ربیعه و فولادی که در علف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده از شیراز بیرون آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایام است که قطعه ذیل را ساخته نزد برادر فرستاد:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
 منم که نوبت آوازه صلابت من چوصیت همت من در بسیط خاک افتاد
 چو مهر تیغ گزار و چوصبح عالم گیر چو عقل راهنما و چو شرع نیک نهاد
 کمال صولتم از حیلہ کسان ایمن همای همتم از منت خسان آزاد
 نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نگشاد
 تو رسم و خوی پدرگیر ای برادر من که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
 مکن مکن که پشیمان شوی باآخر کار ز مکر روبه بی زورو لشکر بغداد^۱
 خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را برادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود
 سلطان شبلی و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

۱ - در جامع التواریخ حسنی این شعر هم هست :

« تو آن خری که طمع کرده بود و رفته بده که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهاد »
 باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود: « چون این
 قطعه بشاه محمود و لشکر سلطان رسید سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند
 که از زبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته

قطعه:

ایا شهری که به تشریف عقل موصوفی شهشهی چو تو از مادر زمانه نژاد
 ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
 تو بر بنای توکل بگمشن و ایوان شراب لعل خورو گو که هرچه بادا باد
 کتاب و جمله تواریخ خوانده ام بسیار ز زیرکان و بزرگان نیک نیک نهاد
 نخواندم و نشنیدم نه دیده ام هرگز کسی که چشم پدرکور کرد و مادر...

شاه شجاع این ابیات را در جواب نوشته :

« صبا ز خطه شیراز کسرت دیگر قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
 بیارگاه رفیع خلیفه دوران پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
 سلام من برسان و بگو پیش از من که چشم بد بجمال و جلال تو مرصاد
 مرا چه طعنه زنی گر که در زمان شباب جریمه بخطا نی باختیار افتاد
 که گر تو طعنه زنی بعد از این و بدگویی بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
 که هم چنان که ... زن پدر را نیز اگر بدست من افتی ترا بخواهم ... »

سلطان اویس باز دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد :

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان باین برادر مسکین رهگذاره باد
 پای جستم و بگرفتم و ببوسیدم بسان تاج مکلل بفرق بس بنهاد
 چه بر معانی و الفاظ او شدم واقف که از برای چه این قطعه گفت و فرستاد
 در آن زمان خردم خوش و قطعه می گفت که گشت خاطر مسکین من از آن بس شاد
 چه گفت گفت که آهسته شاه را برگو مرا مگر تو بسان کنیز خواهی ...

در طیّ راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سرکردگان ترتیب داد و سلطان احمد را بآن مجلس نخواند و اواز این جهت رنجیده خاطر شده بشاه محمود پیوست البته از همین پیش آمد میتوان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به یکدلی و یکجبهتی برادر خود سلطان احمد نداشت و بهمین علت او را مجرم نشمرده بمجلس مشورت دعوتش نکرد در هر حال نتیجه این شد که سلطان احمد از شاه شجاع گریخته بشاه محمود ملحق شد و نیز جماعت بسیاری از لشکریان شاه شجاع هردسته‌ئی بعلتی از او جدا شده باردوی شاه محمود پیوستند :

با همه این پیش آمدهای ناگوار شاه شجاع پایداری نموده در صحرای سرچاه خونسار^۱ با دشمنان رو برو شد .

در این زد و خورد ها میمنه لشکر خود را بعد از فرار سلطان احمد پسر خود سلطان مظفر الدین شبلی سپرد سلطان اویس میسره را داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت میمنه لشکر محمود با شیخ علی ایناغ و امیر غیاث الدین شول و میسره با امیر سانی و سلغر شاه ترکمان بود و خود شاه محمود در قلب .

در این زد و خورد ها که یکروز تمام طول کشید گاهی از این دسته و گاهی از طرف مقابل متفرق میشدند در پایان روز لشکریان شاه محمود متفرق شدند چون شب شد شاه شجاع باین واهمه افتاد که مبادا او را اغفال نموده بشیراز بروند این است که بعجله روی بشیراز آورد در حالیکه لشکریان شاه محمود واقعاً متفرق شده بودند و سران سپاه هریک روی بطرفی نهاده بودند مثلاً مرتضی اعظم سید هماد الدین باصفهان برگشت شاه یحیی رو بیزد آورد پسر امیر شیخ علی ایناغ بطرف کاشان در حرکت آمد خود شاه محمود هم عزیمت اصفهان نمود .

۱ - بلوک سرچاهان یکی از بلوکات سردسیر فارس است میانه مشرق و شمال شیراز نام قصبه این بلوک گلخنگان است و خونسار نام دهی است در پنج فرسخی جنوبی گلخنگان . (فارسانه ناصری جلد دوم صفحه ۲۱۹)

امیر شیخ علی ایناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پراکنده چون دانستند که شاه شجاع بشیراز برگشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دوباره مهبای هجوم بشیراز شدند.

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سربند امیر را بیکى از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت و مبارزه بادشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلت درد پای سختی که باوعارض شد مجبور شد دوباره بشهر برگردد لشکریان محمودی هم شهر را در محاصره گرفتند و این محاصره مدتی بطول انجامید.

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطور اجمال شرح آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیر مقتول موسوم به دولت شاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی دولتشاهو میگفته اند بحبس شاه شجاع افتاد. پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده ازحبس خلاص کرد و مورد عنایت قرار داد.

در این روزها که خبر توجه لشکریان سلطان اویس بکممک شاه محمود رسید وشاه شجاع مجبور بود سپاه انبوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی بیول داشت دولت شاه را که بکارهای کرمان واقف و مطلع بود بکرمان فرستاد که خزانه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سختی آن خزانه رفع احتیاج او را نموده بتواند بتهیه کار بپردازد ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در آن موقع از شیراز دور باشند مبادا آنها هم جماعتی را اغوا کرده بشاه محمود پیوندند این بود که دولت شاه بکاول را باتفاق ملک محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت.

بعد از حرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باشتباه خود پی برده دانست که

ممکن است آنها در کرمان عاصی شوند لذا خواجه مجد الدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر با کور افغان^۱ با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه او را جبران نکرد و دولت‌شاه بکاول پیش برد.

دولت‌شاه از شیراز رو بکرمان رفت در سیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمک پدر برود.

دولت‌شاه که مرد کار آمد و مدبری بود و از شاه شجاع کینه در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفا دار را با چند سوار بشیراز بخدمت شاه شجاع بفرستد و از طرف دیگر خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را وادار کرد که عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کند این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی بکرمان برگشت.

چون دولت‌شاه بکرمان رسید با اتابک محمد که یکی از اکابر و در کرمان صاحب نفوذ بود همدست شده جماعتی از امرای لشکریان کرمان را نیز فریفت آنگاه غیاث الدین امیر حاجی امیر آخور را که از طرف شاه شجاع والی کرمان بود و خواجه بدر الدین هلال اتابک سلطان شبلی را بعنوان اینکه حکمی از شیراز رسیده بباغ دیوانخانه کرمان دعوت نمود چون آن دو نفر حاضر شدند آنها را بقتل رسانیده و سلطان شبلی را بعنوان اینکه رفتار او محل آرامش و آسایش است در قلعه کوه محبوس گردانیده^۲ سر بطغیان برداشته در کرمان بداعیه پادشاهی و سروری پرداخت ولی بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه و سکه^۳ باسم و لقب او موشح گردانید.

شاه شجاع پریشان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر این اخبار وقوف حاصل کرد و بیش از پیش نگران و برآشفته شد.

۱ - روضة الصفا جلد چهارم

۲ - در روضة الصفا قلعه محبس او را «کوشک سبز» نوشته است.

در این بین شاه محمود برسید و در اطراف شیراز فرود آمد . قلعه سر بند که از قلاع محکم اطراف شیراز بود بواسطه نا آزمودگی محافظ آن فوری تسلیم شد شاه محمود در اطراف شیراز بجنگ پرداخت و هر روز جماعتی از شهر بیرون آمده با آنها میجنگیدند . در اثنای این جنگ شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان اویس را بطرف کر مسیر کرمان فرستاد که بکمک خال خود امیر سیورغتمش و لشکر هزاره غائله دولتشاه را در کرمان خاتمه دهد .

شاه شجاع چنان می پنداشت که امیر سیورغتمش که ظاهراً مطیع بنظر میآمد حقیقه فرمانبردار است ولی امیر سیورغتمش چندان اعتنائی بسططان اویس نکرد یعنی کمک درستی ننمود و جماعتی که با سلطان اویس بحوالی کرمان رفتند کاری از پیش نبرده و به پیشکش و هدیه قناعت نموده برگشتند و در واقع بر تجری دولتشاه افزودند . دولتشاه برای محکم ساختن اساس حکومت خود در کرمان دختر یکی از رجال متمین آنجا را ازدواج کرد^۱ و نیز مکتوب و قاصدی نزد ملک معز الدین حسین کرت حاکم هرات فرستاد ، نسبت باو اظهار انقیاد کرد و از او کمک طلبید و هدایای بسیار نزد او فرستاد ولی ملک معز الدین حسین کار دولتشاهو را بی اساس میشمرد و بخواهش او توجهی نکرد و ایلچیان او را مأیوس برگرداند .

شاه محمود در ایام محاصره شیراز بدان فکر افتاد که کرمان را از دست دولتشاه بکاول مستخلص سازد و برای انجام این مهم برادر خود سلطان احمد را که بطوریکه گفته شد چندی قبل از شاه شجاع رو گردان شده و نزد او رفته بود انتخاب کرد و چون سلطان احمد در کرمان سابقه حکومت داشت و باوضاع و احوال و مردم آن ایالت آشنا بود چنان می پنداشت که بدست او این عقده گشوده خواهد شد لهذا بدین قصد

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این دختر را دختر شاه سلطان جلال الدین نوشته و میگوید این دختر نامزد مظفر الدین شبللی بن شاه شجاع بود چون دولتشاه خواستگاری کرد نمیدادند ولی او بالاخره گرفت و سید غیاث الدین قاضی عقد بست . (عکس نسخه تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق به آقای دکتر بیانی که اصل آن در پاریس است) .

سلطان عماد الدین احمد را مأمور کرد که با سه هزار مرد بطرف کرمان برود.

سلطان احمد شبی که صبح آن بایستی بجانب کرمان حرکت کند مجلس عیشی آراسته درعالم سرخوشی سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیس که در محضر او بودند گفت ما حالا سه هزار مرد میرویم سه هزار اوغان هم بما ملحق خواهند شد چون دولتشاه مغلوب شود سپاهیان او هم تحت حکم در خواهند آمد بعد از این دیگر کسی نخواهد توانست کرمان را از من انتزاع کند این گفته را بشاه محمود خبر دادند او متذکر شد که اگر سلطان احمد بجانب کرمان برود قتنه ئی بر خواهد انگیزخت این بود که آن روز صبح چون سلطان احمد بقصد وداع نزد شاه محمود آمد باین عنوان که هنوز قضیه شیراز در میان و حضور تو در این موقع در این جا مهم است او را از حرکت مانع آمد و دیگر باو اعتماد و اطمینانی نداشت^۱.

حاصل آنکه اساس کار دولتشاه بکاول در کرمان بواسطه گرفتاری شاه شجاع و شاه محمود روز بروز محکم تر میشد.

بطوریکه ملاحظه میشود کار از همه جهت بر شاه شجاع سخت بود و روز بروز احوال او آشفته تر میشد توقف شاه محمود هم در اطراف شیراز بطول انجامید یعنی یازده ماه طول کشید و هر روز جماعتی باشاه شجاع بیوفائی نموده بشاه محمود می پیوستند بطوریکه بگفته صاحب روضة الصفا از امرا و مقربان غیر از معز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین ایثاق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند. بالاخره شاه شجاع جماعتی را نزد برادر فرستاد و باب گفت و شنود باز کرد.

شاه محمود بشاه شجاع پیغام داد که بواسطه امرای بیگانه ئی که از طرف آل جلایر از بغداد آمده اند زمام اختیار از دست من خارج شده صلاح در آن است که تو از شیراز بیرون رفته بابر قوه بروی و يك ماه در آنجا توقف نمائی تا من بنحو خوشی

امرای خارجی را برگردانم آنوقت حاضرم برادر وار با تو کنار آییم و ممالك موروئی را علی السویه بایکدیگر قسمت کنیم و با سوگند و عهد و میثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خود صادق است شاه شجاع که در مانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« برادر عزیز اکرم فیروز جنگ محمود که ان شاء الله قوة الظهر وعضد الیمین باشد ملتسمات که نموده بود علم الله که مادام که در این مقام باشد باضعاف آن از قوه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاهد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسسته شد و جاذبه خون و رک را چه بود و العرق نزع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت

اگرچه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری خدای مصلحت کار بنده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جانی دیگر است تا ارادت وقت چگونگی و کی باشد ان شاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتسمات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود و السلام »

شاه محمود جوابی نوشت و این بیت از همان غزل را ذکر کرد که :

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز^۱.
بطوریکه شاه شجاع خواهش کرده بود روز دیگر در پای قلعه فهندز دو برادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سر بند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا از آن راه بابر قوه رود .

شاه شجاع عازم حرکت از شیراز شد قبل از نهضت بزیارت مقبره شیخ کبیر^۲ رفت

۱ - جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا .

۲ - ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای بسیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ المشایخ بود و معروف است بشیخ الاسلام و شیخ کبیر وفات او در سنه سیصد و هفتاد و یک در شیراز و مقبره اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دیلمی بوده است .

رفت و از غایت تشویش ملازمان او سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در اینوقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را در مزار شیخ کبیر گذاشته اند امیر اختیارالدین حسن قورچی بشهر مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد.

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود و صلاح او در همین بود زیرا امرا و سرکردگان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال او رفته او را دستگیر سازند و اگر چه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت.

شاه شجاع قبل از انحراف براه قصر زرد در گریوه ئی که از آن عبور کرد امر داد چند خروار خسک آهنین که در بار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن بعقب او بیاید از راه باز ماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان اواز قبیل برادرش سلطان احمد و برادر زاده اش شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه ترکمان بدنبال او رفتند چون شب بگریوه رسیدند نتوانستند از آن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که معهود نبود پیش گرفته خود را بابر قوه رسانید و دشمنان او نا کام برگشتند.

در موقعیکه شاه شجاع بابر قوه رسید خواجه جلال الدین تورانشاه که از طرف شاه شجاع حاکم آنجا بود بخدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود و تا آخر حیات شاه شجاع در سلك وزرای او بود^۱ و در زمان سلطان زین العابدین نیز روزی چند وزارت داشت.

۱ - وزرای شاه شجاع مطابق ضبط صاحب حبیب السیر: «خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف بنوبت بر منصف وزارتش صعود نمودند» صاحب حبیب السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستور الوزراء که مخصوص بوزرای هر دوره است تحت عنوان وزرای آل مظفر بقرار ذیل نام آنها را ضبط کرده: بقیه در صفحه ۲۱۸

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلمکانی شد و جزئی از ممالك او یعنی ممالك تحت حمایت او محسوب میشد.

سلمان ساوجی در مدائجی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود:

«دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت	ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز کناف بر	داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت	شاه بماه‌ی ز روم تا در کرمان گرفت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست	وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
گرد سپاهش که هست سر مه چشم ظفر	رفت و زینجاه میل عین سپاهان گرفت
ساحت قدسش ز قدر حور بمثرگان برفت	دامن قدرش ز عجز چرخ بدنندان گرفت
ایکه چو خورشید چرخ از پی آرام خلق	شیب و فراز جهان عزم تو یکسان گرفت
از چمن مملکت بر که خورد آنکه او	باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج	دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی موکبت	با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست	رستم حزم فشرده پای و بیایان گرفت
خصم تو ماری است کوجسته بصحرای موش	مور حسامت چنین مار فراوان گرفت
دولت تست آنکه کس هیچ نیازد از او	لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت
از فرح فتح یارس مطرب عشاق دوش	این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
گرد گیل عارضش تا خط ریحان گرفت	حسن رخس خرد ها بر گلستان گرفت
زلف زره پوش او زنکی گلیگون سوار	لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگرهان که بدور قمر	کفر بر آورد سر خطه ایمان گرفت

خواجه جلال الدین تورانشاه یکی از مدوحین خواجه حافظ است که مکرر مورد مدح او واقع شده و اضافه بر چندین غزل و قطعه که صریحاً نام او در آنها برده شده است بطن قوی يك قسمت از غزلهائی که نام « آصف عهد » « آصف دوران » « خواجه » « آصف ثانی » « آصف ملک سلیمان » و القابی امثال آن که مخصوص وزراست در آنها وارد شده راجع باو است از مجموع این مدائح چنان بر میآید که وزیر مذکور بخواجه حافظ محبت داشته و در مدت طولانی وزارت خود همیشه باو نیکی نموده است.

خلاصه در ابرقوه خواجه جلال الدین تورانشاه با کمال صداقت کمر بخدمت شاه شجاع بسته و با حزم و حسن تدبیر و متانتی که داشت همه جا او را راهبری نمود. پهلوان خرم هم که از شجاعان بود در این حدود بخدمت شاه شجاع رسید شاه شجاع چند روزی در ابرقوه توقف نموده بفکر چاره جوئی افتاد.

زمستان بسیار سختی بود که غالب راهها بواسطه برف زیاد مسدود مانده بود با این حال شاه شجاع صلاح خود را در توقف نمیدید زیرا باو خبر رسید که امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریک میکنند که بطرف ابرقوه بتازد.

شاه محمود اسیر میل و اراده امرای جلایری بود و از خود اختیاری نداشت سلطان اویس ایلکانی هم در این خیال بود که بدست شاه محمود برادرش شاه شجاع را از میان بردارد و با تسلطی که امرای او بر شاه محمود داشتند او را بکلی تحت امر خود قرار دهد و در واقع بیخون دل بر دولت آل مظفر دست بیابد.

۱ - خواجه تاج الدین عراقی ۲ - خواجه برهان الدین : وزرای امیر مبارزالدین محمد

۳ - خواجه قوام الدین صاحب عیار ۴ - امیر کمال الدین حسین رشیدی
 ۵ - خواجه جلال الدین تورانشاه ۶ - خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن
 خواجه محمود کمال

۷ - شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف

۸ - خواجه صدر الدین محمد اناری ۹ - خواجه تاج الدین : وزرای شاه محمود

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلمکانی شد و جزئی از ممالك او یعنی ممالك تحت حمایت او محسوب میشد .

سلمان ساوجی در مدائجی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود :

«دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت	ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه ز اکناف بر	داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت	شاه بماه‌ی ز روم تا در کرمان گرفت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست	وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
گرد سپاهش که هست سر مه چشم ظفر	رفت و زینجاء میل عین سپاهان گرفت
ساحت قدسش ز قدر حور بمرگان برفت	دامن قدرش ز عجز چرخ بدنندان گرفت
ایکه چو خورشید چرخ از پی آرام خلق	شیب و فراز جهان عزم تو یکسان گرفت
از چمن مملکت بر که خورد آنکه او	باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج	دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی موکبت	با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست	رستم حزم فشرده پای و بیایان گرفت
خصم تو ماری است کوجسته بصحرای موش	مور حسامت چنین مار فراوان گرفت
دولت تست آنکه کس هیچ نیازد از او	لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت
از فرح فتح یارس مطرب عشاق دوش	این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت	حسن رخس خرد ها بر گلستان گرفت
زلف زره پوش او زنکی گلهگون سوار	لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگرهان که بدور قمر	کفر برآورد سر خطه ایمان گرفت

رایحه سنبلیش نافه تاتار یافت
 دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر
 خال تو جان مرا در چه سیمین زنج
 داوری از دیده دل پیش غمت برده بود
 مردم چشمم گریست خون و بین چون بود
 در تو نگیرد دمم تو سخنم یاد گیر
 چندی از دست تو بر سرره چون غبار
 خان سکندر سریر آنکه کمین هندوش
 بس که بامید بار بر در او آفتاب
 باز در ایام او طعمه گنجشک داد
 دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا
 ماه بدورش سپردارد و خورشید تیغ
 ای ز نوای کفّت قطره و ذره
 سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد
 بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان
 شاهسواری که چون راند بمیدان ملک
 چشم بدان از رخس دور که سعد فلک
 چون ز گریبان چرخ قدر تو بر کرد سر
 قدر تو پنجه درج از سر جو ز گذشت
 یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری
 معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال
 چاشنی شکرش چشمه حیوان گرفت
 نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
 کرد و بعنبر سر چاه زنخدان گرفت
 دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
 حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
 نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
 خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
 تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
 سر زدو بر خویشتن منت دربان گرفت
 گرگ بدوران او سیرت چوپان گرفت
 حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
 لاجرم افلاک را هشت بر ایشان گرفت
 آنچه ز فیض فلک یم ستم و کان گرفت
 آنکه در او آفتاب صورت انسان گرفت
 خرج عطای تو را چرخ چومیزان گرفت
 گوی فلک را بحکم در خم چوکان گرفت
 فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
 قرصه خورشید را گوی گریبان گرفت
 صیت تو صد ساله را دزان سوی امکان گرفت
 کز دم روح القدس دختر عمران گرفت
 نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت

تا که بود آفتاب تهمتن نیم روز آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت
 رایت فتح و ظفر راید خیل تو باد آنکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت^۱
 و نیز سلمان ساوجی میگوید:

« همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت
 حدود مملکت فارس تا در هرموز بسال خمس و ستین و سبعمائنه گرفت^۲ »
 یکی از چیزهایی که باج‌گزاری شیراز را در سال هفتصد و شصت و پنج بسططان اویس مدلل میدارد و روشن می‌سازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای جلایری بوده که دست نشانده و مأمور اویس محسوب میشده است این است که در سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان نمی‌آمد وظیفه و مستمری سلمان را حواله کردند از فارس بگیرد و سلمان ساوجی در این موضوع قطعه ذیل را بنحو طنز در خطاب بسططان اویس میگوید:

« خدایگانا چون شد اشارت که رهی بملك فارس به تحصیل وجه زر برود
 گمان بنده نبند آنک بعد چندین سال ز درگفت بچنین کار مختصر برود
 اگر چه رفتن او هر چه دیر تر بکشید کنونکه میرود آن به که زودتر برود
 بساز کار من امروز زانکه میترسم که گر دو روز نمانم یکی دگر برود »

۱ - نقل از نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سیه سالار که صفحات اول و آخر کتاب افتاده است ولی سبک خط و کاغذ و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه میکند حتی در حواشی بعضی از قصاید عباراتی نوشته شده که سبک گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود این نسخه را دیده و آن حواشی را بدست خود بآن افزوده است مثلاً در حاشیه صفحه بی که همین قصیده شروع میشود نوشته است :

« این قصیده وقتی که شاه ملك فارس و هرمز فتح کرد برای تاریخ گفته شد شاه شش هزار دینار تشریف فرمود » ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه بی نقل شده باشد که بنظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی بآن افزوده بوده است .
 ۲ - ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را در خواب گفته است .

خلاصه شاه شجاع از طرفی بواسطه آنکه در ابرقوه آخر سال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود از طرف دیگر بواسطه خطر هجوم امرای جلایری بابرقره و همچنین برای دفع دولتشاه از کرمان و مهیا ساختن خود بمبارزه بادشمنان صلاح چنان دید که بطرف کرمان متوجه شود.^۱

در اسفند ماه هفتصد و شصت و پنج با سصد نفر سوار بطرف سیرجان حرکت کرد جماعتی از اعراب امیر رونق و امیر هارون و قبایل فولادی و عبادیه که در آن حوالی بودند باو ملحق شدند شاه شجاع در آن حال سرگردانی از همراهی آن قبایل بسیار خرسند شد چون بحوالی سیرجان رسید کوتوال قلعه سیرجان موسوم به زنگی شاه باستقبال آمده قلعه را تسلیم کرده خود در عداد خدمتگزاران در آمد.

شاه شجاع برای دفع دولتشاه عازم کرمان شد دولتشاه هم از کرمان با چهار هزار نفر باستقبال اوشتافت و در حوالی سیرجان تلاقی واقع شد دولتشاه شکست خورده بکرمان برگشت.

شاه شجاع در این فتح غنائم بسیار بدست آورده رو بشهر کرمان نهاد در شاه آباد يك فرسخی شهر امیر رمضان اختاجی را برسات نزد دولتشاه فرستاد و باو اطمینان داد که در صورت اطاعت از جرائم او در گذشته او را ببخشد.

شاه شجاع فکر میکرد که اگر محاصره کرمان بطول انجامد ممکن است از طرف شاه محمود یا از طرف خراسان که از هر دو جا دولتشاه استمداد نموده بود مددی باو برسد و کار مشکل شود این بود که در آشتی کوبید از جمله از محارم خود پرسید که از بزرگان و ارباب عمایم کرمان کیست که در مزاج او تصرفی داشته باشد گفتند امیر فخرالدین حسن که برای محافظت مال و عرض خود بطریق نفاق

۱ - صاحب مطلع السعدین نوشته که در نیمه بهمن آن سال (یعنی سال هفتصد و شصت و پنج)

شاه شجاع برای استمداد از ملک حسین کورت عزم خراسان کرد و در اثناء راه چون امرای اعراب در اطراف او گرد آمدند بطرف کرمان رهسپار شد.

با او زندگانی میکند و روی دلش با شاه شجاع است این بود که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان و معزالدین اصفهان‌شاه و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان شرف‌الدین طالب و امیر همام‌الدین و از خواجگان چون خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه و امیر غیاث‌الدین محمود و خواجه جلال‌الدین امیرانشاه و مولانا سعدالدین را جمع نموده مشورت کرد همه رأی بصلح دادند و یکنفر را بشهر برای طلب صلح فرستادند دولت‌شاه امیر فخرالدین حسن را فرستاد که نزد شاه شجاع برود و او خود مترصد این معنی بود^۱.

خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولت‌شاه تربیت شده من است اگر او در این ایام انقلاب محافظت کرمان نمی‌کرد بمردم این حدود زیان بسیار میرسید. حالا هم من متوجه شیرازم یکنفر معتمدی که صاحب اقتدار باشد در این جالازم است دولت‌شاه خود باید باقی بماند بیاید تا عهدهی تجدید گردد و من عازم جیرفت شوم امیر فخرالدین حسن بیغام‌ها را رسانیده دولت‌شاه هم پذیرفت. دولت‌شاه برای اطمینان خاطر خواست که خواجه جلال‌الدین تورانشاه که از ارکان دولت بود بنزد او برود تورانشاه بشهر رفت دولت‌شاه بوسیله او درخواست هائی کرد شاه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولت‌شاه با اعیان کرمان بخدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش قرار گرفته خلعت شاهانه باو عطا شد و دودانه در گرانمایه در گوش او کردند.

شاه شجاع چنان بدولت‌شاه فهماند که پس از يك هفته عازم نواحی گرمسیر کرمان شده حکومت کرمان را بخود او خواهد سپرد دولت‌شاه هم که هنوز بر شهر و قلاع اطراف و دروازه های شهر تسلط داشت دلگرم بود.

پس از تشریف بحضور شاه شجاع دولت‌شاه بکرمان برگشت که شهر را بیاراید شاه سلمان برادر شاه سلطان که در رکاب شاه شجاع بود عرض کرد اگر بشهر رود

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی بشهر نهاد و دولتشاه در سلك خدام در آمد .

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کار های او را تصدیق و تصویب کرد و مکرر میگفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هر چه کرده بنا بر مصلحتی بوده اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سر با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولتشاه مجبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند .

در این بین بشاه شجاع خبر دادند که دولتشاه در صدد آن است که شاه شجاع را بضیافتی دعوت کند و او را بقتل برساند . با بروایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاک نماید .

در هر حال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آنکه شاه شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی توان بیقین دانست چیزیکه مسلم است این است که روزی دولتشاه با جماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولتشاه و برادرش علیشاه و حسن نوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولتشاه بودند بخلوت در آورده همه را کشتند .

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه و سوء قصد داشته این ابیات را در همان موقع گفته است :

« امان چون خواست فرمودم امانش	چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدار	سراندازان شد این شمشیر خونخوار
یکی مکّر دون بیوفا بود	مکافات جفا کاران جفا بود »

شاه شجاع پس از قتل دولتشاه و کسان او و مرتب ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد قبل از حرکت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را بسلطان مظفرالدین شبلی سپرد

امیر معزالدين اصفهان‌شاه را بحکومت ولايت شهر بابك گماشت بافق و بهاباد^۱ را باختیارالدين حسن وا گذاشت.

امیر سیور غتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند از جمله ملک جزیره هرموز تورانشاه^۲ بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانہ شاه شجاع

۱ - بهاباد دهی است بین یزد و رفسنجان .

۲ - تورانشاه پسر قطب‌الدین تهمتن از سال هفتصد و چهل و هفت تا هفتصد و هشتاد و نه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی از دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تا هفت سال بمرگ شاه شجاع و او مکرر بشیراز آمده است .

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که ظاهراً امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست . اما شخص پرتغالی بنام « تیشیرا » (Teixeira) که از هزار و یک تا هزار و شش در جزیره هرموز بوده آن کتاب را تلخیص و ترجمه نموده است بگفته تیشیرا شاهنامه تورانشاهی بنظم و نشر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر بعد از جمله تاریخ سلسله ملوک هرموز یعنی اجداد و خانواده تورانشاه .

بموجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکنفر عربی بوده بنام محمد درم کوب که خود را بخط مستقیم از فرزندان ملوک سبا میدانسته و او پس از آنکه برنواحی اطراف مقر خود استیلا یافته بر هرموز مسلط شده در آنجا بنام خود سکه زده و بهمین مناسبت « درم کوب » لقب یافته است . فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است :

۱ - محمد درم کوب . ۲ - سلیمان بن محمد درم کوب . ۳ - عیسی بن سلیمان بن محمد . ۴ - لشکری بن عیسی . ۵ - کیقباد بن عیسی . ۶ - عیسی بن کیقباد بن عیسی . ۷ - محمود بن عیسی . ۸ - شاهنشاه بن محمود . ۹ - امیر شهاب‌الدین که بعد از فوت او وزیرش میر شهاب‌الدین بجای او نشست . ۱۰ - امیر سیف‌الدین بن علی . ۱۱ - شهاب‌الدین محمود بن عیسی . ۱۲ - رکن‌الدین محمود بن احمد (محمود قلهاتی) . ۱۳ - سیف‌الدین نصرت . ۱۴ - رکن‌الدین مسعود بن محمود . ۱۵ - امیر بهاء‌الدین ایاز سیفی . ۱۶ - گردان‌شاه بن سلفر . ۱۷ - مبارز‌الدین بهرام‌شاه بن گردان‌شاه . ۱۸ - قطب‌الدین تهمتن که از هفتصد و هیجده تا سال هفتصد و چهل و هفت فرمانروای جزیره بوده و ابن بطوطه در سفر اول خود او را دیده است و بعد از مرگ او پسرش تورانشاه در هفتصد و چهل و هفت بسلطنت رسیده قریب سی سال ملک‌البحر بوده است .

رسانید و نیز امرای طارم ولار بحضور شاه شجاع رسیده مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند.

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زد که در باره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلالالدین تورانشاه وزیر باشد :

آنکه بامال جفا کرد چو خال راهم	خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا	بنده معتقد و چاکر دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز	آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذره خاکم و در کوی تو ام جای خوش است	ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد	و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن	حالیا دیر مغان است حوالنگاهم
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی	تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
مست بگذشتی و از حافظ اندیشه نبود	آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت	با همه پادشهی بنده توران شاهم

غزل دیگری که بقرائن موکده موجوده در آن راجع بهمین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یعنی قطب الدین تهمتن که تا سال هفتصد و چهل و هفت در حیات بوده است غزل ذیل است :

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
دلبر را بنده نوازیت که آموخت بگو	که من این ظن بر قیاس تو هرگز نبرم
همدم بدرقه راه کن ای طایر قدس	که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
ای نسیم سحری بندگی من برسان	که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم بار	وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	دیده دریا کنم از اشک و دروغ و طله خورم
بایه نظم بلند است و جهانگیر بگو	تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

دربسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از جمله در نسخه بسیار قدیمی (یعنی بقرائنی که در مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ باهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده بطبع رسیده مذکور شده است باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق متعلق بدوست فاضل ارچند آقای عباس اقبال بود و بعدها بنگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشود که اگر آنرا از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از « شاه هرموز » همان تورانشاه بن قطب الدین تهمتن است.

کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
نقش هر صورت که زد درنگی دگر بیرون فتاد
شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

دل مبنده ای مرد بخرد بر سخای عمرو وزید
رو تو کل کن نمیدانی که نوك كلك من
شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد
کارشاهان اینچنین باشد تو ای حافظ مرنج

شاه شجاع با دلگرمی بطرف شیراز میرفت نا گهان امرای اوغانی و جرمانی
نفاق کرده فرار نمودند .

شاه شجاع که در اینوقت مریض هم شد وبا کجاوه حرکت میکرد پس از نفاق
اوغانیان و جرمانیان ناگزیر شد بکرمان مراجعت نماید بعد از آنکه بهبودی یافت
تصمیم گرفت امیرسیور غتمش را گوشمالی دهد باین قصد بطرف نواحی گرمسیر کرمان
حرکت کرد سیور غتمش و اوغانیان در قلعه های محکم خود متحصن شدند و محاصره
بطول انجامید .

اوغانیان از شاه محمود استمداد کردند شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی
از امرا بكمك امیر سیور غتمش نامزد ساخت .

شاه یحیی که در این موقع باطناً از شاه محمود آزاده خاطر بود و خود را زیر
دست امرای جلایری میدید و از همه جهت نا راضی بود محرمانه کاغذی بعموی خود
شاه شجاع نوشته از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود شاه شجاع در
جواب بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« طول الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و يك جهتی
راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که
بر خلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص
تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حال الی الیوم تا
غایت مارا متردد داشته و متلون زیسته اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد
و تجربه مزاج اهل روزگار کرده و قصد و غرض هر کس بر سنجیده .

بپوش روی مروت ز چشم بی بصران	مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند	میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان
نرا که مرکب مرد است زیر ران مراد	بکوش تا که نمائی ز ابلق حدنان

بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم و بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده
 بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت
 بدین معنی مستظهر می باید بود و در این باب اندیشه نیکو می باید کرد و التوفیق
 من الله والسلام»

شاه یحیی بر حسب مواضعه ئی که با شاه شجاع کرده بود چون از شیراز خارج
 شد عوض آنکه بطرف کرمان رود متوجه یزد شد مبارکشاه ایناغ و جمعی از امرای
 همدست شاه محمود به تعقیب او شتافتند و جنگی با او نموده باز گشتند.

شاه یحیی چون بیزد رسید جمعی را بنخواستکاری سلطان پادشاه دختر بزرگ
 شاه شجاع بکرمان فرستاد شاه شجاع دختر را بعقد شاه یحیی در آورده بیزد فرستاد.
 خلاصه شاه شجاع بعلاّت درد پا در کار جنگ با امیر سیورغتمش سستی میکرد
 و اندکی عقب نشست لشکر اوغانی و هزاره خیال کردند که شاه شجاع از جنگ ترسان
 و قصد هزیمت دارد و باو حمله بردند ولی شاه شجاع برگشت و آنها را متفرق ساخت.
 سیورغتمش و سایر سرکردگان بعد از تحصیل اطمینان بخدمت شاه شجاع
 آمده تسلیم شدند و شاه شجاع با رضایت خاطر بکرمان برگشت.

اندکی بعد شاه شجاع بعزم حمله بفارس بطرف سرد سیر حرکت کرد در محلی
 موسوم بچهارگنبد شاه شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد یعنی برادر کهنتر شاه یحیی
 از یزد بخدمت عم خود شاه شجاع رسید.

در غزل ذیل که بقرائن موکدّه موجوده در خود غزل در همین اوان توجه
 شاه شجاع بشیراز سروده شده بیت مقطع ظاهراً اشاره بملحق شدن شاه منصور بشاه
 شجاع است. از این قبیل غزلها که ظاهراً در موقع متواری شدن شاه شجاع وعزم او
 بمبارگشت بشیراز و اوان ورود او بشیراز سروده شده در دیوان خواجه حافظ بسیار است

که اگر نظر بمقتضیات تصریحی در آنها نیست ولی بقرائن میتوان با اشارات تاریخی آنها پی برد و شأن نزول آنها را حدس زد غزل مذکور این است :

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
بمطربان صبحی دهیم جامه چاک	بدین نوید که باد سحر گهی آورد
بیابیا که تو حور بهشت را رضوان	درین جهان ز برای دل رهی آورد
همیرویم بشیراز با عنایت بخت	زهی رفیق که بختم بهم رهی آورد
بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد	بسا شکست که با افسر شهی آورد
چه نالها که رسید از دلم بخرمن ماه	چو یاد عارض آن ماه خر گهی آورد

رسید^۱ رایت منصور بر فلک حافظ

که التجا بجناب شهنشی آورد

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن بسر میدرد و شاه محمود بوضع ننکینی اسماً بر شیراز حکومت میکرد و در واقع تحت اراده امرای جلایری بود تا آنکه دو باره بتدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد باین طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلکه خانه شاه شجاع محسوب میشد منظم شد گردنکشان آن حوزه از میان رفتند یا مطیع شدند.

شاه شجاع که دست خالی بکرمان آمده بود دو باره مالی بچنگ آورد یعنی اضافه بر مالیات کرمان مالک اندوخته می شد که دولت شاه و همدستان او با هزار نوع ظلم و شرارت بدست آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کرد.

از طرف دیگر شاه یحیی با شاه محمود نفاق نموده تحت امر شاه شجاع درآمد سلطان احمد هم باطناً پشیمان شده و با شاه محمود یکدل و یک جهت نبود.

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترک بودند و با ایرانیان و مخصوصاً

۱ - در بعضی نسخه های معتبر از جمله در نسخه خلغالی چنین است : « رساند رایت منصور

با اهالی فارس تجانس و علاقه ئی نداشتند و اصلاً عموم این طوایف دزد و سفاک بودند تا توانستند در قتل و غارت و ظلم بمردم شیراز کوتاهی نکردند بطوریکه عامّه طبقات از مظلالم آنها به تنگ آمده بودند .

خلاصه مردم شیراز ملاحظه نمودند که تبدیل با حسن نشده بلکه شاه محمود سفاک و سفیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیر مبارز الدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تند خوئی و سفاکی و بدگمانی و بیرحمی و شقاوت را دارا بود بر آنها مسلط شده جماعتی از امرا و لشکریان جلایری دزد و بیرحم را که بجز بدست آوردن غنائم و آسیب رساندن بجان و مال و عرض مردم نیستی نداشتند بجان آنها انداخته است این است که اکابر واعیان شیراز کلو حسن را بجانب کرمان روان کردند شاه شجاع جماعتی کثیر را باستقبال او فرستاده او را با احترام ببارگاه آوردند و او از طرف شیرازیان استدعای بازگشت شاه شجاع را بعرض رسانید . شاه شجاع اگر انسان کامل العیاری نبود اقلاً آدم عادی و معمولی بشمار میرفت و فرق بین او و برادرش محمود فرق بین زمین و آسمان بود .

شاه شجاع فتوّت و کرمی داشت اهل ذوق و شعر بود با اهل علم و ادب می نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد سخت گیر و خشک نبود بر اهل ذوق و نظر سخت نمیگرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزاد منشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه ئی از بلندی نظر حکایت میکند از جمله این قطعه که میتوان حدس زد در همان روزهای هزیمت بابر قوه و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد :

فراز قاف قناعت بگسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور^۱

۱ - یکی از فراهم کنندگان جنگ تاج الدین احمد وزیر که بطوریکه قبلاً اشاره شد اصل نسخه مورخ بناریخ هفتصد و هشتاد و دو در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و یک نسخه سواد آن نزد نگارنده است شخصی است بنام عزالدین مظفر از شعرا و فضلی معاصر شاه شجاع که چهارده بقیه در صفحه ۲۳۱

همای همت خود را ز بهر مرداری
درون کشور عزلت چو نخته گاه من است
بکر کسان زمانه چرا کنم همسر
کلاه عزت باقی مرا بود افسر
همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر

صفحه از این جنگ فرام آورده اوست یعنی از صفحه ۴۳۳ تا صفحه ۴۴۷ نسخه متعلق بنگارنده و قسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدین مطهر است از غزل و قصیده و رباعی . در ابتدای این چهارده صفحه که بدست عزالدین مطهر فراهم شده نوشته شده است : «مّا افصح عن اطایف المرتضى الاعظم صاحب جوامع الکلام فی نوابغ الحکم عزّ الملة والدين مطهر اعلی الله شأنه »

و در آخر این قسمت این عبارت نوشته شده است : «حرّره العبد الاصفّر افقر عبد الله الغنی مطهر بن عبد الله بن علی الحسنی احسن الله حاله و حقق آماله تذکرةً لصاحبه الصاحب الاعظم مستجمع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه تاج الدوله والدين احمد اعظم الله قدره فی منتصف رجب المرجب لسنه اثنی و ثمانین و سبعمائه حامد الله و مصلیاً لرسوله »

از جمله اشعار این سید عزالدین مطهر قصیده مطولی است بهمین وزن و قافیه در مدح شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او را هم برسم تضمین در آن قصیده آورده است . اینک عین آن قصیده را در اینجا ثبت می کنیم که نمونه دیگری باشد از سبک شعر گویندگان قرن هشتم هجری و معاصرین خواجه حافظ شیرازی : لکاتبه احسن الله حاله :

حذر کن ای دل از آسیب روزگار حذر
بهیچ وجه مبین مهر این سپهر دوروی
طمع مکن گهر خوشدلی و پیروزی
زهیچ خشک تر اندر ترازوی خرد است
بدست دیو شقا خاتم بقا بسیار
چو جان ثبات ندارد ز بند جان بر خیز
متاع عمر گر انما یه رایگان مفروش
چو یادگار بشر نیست در جهان جز نام
بیال و بال قوی و قدر غرور مکن
چو غرق بحر غمی زود دست و پائی زن
بجوی نام و نشان از فضای کون و مکان
ز سوز سینه بر افروز آتشی در دل
درون جان خود از سوز دل منور کن
میار پیش نظر زیب و زینت دنیا
که چرخ شعبده باز است و دهر حیلت گر
بهیچ باب منه دل در این سرای دودر
که هست طارم پیروزه نیک بدگوهر
جهان و هر چه بود در جهان چه خشک و چه تر
پیای پیک هوس شر زه هوا مسپر
جهان چومی گذرد از سر جهان بگذر
برای سود و زیان عشوه سپهر نخر
بخیر کوش که نامت بخیر به که بشر
که میشود ز قضا و قدر هیا و هدر
مباد بگذرد آب حوادث از سر
نخواه امن و امان از سرای خوف و خطر
که می ستاند یا قوت آب از آذر
که شمع میشود از سوختن چنین انور
چرا که همت عالی است مرد را زیور

بيك توجه مردانه ميرسم جائی
که مرغ و هم در آنجا بیفکنند شهیر
بدار ملك سعادت کسی نیابد راه
مگر بیاری توفیق و بخت نيك اختر

نشان دولت باقی است همت عالی
چو گشت صورت مقصود جان و دل منظور
در این مفاوضه از شعر پادشاه جهان
ستوده داور دوران خدیو دارا رای
جهان پناه ملك جاه خسروی که گرفت
بمقل تابع حکم خدا و دین رسول
جلال دینی و دین زیب ملك شاه شجاع

برسم تضمین این پنج بیت آوردم
که هست نزد خرد پنج گنج پر گوهر

فراز قاف قناعت بگسترانم پر
همای همت خود را ز بهر مرداری
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر
همه ممالك عزلت چو تختگاه من است
که جز نشین سیمرغ نیستم در خور
بکر کسان زمانه چرا کنم همسر
همان بریم زدنی که برد اسکندر
کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

بيك توجه مردانه ميرسم جائی
که مرغ و هم خلايق بیفکنند شهیر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشنو
سمو رفعت این پادشاه عادل بین
شها طریقت مردان چنین بود بسپر
علو همت این خسرو جهان بشکر

چو معجزات ملوك الكلام ظاهر شد
تمام حکم كلام الملوك نسخ شعر

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر
شده عبارت تو از مقاطر افلام
زيك تحرك شیرین کلك خوش سخنت
بحسن صورت لفظ تو زینت معنی
بیاض معنی بکر از سواد خط خوش
جوامع الحکم هیأت تو روح افزا
فراز منبر معنی خطیب فضل و کمال
بدار ضرب کرم صیرفی جاه و جلال
بنزد رای تو مهر منیر گشته سها
دل منیر تو از سر غیب داده خبر
فریب عارض دلدار و طره دایر
هزار شور و شره در نهاد نیشکر
بلطف شیوه خط تو زیور دفتر
چو نور ایمان تابنده از دل کافر
نوابغ الکلم منطق توجان پرور
بفر کنیت تو خطبه میکند از بر
بنام فرخ تو سکه می زند بر زر
بجنب علم تو بحر محیط گشته شعر

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دورهٔ تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند برزوال دولت شاه شجاع نأسف میخوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند.

ظلال رأی ترا روی مهر بای سیر
سموم قهر تو سرمایه عذاب سقر
کنایتی است زرایت فروغ هفت اختر
ز نعل رخس تو بر فرق آسمان افسر
شنیده صیت جلال تو گوش سپسیر
سرای ظلم ز عدل تو گشت زیر وزیر
شدست رحمت و فضل خدا را مظهر
کند مشام جهان بر شامهٔ غیر
چنانکه بر ورق گل وزد نسیم سحر
مدام باشدش آب حیوة در ساغر
ظلال جاه و جلال تو عاطفت گستر
امید یافته بر لشکر نیاز ظفر
ز شبنم کرمیت بشکفت شکوفه تر
حمیم طعنه زند بر عذوبت کوثر
شود ز آتش آن سلسبیل خاکستر
سپهر همچو دخان و ستاره همچو شرر
ز تاب تیغ تو انکنده آفتاب سپر
شدست شعر مظهر ز آب خضر اطهر
کجا فروغ دهد نور ذرهٔ احقر
بود دزار چو من نیم قطره اصغر
کنند عقل و خرد از من این سخن باور
رخ نیاز سوی قبله دعا آور
مدام تا که بودم مطلع خور از خاور
سپهر باد ترا چاکر و ستاره حشر

جلال قدر ترا اوج چرخ دست نشین
نسیم لطف تو پیرایه نعیم بهشت
حکایتی است ز قدرت علو نه گردون
ز خاک بای تو در چشم اختران سرمه
بدیده حسن جمال تو دیده نرکس
اساس جهل ز عالم تو شد خراب و بیاب
وجود و طبع تو از عقل و علم در عالم
شیم خلق تو گر بشنود نسیم صبا
روایح دم جان بخش تست راحت روح
بدو ستکانی بزم کسبیکه باده گرفت
کمال بر تو نوال تو مکرمت پرداز
ز پشته کرم و همّت جهانگیرت
بگلشن دل سایل درخت خشک امید
نسیم لطف تو گر بگذرد بروی جحیم
سموم قهر تو گر بر روز بروی بهشت
ز تاب آتش تینت بروز رزم شود
ز سهم تبر تو بشکسته دست چرخ کمان
جهان پناها در مدح ذات طاهر تو
ولی چو مهر ضمیرت شعاع علم زند
آسم بخالق اکبر که زیش بجز دات
در این سخن چه سخن کز و نور فضل و کمال
مظهر را چو بجز اعتراف بنمودی
همیشه تا که بود مجمع ستاره سپهر
در تو مطلع خورشید سلطنت بادا

هزار سال جلای بکام و نیش و مراد
ز عمر و جاه و جوانی و سلطنت بر خور

فصیح ترین و شیوانترین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را نستوده و برای مقتضیات زمان و بحکم غریز حفظ نفس هم که باشد حتی با یک شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سراغ داریم هر وقت فرصتی بدست آورده تأثر از اوضاع بدشیراز سبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه ببدی یاد کند و « اهرمن » و « دیو سیرت » بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خود نمائی « باز » در مقابل « مرغان قاف » و « زاغ و زغن » در پیشگاه « عنقاء » بشمرد .

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن و سبک غزل سرائی او و بهم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگر و ترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن « معشوق » بجای « مدح » و با مضامین عاشقانه غزل در پیرامون مدح سخن گفتن و شخص مورد کراحت خود را با عبارات « رقیب » و « مدعی » و تعبیرات لطیفه

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که بقرینه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز بقرینه قصیده فوق که در مدح شاه شجاع است بظن قوی میتوان حدس زد که در باره شاه شجاع بوده است و آن مدح نیز در همین مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بسال هفتصد و هشتاد و دو مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود :

مما افصح عن لطائف المرتضى الا عظم صاحب جوامع الكلم فى نوابغ الحكم عز الملة والدين مطهر اعلى الله شأنه

« خدارای صبا بر خیز و ازداعی پامی بر	بر آن شاه جهاندار کی آثار غضنفر فر
قمر سیماء خور طغراء غم فرسء عمر افزا	جهان آرای جان آسای راحت آرمخت بر
مبارک روی صاحب رای کیان اصل تهمت تن	فریدون فال قیصر قصر دارادار حیدر در
قباد اقبال رستم زور معدن دست و در یادل	عطا پاش خطا پوش خردمند هنر پرور
قضا عزم قدر قدر فلک ملک ملک مکنت	عطار دجزم زهره بزم کیوان رزم مه منظر
پناه زبده آدم مآب جمله عالم	جهان عزت و دولات خدیو ملک و دفتر
که سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطانست	ستوده پادشاه دین خجسته شاه اسکندر

حلیم الخلق حامی الخلق ماحی الجور والشکوى

کریم الاصل عالی نسب ذاکى ذات و الجوهر

دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل بر میخورد که از مضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزل سرائی و بیان افکار و معانی عالیه و جمع کردن لطایف حکمی با نکات قرآنی ناظر بحوادث و اوضاع و احوال خاصی هم بوده گاهی باشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع و احوال مخصوصی نالیده یا بر عکس اظهار شادمانی کرده است.

از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوک و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواجه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم بعمل آید در برخی از آن غزلها مضامینی دیده میشود که کم یابیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فرض کرد که خواجه حافظ شیرازی با یکدنیا شور و شوق و حساسیت و عواطف لطیفه و آنهمه دلبستگی بشیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثیری حاصل نکرده باشد و آن تأثرات و انفعالات روحی در گفته های او منعکس نشده و تأثیری نداشته باشد.

البته تصدیق میکنیم که تا تصریحی نباشد بعد از ششصد سال نمی توان این اشارات را بطور قطع و یقین بر مورد معین و یا شخص خاصی منطبق نمود و هیچوقت از دایره حدس و احتمال نباید بیرون رفت و بطوریکه ملاحظه شده است ما هم کوشش داریم که از حدود اعتدال و دائرة حدس و احتمال خارج نشده راه افراط و مبالغه نیمائیم. ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت که مقدمات و مقارنات گاهی حدس را نزدیک بیقین و تقریب را همسایه تحقیق میسازد.

در هر حال اعم از اینکه اینگونه حدسها و تخمین ها صحیح باشد یا نباشد بهمانهائی است برای اینکه بار دگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم.

از غزلهایی که میتوان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در

موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین هفتصد و شصت و پنچ و اواخر
ذیقعه هفتصد و شصت و هفت سروده شده باشد غزلهای ذیل است :

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده	آهو روشی بکک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست	وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکراب سرمست	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات	هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ بادب باش که وا خواست نباشد

گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

غزل دیگر :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی	کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد	ای کاج هرچه زودتر از در در آمدی
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من	کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی اربخواب بدیدی دیار خویش	تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست	آب خضر نصیبه اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا	هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم	مظلومی ار شبی بدر داور آمدی
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق	دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
آنکو ترا بسنگدای کرد رهنمون	ای کاشکی که پاش بسنگی بر آمدی

گر دیگری بشیوه حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

غزل دیگر :

سلام الله ما كَرَّ اللّیالی
 علی وادی الاراك و من علیها
 دعا گوی غریبان جهانم
 بهر منزل که رو آرد خدا را
 منال ایدل که در زنجیر زلفش
 ز خط صد جمال دیگر افزود
 تومی باید که باشی ورنه سهل است
 بر آن نقّاش قدرت آفرین باد
 فحبك راحتى فى كل حین
 سویدای دل من تا قیامت
 کجا یابم وصال چون تو شاهی
 و جاوبت المثنائی و المثنائی
 و دار بالوئی فوق الرمال
 و ادعو بالتواتر و التوالی
 نگه دارش بلطف لا یزالى
 همه جمعیت است آشفته حالی
 که عمرت باد صد سال جلالی
 زبان مایه جاهی و مالی
 که کرد مه کشد خط هلالی
 و ذكرك مونسى فى كل حال
 مباد از شوق و سودای تو خالی
 من بد نام رند لا ابالی

خدا داند که حافظ را غرض چیست

و علم الله حسبى من سؤالی^۱

غزل دیگر :

انت روائح رند الحمی وزاد غرامی
 پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
 بیا بشام غریبان و آب دیده من بین
 اذا تغرّد عن ذی الاراك طائرٌ خیر
 بسی نمابد که روز فراق یار سر آید
 خوشادمی که در آئی و گویمت سلامت
 فدای خاک در دوست باد جان گرامی
 من المبلّغ عنّی الی سعاد سلامی
 بسان باده صافی در آ بگینه شامی
 فلا تغرّد عن روضها این حمامی
 رأیت من هضبات الحمی قباب خیام
 قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

۱- برای توضیح بعضی لغات و تمبیرات مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۳۲۵
 (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده)

بعدتُ منك و قد صرت ذائبا كهلال
 وان دُعيتُ بخلدٍ وصرتُ ناقضُ عهدٍ
 اگر چه روی چوماهت ندیده ام بتمامی
 فما تطيّب نفسي و ما استطاب منامی
 امید هست که زودت ببخت نيك به بینم
 تو شاد گشته بفرماندهی و من بعلامی
 چوسلك درخوشاب است شعرنغز توحافظ
 كه گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی^۱

غزل دیگر :

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
 به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم
 بكام غمزدگان غمگسار باز آید
 ز سر نگویم و سرخود چه کار باز آید
 بدان امید که آن شهسوار باز آید
 بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
 دلی که با سر زلفین او قراری داد
 چه جور ها که کشیدند بلبلان از دی
 بیوی آنکه دگر نو بهار باز آید
 ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
 كه همچو سرو بدستم نگار باز آید

غزل دیگر :

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید
 دارم امید برین اشك چوباران که دگر
 عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
 برق دوات که برفت از نظرم باز آید
 از خدا می طلبم تا ب سرم باز آید
 شخصم از باز نیاید خبرم باز آید
 خواهم اندر عقبش رفت بیماران عزیز
 گر نثار قدم یار کرامی نکنم
 گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

۱- برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بحاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۲۹-۳۳۰

(چات وزارت فرهنگ باهتمام حضرت آقای قزوینی و نگارنده)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزخم گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
 مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
 آرزو مندرخ شاه چو ماهم حافظ
 همتی تابسلامت زدرم باز آید

غزل دیگر :

خوش خبر باشی ای نسیم شمال	که بما میرسد زمان وصال
قصة العشق لا انفصام لها	فصمت ها هنا لسان القال
ما لسلمی و من بذی سلم	این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیة	فاسألوا حالها عن الاطلال
فی جمال الکمال نلت منی	صرف الله عنک عین کمال
یا برید الحمی حماک الله	مرحبا مرحبا تعال تعال
عرسه بزمگاه خالی ماند	از حریفان و جام مالا مال
سایه افکند حالیا شب هجر	تا چه بازند شب روان خیال
ترك ما سوى کس نمی نگردد	آه از این کبریا و جاه و جلال

حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

غزل دیگر :

یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان	و آن سهی سرو خرامان بچمن باز رسان
دل آزرده ما را بنسیم بنواز	یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان
ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند	یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان
دید ها در طلب لعل یمانی خون شد	یارب آن کوکب رخشان بیمن باز رسان
برو ای طایر میمون همایون آثار	پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز رسان

سخن این است که مابی نو نخواهیم حیات بشنوای پیک خبر گیر و سخن باز رسان

آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب

بمراش ز غریبی بوطن باز رسان

غزل دیگر :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند
 تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند
 غلام همت آن رند عفت سوزم که در گدا صفتی کیمیا گری داند
 وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داد
 بباختم دل دیوانه و ندانستم که آدمی بچه شیوه پری داند
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
 بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر داد گستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

خلاصه صحبت در این بود که یکی از علل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به پیشرفت خود نفرت و انزجار خاطری بود که شیرازیان از شاه محمود پیدا کرده بودند و البته همین علت را بنوبه خود باید یکی از علل دلسردی و ترس و وحشت و بالاخره شکست و هزیمت یافتن شاه محمود شمرد .

صاحب فارسنامه ناصری نوشته : « و کلو حسن از شیراز بکرمان آمده بعرض پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزیان بستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل بشهر بابک آمده . . . »
 شاه شجاع با جماعتی از ارکان دولت خود از قبیل امیر معزالدین اصفهان شاه

و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیر علاءالدین اناق روی بشیر از نهاد امرا همه بواسطه علائقی که در فارس داشتند بانهایت وفاداری میکوشیدند. قطب الدین اویس و مظفرالدین شبلی دو پسر شاه شجاع در این سفر در رکاب پدر بودند و دو پسر دیگر او معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین العابدین بامر پادشاه در کرمان متوقف شدند.

از آنطرف شاه محمود با لشکری که از جهت عدد بیشتر از لشکر شاه شجاع بود باستقبال او شتافته و بسر چاهان فرود آمد.

شاه شجاع در شهر بابک تصمیم گرفت که محمود را در عقب سر گذاشته یکسره بشیر از برود شاه محمود هم در عقب او روان شد در نزدیکی شیراز یعنی نزدیک بند امیر مدّت یکهفته طرفین توقف نموده نگران یکدیگر بودند بالاخره منصور شول با هزار سوار از طرف شاه محمود بمبارزه در آمد پهلوان خرّم هم که از راه مشهد مرغاب آمده میخواست بلشکر شاه شجاع ملحق شود با او مقابل شد خود شاه شجاع هم با دو هزار نفر داخل معرکه شد لشکر منصور شول گریختند شاه شجاع بتعاقب آنها در حرکت آمد در لشکر شاه محمود هزیمت افتاد و خود او با عجله بطرف شیراز فرار کرد.

غنائم بسیار بچنگ شاه شجاع افتاد. شاه محمود در اطراف شهر شیراز نزول کرد شاه شجاع هم در نزدیکی او فرود آمد در روز شانزدهم ذی القعدة هفتصد و شصت و هفت در یل فسا دو برادر با یکدیگر جنگیدند و بطوری دو لشکر درهم ریختند که غالب از مغلوب شناخته نمیشد یکبار دیگر جنگ کردند در این جنگ محمود شکست خورده بداخل شهر رفت شاه شجاع هم در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد.

مردم عموماً از شکست محمود و غلبه شاه شجاع خوشوقت بودند سرداران و امرا و بزرگان شهر و اطراف متفقاً نزد شاه شجاع فرستاده قول اکید دادند که چون شاه شجاع عزم شهر کند و بیاروها و دروازه ها برسد دروازه ها را گشوده

اورا کمک نمایند و چون شاه شجاع بمیدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد کلویان پیغام دادند که همه مطیع فرمان او هستند.

شاه محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آنها را با شاه شجاع دانست سخت بوحشت افتاده خود را مہیای فرار از شیراز نمود و عاقبت روز یکشنبه بیست و چهارم ذی القعدة هفتصد و شصت و هفت تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته بعجله راه اصفهان در پیش گرفت.

در مدت غیبت شاه محمود از شیراز زن او خان سلطان^۱ دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو شهر شیراز را اداره میکرد و برای سرکشی باوضاع باروها و اطراف شهر هر روز سوار میشد حتی یکروز از اسب افتاد و آسیبی بیکی از دنده های او رسید شکسته بند خواسته پس از بستن پهلوی دو باره سوار شد.

پس از شکست شاه محمود و فرار او باصفهان خان سلطان صدر الدین اناری وزیر^۲ شوهر خود را که بدوستی شاه شجاع متهم بود بقتل رسانده متعاقب شاه محمود او هم بطرف اصفهان رفت.

پس از فرار شاه محمود سلطان عمادالدین احمد هم دست از مراقبت او کشیده بخدمت شاه شجاع پیوست خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد.

میتوان احتمال داد که چند غزل ذیل در همین ایام یعنی در روزهای توقف

۱ - صاحب حبیب السیر خان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجو دانسته است (جزء دوم از مجلد سوم).

۲ - در دستورالوزراء در شرح حال او نوشته: «خواجه صدرالدین محمد اناری وزیر شاه محمود بود اما بنا بر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع بمزم تسخیر اصفهان رایات نصرت نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده خواجه را معزول گردانید» و بتصریح صاحب روضة الصفا خواجه صدر الدین محمد اناری عمداً این کارها را میکرد که لشکریان از جانب محمود مأیوس شده روی بخدمت شاه شجاع آورند.

شاه شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او بشهر
سروده شده باشد :

از جمله غزل ذیل :

که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را	بملازمان سلطان که رساند این دعا را
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدارا	ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهیم
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا	مژده سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا	دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را	همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
دل و جان فدای رویت بنما عذار مارا	چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی

بخدا که جرعه ده تو بحافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غزل دیگر :

و آن مواعید که کردی مرواد از یادت	ساقیا آمدن عید مبارک بادت
بر گزفتی ز حریفان دل و دل میدادت	در شکفتم که درین مدت ایام فراق
که دم و همت ما کرد ز بند آزادت	برسان بندگی دختر رزگو بدر آی
جای غم بادمران دل که نخواهد شادت	شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست
بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت	شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیادت
طالع نامور و دولت مادر زادت	چشم بد دور کز آن تفرقه ات باز آورد

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل دیگر :

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز	هزار شکر که دیدم بکام خویش باز
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز	روندگان طریقت ره بلا سپرند

غم حبیب نهان به زگفت و گوی رقیب
 اگر چه حسن تواز عشق غیر مستغنی است
 چه گویمت که زسوز درون چه می بینم
 چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت
 بدین سپاس که مجلس منور است بدوست
 غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست
 که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
 من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
 که کرد نرگس مستش سیه بسر مه ناز
 گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
 جمال دولت محمود را بزلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفه نبرد
 در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر :

سحرم دولت بیدار بیالین آمد
 قدحی در کش و سرخوش بتماشا بخرام
 مژدگانی بده ای خلوتی نافه کشای
 گریه آبی برخ سوختگان باز آورد
 مرغ دل باز هوا دار کمان ابروئی است
 ساقیامی بده و غم مخور از دشمن و دوست
 رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار
 گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
 تا به بینی که نگارت بچه آیین آمد
 که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
 ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
 که بکام دل ما آن بشد و این آمد
 گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
 عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

غزل دیگر :

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 کلک تو باریک الله بر ملک و دین گشاده
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
 در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

بازارچه گاه گاهی برسر نهد کلاهی
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت
 ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمریست پادشاهها کز می تهی است جامم
 گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن افتد
 دانه دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی
 اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
 یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
 گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

حافظ چو پادشاهت که گاه می برد نام

رنجش ز بخت منما باز آ بعدر خواهی

بطوریکه گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دو سال دوری از شیراز بار دگر مظفرانه بشیراز برگشت .

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر و خوشگذران و بزمی و اهل حال بود در این مدت که بواسطه هجوم شاه محمود و امرای جلایری از مقر سلطنت خود شیراز متواری شده در کرمان دچار ابتلائات گوناگون گشته غالب ایام را به بیماری و افسردگی گذرانده بود جماعتی از زهاد و اهل ظاهر که در آن عصر فراوان بوده اند در اطراف او جمع شده او را ملامت میکردند که بواسطه عدم توجه بوظائف شرعی و انحراف از جایّده پدر خود گرفتار آن بدبختی ها شده است خلاصه آنکه در این موقع که بر برادر فائق آمده بر شیراز مسلط گردید او را وادار نمودند که رسوم عهد پدر را تجدید کند و در تعظیم و تکریم زهاد و متشرّعین بکوشد و در امر بمعروف و نهی از منکر سستی ننماید .

این نصایح در شاه شجاع مؤثر واقع شده او را همد زهاد و روحانیون ساخت

گاهی بدرس مولانا قوام الدین عبد الله فقیه معروف حاضر میشد و شرح اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضد الدین ایجی را مباحثه میکرد مسند قضا را بمولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی از بزرگان علمای شافعی واگذار کرد .

خواجه حافظ در قطعه ئی تاریخ وفات ابن بهاء الدین را گفته که مدحی هم دربر دارد و قطعه مذکور این است :

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنّت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میخواند	بر اهل فضل و ارباب براءت
بطاعت قرب ایزد می توان یافت	قدم درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف قرب طاعت

« قرب طاعت » مساوی است با هفتصد و هشتاد و دو که سال وفات مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی^۱ است .

وزارت راهم شاه شجاع در اینوقت بخواجه قطب الدین سلیمان شاه پسر خواجه محمود کمال تفویض کرد .

دیگر از کارهای شاه شجاع در این وقت این بود که مولانا غیاث الدین

۱- محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده در ذکر فتح شیراز یمنی در حوادث همین ایام که بر حسب قاعده اواخر سال هفتصد و شصت و هفت و یا اوائل سال هفتصد و شصت و هشت خواهد بود می نویسد : « و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزین گشت و مسند قضا را بمکانات شافعی الزمان سلطان الفقهاء فی الدوران مولانا بهاء الدین عثمان کوه کیلوئی تزین فرمود . » (صفحه ۷۰۳) .

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الكامنه فی اعیان المائة الثامنه (جلد دوم صفحه ۴۴۳) ذکر او را نموده و نام و نسب او را بنحو ذیل یاد میکند : « عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی الجبلجیوی بهاء الدین قاضی شیراز » و نیز میگوید که او قبل از سال هفتصد متولد شده و در هفتصد و هشتاد و دو وفات کرده است .

گیتی را^۱ بمکه فرستاد و دو یست هزار دینار باو داد که درمکه^۲ خانقاه‌های برای مجاوران احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دو بیت را راجع بآن گفت :

« بباب الصفا بیت^۳ الم به الصفا لمن هوا صفی فی الوداد من القطر
تباعده الاعذار بالملك و العدى و ليس بصَّبٍ من تمسك بالعذر »

شاه شجاع هم مانند پدر خود و نیز مانند شاه شیخ ابو اسحق با یکی از خلفای عباسی مصر که در این وقت القاهر بالله محمد بن ابی بکر العباسی بود بیعت کرد و علما را نیز بر آن داشت که راجع باین مبايعت رسالات بنویسند . این بیعت در سال ۷۷۰ هجری واقع شده است .

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر^۲ در حوادث همین سال که شاه شجاع بر شیراز مسلط شده می نویسد « که درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جویری بود در آن ایام که خواجه علی موید بقوت شد متوجه فارس شد اول درویش محمد شاه را که نایب او بود پیش شاه شجاع فرستاد و از توجه خود اعلام داد شاه شجاع جوابی فرمود مشحون بعنایت درویش رکن الدین بقرب سیصد نفر سوار بر گزیده وارد شیراز شد شاه شجاع خیلی از او توجه میفرمود و مخارج او را بخوبی میداد بعد از چندی درویش رکن الدین بیغام داد که من خود فقیرم ولی این جوانان که در اطراف منند چشم بر آن دارند که صورت حال بکجا میرسد اگر شاه شجاع بخواهد خراسان را مسخر کنم

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « و یکی از اعمال صالح او (یعنی شاه شجاع) این است که مولانا غیاث الدین گیتی که مخدوم بنده کینه بود بمکه فرستاد تا در آنجا خانقاه‌های جهت مجاوران حرم احداث کند و قطعه زمین جهت مرقد شاه شجاع بخرد و دو یست هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجا کرد و او برفت و آن را تمام کرد و آن حظیره بمرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در جنب خانه کعبه است و مجاوران در آنجا ساکن و در صفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بیت بباب الصفا بیت^۳ الخ » .

۲- عکس نسخه پاریس متعلق با آقای دکتر بیانی .

و ضمیمه عراق و فارس نمایم شاه شجاع باو کمک کرد و او بخراسان آمد و سبزوار و نیشابور را مسخر کرد و فارسیان با بیلاکات بسیار بفارس برگردانید «

شاه شجاع بعد از آنکه در شیراز متمکن شد در اواخر سال هفتصد و شصت و هشت رو باصفهان آورده پس از مختصر محاربه ئی در قصر زرد^۱ شاه محمود باصفهان برگشت و سفیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ واکذار نمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واکذارید شاه شجاع قبول کرد و قرار شد که شاه محمود با پنجاه نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید و اظهار اطاعت کند و از آن بیعد سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد.

شاه محمود همه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادر خاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی برقرار شد در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه هفتصد و هشتاد و دو کتابت شده نسخه «فتح نامه اصفهان» مورخه ۱۷ ذی الحجه سنه هفتصد و شصت و هشت که راجع بهمین فتح و همین سال است و از منشآت جمال الدین حاجی منشی ملقب به منشی الممالک است مسطور است و ما عین آن را برای مزید فائده تاریخی در این جا ثبت میکنیم :

فتح نامه اصفهان

چون بعون عنایت ازلی و بمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت بر چهره روزگار همایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهرم^۴ که نهیم و فود توفیق موا کب کوا کب عدد را راید و حاوی میشود و عزم

۱ - قصر زرد یا گوشك زرد نام قریه ایست از بلوك « سرحد چهاردانكه » از بلوكات سرد سیر فارس و این بلوك دارای سی و يك پارچه ده و واقع است در شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به آسیاس بمسافت بیست و چهار فرسخ در شمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسیاس است بمسافت پنج فرسخ . (رجوع شود بذیل صفحه ۱۲۰) فك مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ بقلم استاد علامه محمد قزوینی .

هر قضیه که مصمم میگردانیم جنود تأیید عسا کر منصور را قاید و هادی میگرد
و ما یعلم جنود ربك الا هو سور صوره مصالحتی بر صحیفه ضمیر مرتسم نشده که هاتف
غیب اتمام آنرا نداء انجام میدهد و بیرنگ استخلاص مملکتی بر لوح خاطر منقش
نگشته که ملهم صواب حصول آن را بقبول حسن تلقی مینماید و افواج دولت ادراك آن امنیه را
بر وفق بغیه دواسبه استقبال میکنند و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل
العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانی
و کشف کلائت یزدانی جلّ و جلاله و عمّ نواله عزیمت توجه بر صوب عراق مقرر
فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز ریات
نصرت پیکر گشت و برادر اعزا کرم امجد ارشد اشجع انجد صفدر کامگار پیروز بخت دولت
یار عضد الیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارك معلوم کرد همانا ملقن عنایت
و هدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأمن للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق بفهم او رسانید و بصدق فراست
و وفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت و از راه تدبیر و تفکر فواید آن برو مکشوف
شد و بحقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیر من التمدادی فی الباطل اصل معتبر
و بابی معظم است و وقتی بکرامات دو جهانی و سعادات جاودانی فایز خواهد بود که
تحرّی رضاء ما را تالی فرایض داند و متابعت آراء عالم آرای را از روی یکدلی
نصب العین سازد و امر و اشارت ما را در سرّ و ضرّ و شدت و رخا امام و مقتدی
و دلیل و راهنما گرداند بنا بروثوقی که بکمال تعطف و مهربانی و اعتمادی که بر شمول
اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتذار درآمد و از سر بصیرت تمام پای
در دایره استعطف نهاد و بتجدید دست در دامن محبت اصلی که حبل متین آن بهیچ
تأویل قطع نمیتوان کرد زد و باذیال رأفت فطری که من المهد الی العهد آن عزیز
برادر را مبذول و مبسوط داشته ایم تثبث نمود و بحکم ان الله لا یغیر ما بقوم حتّی
یغیرّ و اما بانفسهم در باطن خود تغییری کرد که آثار آن در اندرون مبارك ما ظاهر شد

و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریک داد که آنرا بمسامع استرضا اصفا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم و هرغبار وحشتی که در این مدت بر حواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود بکلی برخاست و سوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانینه در مقام ریبت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناهل و مشارع کثر مهتری از مجموع شوایب صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجاء صادق که بعدالایوم اساس آن چون جهات ست پایدار و مانند سبع شداد استوار باشد.

ولم ارا بقی من وصال مراجع الی الود من بعد القلی والتقاطع
درین اقسام صفت وضوح و سمعت ظهور یابد والحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور چون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و او را ذخیره اعقاب و مایه استظهار میدانیم و بعد فضل الله تعالی محل اعتماد می شناسیم ملتزم آن عزیز برادر را باسعاف مقرون داشتیم و روز جمعه سادس عشر ذوالحجۃ الحرام عمت برکانه خطبه و سکه تمام مملکت عراق و خوزستان بنام و لقب همایون ما مشرف گردانید و گوش و کردن عروس ملک بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامر و نواهی را ملتزم گشت و از حفظ مراسم ادب و رعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت و بتازگی عهد ملاقات و مصاحبت که امداد آن بامتداد روزگار متصل باد تازه گردانیدیم و نوایر نزاع را بزالال شفقت تسکین دادیم و از جانبین مضی ماضی گفتیم و صلح و صفائی که بنیادی محکم و قاعده ثابت دارد در میان آمد و از اندرون دلها استماع میافتد که :

دع الوشاة بما قالوا و ما فعلوا بینی و بینکم ما لیس ینفصل
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

والحمد لله علی احسانه قدر جع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و این اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت بر آن مقصور و مصروف فرموده ایم

که خاص و عام را در سایه معدلت و سامه^۱ مرحمت جای دهیم و جناح اشتمال بر احوال همکنان گستریم و عموم زیردستان را که ودایع حضرت آفریدگار عز شانه و عظم برهانه اند در حجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و ظلال امن و استقامت روزگار گذراند و اجر و ثواب و درجات آن دنیا و دینا و عاجلا و آجلا بحصول پیوندد و روزگار دولت روز افزون و ایام همایون را مدّخر ماند و درین هفته عنان عزیمت موا کب فرخنده بمراجعت صوب دارالملک معطوف خواهد بود این منشور نفذه الله تعالی فی الاقطار در قلم آمد و مرتضی و ملک معظم ملک السادة نظام الدین ملک محمود فرستاده شد تا نواب ما و عصبه سادات و قضات و علما و موالی وائمه و مشایخ و صدور و صواحب و اعیان و اکابر و اصول و پیشوایان و جمهور متوطنان دارالملک و ولایات فارس برین معنی واقف شوند و این خبر با قاصی و ادانی ممالک دور و نزدیک مواضع برسانند و یقین داند که در تدبیر اسباب فراغ بال و تیسیر ابواب رفاغ حال ایشان بهمه غایتی خواهیم رسید و انواع مراحم و عواطف در باره عموم خلائق ارزانی خواهیم داشت والله ولی العصمة و التوفیق و هو بتحقیق رجاء الراجین حقیق کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی و اجله فی السابع عشر من ذی الحجة لسنة ثمان وستین و سبعمائنه الهجریه باصفهان والحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر والحسنی

خواجه حافظ شیرازی قصیده ئی در مدح شاه شجاع فرموده که با احتمال قوی در همین ایام یعنی اواخر ذی الحجه هفتصد و شصت و هشت یا اوایل محرم هفتصد و شصت و نه سروده شده است و قصیده این است :

شد عرصه^۲ زمین چو بساط ارم جوان از پرتو سعادت شاه جهان ستان

۱ - چنین است در اصل .

۲ - برای توضیح بعضی لغات و تعبیّرات مراجعه شود بمتن دیوان حافظ و مقدمه و حواشی که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر آن مرقوم فرموده اند .

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
ماهی که شد بطلمتش افروخته زمین
سیمرغ و هم را نبود قوت عروج
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
حکمش روان چو باد در اطراف بر و بحر
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
نخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
تو آفتاب ملکی و هر جا که میروی
ارکان نیروزد چو تو گوهر بهیچ قرن
بی طلعت تو جان نگراید بکالبد
هر دانشی که در دل دفتر نیامدست
دست ترا بابر که یارد شبیه کرد
با پایه جلال تو افلاک پایمال
بر چرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج
ای خسرو منبع جناب رفیع قدر
علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه
ای آفتاب ملک که در جنب همت
در جنب بحر جود تو از ذره کمترست
عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم

صاحب قران خسرو و شاه خدایگان
دارای دادگستر و کسری کی نشان
بالا نشین مسند ایوان لامکان
دارد همیشه توسن ایام زیر ران
خاقان کامگار و شهنشاہ نو جوان
شاهی که شد بهمتش افراخته زمان
آنجا که باز همت او سازد آشیان
از یکدگر جدا شود اجزای تو امان
مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تاج تو غبن افسر دارا و اردوان
چون سایه از قفای تو دولت بود دوان
گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران
بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
دارد چو آب خامه تو بر سر زبان
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
وز دست بحر جود تو در دهر داستان
شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
وی داور عظیم مثال رفیع شان
در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
چون ذره حقیر بود گنج شایگان
صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان

گردون برای خیمه خورشید فلک‌ه ات
وین اطلس مقرنس زرد وز زر نگار
بعد از کیان بملك سلیمان نداد کس
بودی درون گلشن و از پر دلان تو
در دشت^۱ روم خیمه زدی و غریو کوس
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوقناد
آن کیست کو بملك کند با تو همسری
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
توشا کری ز خالق و خلق از تو شا کنند
اینک بطرف گلشن و بستان همیروی
ای ملهمی که در صف کروبیان قدس
ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار
داده فلک عنان ارادت بدست تو
گر کوششیت افتد پر داده ام بتیر
خصمت کجاست در کف پای خودش فکن

هم کام من بخدمت تو گشته منتظم

هم نام من بمدحت تو گشته جاودان

و نیز بظن قوی غزل ذیل که در غالب نسخ حافظ دیده میشود بعد از فتح اصفهان
و باز گشت بشیراز در باره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد :

۱ - دشت روم که سابق دشت رون بانون نیز میگفته اند مرغزاری و قریه ایست در
بلوک ممسنی حالیه (شولستان قدیم) و این بلوک واقع است در مابین مغرب و شمال شیراز و قعبه
آن. موسوم است به فہلیان کہ تا شیراز قریب بیست و یک فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع
است در شمال فہلیان بمسافت دوازده فرسخ و از دشت روم تا مابین هفت فرسخ است (رجوع شود
بعواشی دیوان حافظ صفحہ ۱۱۹ چاپ وزارت فرهنگ مقدمه استاد علامہ آقای محمد قزوینی

« بین هلال محرم^۱ بخواه ساغر راح
 عزیز دار زمان وصال را کاندم
 نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند
 دلا تو فارغی از کار خویش میترسم
 بیمار باده که روزش بخیر خواهد بود
 کدام طاعت شایسته آید از من مست
 ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور
 که ماه امن و امان است و سال صاحب و صلاح
 مقابل شب قدر است و روز استفتاح
 بآشتی بپرای نور دیده گوی فلاح
 که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
 هرآنکه جام صبحوش نهد چراغ صباح
 که بانك صبح ندانم زفالق الاصبح
 که بشکند گل بخت زجانب فتاح

زمان شاه شجاع اسک و دور حکمت و شرع

ب راحت ای دل و جان کوش در مساو صباح

پس از بازگشت بشیراز شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب الدین اویس را
 مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (بندر عباس حالیه) برود و نیز
 هزاره اوغان گرمسیر کرمانرا منقاد سازد. برحسب امرشاه شجاع خواجه جلال الدین
 تورانشاه دراین سفر وزیر و پیشکار او گشته و باسلطان اویس حرکت کرد امیرسیورغتمش
 خال سلطان اویس باستقبال او آمده ملازم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس بحدود جرون رسید والی هرموز که بملك البحر ملقب
 بوده و دراین وقت تورانشاه بن قطب الدین تهمتن از ممدوحین خواجه حافظ بوده است
 که در جای خود تاریخ او و سلسله ملوک هرموز خواهد آمد اموال و نفایس بسیار
 نزد او فرستاد. سلطان اویس بن شاه شجاع پس ازاین پیشرفت بخیال استقلال و خود سری
 افتاد و چون این خبر بشاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شبلی پسر دیگر خود را

۱ - بطوریکه از فتح نامه اصفهان که نقل شد بر میآید در هفدهم ذی حجه هفتصد و شصت و هشت

صالح بین شاه شجاع و برادرش شاه محمود واقع شده و شاه شجاع بشیراز برگشت و بحدس قوی در
 اول محرم هفتصد و شصت و نه بشیراز وارد شده است.

بالشکری گران بطرف هرموز فرستاد دستور داد که قطب الدین اویس و سیور غتمش را خواهی نخواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعم خود شاه محمود پیوست سیور غتمش هم در یکی از قلاع متحصّن شده مکتوبی ضراحت آمیز بشاه شجاع نوشت شاه شجاع از انشاء خود این رقعہ باو نوشت : « امیر سیور غتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده و بپر آمده از ثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از او برداشته من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا باور شود و الا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد يوم يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا إِلَّا ن و قد عصيت من قبل و كنت من المفسدين آخر همه روز میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد نصیحتش کنند اگر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچنانکه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شيئاً و هو خيرٌ لكم و عسی ان تحبّوا شيئاً و هو شرٌ لكم والله يعلم و انتم لاتعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد».

اندکی بعد از این حوادث شاه شجاع سفری بیزد کرد شاه یحیی که در این وقت داماد و مطیع او بود و در واقع از طرف او در یزد حکومت میکرد استقبال و احترام نموده عم خود را با تجلیل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع چند روزی در یزد ماند و پس از دیدن دختر خود زن شاه یحیی بشیراز مراجعت کرد و در این سفر است که امیر رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف یزدی را وزارت داده و مصاحب خود بشیراز آورد . در نتیجه گرفتاریها و جنگهای سالهای اخیر شاه شجاع و شاه محمود هر دو ضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی و مادی آنها خوب نبود .

برعکس سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری روز بروز قوی تر میشد و اساس

سلطنتش محکم تر میگشت این بود که شاه شجاع و شاه محمود هر دو بفکر مواسلت با او برآمدند تا باین وسیله خود را نیرومند سازند .

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا بگفته میرخوند در دستور الوزراء دختری) داشت بنام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده در وصف او سروده از جمله قصیده ئی در مدح این بانو میگوید ^۱ :

« سایه لطف خدا سلطان دوندی آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین
ای زمین آستان آسمان ملک و دین آسمانی آسمان گر نقش بندد بر زمین
آشکوب اولت سمع سموات طباق نقش درگاه تو طبتم فاد خلوها خال دین
تا شود جاروب این در پیش فراشان تو بس که خود را بر زمین مالید زلف حور عین
خازن فردوس را رشک آمد و با حور گفت تا بدین حد نیز هم نازک مباحش و نازنین
• • • • •

سایه لطف الهی دوندی سلطان ^۲ که هست آفتاب دولت و دین قهرمان ماء و طین

۱ - نقل از نسخه خطی دیوان سلمان ساوجی متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار .

۲ - فصیح خوافی در مجمل فصیحی در دو مورد نامی از فرستاده های شاه قطب الدین محمود که بخواسکاری این دختر رفته اند برده و در هردو مورد او را دختر سلطان اویس گفته است اینک عین عبارت فصیح خوافی : اول در حوادث هفتصد و هفتاد میگوید :
« آمدن خواجه شمس الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمود بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر جهة خواستن دختر سلطان اویس »

دوم در حوادث سال هفتصد و هفتاد و یک میگوید : « در این سال خواجه تاج الدین مشیری از پیش شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بطلب دختر سلطان اویس آمد و سلطان بفرمود که دختر را یراقی تمام کرده با خواجه تاج الدین مشیری روانه کرد »

فصیح خوافی در حوادث هفتصد و هفتاد و پنج هم نوشته است : « تزویج زین العابدین بن شاه شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن جلایر که شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » از این عبارت فصیح خوافی (اگر اشتباهی نکرده باشد) واضح میشود این که دختر که سلطان اویس بسلطان زین العابدین داده است غیر آن دختری است که بشاه محمود داده است چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد و آنکه میگوید که « شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باصفهان آوردند و با او زفاف کرده و مدتها با او بوده پس معلوم میشود شاه محمود وقتی این دختر اویس یعنی دلشاد را میخواست و بواسطه موافقی با او نرسیده است .

آنکه حق را بر خلائق از پی ایجاد اوست منت انعام اتیکم بسلطان مبین
 مه‌د اورا موکب خورشیدی اندر ظل چتر عزم او را مرکب جمشیدی اندر زیر زین
 گویهای صدره ات تسبیح خیرات حسان گوشهای دامنست سجاده روح الامین
 حلقه درگاه جاهت گوشوار عز و جاه پایه صدر رفیعت دستگاه ملک و دین «
 شاه شجاع فرستاده ئی نزد سلطان او‌یس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری
 نمود. این فرستاده امیر اختیار الدین حسن قورچی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان
 او‌یس رفت و نامه ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهایی رسانید خلاصه نامه
 و پیغامها اینکه عهد موّدت و اتحادی بین طرفین برقرار شود شاه شجاع لشکری
 مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کند شاه شجاع در دفع
 دشمن با او‌یس متحد باشد.

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع بسلطان او‌یس این
 بود که: « چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه
 اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر ممالک را دشمن پدید
 آید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفّی باشد
 و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند »

مکتوب شاه شجاع سلطان او‌یس را خوش نیامد زیرا رعایت احترام و ادبی را
 که او توقع داشت نکرده بود و بطوری صحبت کرده بود که دو نفر هم شأن بیکدیگر
 می نویسند و بهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در حالیکه شاه محمود خواجه
 تاج الدین محمد وزیر و محرم خود را مأمور انجام این امر ساخت و باو اختیار داد که
 هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد و متقبل شد که هرچه خواجه
 تاج الدین محمد بنویسد او مهر کند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی از زبان شاه محمود

بسلطان اویس نوشت باین عبارت: «العبد و ما فی یدہ کان لمولاه»^۱ مازآن توئیم و هرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت سرا پرده عصمت مهتدا علی بعرض خدام و وزراء کامگار فرستاد و امیدوار که شا کر نعمت بحکم لئن شکرتم لازید نکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعدالیوم مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند»^۲ و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت که هرچه بهر کس از درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند و بنویسد و هر هدیهئی که بهر یک مقتضی بشمرد تقدیم کند.

خواجه تاج الدین محمد که اندکی بعد از امیر اختیار الدین حسن قورچی بدرگاه سلطان اویس رسید بعرض رسانید که از فحوا ی ملتمس شاه شجاع معلوم میشود که دفعه واحده طمع در مملکت و دختر کرده زیراً منظور او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم بتدریج دور خود جمع کند و این خود برای ممالک جلایری خطر بزرگی است در صورتیکه شاه محمود کلیه ممالک عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری میکنند و برآن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالک جنوبی ایران را مسخر نموده در واقع ضمیمه دولت آل جلایر کند و نیز

۱ - اصل عربی این عبارت «العبد و ما فی یدہ لمولاه» است و حدیثی است که از امثال سائره شده است ظاهراً فارسی زبانان برای آنکه باین عبارت وزن شعری بدهند فعل «کان» را برآن افزوده اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کار فعل را میکند.

۲ - مطلع السعدین حوادث سال هفتصد و هفتاد.

بعرض سلطان رسانید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه یحیی و شاه منصور یعنی دختر شاه مظفر بن امیر مبارزالدین را برای سلطان اویس ایلکانی خواستگاری نموده بعقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه یحیی و شاه منصور را در سلك خدمتگزاران سلطان اویس درآورد.

حاصل آنکه خواجه تاج الدین محمد^۱ که مرد سخنور و زیرکی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آیندی جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود و بستگی پیدا نمودن بآل جلایر و احراز افتخار در پی این مواصلت است.

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در سال هفتصد و هفتاد و یک بمواصلت او رضا داد.

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بود که سلطان اویس سنجید که شاه محمود در سه چهار سال اخیر مطیع و تحت الحماية و در واقع کارگذار آل جلایر بوده و اگر تقویت شود و موجبات تسلط او

۱ - می‌خوانند در دستور الوزراء در شرح حال او نوشته که خواجه تاج الدین مشیری [مشیری] صاحب تدبیر و وزیر پر تنویر بود و با اختیار و اعتبار وزارت شاه محمود داشت چون شاه شجاع بفکر وصلت با سلطان اویس افتاد و امیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد شاه محمود هم خواست بهمین نیت خواجه تاج الدین را به تبریز بفرستد تاج الدین گفت که اگر شما در مکتوب جانب فروتنی را رعایت کنید صبیبه سلطان اویس نصیب شما خواهد شد شاه محمود باو اختیار داد که هر چه خواهد بنویسد او مهر خواهد کرد مکتوب را بشرحی که ذکر شد نوشته در تبریز هم بآل جلایر فهماند که شاه شجاع با این وصلت میخواهد تبریز را ضمیمه حکمرانی خود کند در حالیکه محمود میخواهد با کمک پادشاه فارس را هم ضمیمه تبریز نماید. از طرف دیگر امیر اختیارالدین حسن با بزرگ منشی که فطری او بود با درباریان اختلاط بسیاری پیدا نکرد و نیز در مکتوب باو همه جا شاه شجاع از خود بلفظ برادر تعبیر کرده بود خلاصه اویس بجهانی محمود را ترجیح داده بامیر اختیارالدین حسن گفت شاه شجاع از خود به «برادر» تعبیر کرده و محمود «بچاکر» من دختر به برادر نمیدهم بچاکر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود.

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است در حالیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمیگذاشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او از این مواصلت این بود که باین وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت بشاه محمود بعمل میآمد جلوگیری شود و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد.

سلطان اویس امیر اختیارالدین حسن نماینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند باضافه شاه شجاع در مکتوب خود از مقام تکبر و نخوت تنزل نکرده اگر بزبان قلم تواضعی میکرد در سلطنتش منقصتی وارد نمیشد شاه شجاع در مکتوبش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده و چا کر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چا کر خوانده است. این نکته را باید در نظر داشت که فکر مواصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و باصفهان فرار کرده بود.

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو چون بر نیت شوهر خود واقف شد بسائق عزیزه حسد که در این گونه موارد فطری زن است سخت برآشفته.

خان سلطان زنی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت و فعال و کارآمد همیشه ازسفاقت کاریهای شوهر خود آزرده بود ازطرفی هم آل مظفر را قاتل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو میدانست با این حال نسبت باو وفا دار مانده و بطوریکه در ضمن محاصره شیراز ازطرف شاه شجاع دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را با نهایت جد و جهد شخصاً اداره میکرد تا آنکه پس از فرار شوهر باصفهان آمد در اینموقع بر قصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسائل در پی اضمحلال او برآمد.

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که از یزد بشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت باو اظهار عشق و محبت کرد و او را به تسخیر اصفهان تحریک نمود و پیغام داد که چون باصفهان نزدیک شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید و اصفهان را باو بسپارد و نیز باو گوشزد کرد که هرگاه غفلت نماید عنقریب شاه محمود خواهر سلطان اویس را ازدواج نموده با هودج عروس خود امرا و لشکریان جلایری تبریز و بغداد را باصفهان خواهد آورد و بار دیگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد.

شاه شجاع نظر باینکه با شاه محمود عهدی بسته بود و صورتِ محمود عهد شکنی ننموده و از جادّه اطاعت منحرف نشده بود در پی بهانه برآمد و آن این بود که به محمود نوشت که اضافه بر آنکه عالمی رو بدرگاه من میآورند چون امسال میخواهم دختر کوچک خود را بعقد شاه منصور درآورم احتیاج فراوان بمال دارم لازم است که مبلغی از مال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعاً تهیدست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست.

شاه شجاع بهانه بدست آورده گفت شاه محمود عهد کرده بود که از امر و صوابدید من خارج نشود اینک عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و باین بهانه عازم اصفهان شد.

چون شاه شجاع باغوای خان سلطان دو باره باصفهان لشکر کشید و در اطراف شهر فرود آمد خان سلطان هر روز یکی از محارم خود را با هدایا و نشانه های عشق و دلباختگی نزد او فرستاده به تسخیر شهر تحریکش میکرد.

شاه محمود که در نهایت عجز و ناتوانی بود جماعتی از اکابر و مشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پیغام داد که هر چه امر برادر شود مطیعم اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم اگر بخواهد

منزوی شوم بگوشه ئی میروم ولی زبندۀ بزرگی این است که این گوشه را بمن وا گذارد شاه شجاع که خالی از مردمی و جوانمردی نبود بر عجز و مسکنت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را باصفهان برگردانده خود بشیراز مراجعت کرد. موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان بشاه محمود خبر دادند که این فتنه ها از ناحیه خان سلطان است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید بتواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و نزدیکتر نماید حیلی بکار می برد از جمله آنکه تظاهر بحمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیزکی را محرمانه گرفته چنان وا نمود کرد که فرزند او است شهر اصفهان را آیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد و خان سلطان بعزا نشست.

شاه محمود با آنکه نهایت عشق و دلباختگی را نسبت بخان سلطان داشت پس از اطلاع بر این قضایا امر کرد او را خبه کردند و جماعتی را به تبریز فرستاد که زن تازه او خواهر سلطان اویس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهر خود را با لشکری انبوه باصفهان فرستاد.

خواجه سلمان ساوجی در این عروسی قصیده ئی گفته که اضافه بر اینکه متضمن فوائد تاریخی است برای روشن ساختن فرق بین سخنان او و شاعر معاصر او خواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است :

« آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور	که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور
حبذا سور و سروری که اگر در نگری	خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس	اتصالی است مقرب ملک کی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی	بسرا پرده جم دولت تشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود	در سرایش نتوانست خجل شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا پرده او	جز که آئینه نه بیند کسی از جنس ذکور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست	بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نمودی توصفاهان و عراق
 صورت دولت فتحی که ترا روی نمود
 خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
 درّی از بحر بزرگی بکنارت آورد
 نو مہی از افق پادشہی با تو نمود
 در سرم بود کہ بر درگہت آیم بہ نثار
 درد پا مانع درد سر من گشت بدین
 کہ کس از راہزنان نالہ کند جز طنبور
 نشد از پردہ تقدیر کسی را مقدور
 سعی ہا کرد در این باب بغایت مشکور
 کہ چنان در نتوان یافت در اصداف دہور
 کہ کس آن ماہ ندیدہ است ونہ بیند بشہور
 کنم این گوہر منظوم بر آن در منشور
 چشم دارم کہ مرا لطف تو دارد معذور

شاه محمود پس از خبہ کردن خان سلطان سخت پشیمان شد بطوریکہ شب و روز
 فریاد میکرد و خود را میزد و میخراشید نتیجہ این شد کہ چون دوندی باصفہان رسید
 از فرط حسد و غضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مردہ خان سلطان را از
 خاک در آورده سوخت .

شاه شجاع بعد از مراجعت بشیراز بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان شاہ
 بدگمان شدہ او را حبس کرد و پسرش امیر غیاث الدین محمود را کور کردہ بکرمان
 فرستاد کہ در آنجا محبوس بماند .

خواجه قطب الدین سلیمان شاہ از حبس گریختہ باصفہان بخدمت شاه محمود
 رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازش نمودہ وزارت خود را باو سپرد .

شاه شجاع ہم وزارت خود را بشاہ رکن الدین حسن پسر شاه محمود سید
 معین الدین اشرف یزدی تفویض نمود .

شاه محمود پس از زفاف با دوندی جلایری بالشکریان جلایری متوجہ شیراز
 شد شاه شجاع ہم باستقبال او شتافتہ در صحرای چاشت خوار دو لشکر بہم رسیدند .
 شاه شجاع میمنہ لشکر خود را بسلطان احمد و سلطان شبلی و میسرہ را
 بشاہ منصور و زین العابدین سپردہ خود با برادر دیگر سلطان ابو یزید در قلب جای گرفتند .
 چون جنگ در گرفت شاه منصور دست راست لشکر شاه محمود را در ہم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داد هر دو طرف درهم افتادند یعنی هر دسته نئی بتعاقب همان دسته نئی پرداخت که شکست داده بود و لشکریان هر طرف از یکدیگر جدا افتادند .

لشکر شاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گریختند دسته دیگر در اطراف شاه محمود باقی ماندند شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او بشیراز برگشتند .

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه منصور با غنائم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را بعرض رسانید شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان شده عزم کرد دو باره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهایی محمود را شکست قطعی داده از خاک فارس براند .

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزار نفر سوار بجلوگیری و عقب راندن شاه محمود مأمور ساخت .

در این موقع که هنوز شاه محمود در خاک فارس بود شاه حسن وزیر شاه شجاع برای بر انداختن رقیب خود خواجه جلال الدین تورانشاه تزویری نمود ولی بجائی نرسید بلکه بر عکس چاهی را که برای تورانشاه کنده بود خود در آن افتاده جان خویش را بر سر آن تزویر و بداندیشی گذاشت .

با اینکه نظایر اینگونه تزویر ها با انحطاط مقام اخلاقی در آن دوره و پستی و نا جوانمردی غالب مردم آن عصر از امور عادی شمرده میشود با وجود این از نظر اینکه خواجه جلال الدین تورانشاه ممدوح خواجه و مورد علاقه او بوده است و خواجه در اشعار خود بهمین واقعه اشاره فرموده است دانستن تفصیل واقعه خالی از فائده نیست .

شاه حسن وزیر مکتوبی بعرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال الدین تورانشاه و یکی از اکابر بشیراز و دوستان تورانشاه موسوم به خواجه همام الدین محمود بشاه محمود نوشته و اظهار اطاعت نموده بعرض رسانیده اند که هرگاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و نزدیک شهر برسد دروازه ها را بروی لشکریان او بگشایند و کمک و یآوری کنند و استدعا کرده بودند که جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعہ بنویسد شاه محمود هم جواب نوشته بود که : « در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد انشاء الله تعالی^۱ » و نیز از آنها اظهار رضامندی نموده امیدوار ساخته بود .

شاه شجاع تورانشاه و خواجه هماد الدین محمود را طلبیده تحقیق کرد آنها منکر شدند شاه شجاع آن رقعہ را نشان داده پرسید که این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط ماست ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی توانیم کرد اما از این واقعه بی خبریم شاه شجاع غضب ناک شد تورانشاه و خواجه هماد الدین عرض کردند ما را محبوس ساز کشتن ما امری آسان است ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود .

شاه شجاع که مرد باهوش و کار آزموده ئی بود بر شاه حسن بدگمان شد در هر حال تورانشاه و خواجه هماد الدین محمو در محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روز مریض و بعالت درد پا در خانه خود بود فرستاده پرسید که این رقعہ از کجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام داد که دو هزار دینار بدوات دار تورانشاه داده و آن رقعہ را گرفته ام شاه شجاع امر کرد که دوات دار بیچاره را تحت شکنجه درآوردند او اظهار بی خبری و بیگناهی نمود شاه شجاع دو باره نزد وزیر فرستاد وزیر پیغام داد که خواجهگان جلال الدین تورانشاه را باید تحت شکنجه و عذاب درآورد تا اقرار کنند .

شاه شجاع دانست که رقعہ ئی باین اهمیت را مرد عاقلی چون تورانشاه بدست

۱ - خوند میر در دستور الوزراء میگوید : « مضمون کتابت آنکه هرگاه رایات نصرت آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشیراز درمیآوریم و التماس نموده بودند که جواب رقعہ برظهر قلمی شود و شاه محمود برظهر نوشته بود که در فلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده در تمشیت امری که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند » .

خواجگان نمی سپارد لذا امیر اختیارالدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد .

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که بواسطه حسدی که نسبت بتوران شاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جماع بود واداشته که آن رقعہ را بنویسد .

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار امر کرد شاه حسن وزیر را با زہ کمان خبه کردند و اموالش را ضبط نمود .

پدرشاه حسن یعنی سید معین الدین اشرف بنماز جنازه اش حاضر نشد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت .

شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه هماد الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتوران شاه سپرد در فصول آینده در ضمن شرح حال ممدوحین خواجه حافظ بار دیگر از خواجه جلال الدین تورانشاه که مرد نیک سرشتی بوده سخن خواهیم راند .

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه که از مضامین آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهایی او از زندان و بوزارت رسیدن او سروده شده باشد .

این قصیده اعم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متضمن فوائد تاریخی است عیناً در این جا نقل میشود :

« خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم	شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم
میکنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز	ز آنکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
تابدانی تو که هجران خون عاشق میخورد	ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم
صحبت عشاق بد نامت کند زاهد برو	خوش نگه کن باده در دورست و مجلس متهم

مهره نتوان برد آسان ایدل افسونی بدم
 لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
 یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
 نوك كلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم
 بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
 مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم
 جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
 ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم
 دارد این قصر معلی نقش تاریخ قدم
 خفته بد گردون هنوز اندر شبستان عدم
 هر کرا دل نشکند فیروز گردد لاجرم
 همّت ارباب دل با تست و اصحاب کرم
 کاندین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
 بنده یا رب کی تواند کرد شکر این نعم
 دُرد نوش درد بودم باندیمان ندم
 علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
 این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان ملتزم

گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار
 گر حریم کعبه خواهی و ان جمال بی نقاب
 آن گذشت ای دل که خواری دیدی از دست رقیب
 ساقیامی ده که دیگر بار در رندی و عشق
 خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملک و دین
 صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال
 کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا
 دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین
 آستان موضع دولت نه اکنون است و بس
 بخت بیدارت چو میآمد بصحرای وجود
 قلب بدخواهان شکست احوال پابر جای تو
 هان نپنداری که تنها میزنی بر قلب خصم
 زینهار ایدل مکن انکار صاحب دولتان
 شرح احوال تو الحق بوالعجایب دفتر است
 تا لبم مهجور بود از خاکبوس در گهت
 باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست
 تاجهان باشد به نیکی در جهانت باد نام

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنان

گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد
 نیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً با ذکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ
 واقع شده و از مضامین این غزلهابر میآید که طرف علاقه و محبت خواجه حافظ بوده است

اضافه برچند موردی که بصراحت مدح شده يك قسمت از غزلها و شاید قسمت معظم غزلهائی که ذکر « آصف عهد » « آصف دوران » « آصف ثانی » « خواجه » « وزیر » « خواجه جهان » و نظایر آنها در آن غزلها هست راجع باوست زیرا از رجال بسیار متین و عاقل و خیر^۱ عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری او با خواجه حافظ نیز طولانی بوده است باین معنی که متجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار شاه شجاع و پسرش شاه زین العابدین بوده است و کمتر در آن عصر اتفاق میافتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تاموقع مرگ طبیعی در مقام وزارت و ریاست باقی بماند. جلال الدین تورانشاه از سال هفتصد و شصت و شش یعنی موقعی که شاه شجاع

از شیراز هجرت نموده بابر قوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتصد و هشتاد و شش از وزرا و مقربان و محارم در گاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود بنحو اختصاص سفارش او را به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند ماهی هم در دوره سلطان زین العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه در روز سه شنبه بیست و یکم صفر سنه هفتصد و هشتاد و هفت وفات یافت.^۱

بهترین شاهد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطعه ئی است که در تاریخ وفات او سروده است که در آن صفات ممتاز و مکارم اخلاقی او را ستوده او را بصف خیر خواهی^۲ و حق بینی و حق گوئی یاد کرده است.

۱ - فوت تورانشاه وزیر درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در ۲۲ شعبان هفتصد و هشتاد و شش وفات یافت.

۲ - در موزه اداره فرهنگ شیراز دوازده جلد قرآنی بخط « یحیی بن جمالی صوفی » و مورخ بتاریخ ۷۴۵ و ۷۴۶ موجود است که هر جلدی عبارت از دو جزو از سی جزو قرآن است که بخط ثلث بسیار خوبی نوشته شده و بدست اساتید هنر تذهیب و تزیین شده است بنا بر این بیست و چهار جزو از سی جزو محفوظ مانده است قبل از تأسیس موزه شیراز این جزوات در امام زاده مبرسید محمد بوده و بطوریکه از نوشته واقف که در پشت هر جزوه دیده میشود معلوم میشود خواجه جلال الدین تورانشاه آنها را « بر مسجد عتیق » که همان « مسجد آدینه » ئی است که شیخ سعدی از آن

قطعه مذکور این است :

« آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
 ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت
 آنکه میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود سال تاریخ وفانش طلب از « میل بهشت » .
 غزلهایی که بصراحت نام جلال الدین تورانشاه در آنها برده شده و بدون شك در مدح
 اوست چند غزل ذیل است :

از جمله غزل :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چا کران پیر مغان کمترین منم
 هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
 از جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم
 در شأن من بدرد کشی ظن بد مبر کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم
 شهباز دست پادشهم این چه حالت است کز یاد برده اند هوای نشیمنم
 حیف است بلبللی چو من اکنون درین قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
 آب و هوای فارس عجب سفله پرورست کوهرهی که خیمه ازین خاک برکنم

سخن رانده وقف نموده بوده و بعد از آنکه مسجد عتیق بواسطه خرابی متروک مانده جزوات
 قرآن را بامامزاده منتقل ساخته اند عین عبارتی که در پشت جزوه بیست و دوم نوشته شده این است :

« الجزء الثانی والمشرود وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعظم الوزراء فی
 العالم ناظم امور السلطنة و الخلافة باسط بساط العدل و الرأفة جلال الدین والدولة و الملك والملة
 مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلد الله ظلال عاطفته و ابد خلال عنايته مع كافة بریتة هذا الجزء من
 القرآن الکريم مع اجزاء الباقية الثلاثین علی الجامع العتیق بمدينة شیراز حماها الله عن الاعواز وقفا
 شرعیا غلاماً لا یباع ولا یوهب ولا یوجر و شرط ان یکون فی بیت المصاحف الواقع هناك و یتلى منه
 فی المسجد ولا یضرج الا لضرورة دعت الیه والله یعطى جزیل الثواب و عنده حسن المآب فمن خالف
 الامر فقد عصی الله و رسوله والله سریع الحساب و ذلك فی محرم حجة سبعة و ستین و سبع مائة » .

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم

تورانسه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم

غزل دیگر :

کرم از دست برخیزد که بادلدار بنشینم	ز جام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم
شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد	لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم
مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تاروز	سخن باماه میگویم پری در خواب می بینم
لبت شکر بستان داد و چشم می بمیخواران	منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت	ز حال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
نه هر کونقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد	تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم
اگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس	که مانی نسخه میخواد ز نوک کلاک مشکینم
وفا داری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد	غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از واعظ

که با جام و قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

غزل دیگر :

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 ازین باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی
 چو گل گر خرده داری خدارا صرف عشرت کن
 که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است
 که زد بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی
 بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن پیاموزی

چو امکان خلودا بدل درین فیروزه ایوان نیست
 مجال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی
 طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن
 کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی
 سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی
 ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست
 مگراو نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 مئی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 که حکم آسمان این است اگر سازی و کرسوزی
 بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 بیا ساقی که جاهل راهنی تر میرسد روزی
 می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش
 که بخشد جرعه جامت جهانرا ساز نوروزی
 نه حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه
 ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی
 جنباش پارسایانراست محراب دل و دیده
 جبینش صبح خیزانراست روز فتح و فیروزی

غزل دیگر :

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی

آخر الامر گیل کوزه گران خواهی شد
 گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکراف
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیپات
 کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ
 ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن
 که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل دیگر :

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی
 بخدائی که توئی بنده بگزیده او
 گر امانت بسلامت ببرم با کی نیست
 ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد
 عجب از لطف توای گیل که نشستی باخار
 صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم
 باد صبحی بهوایت ز گلستان بر خاست
 شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
 سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
 نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد
 سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد
 و نه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
 که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
 بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
 آفرین بر تو که شایسته صد چندینی
 ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
 عاشقانرا نبود چاره بجز مسکینی
 که تو خوشتر از گل و تازه تر از سرینی
 گر برین منظر بینش نفسی بنشینی
 ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
 بهتر آن است که با مردم بد ننشینی
 بلغ الطاقة یا مقله عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل

لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل دیگر

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
 همچو جم جرعه‌ماکش که ز سر دو جهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
 بر در میکرده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
 سرما و در میخانه که طرف بامش بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
 قطع این مرحله بی مهری خضر مکن ظلمات است بقرس از خطر گمراهی
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

عملت چیست که فردوس برین میخواهی

غالب غزلهایی که در مدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شده است متضمن اشارات و مضامین عارفانه است مثلاً آخرین غزلی که در فوق ذکر شد مملو است از اشارات و تعبیرات صوفیانه تا آنکه در مدح وزیر میگوید:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

حاصل آنکه از مجموع صریحاً و واضحاً بر میآید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند خاصه آنکه خود شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد. در قسمت شرح حال خواجه حافظ و شعر و شاعری او در این موضوع بتفصیل بحث خواهیم کرد چیزیکه در این جا می‌خواهیم بگوئیم این است که بعضی از غزلهایی را که در آن نام آصف و وزیر وارر شده و از حیث مضامین شبیه بغزلهایی است که صریحاً در آن ذکر خواجه جلال‌الدین تورانشاه وارد شده است میتوان بظن قوی راجع بخواجه تورانشاه دانست ازاین قبیل است غزلهای ذیل:

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
 قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
 عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 آن شدا کنون که ز ابنای عوام اندیشم
 دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
 ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
 گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
 که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
 محتسب نیز درین عیش نهانی دانست
 ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست
 هر که غارت گری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل دیگر :

روضه خلد بر بن خلوت درویشانست
 کنج عزات که طلسمات عجایب دارد
 قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
 آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه
 آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
 خسروان قبله حاجات جهانند ولی
 روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند
 از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا
 گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز
 مایه محتشمی خدمت درویشانست
 فتح آن در نظر رحمت درویشانست
 منظری از چمن زهت درویشانست
 کیمیائی است که در صحبت درویشانست
 کبریائی است که در حشمت درویشانست
 بی تکلف بشنو دولت درویشانست
 سببش بندگی حضرت درویشانست
 مظهرش آینه طلعت درویشانست
 از ازل تا بابد فرصت درویشانست
 سرو زر در کنف همّت درویشانست
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی منبعش خاک در خلوت درویشانست

من غلام نظر آصف عهدم کو را

صورت خواجگی وسیرت درویشانست

غزل دیگر :

باز آی ودل تنگ مرا مونس جان باش

ز آن باده که در میکده عشق فروشند

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک

دلدار که گفتا بتو ام دل نگران است

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش

تا بر داش از غصه غباری ننشیند

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جهشید مکان باش

غزل دیگر :

در دم از یارست و درمان نیز هم

این که میگویند آن خوشتر ز حسن

یاد باد آنکو بقصد خون ما

دوستان در پرده میگویم سخن

چون سر آمد دولت شبهای وصل

هر دو عالم يك فروغ روی اوست

اعتمادی نیست بر کار جهان

عاشق از قاضی نترسد می بیار

محتسب داند که حافظ عاشق است

واصف ملك سلیمان نیز هم

دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر ملک
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
تا نگردی آشنا زبن پرده رمزی نشنوی
گوش کن بند ای بسر وز بهر دنیا غم مخور
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
وز شما پنهان شاید کرد سر می فروش
سخت میگرد دجهان بر مردمان سخت گوش
زهره در رقص آمد و بر ربط زنان میگفت نوش
نی گرت ز خمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت هوش
ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش

ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با در نظر گرفتن مضامین آن و بعضی اشارات میتوان احتمال داد که ناظر بهمین موضوع تزویر شاه رکن الدین حسن یزدی بسر سید معین الدین اشرف و متهم ساختن و بحبس انداختن خواجه جلال الدین تورانشاه و رهائی او از حبس پس از کشف حقیقت تزویر و هلاک ساختن شاه رکن الدین حسن باشد زیرا در این غزل خواجه حافظ پس از اظهار مسرت از بازگشت بهار و رونق بستان و طعن بر آنهاییکه ظاهر خود را بصلاح آراسته و قرآن را دام تزویر کرده اند و انداز دنیا پرستانی که از روزگار چشم داشت نعمت دارند باینکه اگر روزگار نانی هم بدهد ولی بالاخره سهمان کش است و اشاره به بی ثباتی دنیا میگوید :

ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

که صریحاً بخلاصی وزیری از زندان و بمسند وزارت رسیدن او اشاره کرده است و در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که بتواند صدق این اشارات واقع شود. اینك با احتمال اینکه ممکن است اشارات این غزل راجع بخواجه جلال الدین تورانشاه باشد عین آنرا در اینجا نقل میکنیم :

رونق عهد شهابست دگر بستان را
ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی
گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش
ای که برمه کشی از عنبر سارا چو گان
ترسم این قوم که بر درد کشان میخندند
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
هر کراخوا بکه آخر مشتی خاک است
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
خدمت ما برسان سرو و گل و ربحان را
خاکروب در میخانه کنم مژگان را
مضطرب حال مگردان من سرگردان را
در سر کار خرابات کنند ایمان را
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
کان سیه کاسه در آخر بکشد مہمان را
گو چه حاجت که با فلاک کشی ایوان را
وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خار صه شاه محمود چون براخبار شیراز و ساختگی بودن آن رقعه که بخواجه
جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود نسبت داده شده بود واقف شد
باصفهان مراجعت کرد و از یآوری لشکر جلایری فائده‌ئی نبرد.

شاه شجاع بعد از این پیش آمده‌ها از سلطان اویس جلایری بسیار آزرده خاطر
شد و بطوریکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند پیوسته بین آن دو طعن و مشاجره
قلمی دایر بود.

اما شاه محمود بعد از ازدواج خواهر سلطان اویس و بستگی بآل جلایر اگر
نتوانست شیراز را مسخر کند اقلاً این فایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل
و بلا منازع گردید.

شاه شجاع گرفتار غائله تازه‌ئی شد باین تفصیل که در این موقع پهلوان اسد
خراسانی پسر طغانشاه که از طرف او در کرمان والی بود سر بنا فرمانی برداشت.

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان بعزم سر کوبی برادر خود محمود و اسنرداد شیراز عازم شد پهلوان اسد را^۱ بحکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمان شاه در شیراز بد گمان شده او را حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

امیر غیاث الدین محمود کور با پهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندک اندک پهلوان اسد را بعصیان و نافرمانی تحریک کرد و غائله عصیان پهلوان اسد از سال هفتصد و هفتاد و سه تا هفتصد و هفتاد و پنج بطول انجامید .

دیگر از محرکین پهلوان اسد بطفغیان و نافرمانی شاه یحیی بود که دائماً از یزد او را اغوا میکرد و بنام امرای فارس مکانیابی مجعول بکرمان میفرستاد که همه از ایمن نبودن از طرف شاه شجاع و مظالم و مفاسد او حکایت میکرد .

در این اثناء بین پهلوانان کشتی گیر کرمانی و خراسانی نزاعی واقع شد خان قتلغ مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقف بود از کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها را گرفت :

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی راجع باسد می نویسد : « اسد مردی دین دار برهیز کار دلیر بود و در امور امر معروف و نهی از منکر با قصی الغایه میکوشید و شاه شجاع بغایت معتقد امانت و دیانت او بود هرگز مرتکب کبیره نشده بود در قصر زرد در زمستان در آب یخ می شکست شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می شکند پرسید که پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساختن یخ می شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چون بنیاد عصیان کرد مولانا صدر الدین دهقی (که حافظ ابرو صدر الدین دهوی ضبط کرده) گفته بود :

از کریمی که هست شاه شجاع	مهر این مرد دردش رسته است
زانکه در ماه دی ز بهر وضو	یخ شکسته است و دست و روسته است

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع باین شکایت ترتیب اثری نداد خان قتلغ با حال قهر و آزدگی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت .

حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته : « کشتی گیر خراسانی یمش چکچک^۱ نام بکرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام با او کشتی گرفت یمش چکچک بیفتاد والد شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر بگردانند خراسانیان اعانت یمش چکچک کرده او را جامها بخشیده گرد شهر میگردانند خبر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیر را با متعصبان بزدند و فتنه سخت شد چنانکه مخدوم شاه خود سوار شد و پسر پهلوان اسد نیز بمیان غوغا در آمد . »

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت و برج و باروی شهر را محکم ساخته لشگریانی از خراسان و اطراف گرد کرده بداعیه استقلال پرداخت .

شاه یحیی که از چندی پیش با مکاتیب مزور از قول امرای فارس بمشوش کردن خاطر پهلوان اسد و تحریض او بر عصیان کوشیده بود در این موقع صد نفر سوار بمدد او فرستاد ،

غائله دیگری هم در این ایام برای شاه شجاع پیش آمد باین تفصیل که چون شاه شجاع با پسران خود سخت گیری و خشونت میکرد بین او و پسرانش پیوسته وحشت و بدگمانی موجود بود . در این موقع پسر بزرگ شاه شجاع سلطان اویس که چنانکه قبلاً گفته شد در اصفهان نزد عمّ خویش شاه محمود میزیست بطرف قباایل هزاره و اوغان آمده بتزویر مکتوبی از قول شاه شجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را بسلطان اویس تسلیم نماید .

۱ - صاحب روضة الصفا نام این پهلوان را شمس چکچک ضبط کرده است .

پهلوان اسد نشانه طلبید چون نشانه‌ئی نداشت با لشکر هزاره عازم کرمان شد ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشکر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عموی خود پیوست .

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افروده کسان مادر شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها و خزائن و دفائن قتلغ خان را گرفت و نیز جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته اموال آنها را از میان برد .

شاه شجاع یکی از درباریان خود مهتر حاجی بهاء الدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمود هم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صلح برادر را پذیرفت .

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کرد و در شاه آباد يك فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان اسد بجنگ پرداخت در این جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع و بایزید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند .

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان عمادالدین احمد و جماعتی از امرا را بمحاصره نشانده خود بشیراز برگشت .

بعضی از مورخین آن دوره از جمله محمود گیتی نوشته اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در اینوقت که از کرمان برمیگشت گفته است :

« من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد پر کند پیمانه »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و بگفته حافظ ابرو در اثنای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد

که این بنده از خاك برگرفته حضرت پادشاهست و بغير اختيار اين پيش آمد واقع شد
توقع دارم که شما شفيع شويد که از من درگذرد و من مال مقرر راهرسال بخزانة فارس
ميرسانم و خطبه و سکه را بنام شاه تزيين ميدهم و در حفظ و امنيت اين حدود
ميکوشم سلطان احمد مرانب را بعرض شاه شجاع رسانيد شاه شجاع در جواب نوشت
که : « بانی کرمان اردشير بابکان بوده است و پدران ما بزخم تيغ آب دار و نيزه
خنجر گزار در قبضه اقتدار آورده و ما بنفس خود کرة بعد اخري تسخير آن کرده ايم
و بامانت باو سپرده و او در امانت خيانت کرده و از نص قاطع ان الله بامرکم ان
تؤدّوا الامانات الى اهلها نينديشيد ، رجاء واثق و اميد صادق که بايسر وجوه از وی
استرداد نموده آيد و جزای کفران بحکم ولا يحق المکر السیى الا باهله نه از من
از زمانه باز بيند اگر بدکنش مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار
زمانه ز گردون فرو دآردش بدست بد خویش بسيار دش وقتی اين درخواست باسعاف و قبول
مقرون افتد که برادر و پسرانرا بفرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوالان ما بسپارد »

چون اين جواب باسد رسيد او هنوز بدخاير و لشکر مستظهر بود و از جانب
سلطان اويس و اصفهان و خراسان اميدواری داشت ولی هر روز جماعتی از سپاه
کرمان بسبب گرسنگی باردوی سلطان احمد می پیوستند در اين بين خبر مرگ
سلطان اويس ايلکاني رسيد پادشاهان هرات هم کمکی باو نکردند .

شاه يحيی از خواجه علی مؤيد سربداري پادشاه ناحیه بيهق و سبزوار کمک
خواست و او عده کمی بریاست پهلوان غياث تونی بمدد کرمانيان فرستاد .

در اين ايام قحط و غلای بزرگی در کرمان پيدا شد و ممکن بود شهر کرمان
را باسانی مسخر کرد ولی سلطان احمد ميل داشت که پس از تسخير کرمان آن
مملکت باو واگذار شود و چون شاه شجاع با ميل او موافقت نداشت او هم در کار
تسخير مسامحه ميکرد .

حافظ ابرو در جلد اول جغرافياي تاريخی خود در اين موضوع نوشته که

سلطان عمادالدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بر او مسلم گردد شمه‌ئی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی بشاه شجاع عرض کرد شاه شجاع در جواب فرمود :

« قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزاندگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که جاویدان مدد بادا ز یزدانت صورتی که بواسطه ماده اسد فی جیدها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی و جدی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد ولا شك که چون از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی گرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود تا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگر بشاه شجاع نوشت که « بنده را ملازمت بساط حضرت بر تمام مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجح است و بیش از این تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط بوسی شود ».

خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرّم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل اویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاجی و امیر سالیق و امیر قلندر و علیشاه مزینانی و رئیس صالح و نصرالله جرمائی را با آذوقه یکساله و اسباب جنگ همراه او فرستاد .

پهلوان تاج‌الدین خرّم جداً بمحاصره شهر پرداخت و بطوریکه صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند در موقعیکه پهلوان خرّم کرمان را در محاصره داشت قحط و غلای کرمان بدرجه‌ئی رسید که مردم مغز پنبه دانه و تخم سپستان و سواران اسبانی را که از کرسنگی می‌مردند می‌خوردند پهلوان اسد

از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرّم فرستاده خواہش کرد کہ پهلوان علیشاه مزینانی برای مذاکره در شروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاه مزینانی نزد او رفت قرار شد کہ خطبه و سکه بنام شاه شجاع کند و قلعه مولانا را کہ در میان شهر است با مناء شاه شجاع سپارد و پهلوان محمد طغانشاه یکی از پسران خود را هم بشیراز بفرستد . پهلوان اسد این شروط را قبول نمود از جمله قلعه را هم بخود علیشاه مزینانی تسلیم کرد علیشاه در آن قلعه نشست و پهلوان خرّم با پسر پهلوان اسد بشیراز برگشت^۱ . البته طرفین از یکدیگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسد پیوسته در آن فکر بود کہ یا اموال و ذخائر خود را برداشته بخراسان فرار کند یا بر علیشاه مزینانی دست یافته بار دیگر کوس استقلال بگوید .

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد ایمن نبود و در آن تدبیر بود کہ بہر نحو ممکن شود ریشه فساد او را قطع نماید .

در این اثنا مولانا جلال اسلام کہ بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی طبیب بوده و یکی از ملازمان محرم پهلوان اسد بود و در حرم او محرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد کہ اگر در محو شوهر خود و تسلط کامل شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس از اضمحلال شوهر شاه شجاع ترا بعقد ازدواج خود در خواہد آورد زن اظهار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بخط خود این تعہد نامہ را بوسیله جلال اسلام نزد زن پهلوان اسد فرستاد و عین رقعه این است : « کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عہد میکند و بر خود واجب و لازم میداند کہ چون خاتون معظمہ زیدت رفعتہا تقبلی کہ نمودہ بجای آورد

۱ - این مصالحہ در رجب ہفتصد و ہفتاد و پنج واقع شد ولی بطوریکہ خواہیم دید در چہاردم رمضان همین سال پهلوان علیشاه مزینانی جماعتی را ناگہان برسر پهلوان اسد ریختہ او و جماعتی از نزدیکانش را بقتل رسانید و خود پهلوان اسد را مردم قطعہ قطعہ کردند .

محاصره کرمان نہ ماہ و بیست روز طول کشید زیرا در بیستم رمضان ہفتصد و ہفتاد و پنج شهر بمحاصره افتاد و در عشر اول رجب ہفتصد و ہفتاد و شش محاصره مرتفع شد .

و حقى چنین بر خاندان ما ثابت گرداند اورا بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر التماس که نماید مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان اورا عزیز داریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سر افراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم هذا خطی و عهدی « .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام بزین اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر^۱ اتابك فرزند اسد را که پاسبان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علیشاه مزینانی بود با خود همدست نمود . حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینانی را وا داشتند که از قلعه بقصر پهلوان اسد نقبی بکنند و روزی ناگهان بر سر اسد هجوم آوردند بطوریکه صاحب جامع - التواریخ حسنی میگوید : « آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه با يك دلاك در حمام قصر می باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهر بست بگشایند و جمعی بیرون آیند و اورا هلاك گردانند کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود با بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیز بلطایف حیل با خود متفق کردند در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعمائنه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را نشانند و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در گوشك نیفتد چون بگوشك در آمدند ... عاقبة الامر او را با دو سه کس بقتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و اورا از قصر در میدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتابك فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

۱ - چنانکه محمود کیتی و سایرین نوشته اند نام این شخص « کرد امیر » است و ظاهراً با کاف عربی است نه فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته اند که بدرفتاری و سوء خلق او بدرجه‌ئی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می نویسد که سوء رفتار و قساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرسانید زیرا نسبت به همه سوء ظن داشت وقتی مرد حلوائی را خواست که در برابر چشم او حلوا بیزد کسانش دنبال حلوائی فرستادند در این بین باو گفتند که یگی از نوکر های او شراب خورده است چون در نهی از منکر مبالغه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنم در آن گиро دار حلوائی بینوا رسید پهلوان بخیال اینکه شراب خوار اوست امر کرد او را برهنه کردند و به حدی او را بزد که بیهوش افتاد در این موقع شراب خوار را حاضر کردند گفت کیست گفتند شراب خوار است گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوائی است خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را خواهان بودند .

زن اسد اول بخیال زهر دادن بشوهر افتاد و باین قصد بر سبیل آزمایش مقداری از آن را به پهلوان علی سرخ که سپه سالار اسد بود چشانیدند و او بعد از یکشنبه روز مرد . پهلوان اسد بر خلاف پهلوان علی سرخ مرد زرد روئی بود مولانا صدرالدین دهوی در آن قضیه گفته است :

زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد یا رب که گل زرد فرو ریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هر گاه کار بجان رسد من همه شما ها را هلاک میکنم گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از يك شبانه روز بمیرد بسیاری را در آن روز هلاک کند باین جهت از فکر زهر دادن منصرف شدند .

خلاصه پس از آنکه ناگهان بر سر اسد ریختند و او را بضرب تبری از پای در آوردند سر او را بشیراز نزد شاه شجاع فرستادند و بدن او را از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن او را قطعه قطعه بردند بقول صاحب مطلع السعدین :

« رعیت که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد »^۱

صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید : « و او را از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سرهای پای بسته و بخاک کشان تا پای دار آوردند و بردارزدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفند فروشنده گوشت اعضاء او را پاره میکرده مردم کرمان زر میدادند و میخریدند »

بعد از کشته شدن پهلوان اسد و رفع غائله او شاه شجاع امیر اختیارالدین حسن قورچی را که مرد بزرگ منش و خوشرفتاری بود و از نیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد .

درسال هفتصد و هفتاد و شش دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکانی و برادرش شاه محمود بفاصله اندکی یکی بعد از دیگری مردند .

صاحب روضة الصفا نوشته : « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را متوقف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بان شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا سر پر نخوت پهلوان اسد را آوردند »

۱ - صاحب روضة الصفا «منتصف رمضان هفتصد و هفتاد و شش» ضبط کرده است و شاید این قول صحیح تر باشد و سایر مورخین سال محاصره کرمان را با تاریخ قتل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشند زیرا بطوریکه قبلاً هم اشاره شد کرمان مدت نه ماه و بیست روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد بتفصیلی که شرح داده شد پهلوان اسد بقتل رسیده است .

سلطان اویس در موقعیکه عازم جنگ با امیر ولی حاکم مازندران که بساوه دست اندازی کرده بود میشد در تبریز مریض شده در سن سی و هشت سالگی در تبریز وفات یافت^۱ و بقول غالب مورخین در مرض مرگ قطعه ذیل را ساخت :

« ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم

ببوم مدنی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه ئی بودم گریزان گشته از صاحب

پس افکندم کفن بر دوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قدسم مقفس گشته یک چندی

قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما

شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم »

خواجه حافظ را در باره سلطان اویس ایلکانی^۲ غزلی است :

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد

۱ - در سال هفتصد و هفتاد و شش در تبریز . فصیح خوافی با استشهدا بشهر سلمان ساوجی در حوادث هفتصد و هفتاد و شش نوشته : « وفات سلطان اویس بن امیر شیخ حسن سلطان ساوجی گفته :

« وفات شهنشاه سلطان اویس « بوقت سحر » بود و تاریخ نیز »

عبارت « بوقت سحر » مساوی با هفتصد و هفتاد و شش میباشد .

دو سال پیش از این تاریخ سلطان اویس قصد مبارزه با امیر ولی را داشت ولی بواسطه مرگ ناگهانی برادرش امیر زاهد که سلمان ساوجی در مرگش گفته :

« درینا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزانی »

منصرف شد شاه شجاع بواسطه کینه ئی که از سلطان اویس در دل داشت همواره میرولی را بر مخالفت سلطان اویس تحریض میکرد .

۲ - اینکه غزل را ما در مدح سلطان اویس ایلکانی فرض کرده ایم نه سلطان اویس پسر

شاه شجاع بمناسبت این بیت غزل است که :

« بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زینده افر نباشد »

که علی الظاهر حاکی از آن است که ممدوح پادشاه است ولی ممکن است نیز این غزل را درباره شاهزاده مظفری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرض کرد .

زمان خوشدلی دریاب و دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد
 غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد
 ایا پر لعل کرده جام زرین بهخشا بر کسی کس زر نباشد
 بیا ای شینخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
 بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد
 ز من بنیوش و دل در شاهی بند که حسنش بستۀ زیور نباشد
 شرابی بی خمارم بخش یارب که با وی هیچ درد سر نباشد
 من از جان بنده سلطان اویم اگر چه یادش از چاکر نباشد
 بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زبندۀ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان اویس ایلکانی شب شنبه دوم جمادی الاولی وفات کرد و در همان شب امرا پسر
 او شینخ حسن را بقتل آوردند بطوریکه پدر و پسر در یکوقت هر يك در قبرستانی بخاك سپرده
 شدند و پسر دیگر سلطان اویس موسوم به سلطان جلال الدین حسین بر تخت سلطنت نشست.

سلمان ساوجی مادی خانوادۀ ایلکانی در مرثیه سلطان اویس میگوید :

ای سپهر آهسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
 آسمانی را فرو آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
 آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود زیر مثنی گل بصد زاریش پنهان کرده
 بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب ماه را بار دگر شق گریبان کرده
 زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو آسمانا زان زمان کاغذ دوران کرده
 بر سهی سروی که بر کندی زبینخ سلطنت چشمه های سنگ را چون اسر گریان کرده
 نیست کاری مختصر گریبا حقیقت میروی قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده

خاک را میجست گردون تا کند بر سر نیافت

زانکه زاب دیدگان روی زمین جز تر نیافت

و چون روز بعد پسرش سلطان جلال‌الدین حسین بر تخت نشست سلمان ساوجی
در تهنیت جلوس او گوید :

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	مخکوم امر و نهیت از ماه تا بهماهی
هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل	هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامکاری	در شأن تست نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلک تو بود، آمر	افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد کرد جهان نباشد	در آفتاب گردش زین سایه الهی
خورشید در زمانت خواهد که عین باشد	تا سکه جبینش سلطان حسین باشد

چون خبر مرگ سلطان اویس بشاه محمود رسید بقصد آذربایجان حرکت کرد
ولی در راه بمرض صرع مبتلی شده اصفهان برگشت اندکی بعد بگلپایگان رفت در آنجا
بیماری شدت نموده دوباره باصفهان آمد و چون نزدیکی مرگ را احساس میکرد بفکر
تعیین جانشین افتاد و بواسطه نداشتن فرزندی وصیت کرد که بعد از او برادرزاده‌اش
سلطان اویس پسر شاه شجاع جانشین او باشد و رقعۀ فی به برادر خود شاه شجاع نوشته
از آنچه بین آنها گذشته بود حلیت طلبید و در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرد.
بعد از مرگ او بطوری مردم اصفهان بهم درآویختند که بقول صاحب مطلع -
الاسعدین ده نفر بیشتر بنماز جنازه او حاضر نشدند مردم دودانگه و چهاردانگه اصفهان
در تعیین جانشین محمود با یکدیگر اختلاف کردند مردم دودانگه میخواستند سلطان
اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از پدر نزد عم خود محمود آمده و چون محمود
فرزندی نداشت او را به جانشینی خود برگزیده بود بر اصفهان حکومت کند مردم
چهاردانگه بحکومت او تن در نمیدادند و میگفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که
شاه شجاع اصفهان را ضمیمه مملکت خویش سازد . سلطان اویس مردم چهار دانگه را
متقاعد ساخت که او بر حسب امر سری پدر باصفهان آمده که چون محدود که از مدتها
رنجور بود در گذرد مملکت بدست بیگانه نیفتد بالاخره اکثر بزرگان با او بیعت کردند

و او بحکومت اصفهان نشست و عریضه‌ئی خدمت پدر نفرستاد. خواجه بهاء‌الدین قورچی و خواجه دلاح‌الدین خازن اموال و نفائس و خزائن شاه محمود را در آن گیر و دار بقلعه طبرک نقل کرده اختیار قلعه را در دست گرفتند و قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده او را از اوضاع و احوال مستحضر ساختند و نیز بگفته صاحب روضه‌الصفا: «در یکروز دو نوکر امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و امیر مظفر سلغر شیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند».

علت اصرار طرفداران شاه شجاع دراینکه باشتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس در صدد برآمد که با جنگ و جدال قلعه طبرک و خزاین محمود را بدست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد.

شاه شجاع چون در شیراز خبر مرگ برادر را شنید بمراسم عزاداری قیام کرد و غالب مورخین نوشته‌اند که در آن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود:

بسیار سالها بسر خاک ما رود	کین آب چشمه آید و باد صبارود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
دامن‌کشان همی‌روی امروز در زمین	فردا غبار قلابت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چوب‌گذری	شادی‌مکن که بر تو همین ماجرا رود

رباعی ذیل را غالب مورخین باشتباه نسبت بشاه شجاع داده و نوشته‌اند که در آن موقع سروده است:

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تابیا ساید خلق	اوزیر زمین گرفت و من روی زمین ^۱

یکی از گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است:

۱ - بطوریکه وصاف نوشته بیت دوم این شعر را سلطان محمود غزنوی در مرگ برادر خود مسعود گفته است (وصاف صفحه ۴۶۳) در هر حال از گفته های قدما است. فصیح‌خوانی رباعی را از سلطان مسعود بن ملک‌شاه سلجوقی میدانند که در وفات برادر خود سلطان محمود گفته است.

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین

در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین «

شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد^۱. هفده سال در اصفهان حکومت کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دو سال از این هفده سال بکمک امرای جلایری بر فارس هم مسلط بود^۲.

شاه قطب الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تند خوئی پیدر خود امیر مبارز الدین محمد شباهت بسیار داشت وای قوت عزم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود. خواجه حافظ هیچوقت شعری بصراحت درباره او نگفته و بطوریکه قبلاً گفته شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چند مورد با کنایه و اشاره نسبت با و اظهار کراهت خاطر کرده است. خلاصه شاه شجاع که در این سال میخواست سفری بکرمان برود چون اخبار مرگ برادرش محمود و آشفته گی اوضاع اصفهان را شنید عازم اصفهان شد.

سلطان او یس پسر شاه شجاع بتوهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره ای ندید با اکابر اصفهان باستقبال رفت و قاصدی نزد پدر فرستاده از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد شاه شجاع ظاهراً از او درگذشت و خواجه جلال الدین تورانشاه را مأمور ضبط

۱ - شاه محمود در ماه جمادی الاولی سنه هفتصد و سی و هفت متولد شده و در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش مرده بنابراین سی و هشت سال و پنج ماه زندگی کرده است.

۲ - از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان صفة معروف به « صفة عمر » مسجد جامع اصفهان است که در سال هفتصد و شصت و هشت « مرتضی بن الحسین بن عمر العباسی - الزینبی » بنا نموده است. دیگر در امامزاده اسمعیل اصفهان بین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد شعبا که متصل بآن است دری است که روی آن کتیبه ذیل خوانده میشود: « امر باحداث هذا الباب احرازاً للمغفرة والثواب فی ایام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطین الامم ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان ظل الله فی الارضین قطب الحق والدین شاه محمود بن السلطان الاعظم محمد بن المظفر خلد الله ملكه البهلوان الاعظم صاحب الاکرم تاج الدولة والدین علی تر شاه الخراسانی من خالص ماله » از دو فاضل محترم آقای مصطفوی و آقای صهبای که صورت این کتیبه را بنکارنده لطف فرموده اند سپاسگزارم.

اموال و خزائن اصفهان کرد. اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که سرّاً بامر پدر مسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع باصفهان و تهیه حمله به تبریز میگوید: «و در اثناء این سلطان اویس پسر شاه از اسب خطا شد و پای او شکسته شد» و نیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع از یزد در طی حوادث سنه هفتصد و هفتاد و هفت نوشته: «و در سنه سبع و سبعین و سبعمائنه سلطان اویس بجوار رحمت حق پیوست»:

سلطان اویس در سال هفتصد و پنجاه و یک متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که: «مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید:

طالع سعد ماه انور ملک در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش گهر بحر شاهی آمده است

و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده ساله بوده است.»

سلطان قطب الدین اویس در هفتصد و هفتاد و هفت مرده است چه عمش شاه محمود در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش وفات کرده و چند ماه بعد هم او مرده است بنابراین در موقع مرگ جوان بیست و شش ساله بوده است.

مادر سلطان اویس از قبایل اوغانی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است^۱ و سلطان قطب الدین اویس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معز الدین جهانگیر و یک دختر بنام سلطان پادشاه که در حباله شاه یحیی بود هر چهار از او هستند.

قطب الدین اویس را غالب مورخین بصفات پسندیده و نجابت و حسن سیرت و سخا و بردباری ستوده اند.

۱ - این زن در سنه هفتصد و پنجاه و هفت در کرمان وفات نمود و وی خواهر امیر غیاث الدین سیورغتمش اوغانی بود (تاریخ محمود گیتی ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۶۸)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری او را بنخواجه جلال الدین تورانشاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصد و شصت و نه شاه شجاع سلطان اويس را با گروهی از سپاهیان برای اداره و ضبط هزاره اوغان و وصول مالیات آن حدود مأمور ساخت سلطان اويس مالیات آن حدود و هرموز را وصول کرد امیر غیاث الدین سیور غتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اويس را محرك شد که دعوی استقلال کند و بطوریکه قبلاً مذکور شد سلطان اويس در ابتدا بفکر افتاد که کرمان را از چنگک پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله نتوانست بفکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند.

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شبلی را بالشکری گران مأمور بسرکوبی سلطان اويس و سیور غتمش نمود سلطان اويس از هر جهت مأیوس شده باصفهان رفت و بشاه محمود پناهنده شد. بعد از مرگ سلطان اويس ایلکانی و شاه محمود و تسلط بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غالب امرای فارس و کرمان و عراق و لرستان مطیع و ملازم رکاب او بودند در این موقع امیر غیاث الدین سیور غتمش اوغانی برادرزن او هم با دوهزار نفر سپاهی بخدمت او پیوست. سلطان حسین پسر سلطان اويس جلایری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود نتوانست بخوبی قلمرو مملکت جلایری را اداره کند جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند و آشفته گی و عدم انتظام آنجا را بعرض شاه شجاع رسانیده او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند.

صاحب حبیب السیر در جزو دوم از مجلد سوم تاریخ خود در حوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع به تهیه حمله به تبریز پرداخت سلطان جلال الدین حسین جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که ذیلاً آن مکتوب نقل میشود:

«جناب قصر جلالت بلند باد چنان که اوج ذروه افلاکش آستان باشد

رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکننت و ملکیت برسنن استقامت بروزگار آن

یگانه روزگار و برگزیده و ربك یخلق مایشاء و یختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملك صفات را حاصل و دست تمنی بگردن مرادات و مراعات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهب نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرّا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعیج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوه ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی نماید کان چو الطاف تو بی پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان خلّان وفا بنظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر بر ناصیه احوال کاینات کشیده بدانند و نا نوشته بخوانند

برون از عالم حسن است جانی خرده بینانرا بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلک آراستن و چشمه خورشید را بگل تمویه و تلبیس انباشتن و در محاضر و نوادی بحواضر و بوادی لاف اناخیر مننه زدن چرا نباید که در خزانه حکمت و انصاف بگشاید و نقد خزانه را بر محك سرّاف عقل زند آنچه از غل و غش و از رذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر برخلاف این رود و فرمان هوس را نافذ الحکم دارد بر زبان قلم دو زبان نتوان راند آنچه نتیجه آن باشد و العاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و زبان ما مخاطب و معتب و فردا بعذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام .

بعد صاحب حبیب السیر مینویسد که « چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال^۱ بود و با مردم عاشق پیشه در طریق النفات سلوک مینمود شاه شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که : »

۱ - ابن عرب شاه نیز در تاریخ امیر تیمور جائیکه از سلطان حسین نامی میبرد او را « کریم الشامل » وصف میکند .

« بخون عاشقان داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است
بنده مخلص ترین بندگان و معتقد صادق ترین چاکران

آنکه تا بود بود بنده تو و آنکه تا باشد این چنین باشد

عبودیتی که مَنبِی از خلوص طوَّیت و مَبْنِی بر صفای عقیدت باشد بمعرض عرض و موقف
انها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دل آرا که همد عمر سودای آن داشته و تخم تمنای
آن کاشته و رای آن است که برید تیز گام و هم وفهم بسرحد بادیه آن رسد و یا شاهباز
بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قله قاف آن تواند نشست سعادت ملاقات حضرت
خداوندی سلطانی که زبده آمال و امانی است میسر و مقدر باد بالنبی الامی الهاشمی
خیر البشر غرض آنکه از این عتابات فتنه انگیز هیچ باد غباری بر خاطر فاتر یار
می نشست چرا که بنا بر مدعای آن حضرت وجوعاً عن الغیر دیو را در لباس ملک
آئین دادن و ماه چاه مقنع را در معرض بدر فلک آراستن بهتر که مقنعه دخترانه بر فرق
شاهانه انداختن و پیراهن و ازار والا پوشیدن

نه این است آئین شاهنشهی شهنشه نه این است و آئین نه این

حمد الله تعالی که بقوت قاف توفیق ابدی و عین عنایت سرمدی کلاه سلطنت بر تارک
مبارک و دراعه فضیلت بر دوش هوش و تیغ بیدریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان
جان بسته و همواره بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم
و عرصه مملکت را بمعاونت رجال که

قلم زن نگه دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید زن

و پاشیدن مال که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال در قبضه اقتدار در آورده میگوید
مرا زحمه دشمن نرفت پای از جای که شرط کوه نباشد زجای جنبیدن
آنچه در باب تخویف و تهویل این جهانی فرموده اند از آن روز باز که نقاشان تقدیر

و قلم زنان تصویر نقش نیکی و بدی بامر ایزدی ثبت فرموده اند کس چه داند که پس
پرده که خوب است و که زشت^۱ لایعلم الغیب الاالله جف القلم بما هو کائن

مائیم کز ازل زسموات منزل است آیات عز و علم و شجاعت نشان ما
برزروء معارج گردون کند مقام هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه درباب یاساق شاق ویرایغ همایون و توجه لشکر میمون برزبان خامه دو زبان
سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود چه حاجت است بلشکرزبهر کشتن عاشق
بیا که ازصف خوبان بسنده است سواری والسلام

شاه شجاع که ازهر جهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده در اوائل
سال هفتصد و هفتاد و هفت با دوازده هزارنفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلایری
با سی هزار سپاهی یا بگفته محمود گیتی با بیست و چهار هزار سپاهی در چر ماخواران
بشاه شجاع رسید و جنگی سخت در گرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده
فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد. شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار
بروز داد از جمله دو نفر از امرای جلایری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی
خر بنده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح نامه بعراق و فارس فرستاد. شاه
شجاع در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست و شاه منصور را بولایت دربندشماخی
و شیروان و گرجستان مأمور نمود و آنولایات را باو سپرد و نیز امیر اصفهان شاه پسر
سلطان شاه جاندار را باوجان و امیر فرج را به نخجوان فرستاد خواجه جلال الدین
توران شاه را مأمور اصفهان کرد و سلطان شبلی را بسطانیه فرستاده. شاه شجاع مدت
چهار ماه در تبریز گذراند و غالباً بعیش و خوشگذرانی مشغول بود.

۱ - این مصراع با اندک تحریفی مصراع دومی است از این بیت خواجه حافظ :

نامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

و بر فرض صحت روایت متن یکی از قدیمترین مواضعی که در حیات حافظ بشعراواستشهاد
شده همین مورد است آن هم از طرف پادشاه معظمی مثل شاه شجاع.

سلمان ساوجی ماح سالخورده آل جلایر در این ایام که آخرین روزهای عمر او بشمار است^۱ در تبریز بوده و بدون توجه باینکه عمری ماح جد و جدّه و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قصائدی در باره رقیب و دشمن اوشاه شجاع سروده است. از جمله قصیده سی و شش بیتی است که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود:

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی
زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی
بخندد خسروی ساغر بنازد خسروی افسر
برای دفع یاجوج فساد و فتنه گیتی را
جهان سلطنت سلطان جلال الدین و الدنیا
شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل
بعهد او بقصد او کسی چیزی نبرد الا
جز از زلف پروریان بدورانش سر موئی
چو در چشم آمد از صدمیل گرد خیل منصورش
الا ای خاتم حکم سلیمانی در انگشت
اگر کی گویمت زبید که بر تخت فریدونی
ز باب فضل توفصلی بود در نسخه حکمت
سر خود را نمیدانم سزای سجده این در
حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح آن
تو شاه مصطفی خلقی و حیدر جود سلمانرا
بقای درات و ملت زتست و من ترا داعی

همایون فال شد بومی که بودش سر بویرانی
ز حد تبغ سلطانی بفضل فیض یزدانی
که ایزد ملک کسری را بخسرو داشت ارزانی
بشمیر آهنین سدّی کشید اسکندر ثانی
که موسومند شاهانش بداغ بنده فرمانی
که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی
دهان دلبران دلها ولی آن هم به پنهانی
کسی را در دل و خاطر نمی آید پریشانی
جهانی چشم روشن گشت از آن کحل سپاهانی
میان در بسته چون موران پیشت انسی و جانی
و گر جم خوانمت شاید جم ملک سلیمانی
که خواند اسکندر آن حکمت بر افلاطون یونانی
و لیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی
نمیگویم چه میگویم چه میدانم که میدانی
درین حضرت دو منصب بخش حسّانی و سلیمانی
برای دولت باقی نه بهر نعمت فانی

۱ - بضبط فصیح خوانی « وفات ملک الشعراء خواجه جمال الدین سلمان الساوجی در هجدهم

مبارک باد و میمون باد و فرخ باد و فرخنده
 بر آذر بایجان ظلّ ظلّیل ظلّ یزدانی
 نوشته‌اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلمان قصیده
 چهل و پنج بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :
 سخن بوصف رخسار چون ز خاطر م سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
 دلم ز درج دهانش چه کام خواهد یافت علی‌الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد
 دلم ز عقده زلفش عجب که بگشاید ز بس کره که بر آن طره معنبر زد
 مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بردماغ دلم دوش بوی عنبر زد
 دوطشت گشت پراز خون دوکاسه چشمم ز بسکه بر رگ دل غمزه تو نشتر زد
 بوصف روی تو طبع چو آب و آتش من بسا که آتش غیرت بر آب کوثر زد
 دل مرا که دویم نیست در هوای یکی است که پنج نوبت شاهی بهفت کشور زد
 عمر صلابت و بویکر صدق و عثمان شرم که در ممالك دین ذوالفقار حیدر زد
 جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ز قدر برتر ازین بارگاه اخضر زد
 خضر بقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد
 شهری که بانی ابوان ز طاق ایوانش فراز بارگه خویش طاق دیگر زد
 چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد
 ایا شهری که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب زد از اعتبار و در خور زد
 مراد فرش سرای تو بود دوران را که خشت نقره و زر در حدود خاور زد
 اگر عنایت تو گریه را رعایت کرد بعون تربیت پنجه با غضنفر زد
 خدا یگانا شعر رهی بدولت تو ز روشنی و بلندی قفای اختر زد
 چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد
 حدیث بلبل طبعم شنید کبک دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد
 همیشه تا دو سرا پرده جلالت تو که در میان فضا این خیام اخضر زد
 بهر کجا که روی در رکاب عزم تو باد ظفر که دست بقترک دولت در زد

صاحب مطلع السعدین نوشته است که چون شاه شجاع این قصیده را دیده تحسین بسیار نموده گفت: « ما آوازده سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقض » مقصود سلمان ساوجی شاعر معروف و حافظ یوسف شاه موسیقی دان و آوازده خوان مشهور و خواجه شیخ کجج کججانی یکی از علمای تبریز است.

بظن قوی غزل ذیل غزل ارسالی است که در این سال هفتصد و هفتاد و هفت در موقعیکه شاه شجاع در تبریز بوده خواجه حافظ سروده است:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس	بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام	پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنکه بزاری عرضه دار	کز فراق سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب	گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندل راه عشق	شبروانرا آشنائیهاست بامیر عس
عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز	زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یار	گر چه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند	وز تحسّر دست بر سر میزند مسکین مگس

نام حافظ گر بر آید بر زبان کلک دوست

از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تبریز چندان طولی نکشید زیرا دو نفر از امرای صحرائشین کنار آب جغاتو موسوم به سردار شبلی داود و عمر چوب دستی و یا بضبط حبیب السیر عمر چوب کشتی و بقولی طرحوت دشتی در او جان بامیر اصفهان شاه حمله برده او را دستگیر ساختند و سپاهیان همراه او را یا کشتند و یا اسیر نمودند و نیز مسافر آقا از طرف بغداد بمراغه آمد.

در این بین شاه نصره الدین یحیی حاکم یزد که عم خود شاه شجاع را از مرکز

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای تسخیر فارس و عراق بر خاسته شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بدرد پای سختی شد و زمستان تبریز را درپیش میدید همه اینها سبب شد که باعجله از تبریز حرکت نمود و تا کاشان در هیچ جا توقف نکرد .

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم بتدریج باو ملحق شدند .

پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلایری که در بغداد بسر میبرد با عجله تمام عازم مراجعت بآذربایجان شده بعد از دوماه به تبریز رسید و سفیری نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود که شاه شجاع دوفتر از امرای تبریز را که اسیر بودند پس بفرستد تا او هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند .

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خرننده را خلعت داده به تبریز فرستاد سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهان شاه را برگرداند .

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی نیز کرد و آن این بود که دختر سلطان اوئیس ایلیکانی^۱ را برای پسر خود سلطان زین العابدین که در اینوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بود خواستگاری نمود سلطان حسین موافقت کرده آن دختر بعقد ازدواج سلطان زین العابدین در آمد و از این زن است که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بوجود آمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر نمود اکابر و سرداران عراق را که ممکن بود بواسطه نفوذ و اهمیت خود در اصفهان مزاحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده بشیراز رفت .

۱ - اسم این دختر سلطان دلشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقلا از مجمل فصیح خوافی گذشت در کتاب مزبور این مزاجت سلطان زین العابدین با سلطان دلشاد بنت سلطان اوئیس را در جزو حوادث سنه هفتصد و هفتاد و پنج ذکر کرده است .

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره سری برادر زاده و داماد خود شاد یحیی بغایت متغیر بود زیرا اضافه بر اینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرك فتنه و فساد و آن همه زحمت و مرارت شده جماعتی بمدد او فرستاده بود در موقع فتح تبریز هم سر بعضیان برداشته بطوری شاه شجاع را متوهم ساخت که بدون اینکه از فتح خود فائده مهمی ببرد مجبور شد بعراق و فارس برگردد.

خلاصه باین دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یزد فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خطاب بشاه یحیی سروده است:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو	با گوهر بلید بزرگیت آرزوست
هر گز نکرده ئی بجهان هیچ صورتی	کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست
پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی	بدبخت این چه سیرت ناپاک و این چه خوست
صدره شکسته عهد و بیکسونهاده شرم	هیاهات چشمهای تو از سنگ یازروست
آخر بین که قدرت یزدان چه میکند	با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکریان شاه شجاع چون بنزدیکی یزد رسیدند شاه یحیی آنها را فریب داده مهلت طلبید که بجنگ مپردازید تا من بشیرازبعم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را در مکتوبی معروض دارم هر چه امر فرماید اطاعت کنم چون لشکریان شیرازی فریب خورده دست از جنگ باز داشتند بی خبر بر آنها تاخته و آنها را متفرق ساخت.

چون شاه شجاع خبر شکست لشکریان خود را شنید شخصاً تصمیم بر حرکت گرفت ولی شاه منصور او را از حرکت مانع آمده داوطلب شد که یزد را مسخر نماید. شاه منصور بامر شاه شجاع متوجه یزد شده شهر را در محاصره گرفت و بقول فصیح خوافی این واقعه در سال هفتصد و هفتاد و نه واقع شده است^۱ که عین عبارت او این است: «۷۷۹ فرستادن شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر شاه منصور بن

۱ - و نیز حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در حوادث سال هفتصد و هفتاد و نه ضبط کرده (عکس نسخه پاریس)

شاه شرف‌الدین مظفر را با بعضی امرا بمحاصره یزد و شاه یحیی برادر شاه منصور در یزد بود در خفیه پیش برادر فرستاد که بعد از آن که من بیرون آیم و بدست اقامت صلاح تو در آن نباشد او چون درین سخن تامل نمود نخواست که با برادر حرب کند بگریخت و پیش عادل^۱ آقا بسطانیه رفت عادل آقا او را حرمت بسیار داشت و بلوک همدان بدو ارزانی داشت «واسطه این متار که جنگ مادر شاه یحیی و شاه منصور بود و اوست که پسر خود شاه منصور را ملامت کرد و گفت اگر بجنگ بپردازم مادر و کسان خود را باسارت بدست لشکریان شیرازی خواهی انداخت خلاصه آنکه منصور را رام و ملایم ساخته قرار داد که دو برادر با یکدیگر مصالحه کنند و متفقاً بفتح اطراف بپردازند. لشکریان شاه منصور چون اوضاع را چنین دیدند فرار نموده بشیراز برگشتند چون شاه منصور تنها ماند شاه یحیی او را نپذیرفت و حتی نگذاشت که برای استراحت و تهیه اسباب سفر دو سه روز بداخل شهر رود. شاه منصور از یزد رانده و از شیراز مانده حیران و سرگردان اول متوجه سلطانیه شد و چون از عادل آقا ایمن نبود متوجه مازندران شد که تحت حمایت میرولی درآید. امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو در دوره سلطنت طغا تیمورخان بر خراسان و گرگان از امرای معتبر درگاه او بود پس از کشته شدن طغا تیمورخان بدست امیر سردازی میرولی که در آنوقت حکومت استرabad داشت فرار نموده به نسا رفت و در آنجا جماعتی را با خود همدست نموده بمازندران برگشت و سر بمملکت گیری برداشت و بتدریج بمازندران و بسطام و دامغان و سمنان و فیروز کوه تا حدود ری استیلا یافت و بالشکر پهلوان حسن دامغانی امیر سردبازی جنگها نموده بر آنها غالب شد.

امیر ولی گاهی به قلمرو آل جلابر و حدود عراق دست اندازی میکرد.

شاه منصور پس از آنکه چندی از قبل عادل آقا در همدان حکومت میکرد پنهان با امیر ولی بمکاتبه پرداخته تحت اطاعت او درآمد و قرار دادند که در فصل زمستان در ری

۱ - مورخین از این شخص گاه به «عادل آقا» و گاه به «سارو عادل» تعبیر کرده

اند و هر دو اسم يك مسمی است توهم مغایرت نرود.

یکدیگر را ملاقات کنند. امیر ولی در موعد مقرر بری آمده شاه منصور هم باو ملحق شد و ری را که در تصرف عادل آقا بود بچنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند آنگاه رو بقروین حرکت کردند بالاخره امیر ولی ری را بشاه منصور سپرده خود بمازندران برگشت چون شاه منصور قصد همدان کرد حا کمی که از طرف عادل آقا در همدان بود منهزم شده بسلطانیه گریخت. عادل آقا خود عازم همدان شد اما منصور تاب مقاومت نیاورده بطرف استراباد رفت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شدند چه خواجه علی موید امیر سربداری را اتباع درویش رکن الدین از سبزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود.

امیر ولی با شاه منصور و خواجه علی موید لشکر بسبزوار کشیده بادرویشان جنگها کرد و عاقبت درویشان سبزوار را گذاشته متفرق شدند. خواجه علی موید در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی بمازندران برگشت.

خواجه علی موید در سبزوار و اطراف آن حکومت داشت تا موقعیکه امیر تیمور قصد خراسان کرد و او در مقام اطاعت درآمده تسلیم شد و تا آخر عمر مصاحب امیر تیمور بود تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هشت در یکی از جنگهای امیر تیمور زخم کاری خورده درگذشت. اما شاه شجاع که از نفاق و دورویی و مزاحمت دائمی شاه یحیی بستوه آمده بود شخصاً بالشکری انبوه رو به یزد آورد شاه یحیی چون بر تصمیم شاه شجاع واقف شد زن خود سلطان پادشاه یعنی دختر شاه شجاع و عمه خود خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل خرد سال خود سلطان جهانگیر را با جماعتی از خویشان بشفاعت نزد شاه شجاع بخارج شهر یزد فرستاد.

شاه شجاع جوانمردی نموده از او درگذشت ولی قسم یاد کرد که اگر دوباره نا فرمانی از او سرزند دیگر عفو نخواهد کرد و در اواخر سال هفتصد و هفتاد و نه بشیراز مراجعت نمود.

در موقع مراجعت بشیراز در همین مسافرت است که در کوشک یزد میرسید

شریف جرجانی که در آنوقت جوان بوده بوسیله سعدالدین انسی بخدمت شاه شجاع رسید و معروض داشت که آوازه معذات و عاطفت پادشاه او را از مازندران بآن حدود کشانده است شاه شجاع او را مصاحب خود نمود، بشیراز آورد و در دارالشفا که از مستحدثات خود او بود وی را بتدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است.

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسید شریف جرجانی در سال هفتصد و هشتاد یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشیراز آمده است و در آن تاریخ که میرسید شریف جوان بوده خواجه حافظ پیر مردی بوده که متجاوز از شصت سال از عمر او میگذشته است بنا براین بعید بنظر میآید که چنانکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند خواجه حافظ نزد او درس خوانده باشد. در سال هفتصد و هشتاد که شاه شجاع بشیراز برگشت برادر کوچک شاه یحیی و شاه منصور یعنی شاه حسین بدرگاه پادشاه آمده مورد نوازش گردید و بقائم مقامی برادرش شاه منصور منصوب گشت.

چون قوت و نفوذ سار و عادل در حدود سلطانیه زیاد شده عالم استقلال و طغیان برافراشته بود شاه شجاع بفکر جنگ با او افتاد چه سار و عادل در ابتدا مرد راهزنی بود اندک اندک کار اقتدار او بجائی رسید که مایه نگرانی پادشاهان ایلکانی و آل مظفر شده بود.

در سال هفتصد و هشتاد و یک یا بقول صاحب مطلع السعدین در سال هفتصد و هشتاد و سه شاه شجاع بالشکریانی مرکب از فارسی و عراقی و لر روی بسلطانیه نهاد سار و عادل هم با جماعتی باستقبال او شتافته مشغول جنگ شدند.

در این جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده متفرق شدند و خود او نیز از اسب بر زمین افتاده بامعدودی از خواص خود پیاده بجنگ پرداخت. یکی از امرا اسب خود را بشاه شجاع داد.

شاه شجاع که انهزام خود و غلبه دشمن را بخوبی مشاهده میکرد قصد فرار نمود در این اثنا یکی از امرای نامی او موسوم باخی كوچك بككمك او رسیده متجاوز از ده هزار نفر سپاهی گرد او جمع شدند .

روز بعد شاه شجاع شهر سلطانیه را که عادل و امرای او در قلعه آن متحصن شده بودند در حصار گرفت جماعت محصور استدعای صلح کردند شاه شجاع هم پذیرفته با آنها مصالحه کرد و مال بسیاری از آنها گرفت . عادل آقا بعد از برقراری صلح بخدمت شاه شجاع آمد و خلعت گرفت و از آن تاریخ تا آخر عمر شاه شجاع بین آنها مناسبات دوستی برقرار بود .

شاه شجاع بشیراز برگشت و ملاحظه نمود که پسرش سلطان زین العابدین بواسطه کمی سن و تجربه نمی تواند اصفهان را بخوبی اداره کند لذا او را معزول ساخته چند روزی بحبس انداخت ولی چند روز بعد دوباره او را منظور نظر مرحمت قرار داده از حبس رها ساخت بعد از عزل سلطان زین العابدین حکومت اصفهان را به پهلوان خرّم سپرد و چون او در گذشت پهلوان محمد زین الدین را بایالت اصفهان منصوب ساخت .

در سال هفتصد و هشتاد و چهار سلطان احمد پسر سلطان اویس ایلیکانی در تبریز بر برادر خود سلطان جلال الدین حسین قیام نموده او و بسیاری از خویشان و افراد خاندان خود را کشت و بر آذربایجان مستولی شد .

در موقعیکه سلطان احمد ایلیکانی در تبریز بکار مستقر ساختن خود مشغول بود یکی از امرای نامی اطراف همدان موسوم به امیر پیر علی بادك (یا بارك) از سلطان حسین روی گردان شده بشیراز آمد شاه شجاع او را نوازش نموده بالشکریانی بشوشر فرستاد و او شوشر را فتح کرده یکی از نوکرهای خود اسلام نامی را در آنجا نشانده خود ببغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه بنام شاه شجاع زدند و خواندند .

سلطان احمد از تبریز عزیمت بغداد کرد شاهزاده شیخ علی و امیر پیر علی

بارك با او جنگیدند ولی هر دو شکست خورده کشته شدند و بغداد بتصرف سلطان احمد ایلکانی درآمد. در این بین عادل آقا که در سلطانیه اقتداری داشت پسر سوم سلطان اویس جلایر را که سلطان بایزید نام داشت بسلطنت برداشته با سلطان احمد بجنگ پرداخت. از طرفی سارو عادل چون خود را دست نشاندۀ شاه شجاع میدانست از او کمک میطلبید و از طرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادرم بایزید را بر ضامن بر انگیزانده در پی فتنه و فساد است. شاه شجاع سفیر سلطان احمد را با احترام برگردانده قول داد که خود بسلطانیه رفته شخصاً غائله را رفع نماید.

سلطان احمد مرد بیرحم و خونریزی بود و اضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود برای نیل بمقام سلطنت اساساً رفتار خشنی داشته است. با وجود این خالی از تدبیر مملکت داری نبوده صاحب ذوق و قریحه بوده و طبع شعر داشته است صاحب جامع التواریخ حسنی غزل ذیل را در تاریخ خود باو نسبت داده است:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش	گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش
بیدار چشم بخت کسی کوزمان گل	دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش
هر کس قیاس کاری و باری همی کنند	باری نمیکند دل من جز قیاس عیش
احمد بملك دینی و عقی ز لطف دوست	دارد بقدر همت خود التماس عیش

یارب بفضل خویش که در کار گاه عمر

خالی مدار از قد بختم لباس عیش

سلطان احمد ایلکانی یکی از مدوحین خواجه حافظ است که دو غزل در بارۀ او در دیوان حافظ دیده میشود در يك غزل بصراحت نام او برده شده است و آن غزل ذیل است:

احمد الله علی معدلة السلطان	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد	آنکه می زیبا گر جان جهانش خوانی
دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد	مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند
جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و کدا
بر شکن کا کل ترکانه که در طالع تست
گرچه دوریم بیاد تو قدح می گیریم
از گل یارسیم غنچه عیشی نشکفت
سر عاشق که نه خاک در معشوق بود

دولت احمدی و معجزه سبجانی
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
بعد منزل نبود در سفر روحانی
حبذا دجله بغداد و می ریجانی
کی خلاصش بود از خنث سرگردانی

ای نسیم سحری خاک در یار بیار .

که کند حافظ ازو دیده دل نورانی

در غزل دیگر اگر چه بنام او تصریح نشده ولی بقرینه « خسرو » و « شاه را
به بود از طاعت صدساله وزهد » و نیز بقرینه بیت مقطع اشاره بیادشاه بغداد است و بسا
باشد که همین سلطان احمد^۱ باشد ولی محتمل است نیز که در مدح پدرش سلطان
اویس بوده است :

کلاک مشکین تو روزی که زها یاد کند
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد
حالیا عشوه ناز تو ز بنیادم بُرد
گوهر پاک تو از مدحت مامستغنی است

ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
گر خرابی چو مرا اطف تو آباد کند
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
قدر یکساعته عمری که درو داد کند
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز

خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

۱ - اگر این احتمال درست باشد این غزل از غزلهای چند سال اخیر زندگی خواجه
حافظ است چه سلطان احمد ایلمکانی در سال هفتصد و هشتاد و چهار برادر خود سلطان حسین را
کشته آذربایجان را مسخر کرد و بسطنت رسید یعنی هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ .

اما شاه منصور بطوریکه گفته شد پس از آنکه در محضره یزد فریب برادر خود شاه یحیی را خورده لشکرش پراکنده شدند نه بیزد راه داشت و نه بشیراز روی بازگشت این بود که ابتدا بسلطانیه و بعد بمازندران نزد میر ولی رفت مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی میگذرانید^۱ بعد از چندی دوباره بسلطانیه نزد سارو عادل آمد. سارو عادل که چنانکه گفته شد بعد از جنگ با شاه شجاع و عاصیحه با او در سال هفتصد و هشتاد و یک خود را مطیع شاه شجاع میشمرد ظاهراً از نظراطاعت بشاه شجاع ولی در باطن برای مصالح شخصی خود یعنی چون از شاه منصور میترسید او را محبوس ساخت. شاه منصور بدستگیری جماعتی خود را از حبس خلاص نموده ببغداد رفت. سلطان احمد ایلکانی او را مورد نوازش قرار داد ولی از آنجا که سلطان احمد مرد خونریزی بود شاه منصور باو اطمینان پیدا نمیکرد و اندیشناک بود و همه فکر او آن بود که موجبات تسخیر شوشتر را فراهم سازد که هم از سرگردانی خارج شود و هم از دست سلطان احمد ایلکانی جانی بدر برد.

اسلام که متصدی حکومت شوشتر بود مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید و او پهلوان علیشاه مزبانی را باجماعتی سپاهی بکمک اسلام بشوشتر گسیل داشت. پهلوان علیشاه در شوشتر بخیال افتاد که اسلام را از میان بردارد و خود در آن ناحیه مستقر شود قضیه بعکس نتیجه بخشید یعنی درین گیرودار خود او بقتل رسید. در بین این پیش آمد سلطان احمد ایلکانی موقع را مقتضی شمرده شاه منصور را بشوشتر فرستاد و او بکمک مشایخ شهر آن حدود و شهر شوشتر را گرفته سرداران گردنکش و مخالفین

۱- حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر بیانی) میگوید که امیر ولی خواهر شاه منصور را در عقد نکاح در آورد و حکومت ری را باو واگذار کرد منصور در ری متمکن شد و در تابستان آن سال بهمدان تاخته تورسن پسر خال عادل آقا را که از طرف او حکومت همدان داشت متواری ساخت ولی عادل و تورسن معاً روی بهمدان آورده منصور فرار کرد و بطرف یزد رهسپار شد و از آن جا باستراباد نزد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی بخراسان یورش برد شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو میباشد.

خود را از میان برداشته بر تمام خوزستان مسلط شد و مکرر به لرستان دستبرد میزد .
 اتابك شمس الدین پشنگ بشاه شجاع شکایت برد و از او لشکری بمدد طلبید
 که بمحاصره شوشتر برود شاه شجاع باتابك شمس الدین پشنگ جواب داد که خود او
 شخصاً پس از تصفیه امور سلطانیه از راه لر کوچك متوجه شوشتر خواهد شد .

از حوادث قابل ذکر سال هفتصد و هشتاد و چهار یکی این است که در این سال
 امیر تیمور گورکانی از نواحی کلات عازم ترشیز شد در آنوقت شخصی بنام امیر علی
 سدید غوری از طرف ملك هرات حاکم قلعه آنجا بوده . ترشیز قلعه بسیار محکمی
 داشت امیر علی سدید غوری در مقابل امیر تیمور بمقاومت برخاست امیر تیمور
 بسختی قلعه را در محاصره گرفت . پادشاه هرات موسوم به ملك غیاث الدین کرت که
 مطیع امیر تیمور شده و خود در اینموقع در اردوی امیر تیمور ملازم بود بمدافعین
 قلعه ترشیز که نوکرهای او بودند نصیحت کرد که دست از مقاومت برداشته تسلیم شوند
 آنها هم تسلیم شدند و بجان امان یافتند در همین موقع فتح ترشیز سفیری بنام امیر عمر شاه
 از طرف شاه شجاع از شیراز بخدمت امیر تیمور رسید و تحف و هدایائی را که
 حامل بود تقدیم امیر تیمور نموده نامه از شاه شجاع خطاب بامیر تیمور باو تسلیم کرد .
 مضمون مکتوب شاه شجاع اظهار اخلاص و هواخواهی و دوستی و يك جهتی بود .

امیر تیمور بفرستاده شاه شجاع محبت نموده او را با هدایا بنزد شاه شجاع
 برگرداند و امیر حاجی خواجه را بخدمت شاه شجاع فرستاد و در جواب مکتوب شاه
 شجاع نوشت که برای استحکام مبانی دوستی خوب است دختری از خانواده تو بازواج
 نواده من امیر زاده پیر محمد پسر امیر زاده جهانگیر درآید ^۱ .

در سال هفتصد و هشتاد و شش در موقعی که امیر تیمور بعزم سرکوبی امیر ولای
 عزم مارندران داشت و چند روزی در بلخ بود ایلچیان شیراز که برای خواستاری

۱ - حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی همین قصه را نقل کرده با این فرق که
 میگوید امیر تیمور دختری جهة امیر زاده عمر که خواهرزاده اش بود خواستگاری کرد .

دختر رفته بودند برگشتند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیر زاده پسر محمد بن جهانگیر بن تیمور بشهر بلخ رسانیدند و چند روز بسوروعیش گذرانیدند و یکی از ایلچیان موسوم به حاجی خواجه که در راه بوظایف ادب و احترام قیام نکرده بود بامر امیر تیمور بقتل رسید^۱.

۱ - نقل از مطلع السعدین . سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده اند از جمله صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز بدست امیر تیمور می نویسد « در این وقت عمر شاه که از وجوه امرای شاه شجاع بود از شیراز با مکتوبی بخدمت امیر تیمور رسید . مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص و اظهار دولتخواهی و هدایایی بس گرانها از جواهر نام دار و لآلی شاهوار و دیبا و اقسام اقمشه خاس و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و سرابرده و خرگاه و خیمه و سایه بان امیر تیمور عمر شاه را نوازش بسیار کرد و خلعت داد و جواب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را امیدوار باز گردانید و کسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او بشیراز فرستاد که ضمناً بخدیره پرده عصمت را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پسر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید تا اساس مودت بقربابت و مصاهرهت مؤکد گردد و نیز می نویسد که در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه دختر را بسمرقند آوردند و شادیاها کردند و « چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طراز خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده » او را بقتل رسانید . (جامع التواریخ حسنی نسخه متعلق بکتابخانه ملی)

ابن عربشاه نوشته است . که چون تیمور بر خراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند مکتوبی بشاه شجاع نوشته او را باطاعت و انقیاد و ارسال مال امر کرد و فحوای خطابش این بود که خداوند مرا بر شما و سایر ملوک مسلط ساخته اگر دعوت مرا اجابت کنی بسیار خوب و الا بدان که سه چیز همقدم و همراه من است . « خراب » « قحط » « وباء » و گناه این همه بگردن تو خواهد بود . شاه شجاع جز مدارا و دوستی با او چاره ای نداشت و دختر خود را به پسر تیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت شاه شجاع مستمر بود (عجائب المقدور فی اخبار تیمور صفحه ۲۱ چاپ مصر) نظام شامی در ظفر نامه بعد از تفصیل تسخیر قلعه ترشیز میگوید : « درین ولا امیر عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت و عقل و دانش از ابنای جنس خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با این حضرت حلقه اخلاص بر در محبت میزد بیساط بوس رسیده با تحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار به نسبت با حضرت چنین صاحب قرانی با اقتدار سزد معروض گردانید و نامه رسانید مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و محافظت مراسم هوا خواهی و اختصاص امیر صاحب قران او را بناخت و احسان معذور گردانیده بمواظف بی دریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی

بطوریکه شاه شجاع باتابك شمس الدین پشنگ جواب داده بود که خود او شخصاً بعد از تصفیه امور سلطانیه متوجه شوشتر خواهد شد در سال هفتصد و هشتاد و پنج بقصد سلطانیه از شیراز حرکت کرد و در این سفر است که پسر خود سلطان شبلی را کور کرد. تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود مخصوصاً سلطان مظفر الدین شبلی بدگمان بود جماعتی از بداندیشان هم او را در این بدگمانی راسخ تر میکردند و اعمال و اقوال سلطان شبلی را بنحو بدی تفسیر نموده باو معروض میداشتند و او را بوحشت میانداختند. شاه شجاع که خود بریدر عاصی شده او را نایبنا و محبوس ساخته بود همیشه برآینده خود نگران بود و هیچوقت از ناحیه فرزندان

فرموده ایلچی دیگری فرستاد و دختر بجهت یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد »

شرف الدین علی یزدی در تاریخ ظفر نامه در ذیل حوادث سال هفتصد و هشتاد و چهار بعد از فتح قلعه ترشیز میگوید: درین و لاوالی فارس جلال الدین شاه شجاع که غرّه جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوک آن دیار در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض اخلاص و هواداری بندگان پایه سریرا علی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امرا او بود بامکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه در گاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی طرایف و تحف از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطر مقرر از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه فاخره و تنسوفات و اجناس ثمین و اسپان تازی با برکستوان و استران راهوار با زینهای زرین و اشتزرکاب و قطار بار خوت نفیس و آلات گزین و سراپرده سقر لاط و خرگاه و خیمه و سایبان همه از نقایس اقمشه در غایت تکلف و تزیین مصحوب آن فرستاده بفرستاد و چون عمر شاه بدرگاه سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستعد گشته رسم الحامیشی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بمنز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار او را بنواخت و بانواع احسان بی دریغ از زر و خلعت و اسب بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را مقضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خود را با بسی هدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بمواطفت و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته منقدره پرده عصمتش را جهة فرزند ارجمند امیر زاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقربت و مصاهرهت مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد :

شود تازه شاخ امید از نوی

محبت به پیوند چون شد قوی

و کسان خود مخصوصاً شبلی اطمینان نداشت. از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خود پسند و خیره سر بود در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد همین پیش آمد را نیز چنان بشاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که بر پدر خروج کند از جمله باو گفتند که در سفر های گذشته سلطان شبلی عادةً دو سه منزل بعد از پدر میآمده چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است باضافه درین سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز بعرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفر الدین سلغر شاه رشیدی با سلطان مظفر الدین شبلی هم عهد و همدست است.

حاصل آنکه شاه شجاع در ماه ربیع الاول هفتصد و هشاد و پنج امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفر الدین سلغر را بگیرند. امیر مظفر الدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد و پسر خود سلطان مظفر الدین شبلی را بقلعه اقلید و سرمق^۱ فرستاد. شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچک و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که بقلعه رفته شبلی را کور کنند روز بعد جمعی وساطت نموده شاه شجاع را ملامت نموده و پشیمان ساختند و او امر کرد که اجرای حکم را بتعویق بیندازند ولی کار از کار گذشته مأمورین بمجس و صول سلطان شبلی^۲ را نایبنا ساخته بودند ولی سلغر شاه بشفاعت خواجه جلال الدین تورانشاه^۳ از حبس نجات یافت.

۱ - صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول صفحه ۶۲ نوشته: « و در وقتی که خیام مظفر التزام در جنگگاه مرو دشت افراشته بود شاه شجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته بقلعه اقلید آباده روانه نمود ».

و صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته: « در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق فرستادند و امیر سلغر را بقلعه سپید ».

۲ - تولد سلطان شبلی را فصیح خوانی در حوادث هفتصد و شصت نوشته است بنابراین در موقع نایبنا شدن جوان بیست و پنج ساله ای بوده است.

۳ - صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته: « تورانشاه در شیراز بود نگذاشت که امیر سلغر را که در قلعه سپید مجبوس بود بقتل آورند حفظ ابرو هم در جغرافیای تاریخی نوشته که امیر سلغر بحماییت تورانشاه از قتل نجات یافت ».

در جنگ تاج‌الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت و جمع آوری آن هفتصد و هشتاد و دو می‌باشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی از آن در نزد نگارنده موجود است^۱ قصیده ملمعی است از ناصرالدین خطیب که در اشعار نیز خطیب تخلص می‌کند در مدح سلطان شبلی که در عنوان قصیده نوشته است :

« وله فی مدح السلطان الاعظم مظفر الدین شبلی خلد الله سلطانه ملمعاً عن
الاسنة الثلثة عربیاً و فارسیاً و شیرازیاً »

بطوریکه در عنوان ذکر کرده قصیده ملمعی باین ترتیب که بیت اول عربی بیت دوم فارسی شایع و بیت سوم فارسی بلکه شیرازیان است همه قصیده سی و نه بیت است یعنی سیزده بیت عربی و سیزده بیت فارسی و سیزده بیت لهجه شیرازی سه بیت اول چنین است :

بدا علی ورق الورد قطرة الطل	« اذا تمرق بالراح غرة الخل
بُنقل از لب معشوقه نکتة نقلی	بس است جان مرا در شرابخانه شوق
جنن ببرد دل از اهل دل و نا اهلی	مسلمانان و سدجیل هن جشن شوخش
سه بیت از جمله ابیاتی که در مدح سلطان مظفر الدین شبلی است چنین است .	
« هوا لعلی و للمدین امره مُعلی	« هوا لولی و للملک عدله وال
مظفر حق و دنیا و ملک و دین شبلی	خدا یگان سلاطین شرق و غرب جهان
که می رست انه مردیش لاف وی مثلی	شرر نر لبشی فتح شاه ابو الحیرث

بطوریکه در آینده خواهیم گفت در سال هفتصد و نود و پنج یعنی ده سال بعد از نابینا کردن سلطان شبلی پس از آنکه امیر تیمور شیراز را مسخر کرده در دهم رجب آن سال در موقع بازگشت از شیراز در قلعه ماهیار اصفهان شاهزادگان آل مظفر را بقتل رسانید سلطان شبلی و برادرش سلطان زبن العابدین را که او نیز بامر شاه منصور کور شده بود بسمرقند فرستاد و آن دو سالها در سمرقند می‌زیستند و در همانجا بمرض طبیعی مرده اند .

۱ - از دوست محترم جناب آقای اسکندری فرماندار اصفهان که با کمال دقت سوادی از آن نسخه منحصر بفرد برداشته و باینجا هدیه فرمودند تشکر می‌کنم .

خلاصه مسافرت شاه شجاع بطرف سلطانیه و شوشتر مسافرت شوم و پر اندوهی بود زیرا اضافه بر کور کردن پسر جوان و رشید خود در این سفر است که خبر مرگ مادرش خان قتلغ باو رسید و نیز در این مسافرت است که برادر زاده اش شاه حسین پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی و شاه منصور در گذشت. شاه شجاع چون بقزوین رسید سلطان بایزید جلایری برادر سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی و سارو عادل را که باستقبال او آمده بودند ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده موجبات صلح دو برادر را فراهم آورد آنگاه باتفاق سارو عادل متوجه لرستان و شوشتر شد چون بخرم آباد رسید ملک عزالدین پسر خود را باستقبال او فرستاد شاه شجاع دختر ملک عزالدین را خواستگاری کرد ملک عزالدین جواب فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد ایلکانی است شاه شجاع بغضب در آمده بعزم جنگ حرکت کرده قلعه ملک عزالدین را در حصار گرفت ملک عزالدین امان خواست شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی^۱ را برای عقد دختر ملک عزالدین بقلعه فرستاده دختر را بعقد در آوردند و در شب دیگر دختر را برای زفاف نزد شاه شجاع آوردند. شاه شجاع بعد از چهار روز توقف در آنجا بطرف دزفول و شوشتر حرکت کرد. بواسطه زمستان و راههای کوهستانی بشاه شجاع و لشکریانش بسیار بد گذشت بهر حال انابک شمس الدین پشنگ هم باو ملحق شده بکنار رودخانه رسید شاه منصور هم با لشکریان خود بآنطرف رودخانه فرود آمد چون عبور از آب و مبارزه ممکن نبود بنای مصالحه گذاشتند و ملاقات شاه شجاع و برادر زاده و دامادش شاه منصور باین نحو بود که هر يك در يك طرف رودخانه مقابل يكديگر ایستاده از دور هم را دیدند. در اواخر زمستان این سال که شاه شجاع در حوالی شوشتر بود امیر اختیارالدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده معروض داشت که

۱- همین سعدالدین انسی است که دیوان شاه شجاع و منشآت او را جمع کرده و مقدمه ای

بر آن نگاشته است که بعد ذکر آن خواهد آمد.

امیر تیمور عنقریب سیستان را مسخر خواهد ساخت و اگرچه نسبت بشما ابراز محبت میکند ولی ممکن است که قصد کرمان کند پادشاه باید در این فکر باشد شاه شجاع بخط خود این جواب را بکرمان فرستاد :

« امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کرد کار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است بسم الله اگر حریف مائی کرازیك نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد تن تنهاء درویشان ».

حاصل آنکه شاه شجاع از این سفر که جز زحمت و مرارت و کور کردن پسر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع بر فتح سیستان بدست امیر قهار تیمور گورکان و بزانو در آمدن امرا و ملوک بعضی از نواحی ایران یکی بعد از دیگری در مقابل او بهره ئی نبرده بود خسته و ناتوان و داشکسته و افسرده رو بشیراز نهاد اتابك پشنگ بایدج پای تخت لرستان مراجعت کرد ولی ضمناً قرار بین شاه

شجاع و اتابك این شد که از شیراز لشکری بسرمداری سلطان بایزید فرستاده شود که باتفاق اتابك بشوستر حمله نمایند . شاه شجاع از راه کوه کیلویه عازم شیراز شده بشولستان آمد و چند روزی در آنجا بعیش و عشرت و باده گساری پرداخت افراط در باده خواری و شهوت رانی مزاج او را علیل و رنجور کرد لذا بطرف شیراز رفت اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته دوباره مریض شد و در بستر نا توانی افتاد . چون روز بروز رنجوری بیشتر و حالش بد تر میشد نزدیکی مرگ را احساس نموده به تهیه سفر آخرت پرداخت . ده نفر حافظ قرآن بمالین خود حاضر نموده مقرر داشت که روزی يك بار ختم قرآن کنند بر فقرا و مساکین اموالی بخش

کرد و بتهیه اسباب کفن و دفن مشغول شد. امرا و درباریان هم بواسطه خستگی او کمتر بحضور طلبیده میشدند در بین مردم ولوله و اضطرابی پیدا شد جماعتی در اطراف سلطان زین العابدین جمع شدند دسته ئی به برادرش سلطان احمد گرویدند دسته ئی دیگر به بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند. چون این اخبار بشاه شجاع رسید امرا و ارکان را نزد خود طلبیده با آنها بمشورت پرداخت همه گفتند هر که را پادشاه معین کند اطاعت خواهیم کرد.

خود شاه شجاع میخواست پسرش سلطان زین العابدین جانشین او شود این بود که از سلطان معزالدین اصفهان شاه که از هوا خواهان و طرفداران سلطان زین العابدین بود پرسید رأی تو در این باب چیست او بعرض رسانید که ولایت عهد حق فرزند ارشد پادشاه یعنی سلطان زین العابدین است حق و عقل چنین حکم میکند برازندگی سلطان زین العابدین نیز مؤید است.

شاه شجاع پسر خود سلطان زین العابدین را طلبیده او را نصیحت کرد^۱ و سایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان و امرای دولت را باو سپرد و بنحو اختصاص سفارش امیر علاء الدین اتاق و خواجه جلال الدین تورانشاه را کرد.

آنگاه برادر خود سلطان احمد را طلبید چون چشم دو برادر بیگدیگر افتاد گریه به بیچ يك مجال سخن نداد سلطان احمد بیرون رفت پیر شاه نوکر سلطان احمد نزد شاه شجاع رفت باو فرمود با احمد بگو شیراز سرزمین فتنه است کرمان شهر فقیران و موروئی پدران ماست همین امروز متوجه کرمان شو. چند وصیت هم کرد

۱ - صاحب جامع التواریخ حسنی این نصیحت را باین عبارت ضبط کرده: «سلطان زین العابدین را طلب کرد و وصیتی چند کرد گفت دارا را زخم زدند و در میان سپاه بیفتاد اسکندر فرارسید فرود آمد و سر او در کنار نهاد دارا چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان بساز که نفس برآید تاج بردار چه این سر تا از مادرزاده با تاج بوده اسکندر بگریست و گفت من سکندرم دارا گفت ای برادر نگاه کن شاه شاهانرا مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان دور افتاده ملک از او رمیمده و زمانش فرا رسیده عبرت گیر باین که می بینی پیش از آنکه عبرت گیرند از تو بینندگان ای فرزندان ما میرویم و دعوت حق را لیک اجابت میگوئیم.....»

یکی آنکه سلطان احمد بمستی و شرب مدام مداومت نکند دوم آنکه بسیار بشکار
 نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند و هم اشکریان بعرض و ناموس مردم متعرض شوند
 بعهد و سوگند امرای هزاره اعتماد نکنند و سیاست رفتار کنند بکرمانیان که فقیر
 و بینوا هستند آسیبی نرساند که بد یمن است بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت
 کرمان سه شهر است برد سیر سیرجان و بم اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور
 این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب بم را معمور
 نتواند کرد چه بم سرحد سیستان و خراسان و کابل و هند است. خلاصه شاه شجاع
 مقرر داشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد والی کرمان و برادر دیگر مظفرالدین
 بایزید والی اصفهان باشند سایر افراد آل مظفر هر کس هر چه در دست دارد بدون تغییر
 و تبدیل در دست او بماند. سلطان احمد همان روز چنانکه شاه شجاع فرموده بود
 عزیمت کرمان کرد. آنگاه شاه شجاع مکتوبی بامیر نیمور گورکان و مکتوب دیگری
 بسالطان احمد بعنوان وصیت نوشت.

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ بامیر تیمور گورکان

« هوالحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت
 مملکت پناه معونات دثار مکرمت شعار نوئین بزرگ کامگار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار
 شهنسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکسره زمین و زمان المنظور بعنایة الملك الدیان
 قطب الحق و الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله تعالی ملکه ملاذ اکسره گیتی دار
 و ملجاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تعظیم او امر آسمانی و تحرری مراضی سبجانی
 ابداً موفق و موید و حق عزّ وّ جلّ و علا آن یگانه جهان را در مقاصد دینی و دنیوی
 باعلی مدارج مرادات و اقصى معارج مرامات برساناد بمنه الکریم وجوده القدیم .

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و ائمه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی است آنها
 میگرداند که برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان

مکاره است و اصحاب عقول بزخارف موهّ او التفات ننموده اند و نعیم باقی را برجّهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته اند که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون تقدّس و تعالی منشور تعزّ من تشاء و تذّل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ارزانی شده و اعنّه اختیار جوقی از زندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نهاده بود بر حسب قدرت و امکان در اعلّاء اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع او امر سید المرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیر دستار خالصاً لوجه الله تعالی مطمئن نظر همت خود ساخته بعون عنایة الله و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلائق بوجهی کرده شد که شمهائی بمسامع علیّه رسیده باشد چون نسبت با جناب معذات پناهی عهد مصادقت و عقد مخالفت بر روابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روزنگوئی که وفائیت نبود و از آن حضرت علی التعاقب و التّوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه خلائق را مشکور و مستحسن داشته دانسته اند مترشح بوده این معنی موجب مباهات میدانست و در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت حق بمشام جان ما رسیده و مقتضای ولا نجد لسنننا تحویلاً حلقه والله یدعوا الی دار السلام بر در دل زد و گفت :

ایدل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجرّدی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمّت نابد کائی و مقیم خطه خاک شوی

و بحمد الله تعالی هیچ حسرتی و نگرانی بر خاطر نمانده با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت و اهب منّا فلانعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین در این پنجاه و چهار سال^۱ که اتفاق نزول این منزل خداکی افتاده در کنار مراد نهاد

۱ - در تاریخ ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ کلکته نوشته شده : « در این پنجاه

متی زدت تقصیراً نزدنی تفضلاً کائی بالتقصیر استوجب الفضلا
 باقوافل رجای عفو عمیم و رواحل امل رحمت و نعیم کریم احرام لبیک اللهم لبیک بسته
 نفس مطمئننه را ندای ارجعی الی ربك راضیه مرضیه در داد
 بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
 چگونه برنبرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال
 با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سرا چه دنیا بدان زیست و ائقال و احوال
 آمال روی تضرع بحضرت عزت آورده دز دوست یک اشارت و زما بسر دویدن رجاء
 صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر چه ما عین زحمت دانیم
 محض رحمت باشد.

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
 و الباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن
 حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر خلایق
 پابنده دار اد بحق حقه بنا بر خلوص نیت و بقای طویت که به نسبت با حضرت معدلت
 پناهی از آب صافی روشن تراست واجب دید صورت حال آنها کردن فرزند دلبندم زین العابدین
 طول الله عمره فی ظل عنایتکم او را بخدا و بخداوند سپردم^۱ و دیگر فرزندان طفل
 و برادرانم را بجناب ممالك پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت را
 دخر اعقاب دانسته ام چنانچه از سجیّت کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد
 مضمون آن حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمر ایشانرا بجناب مبارك خود
 مخصوص فرماید و ظلال اشفاق بر احوال پریشان ایشان گستراند بموجبی که آثار آن
 صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنهای بازگویند و حاسدان و قاصدان
 که سالهای دراز در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت و محل استیلا نیابند

۱ - این شعر از امیرالشعرا برهانی پدر امیرالشعرا معزی است : رفتم من و فرزند من
 آمد خلف صدق او را بخدا و به خداوند سپردم (نقل از حواشی استاد علامه محمد قزوینی بر چهار
 مقاله عروضی سمرقندی که از لباب الالباب عوفی نقل شده است)

و این معنی موجب ادّخار ذکر جمیل شود. و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودّت و سعادت نیل قربت توفیق عزّت یافته بفانحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوائی یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی و جعلنی من المکرّمین محروم نماید انشاء الله تعالی و حده العزیز هذا عهدنا الیه و العہدۃ فی الدارین علیہ همواره بتوفیق این مبرّات از حضرت و اهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و عترته الطاهرین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین مخلص ترین دولت خواهان و فادار امیدوار شاه شجاع بن محمد «

صاحب روضه الصفا میگوید شاه شجاع این مکتوب را بخط خود نوشت « و در اثناء کتّاب هرگاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد چون اندک استقامتی در مزاج پیدا میشد بر سر حرف میرفت تا بانمام رسید « .

اما مکتوبی که بسططان احمد ایلکانی نوشت این است :^۱

« زندگانی فرزند سلطان اعظم شہسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلدالله ملکه و سلطانه در مرضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده بادمعلوم فرموده و بفرماید که درین مدّت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بحالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت میرویم . بعدالله تعالی سفارش فرزندان بآن جناب میروود تا چنانچه از حسن اخلاق شہرباری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن و اعداد حساد که سالهاست تا چنین روز را منتظراند در حق ایشان نشنود رعایت و مراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتمخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمیکند بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع «

خلاصه شاه شجاع هر پیش بینی که لازم بود بعمل آورد پسر و برادر را نصیحت بسیار کرد که از نفاق خانوادگی و جنگ و ستیزه با خویشان بپرهیزند

باحتمال آنکه اگر او بمیرد ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد و اختلافی بوجود آورند تا کید و اصرار کرد که بدون درنگ چنانکه سابق مذکور شد سلطان احمد بجانب کرمان رود و بقول صاحب روضة الصفا بعد از این کارها زبان باین دوبیت گشاد:

یا رب بعزتت که بیخشای برگناه و آنکه بفضل خویش بفرمای رحمتی
مارا چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار گرچه ز ما رفت زلتی

و امر کرد نجاران در حضور خودش تابوتی بسازند و برسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد برایش حاضر کنند و وصیت کرد که چون بمیرد مولانا شرف الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت او را موقتاً در اراضی مصلی خارج دوازه اصطخر دریای کوه چهل مقام^۱ بطور امانت دفن کنند و امیر اختیارالدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت او را بمدینه نقل دهد. برای مجاوران مکه و مدینه و حمل کنندگان جنازه خود و کشتی بانان به تفصیل انعام و وظیفه و خلعت و مزد معین^۲ کرد و در روز بیست و دوم^۳ شعبان المعظم سنه هفتصد و هشتاد و شش وفات نمود و همان شب او را در پای کوه چهل مقام یا چهل دختران دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیارالدین حسن برسد تا بوقت او را بمدینه روان کنند.

صاحب جامع التواریخ حسنی در آنجا که ایام بیماری و فوت شاه شجاع را ذکر میکند میگوید: پس از فراغت از وصیت ها « روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائیه رحلت کرد و همان شب بموجب وصیت او را دریای کوه چهل مقام دفن کردند ولادت پادشاه مغفور سلطان مطاع جلال الدینا والدین ابوالفوارس

۱ - کوه چهل مقام یا چهل دختران که در خارج دروازه اصفهان شیراز واقع است صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول راجع بمدفن شاه شجاع نوشته: « و در دامنه کوه چهل مقام که بصفا ضرابیان شهرت یافته میانه شمال و مشرق شیراز بمسافت ربع فرسخی قبری است که حضرت کریم خان زند سنگی بزرگ بر او انداخته است و میانه اهل شیراز بقبر شاه شجاع معروف گشته است » .

۲ - در مجمل فصیحی ۱۸ شعبان ضبط شده است .

شاه شجاع انارالله برهانه در بیست و دوم جمادی الاخر ثلاث وثلثین و سبعمائیه و متمکن گشتن و بر سریر سلطنت در ممالك عراق و فارس و تبریز و غیرها در شوال سنه تسع و خمسين و سبعمائیه وفات آن حضرت در بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائیه پنجاه و سه سال و دو ماه عمریافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت یافت اللهم اغفر و ارحم و تجاوز عن سیأته .

معلوم نیست که بوصیت شاه شجاع عمل شده و آیا تابوت او را بمدینه نقل دادند یا نه .

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی « هفت تنان » و آرامگاه خواجه حافظ سنگ قبری دیده میشود بطول تقریباً دو متر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم خان زند است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است :

هو الحی الذی لا یموت

هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری ووفاته فی سنه ست و ثمانین و سبعمائیه من الهجریه كما قال العارف السالك شمس الدین محمد الحافظ علیه الرحمة حیف از شاه شجاع^۱ و تجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲^۲

۱ - چند نفر مورخ معتبر از قبیل فصیح خوانی و صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب مطامع السعدین و صاحب روضة السفا همه عبارت « حیف از شاه شجاع » را که بحساب جمل هفتصد و هشتاد و شش میشود تاریخ وفات او دانسته اند ولی هیچ يك از آنها این عبارت را بخواجه حافظ نسبت نداده است .

۲ - میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصة العلوم » در کتاب دیگر خود بنام « لب خلاصة العلوم » که اختصار همان کتاب اول است در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب (در قسمت تاریخ) میگوید : « قبر شاه شجاع درین هفت تن بیرون شهر شیراز است و چون سنگ او را برده بودند این ضعیف (یعنی مؤلف خلاصة العلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) استدعا بخدمت بندگان ثریا مکان اقدس (یعنی کریم خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده

این ماده تاریخ « حیف از شاه شجاع » را که کریم خان زند بخواجه حافظ نسبت میدهد هیچ يك از مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند بخواجه حافظ نسبت نداده‌اند و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی و چاپی که بنظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است .

تنها ماده تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده میشود همان است که مولانا عبدالله بن نورالدین لطف‌الله معروف بحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود باین عبارت نقل میکند :

« ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلثین^۱ و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است .

بیت :

رحمن لایموت چو آن پادشاه را کرد آن چنان کزو عمل‌الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تابود تاریخ این معامله رحمان لایموت

برسر قبر او گذاردند و کمترین را مأمور بساختن بقعه تکیه در آنجا نموده نهایت گویانصیب ساختن آن بنا شد و قبر شاه منصور هم در يك فرسخی شیراز است » (نقل از نسخه خطی متعلق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال)

احتمال کلی میرود که کتیبه مذکور در متن بتاریخ ربیع‌الثانی هزار و صد و نود و دو همان است که بامر کریم خان و بدست همین میرزا محمد کرمانی انجام یافته منتهی بعلم وفات کریم خان در هزار و صد و نود و سه و بهم خوردن اوضاع شیراز مؤلف خلاصه‌العلوم که کاتب خود را اندکی بعد از این تاریخ نوشته است نتوانسته بآرزوی دیگر خود که بنای تکیه و بقعه‌ای بر قبر شاه شجاع باشد موفق آید و همین است علت بیانی که میکند و میگوید : « نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد » .

۱ - کلمه « ثلث » قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخین که تولد او در سال هفتصد و سی و سه بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین میکنند و اگر تولد او در سال هفتصد و سی باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود .

البته «رحمن» را چنانکه تلفظ میشود یعنی «رحمان» بالف باید حساب کرد و نوشت.

شاه شجاع مدت بیست و شش سال^۱ سلطنت کرد و حوادث مهم دوره زندگی او بنحوی است که در طی این تاریخ مذکور شد مورخین آن دوره همه او را به نیکی یاد کرده صفات پسندیده باو نسبت داده‌اند که از مجموع میتوان استنباط کرد که برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدر مسلم این است که من حیث المجموع باید او را بهترین فرد خانواده آل مظفر شمرد.

صاحب جامع التواریخ حسنی در باره شاه شجاع میگوید: «خسروی صاحب شوکت و جهانداری صاحب همت بود و پادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی فصیح عادل خجسته سیما حق تعالی او را بانوار علم و لمعان دانش معزز و مکرم گردانید و در سنه هفتصد و چهل که در سن هفت سالگی بود ابتداء تعلم فرمود و در نه سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه رسید که همواره فضل او علماء مجلس رفیعش بر محك ذهن شریفش عیار دانش دیدندی و از معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی هشت بیت عربی بیک نوبت که بشنیدی باز خواندی و نظم و نثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است و همت پادشاهانه او در تمهید قواعد ملك و دین و اظهار کرم و اعطاء نعم از حد و شرح متجاوز است و از اشعار آبدارش یکی این است:

منم آن کس که اوج همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم	پایه خویش بی خطر داند
هرچه از عقل کل نهفته بماند	شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا میکند	بر نیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دوعالم از سر ذوق	حاصل هردو مختصر داند

۱ - صاحب روضة الصفا در جلد چهارم میگوید: «شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده در گذشت»

کی فرود آورد بدنیا سر
آنکه احوال خشک و تر داند
بسفالی کجا شود معمور
هر که او قیمت گهر داند

ابن حجر عسقلانی که در هشتصد و پنجاه و دو وفات یافته در دررالکامنه (ج ۱ ص ۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می نویسد: «شاه شجاع بعلم پرداخت و بحسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر میگفت اهل ادب را دوست میداشت بگویندگان مدائح جایزه میداد بیعضی از بلاد حمله برد. گفته اند که کشف میخواند و یک نسخه کشف بخط خوش خود نوشته است من خود خط او را دیده ام خطی است در غایت خوبی^۱ شعر خوب نظم میکرد اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است ایام سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود. شاه شجاع بمرض «عدم الشبع» مبتلی

۱ - مولانا معین الدین یزدی در تاریخ «مواهب الاهی» در ذکر فضائل شاه شجاع می گوید: «آمدیم بحال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلکش بر انگیزد کرد نسخ بر چهره عنبر بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی وقع سازد از خط نلش محاسن چهره حور محقق شود و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان بود

تیکسب القلم الضعیف بکفه^۲
شرفا علم سمر الرماح و مفخرا
و بین فیما مس منه بنانه
تیه المفوک فلومشی لتیخترا^۳

و در دنباله آن راجع بهنرهای رزمی شاه شجاع میگوید: «و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی را بمهادت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمائی با حقایق سحر آرائی ملحق شود ظاهر گشته و حقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلم تراشی تواند کرد و از پستی خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند اگر نه شمشیر بامضای عزائم میان بندد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار گشاید و لله در من قال:

دع الیراع لقوم یفخرون به
و بالطوال الرد ینیات فافتخر
و هن اقلامک اللاتی اذا کتبت
لما ات بمداد من دم هدر

بهلوان صورت و معنی شمس الدین محمد حب که در انواع هنرمندی بگانه جهان و در اصناف مردی و مردی وحید دوران بوده از رشد و تقوی با اولای سالک شریک العنان و در فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشارالیه با لبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا آفتاب از نیام شب برآمده منشور شهرت بنام او می نوشتند و در سواری و نیزه گذاری هر کجا تیغ سماک رامج سنان می نمود منصب تقدم برای او مقرر میکردند برسم تعالیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه تقریر یافت و بحمدالله تعالی درین قسم قصب السبق گوی میدان روزگار ربوده بود

بود یعنی میخورد و سیر نمیشد بطوریکه چون بجائی سفر میکرد دیگرهای خوراک براستران باز بود و او پیوسته در طی سیر میخورد هیچوقت قادر بروزه گرفتن نبود مناجات او بدرگاه الهی این بود که بین او و تیمور لنگ اجتماعی نشود و دعای او مستجاب شد زیرا قبل از سفر تیمور بعراق شاه شجاع در گذشت. (ترجمه بمعنی و تلخیص) محمود گیتی در شرح حال او میگوید شاه شجاع « خسروی صاحب شوکت و جهاننداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت بفیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم شاهی عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و بفضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارج بدرجه رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر میشدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره مند می گشتند و قوت حافظه اش بدرجه ئی بود که هشت بیت عربی بیک نوبت یاد میگرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد و علمای عصر و فضایل دهر را در آن شروح است همواره همت پادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و بنواخت علما عالی مقدار و عدل گستری ورعیت پروری موقوف و مصروف بودی » ابن عرشاه در کتاب « عجائب المقدور فی اخبار تیمور » شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه آن بفارسی این است :

« شاه شجاع مرد عالم و فاضلی بود که کشف را بحد کامل تقریر میکرد شعر خوب میگفت و اهل ادب بود بنا بر مشهور این اشعار از گفته های عربی اوست :

الا ان عهدی فی الغرام یطول	و اسباب صبری لا تزال تزول
اصون هواها کما ذر شارق	ولکن بمابی قد نیم نحول
ومن لم یذق صرف الصبابة فی الصبا	علمت یقیناً انه لجهول

و از جمله اشعار فارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر ز یادت غافلم عیشم حرام ور ز جورتم دم زخم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکند ما رها کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمد بن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد نیکو کاری بود در حدود یزد و ابرقوه منزل داشت و مرد شدیدالباسی بود که همه از او میترسیدند بین یزد و شیراز عربی از آل خفاجه موسوم به جمال لوك شروع براهزنی کرده همه را بستوه آورده بود محمد او را کشت و سر او را نزد سلطان فرستاد محمد چند پسر داشت از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه شجاع که بعدها هر يك نفوذ ملکی یافتند شاه مظفر در حیات پدر مرد و پسر او شاه منصور است بین شاه شجاع و پدر نزاع در گرفت شاه شجاع پدر را گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی بمرض « جوع البقر » بود و هیچوقت قادر بصوم نبود و از دعا های او این بود که خداوند بین او و تیمور را جمع نکند . در مرض مرگ پسر خود زین العابدین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادر زاده اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادر زاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان^۲ قرار داد وصیت نامه خود را که بشهادت حاضرین مجمعهش مزین بود فرستاد^۱ . چون وفات یافت اختلاف بین کسانش شروع شد شاه منصور بشیراز تاخته زین العابدین را گرفته بر شیراز مسلط شد و بعد او را کور کرد باین طریق با عهد عم خود مخالفت کرد منصور با زین العابدین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جد منصور) کرده بود این رشته متصل بود تا زمانی که تیمور در فرصت مناسب باین اوضاع خاتمه داد .

مولانا معین الدین معلم یزدی میگوید : « قوّت حافظه بمرتبه ای که بده سال پیش از این هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را بیک نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارک فرو خواند »

و نیز معین الدین یزدی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و نثر و حسن خط نوشته اشعار ذیل را از او نقل میکند :

۱ - کذا !

۲ - محتمل است چیزی افتاده باشد شاید کلمه مانند [نزد امیر تیمور]

از جمله در وصف منزلی گفته :

عليك سلام الله يا خير منزل نزلنا وعشنا بين ایدی المطالب

و نیز این قطعه :

الا ان عهدی فی الغرام يطول واسباب صبری لا يزال يزول
اصون هواها كلما ذرّ شارق ولکن مابی قدنیم نحول
يظنون ان العيب فی الهوى^۱ و يز داد شوقا ما بقول عذول
ومن لم يذق صرف الصبابة والصبي علمت يقيناً انه لجهول
اذا كنت ارضى بالندّ كروالمنى فسيان عندی فرقة و وصول

و نیز :

لئن ضنت الايام بالجمع شملنا فجودی لنار غمالها بالرسائل
ولا تحسبى ريب الزمان مخلداً فانی رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسى رعاية نهية ولکنها هاجت بتلك الشمائل

در مقابل سیمی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است :

فاح التفاح بریاکم معتبقاً طیب سجا یا کم

و نیز :

کسی که گوشه خاطر بزیور آراید ز فتح باب سعادت دریش بگشاید
هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید مصراع افتاده است
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار که مرد دامن همت بدان بیالاید
وگر عنان ارادت دهد بدست هوا کدام نقش محالی که روی بنماید

۱ - این مصراع که هم معنی و هم وزناً بکلی فاسد است در اصل نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چنین است .

و نیز رباعیات ذیل :

يك چند طريق رهروان گيرم پيش وز ناز و نعيم ياد نارم كم و بيش
باشد كه رسم بارزوى دل خویش مردانه درين راه پيويم پس و پيش

* *

من بى خبرم ولى خبرم کردند در مسند کبريا کبيرم کردند
المنة لله كه در عالم قدس در نقش وجود بى نظيرم کردند

* *

ای کرده غمت غارت هوش دل ما عشق تو شده خانه فروش دل ما
سرى كه مقربان از آن محرومند عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

* *

جان در طلب وصل تو شيدائى شد دل در خم گيسوى تو سودائى شد
بسيار بجست و جوى تو گرد جهان بيچاره دلم بگشت و هر جائى شد

و نیز مولانا معين الدين اشعار ذیل را از او نقل میکند :

منم آنکس كه اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پايه خویش بى خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند منت حق كه سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فكنم بر نيچد خود اين قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق حاصل هر دو مختصر داند
كى فرود آورد بدنیا سر ز آنكه احوال خشك و تر داند
بسفالى كجا شود مغرور هر كه او قيمت گهر داند

حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی در جائیکه از مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیرازسخن میگوید نوشته : « و چون بنواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود ملك خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته :

ما قوت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد «^۱

در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و دو (صفحه ۱۳۹
از سواد آن متعلق بنکارنده) شرح ذیل مسطور است :

« من نتایج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خلیفه العرب والعجم مالک رقاب
الامم قهرمان الماء والطین المخصوص بعناية رب العالمین جلال الحق و الدنیا و الدین
ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملک و سلطانه و خلافته

چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
مگر فریاد مہجوران ترا در سر نمی گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان
عجب دایم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی تابد
ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد «

صاحب روضة الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع
و کمال مکرمات و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جن و
بد دلی و بغل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنییه متحلی در نه سالگی
از حفظ کلام الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم
النبین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافته و بعد از آن بتائید
ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت آنگاه بکسب

۱ - دیگر از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ذیل است :

« ان الفاخر فی الدنیا مشقة
من الملوك و اهل الارض قاطبة
و ما جمع من مرور الدهر فی نفر
کذا حوتها متون السفر والاثر
لکنها و بحمد الله مجتمع
اشقاتها عندنا فی احسن الصور »

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراك آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروه علوم دینی و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع میگشتند داد انصاف داده ان "هذا الشیء" عجب میگفتند و قوه حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد این بیت در وصف منزلی برسبیل استعجال فرموده.

عليك سلام الله يا خير منزل نزلنا وعشنا بين ایدی المطالب
ومما سمحت قريحته انا والله برهانه هذه الابيات منم آنکس که اوج همت من الی آخره
رباعی يك چند طریق رهروان گیرم پیش الی آخره
جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم برسریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثناء راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترک او پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار درگرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عندالله ضایع نماید و این بنده مُدة الحیوة رهن عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد و از امرا و اعیان تا شاگرد پیشکان هر چه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین نهادند چنانچه

قریب بسیصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام يك از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیراصفهان شاه زانو زد که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از او پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاءالدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که درغایت قلت بود بریست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دخترانرا از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دُرملک و دیگر را بوئاق مُحب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه باتمامت امرا و خوانین در آن سور حاضر گشتند و باین يك بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک برطاق نسیمان نهاد^۱. حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل بر بام آی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون مارا نه بیند از این مکان قدمی فراتر نهمیم و چندان بایستاد که تا فاطمه خاتون برکنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد. نقل است که شاه یحیی شخصی را به تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کرد و گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه

۱ - آثار ساختمانی از وجنات این حکایت هویدا است زیرا گذاردن دو دختر بمنوان گرو نزد یکنفر جدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم زندگانی عادی است.

صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهر یاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع در خنده افزاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر توازر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزئی و جہی پیش کسی دارم و او در اداء آن ممانعت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمند کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده اورا بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر وارحمه « بطوریکه قبلاً اشاره شده است در طهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق بدان شمنند معظم جناب آقای حاج سید نصر الله تقوی که در حدود سنه هشتصد و بیست و سه نوشته شده و بدایلی که قبلاً ذکر شد جامع و ناسخ آن سفینه شخصی است بنام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین و بظن قوی از اهالی ماردین که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است . از صفحه ۳۲۴ واضح میشود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه‌ئی از منشآت به نثر و نظم عبری و فارسی و بطوریکه از صفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده بنام سعدالدین انسی^۱ و عین عبارت او این است :

« بنده در گاه گیتی پناه سعدانسی رقعہ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده

۱ - سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع بسلطانیه و ارستان و شوشتر گفته شد که در خرم آباد شاه شجاع دختر ملک عزالدین را خواستکاری کرد و مولانا سعدالدین انسی را برای عقد دختر بقلعه خرم آباد فرستاده دختر را بعقد درآوردند .

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعہ این ملطفہ کہ جای آن است کہ بنور بر خدود حور نویسند ارزانی فرموده «

این سعد انسی دیباچہ بر منشآت شاه شجاع نوشته است کہ عبدالحی جامع سفینہ عین دیباچہ سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحہ ۳۲۴ پیعد نقل کرده است و عنوان این رسالہ چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

و در هامش در مقابل این عنوان بہمان خط کاتب اصلی نوشته است :

« این شاه شجاع مدوح خواجہ حافظ شیرازی است علیہما الرحمة »

و ما عین این رسالہ را از روی سفینہ مذکور در اینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

« سبحان الملک الذی یوتی الحکمة والملك من يشاء ويخص من اولى الامر

من يشاء بان يجعله من فحول العلماء وقروم الفضلاء بحيث يقتبس منه سحرة البلغاء

و مهرة الفصحا من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الى اقوم

طرق الاهتداء وختمهم باكرم خلقه اليه في الغبراء والخضراء محمد الكاين نبياً و آدم

بين الطين والماء المبعوث الى الاسود والاحمر بالحجة البيضاء الى اكرم بها فصحاء بنى

عدنان و قد كانوا اكثر من حصي البطحاء ورمال الدهناء صلى الله عليه و على آله و

صحابه ما تم صبح بضياء و نماز هر في روضة غناء وسلم تسليمًا دايمًا ما دامت الارض

والسما و بعد فاحق من يخص بمستجاب الدعاء و اخرى من يثنى عليه بمستطاب الثنا

سلطاننا الذی عم العباد برأ و احساناً و عمر البلاد امناً و اماناً اوتی مع الملك الحکمة

و فصل الخطاب و اید بالهام الصواب فی ایراد السئوال و اصدار الجواب ان جرى في

اندية الادب ذكره فهو معدنه و منبعه او ارید الخوض في غامض بحث فهو مورده و

مشرعه ان استنبطت نكتة من العلوم العقلية فهو مبدئها و مبدعها او استخرجت لطيفة

من اللطائف الادبية فهو منشئها و مخترعها تلويحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع

هدایتہ کشف استار الفرائد مفتاح بیانه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیہ تحصیل
 نہایۃ الایجاز مطالع انواره کشف الحقائق و طوابع برہانہ رشف الدقائق طالما
 رکض فی میدان الفضل فلم یشق غبارہ و کثیراً ما اشتبه مسالك البحث فلم یرتفع الابه
 منارہ فازفی حلبات الملك و الدین بالقدحین الرقیب والاعلیٰ ولہ فی المکارم والمعالی
 الرتبة العلیاء والید الطولی حتی لم یدع فیہما محلاً لسوی و مکاناً لالا تاهت البسیطة
 برفعة قدرہ علی السماک و باہت سرائر الخلافہ بعلو رتبہ اعلیٰ الافلاک فمن لہ ادنی
 مسکة من العقل لا یخفی علیہ من هو مختص بکرائم ہذہ الصفات و من لہ اقل فہم و تمييز
 لا یشتبہ علیہ من هو متمسم بشرائف ہذہ السمات لکنی ابوح باسمہ الذی ہو من احاسن
 الاسماء تیمنا و تلذذاً و انفوہ بلقبہ الذی نزل علیہ من السماء تبرکاً و تعوداً الاہو
 السلطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین واو ان علی او فرکل
 برّ واجزل کل احسان المؤید الذی یجرى بحکم اللہ تعالیٰ علی طبق ارادۃ الملوان الموفق
 من اللہ الذی علی وفق مشیۃ یتکرّر الجدید ان الخلیفۃ المطیع المطاع ابو الفوارس شاد شجاع .
 شعر :

جمال سریر الملك زینۃ اہلہ جلال لدین اللہ جلّ جلالہ
 اسامیاً لم تزده معرفۃ و انما لذۃ ذکرناہا^۱

خلد اللہ سلطنتہ فی دولۃ شامخۃ البنیان و ابد خلافتہ فی ابہۃ راسخۃ الارکان
 فہو الذی جدد مبانی الملك و الدین بعد الانھیار و رفع معالم العلم و الفضل
 الی الذرورۃ العلیاء بعد الانحدار لہ من نتائج خاطرہ الوقاد منشورات تجری مجری

۱ - از قصیدہ متنبی در مدح عضدالدولہ دیلمی در موقعیکہ متنبی وارد شیراز شدہ کہ
 مطلع آن این است .

« اوہ بدیل من قوائی و اہا لمن نات والبدیل ذکر اہا »
 این قصیدہ دارای ۴۹ بیت است از جملہ ابیات آن این است :
 « وقد رأیت الملوک قاطبۃ و سرت حتی رأیت مولاہا
 و من منایا ہم براحتہ یا مرہا فیہم و ینہا ہا
 اہا شجاع بفارس عضدال دولۃ فنا خسرو شہنشاہا
 اسامیاً لم تزده معرفۃ و انما لذۃ ذکرناہا »

المثل السائر في البلدان و من فوائد ذهنه النقاد منظومات تسرى مسرى الارواح
 في الابدان فله درّه من سلطان شنف آذان العلماء بدرر البيان و جواهر التبيان
 و ملاء اردان الفضلاء ببدر العقيان و اذبالهم بصرر الاعيان و هذا غيض من فيض
 عند ادنى لفظة صدرت منه نحو ابد اعها و اقل لمحة حانت منه في انشائها و اختراعها
 ولولا اشتغاله بتنسيق عظام امور الملك والدين و تليفق القوانين المتباينة بالرأى المتين
 لملاء^۱ نتائج افكاره الاقطار نظاماً و نشرأ و سمت ثمرات اقلامه الاصقاع برأ و بحرأ
 وهاانا ذا العبدالرضيع لنعمته الصنيع لدولته تصدبت لجمع ما انتشر منها في هذه الاوراق
 وهو حقيق ان يكتب بماء الذهب على الاحداق بل خليق بان يثبت بالنور على صفحات
 القلوب التي في الصدور ليستدل بروائع هذه الفكر و بدائع هذه الفقر على ان لمنشئها
 لازالت رياض الملك والدين مزهرة بزال غنايته و حياض العلم والادب مترعة بسلسال
 رأفته رتبة عالية في فنون العلوم سيما في فنى البلاغة و الفصاحة الذين بهما يسبر
 بعد غور الفهوم و يحتك فيها ركب الابطال عند الامتحان و يتباين بهما رتب الرجال في
 حلبة السباق و الرهان

شعر :

ولم اَرَ امثال الرجال تفاوتت لدى الفضل حتى عدّ ألف بواحد
 و قد ابتداء منها برسالته المصنفة في شرف العلم و فضل التعلم و التعليم فانها في الحقيقة
 احق و اولى بالتقدم و التقديم قال متبرّكاً :

« الحمد لله العليم الذي لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء والصلوة على نبينا
 محمد افصح الفصحاء وعلى آله الخيرة النجباء و بعد فان العلم اشرف صفات الله تعالى و ممتحن
 ملائكته و مفتخر انبيائه و ملجأ اصفياه يرغم به انوف المتفاخرين و يُعَفِّرُ جباه المتبازخين و
 احاط اولاً بالاولين و هو لسان صدق في الاخرين ولولاه لما خلق الثقلان و لم يتجدد الملوان
 و احتجب الفرقان و تساوى البهيمة والانسان هو ارفع الذرائع الى عالم الغيب والشهادة

و انفع الوسائل الى معرفة المعبود و العباده به تستبين طرائق الشرائع و تستند بدائع الصنائع انصل^۱ به البشرافق^۲ الملك و يترقى الصاصل فوق الفلك اليه يحتاج العقل مع كمال شرفه و تاه دونه^۳ بين جوده و سرفه من علم يعقل و من عدل عنه^۴ يعقل قسطاس مستقيم يوزن به المكنونات و مصباح مستضي يبصر به حقائق الموجودات ان عدم فصلاح الدنيا عدم و لمهاجريه في العقبي خزيان و ندم فطوبى لمن تعلم ثم تفكر ثم تدبر ثم تعرج ثم توصل الى المبداء الفياض و استأنس بمشاهدة الجمال ولذة الوصال و مجاورة الملك المتعال فصار ملكاً ربانياً و جسماً روحانياً حصل له حيوة طيبة بلائمت و بدن سالم لا يتعرض له الزحمت و قلب مسرور منزله عن كدورات الهم و شباب طرى لانمسه يدالهرم و غنى موفور لا يتمسك باذياله الافتقار و سعى مشكور من الرفعة و الاقتدار في عيشة راضيه و جنة عاليه يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شعر :

الا قل لسكان وادى الحبيب هنئياً لكم^۴ بالجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضاً فنحن عطاش و اتم ورود

و من اهمل في اكتساب التعلم و التعليم و نكّس عن هذا الفج القويم و المنهج المستقيم فهو يلحق بالشیطان الرجيم و لهذا قيل الانسان يشبه الملك بما فيه من العلم و الحكمة و العفة و الفضائل و يضارع البهيمه بالشهوات التي هي موجودة للذائل كما قال تعالى و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات و الارض و قال صلعم العلماء ادلاء الامة و عمد الدين و سرج ظلمات الجهالات فاستيقظوا يا خفراء السبل و استبصروا يا سفراء الكل في الكل و بلغوا و بالغوا ما جاءت به الرسل و جهزوا و جاهدوا

۱ - چنین است در اصل و ظاهر « يتصل »

۲ - چنین است در اصل و ظاهراً « الى افق » یا « بافق » میبایستی باشد .

۳ - چنین است در اصل .

۴ -- در اصل چنین است و معروف « فی الجنان » است

اعدى عدو الخلائق بالبراهين القواضب والقواطع والحجج اللوامع السواطع وتعاونوا على البر والتقوى و مخالفة النفس والهوى واستعلاء كلمة الله العليا و استضواء طريقه المثلثى و بادروا الى دقائق الحقائق والفحص عن مشكلها و عويصها و تزكية النفوس المستريبة الامارة بالسوء و تشذيبها و التخلق بالاخلاق الحميدة المرضية و تهذيبها ففيها نجاة عن طرفى الافراط والتفريط والمواظبة على الفرائض والسنن والنوافل احمرها^۱ فان شانكم عظيم و خطبكم جسيم و قد قيل حسنات الابرار سيئات المقربين و سابقوا الى افتتاح ابواب الخيرات ودوام الطاعات و ادخار المثوبات و افشاء الحسنات و قمع الشهوات و ترك اللذات و الاصطبار على المجاهدة والرباضات ان^۲ فى ذلك لذكرى لاولى الالباب ولا تميلوا كل الميل الى المزخرفات المموهة الكاذبة الفانية فانها كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً و اعلموا ان الدنيا^۳ دار ممر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها وهى محرثة الاخرة و متجرة البضاعات الرفيعة الباقية فاجلوا فى منافعكم و مكاسبكم ولا تتخذوها دار سلامتكم و محل اقامتكم من كان يريد حرث الآخرة نزد له فى حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها و ماله فى الآخرة من نصيب ولا يحصد فيها الا ما يزرع و لا يكال الا^۴ ما يحصدو كما مثل الراغب رحمه الله اعمال الدنيا كشجرة الخلاف بل كالدقلى و الحنظل فى الربيع يرى غصن الاوراق حتى اذا جاء حين الحصاد لم ينل طائلاً و اذا حضر مجتئماً البيدر لم يفد نائلاً و اعمال الآخرة كشجرة الكرم و النخل المستقيح المنظر فى الشتاء اذا حان وقت القطاف و الاجتناء افادتكم زاداً و ادخرت منها عدّة و عماداً و اما كان زهرات الدنيا رائقة الظاهر خبيثة الباطن نهى الله تعالى عن الاغترار بها فقال ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحياة الدنيا لنفتشهم فيه و رزق ربك خير و ابقى فالقنطرة للعبور لا للمتوطن و الغرور والسجن لحصر الصدور

۱ - در اصل جنين است

۲ - نهج البلاغة

۳ - در اصل بدون « الا » است و ظاهراً افتاده است .

لا للتنزه والحبور واجتنبوا قول الزور والمخالفة والمماذقة في الغيبة والحضور ولا
يعزّ نكم بالله الغرور وكونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالى في اثبات الوهيته بدأولاً
بذاته وثنّى بملائكته وثالث بكم حيث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
قائماً بالقسط فانظروا باى مكان رُفعتُم و باى شهادة اشهدتم و باى سعادة سعدتم و ابنى
كنت مذ تعطلت عن مخراق اللالعاب و تحليلت بتقلد المشرفى القاضب و نبطت المجن
المدفعة للخطوب و المحن و اقام قصب العوالى يزاول ساعدى بدلاً من مزاولته بنانى
يراعة الاديب الراصد ونحانى طلب النجدة و الفعال عن الاشتغال بملاعبة الاطفال لهجاً
باخذ العلوم من افواه الرجال و اكتساب الفضيلة والادب من ارباب الفضائل و الكمال
و تركت سمعى و خاطرى اوعيةً لفوائد القيل و القال حتى رزقت من اثم العلوم باطبيها
و احلاها و ارتفعت يد استعلاى باجتماع با كورة الادب منتها مجتمناها و ناهيك التقاط
هذه الثمرة المنبوذة والفشور المرفوضة تحت شجرة الاقلام دليلاً بان لى من المعلومات
جئات معروشات عرضها كعرض السموات والارض أُعدت للمتقين . و حدائق ذات بهجة
فيها مغروسات اصلها ثابت وفرعها فى السماء تؤنى اكلها كل حين والحمد لله رب العالمين .

و من نتايج ابدار افكار الحضرة السلطانية

حفت بالتأبيدات السبحانية هذا نافر شرود و مذعور مزود قيده شدة خاطر
من له على الفضلاء فضل و يسحب على البلغاء و الفصحاء بالنظم والنثر ذيل الفضل
ابو الحسن على ابن الحسن الباخرزى نعمده الله بغفرانه وهو الذى ضغث على ابالة الاستاد
الفاضل المحقق الكامل المدقق ابي منصور عبد الملك الثعالبي بد ميته على يتيمة شعر

قالت و قد فتشت عنها كل من لاقيته من حاضر اوباد

انا فى فوادك فارم لخطك نحوه ترنى فقلت لها و اين فوادى

لما استحسننا هذين البيتين آونة من الدهر وملاوة من العصر و كانت نزقات الشباب
مخضرة الرياض مترعة الحياض و حبات الدراسة مخبوة تحت ارض الجهل و انواء

الفراصة و ابله للسنة المحل ثم بعدما من الله تعالى على بنتف من العلوم والمشافهة^۱ بطلا بها من الفحول و القروم فظهر لى اقحام ذلك المعنى القريب فى الفاظ متباينة التركيب نبضت عروق العصبية لمنافسة الفن و نهضت مخالفة الطبيعة البشرية بما خفى من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلدة النمرية و خلعت و كسوت عليه المسلاخة الطبيتيه فصار مسك^۲ الاطراف متناسبة^۳ القوايم و الاطلاف و لعمرى انه لا يخفى على من له نضل تمييز و حنكة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزيز فانشدت شعر

من لى الى وادالا حبة هاد طوبى له من حاضر اوباد
قالوا فوادك يهتدى بك نحوها شوقا فقلت لهم و اين فوادى
وصلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين .

و مما افاده خلد الله فى دوام السلطنة ملكه وخلافته

هذا حال ما اشكله المتنبي فى ذلك البيت و هو مما ينغض^۴ اليه الراس اذ لم
يا توا شارحيه^۵ بطايل وان ضربوا اخماسا فى اسداس - شعر
احادام سداس فى احاد ليملتنا المنوطة بالتناد^۶

اراد بها الشاعر المتبحر كناية عن توقيت الآجال المقدرة والانفاس المعدودة والارزاق
المقسومة لكل افراد الاناسى الى يوم القيامة كما قيل جف القلم بما هو كائن فلا يزيد
بالجهد ولا ينقص بالتوانى كالواحد ان ضرب فى سائر الاعداد او ضربت فيه لا يزداد
عليها و لا ينقص و الابيات الانية تدل على الحماسة و تحريض النفوس و توطيئها

۱ - تصحيح قياسي در اصل « المشابهة » است .

۲ - در اصل چنین است و شاید صواب « متماسك » یا « متمسك » باشد .

۳ - در اجل چنین است و صواب « متناسب » است .

۴ - در اصل چنین است .

۵ - در اصل چنین است و صواب « اذلم يأت شارحوه » است .

۶ - مطلع قصیده متنبي در مدح على بن ابراهيم القنوخى

على القتال وعدم الاكتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لا تفنيها والجبن لا تنقيها و
تصغير ليلتنا من التحقير لزمان حيوة المرء و جماحة دهره و سلب اختياره و انما
العرب عّبروا عن التاريخ و مرور الشهور بالليالي دون الايام و اختصاص الستة
على لفق قوله تعالى ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام اشارة الى خلق الكلى
و التقدير الازلى فى مدة هذا العدد مجملًا والى يوم القيامه مفصلاً و هو كلام فيه خطابه
و من اساليب القريض لها اتحسنى و زيادة والشعرا يفتخرون بها ويتنافسون فيها هذه
معان خطرت ببالي و سبرت لها فكرتى و مقالى و استقيل الله عن الخطاء والخطل وهو
موفق امن بجانب عن الجدل لما وفد شيخ الاسلام المشار اليه^٢ من سمرقند على الحضرة
عليه السلطانية خست بالمواهب الربانية استدعى من حضرته الرسالة التى انشاها فى
شرف العلم و فضله فاشار بارسال نسخة منها اليه و كتب على ظهرها بخطه الشريف ما هذه
صورته ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا جعلتها تحفة لمولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة
نحارير العلماء والمشايخ الفارع اعلام العلوم باقدام الفطنة الصائبة المقترح اباكار الافكار
باعمال الروية الثاقبة مجمع البحرين معقولا و منقولاً زبدة زوار بيت الله الحرام عماد
الملة والتقوى والدين وارث علوم الانبياء المرسلين عبد الملك ملكه الله تعالى سعادة
الدارين و خير المنزلين ان لا ينس^٣ قديم عهدونا و يذكرنا فى انيس خلواته و مظان
اجابة دعواته و ينظر فى مقاصدها و مقالقها و معان مبتكرة لم يطعنهن انس قبلها و
لا جان والفاظ مبدعه لا يمسها الا الطاهرون ولا يعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه
الاحرف و مصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد .

و من منشآت خلد الله ملكه الساطانه

اخبرنى بعد برهة من الزمان وهى طويلة قديمة حديث هذه الصحيفة الصحيحة

١ - در اصل چنین است .

٢ - چنین است در اصل و نام هیچکس قبل از این چنانکه دیده شد نگذشته است .

٣ - در اصل چنین است و صواب «لاینس» است .

انّ حضرة والدى رحمه الله تعالى فوّض تولية هذه البقعة و تدريسها الى خدمة مولانا و استادى شيخ ائمة الحديث النبوى المرتقى الى ذروتى العلم والتقوى سعيد الملة والتقوى والدين مجدد مآثر سيد المرسلين محمد بن المسعود الكازرونى تغمدّه الله بغفرانه ثم الاسن الارشد من اولاده المستاهلين لاقامة دارالحديث المشغولين بهذا العلم الشريف مسلسلًا اعقابهم ردفا اثر ردف و معنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الى ان يرث الله الارض ومن عليها اللهم الا ان صغر وطابهم و نفى جرابهم فاذن مسند الى من توّلى خطه شيراز و من هو مرفوع اليه امور مسلميها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسان فى مولانا شيخ الاسلام الاعظم قدوة المحدثين زبدة المتأخرين عفيف الملة والدين مسعود سلكت مسلك ابى وجعلته ساداً مسداً به وفوضت اليه كل ما نطق به الكتاب و كآنى بى غير منحرف^١ سبيل الصواب و ذلك لعشر ليال خلون فى شهر ربيع الاول سنة ثلاث وثمانين و سبعمائه من الهجرة النبويه كتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالى و مصلياً على نبيه المصطفى و آله الطيبين الطاهرين واصحابه المنتجبين .

ومن نتائج ابداع افكار حضرة العلية التى نمقّها بخطّه العالى على ظهر الرسالة العلمية المهداة الى المولى المشار اليه^٢ هذه زهرة زهراء لم ينضج لقلّة اكتراثى بها اثمارها وحديقة غناء لم يحن لكثرة اشتغال بمصالح الملك قطافها فأوّنة من الدهر وهى متمزجة بآداب الفروسة والسياسة واسيادة سلكت طريق الاستفادة والاكتساب وملاوة من العصر وهى مشرقة بطيبات العيش و نعومة الوسادة بذات جهدى لفوائد الادب و الآداب حتى انتهى فهمى بما فهم وتوصل علمى بما علم و بعلمك بجنى الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السؤس ذهنى و خاطرى ولرياضة النفس روعى وحاضرى فانشات ما تضمن بطون تلك الاوراق نظاماً ونشراً غير مقتف اثر احد من سالكى هذين الفنين ومراعى اساليب هى من خاصة قريحتى وهى ابداع لم يطمئهن الافكرتى جعلتها

١ - در اصل چنین است و صواب «عن سبیل» است .

٢ - معلوم نشد مقصود کیست .

تذكرة لمولانا الاعظم المرتضى الاكرم الاعلم قدوة العلماء المحققين اسوة الفضلاء المدققين
المشرف بزيارة بيت الله الحرام القطب المذار عليه فى بيان عيون النكات الالعمى الذى
هو كاسمه فى ادراك غوامض المشكلات رفع الله قدره و شرح لافاضة الحقايق صدره و
المتوقع من مكارم اخلاقه الموروثه من طيب اعراقه ان يذكرنا فى اعقاب صلواته و
اوقات خلواته والسلام .

و من منشآت حضرته خلد الله تعالى ملكه و خلافته

الحمد لله الذى اشرق الوجود بوجوده عن كتم العدم و علم الانسان مالم يعلم
عالم الغيب لا يغرب عنه مثقال ذرة فى السموات و لا فى الارض بصير يرى اثر ديب
النملة العرجاء فى الليلة الظلما على الصخرة الصماء .

و انشاء ايضاً فى معناه خلد الله سلطنته

روحى حملت من الاسى ما حملت و العين لفقد حبها انهملت
يا لهف على الشباب والعمر اذن ليلاى مضت و لم تجد ما املت.

و قال ايضاً خلد الله ملكه

و اخوانى باصطخر شرونى لانى كنت احسنهم وجوهاً
فما ربحت تجارتهم ولكن سيمنحنى العزيز بادخلوها
اذا لآراء بالشواء نيطت و قد كانت معلقة ذروها

و قال ايضاً خلد الله خلافته

يقولون لى لا ترجعن الى الحمى تقيم بها سلمى و فيها رغائب
فقلت و ما سلمى و طيبة عيشها و انا خلقنا صاحبتنا الكتاب
عشت و عشقى للمكارم و العلى و للناس فيما يعشقون مذاهب

و له ايضاً خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز حق و يابى وضعها عند الرضيع

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز سر و ما خزائنها الا الكرام
و من منشاته خلد الله ملكه ارتجالا

الا كل شيء يقتضى ما تعودا و كل اناس يشتهى ما تجددّا
فباح بسرّى العالمون تحقّقا و اکتّم ما بى فى هواها تجلدا

وله خلد الله خلافته

شیوه عشاق نباشد خروش گر بمثل خون دل آید بجوش^۱
بلبل از آن خار جفا میخورد کو بگلستان ننشیند خموش
پیرهن صبر قبا کرد هجر ای دل سرگشته سر سرّ بیوش
هر که چو من شربت دردی چشید زهر هلاهل بودش همچو نوش
تازه حدیثی بشنودم ز عشق زان سخنم صبر برفته است وهوش
کای بغم دوست چنین مبتلا پند خردمند نکردی بگوش

دل که اسیرست مبادش خلاص

سر که فدا نیست مبادا بدوش

وله خلد الله خلافته

منم آنکس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم پایه خویش بی خطر داند^۲
هر چه از عقل کل نهفته نماند منّت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند برنه پیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق حاصل هردو ما حضر داند

۱ - غزل خواجه حافظ :

« هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش »
که در مدح شاه شجاع است بدون شبهه در استقبال همین غزل شاه شجاع است .

کی فرود آورد دنیا سر
بسفالی کجا شود مغرور
زانک اوضاع خشک و تر داند
هر که او قیمت کهر داند

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
دایم فساد و فتنه و تزویر میکنی
صدره شکسته عهد و بیگسو فکنده شرم
هرگز بعمر خویش نکردی تو صورتی
آخر بین که قدرت یزدان چه میکند
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
بدبخت این چه عادت و ناپاک این چه خوست
هیئات چشمهای تواز سنگ و روزروست
کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

وله خلدالله خلافته

گل خیمه بصحر از دخیز ارهوسی داری
ای سرو بتو شادم قدت بکسی ماند
چون نزد خردمندان دنیا نفسی باشد
پائی بگلستان نه گردست رسی داری
وی گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری
دریاب و غنیمت دان گر هم نفسی داری

وله ایضاً خلدالله ملکه فی الرباعیات

در سر هوس آنک نکاری آید
افسوس بر آنک اندرین مهلت عمر
در دل غم آنک غمگساری آید
کاری بنکردم که بکاری آید

وله خلدالله ملکه

با مهر تو عاشقی مکرر باشد
از دیده نمیرود به نیرنگ و فسون
با یاد تو خوش دلی مقرر باشد
نقشی که ز حسن تو مصور باشد

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار و عشرت و عیش فزود
اینجا که تو با منی بآنها چه کار
از شاخ شکوفه رخ بخوبی بنمود
و آنجا که تویی منی از اینها چه سود

وله خلدت سلطنته

احوال جهان بر دلم آسان می کن
و افعال بدم ز خلق پنهان می کن

امروز خوشم بدار و فردا با من
 انج از کرم تو می سزد آن می کن
 وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرم می دری بگشاید
 صافی قدحی و دلبری می باید
 تا دلبر زیبا دَمکی ناز کند
 وان باده صافی غمکی بزدايد
 وله ايضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد
 وز غصّه چرخ در کشاکش باشد
 یارب بکمال کرم و لطف عمیم
 مگذار که بیش از این مشوّش باشد
 وله خلدالله سلطانه ملامه

ناهيك مدامعی و طول السهر
 ما اشوق انتی قبیل السّحر
 در گردش دهر طور ها گردیدیم
 حالی نه بدیدیم به از بی خبری
 وله خلدالله ملکه من منشأته

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده
 چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
 بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود
 نگاه دارم از حادثات دارنده
 هزار جمع که برهم زنند با کی نیست
 از آنکه لطف خداوند هست پاینده
 ايضاً منه خلدالله خلافته

بیوش روی مروّت ز چشم بی بصران
 مده نقاب سلامت بدست پرده دران
 که در طبیعت جنسی تفاوتی نکند
 میان خنجر مردان و دوك پیر زنان
 ترا که مرکب مردی است زیران مراد
 بکوش تا بنمائی ز ابلق حدّثان
 وله خلدالله سلطنته

دلا ملک ما عالمی دیگر است
 که بس مختصر آیدم این جهان
 بآزار موری همه ملک جم
 نیرزد بر همتّم رایگان
 وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی
 يك ذره کیمیای وفا زین جهان مجوی

وز مرد و مردمی و مروّت نشان مجوی
 بازاغ و بازغن منشین و آشیان مجوی
 بگذر چو باد و هیج درینجا مکان مجوی
 ورنقد عمر میدهدت رایگان مجوی
 ترك کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
 بوی قمیص از گذر کاروان مجوی
 وله ایضاً خلد الله خلافته

توئی دلیل من ای کارساز بنده نواز^۱
 چنانچه ساخته هم برآن نسق می ساز
 تو واقفی که چه دیدم ز دهر شعبده باز
 کسی شنید که از من برآمدست آواز
 همای همت من منت کسی نکشید

ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

بنده درگاه گیتی پناه سعد انسی رقعہ بطیب وقت نوشته بود و استفساری از
 کیفیت مزاج مبارک بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود
 نموده بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارک بر ظهر رقعہ این ملطفه که جای آن
 است که بنور بر حدود حور نویسند ارزانی فرموده :

صبحا همکنان بنشوات توافق دور توالی و نفحات نسایم ریاض عندالاصباح
 واللیالی روشن و گذران باد انحراف مزاج چون بواسطه ادمان مدام بود قاضی حکم
 کرد که و آخری تداویت منها بها چه از گوشه مصلّی مفتی این رخصت مطالعه کرده
 بود و چون محتسب میگوید که بیت .

۱ - بدون شبهه غزل خواجه حافظ :

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز »

«منم که دیده بیدار دوست کردم باز
 باستقبال همین غزل شاه شجاع است .»

سجاده فتاده در بُن خم قرابه شکست بر سر سنگ
مطربان مجلس بناله زار و نغمه زیر فریاد بر آورده اند که بیت :

مردم شهرم بمی خوردن ملامت میکنند ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند
و از وقت طبل باز این حالات در میان است و حالیا طلب شفا از قانون ارغنون میرود
و حال دل مهجور از نبض عود معلوم میگردد و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی
ظاهر میشود زحمت دوار بادوار متتابع متبدل است و سامت دوی وطنین بصوت حزین
متداول و اگر شکایتی از نقرس و دوار میرود طبیب فاضل خود سراز پای خبر ندارد
و میخواند بیت :

سرکه ز سودا تهی است لایق سنگ است همچو سبویی که بر شراب نباشد
چون مجال کتابت تنگ شد هر چند عرصه کنایت فراخ است زیادت ننوشت و لیس الخبر
کالمعاینه مصراع برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو.

سواد ملطفه که بندگی حضرت در جواب عرضه داشتی که شیخ الاسلام مشار الیه
در باب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده : رشحات اقلام خضر خاصیت که از سر چشمه
ولایت و منبع هدایت بصحرای کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقد که تخم ارادت
و اخلاص در کشت زار باطن ربیع کمثل حبة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة
حبه دارد رسید و بدست احترام ارتفاع آن نموده در خرمن وجود ذخیره من کان یرید
حرث الآخرة نزدله فی حرثه ساخت و قوت روان و قوت جنان از آن میتواند بود
مصراع چون رزق نیک بختان بی منت سئوالی باضعاف و آلف دعوات صالحات و تحیات
زاکیات در اندرون ضمیر میسر گشته علی تعاقب اللیالی و الایام ارسال و اهدا میگرداند
و بیمن همّت بزرگوار از صروف زمان و حدوث حدثان مستغنی و مستظهر است و بالله
التوفیق. چون اوقات عزیزه مستغرق عبادات باشد زیادت اطناب لایق نمیداند و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته .

خواجه کمال الدین ابوالوفا^۱ قزاتی در حومه شهر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میکردند در استعذار از آن و تبری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود بندگی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود: سرچشمه عنایت از آن عمیق تراست که با احداث کاریزی انباشته شود و کشت زار مرحمت از آن سیراب تر که بدین مقدار خشک و بی آب گردد بعنایت مستظهر بوده ریاض امانی و آمال را تازه و سرسبز دارد والسلام.

سواد مشرفه که بجناب شیخ الاسلام اعظم خواجه امام المآله والدین الاصفهانی ادام الله میامن انفاسه الشریفه ارسال فرمود:

متع الله المسلمین سیما المخلصین بمیامن انفاسه دعوات مریدانه مصفی از هواجس نفسانی و تکلف جسمانی متوجه جناب سالك مسلك صمدانی و منبع زلال رحمانی میگردد و علم الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل انامل سبحانی^۲ زیاده از طور و

۱ .. خواجه کمال الدین ابوالوفا از جمله مدوحین خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع بر رجال قرن هشتم فارس در دسترس داشت شرح حالش بدست نیامد و تنهاجائی که نامی از او برده شده در همین مکتوب شاه شجاع است . اما غزلی که خواجه حافظ در آن او را مدح کرده این اسب :

سحر بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ماچها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد	وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
غلام همت آن نازنینم	که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان دیگر تنالم	که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد
گراز سلطان طمع کردم خطا بود	ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی	که درد شب نشینان رادوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل	گره بند قبای غنچه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در افغان	تنم از میان باد صبا کرد
بشارت بر بکوی میفروشان	که حافظ توبه از زهد ریا کرد

وفا از خواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۲ .. چنین است در اصل .

طریقت انسانیّت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذّات روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده و میباید امروز بواسطه سست قدمی که برپام غفلت پای آسایش در دامن نا انصافی دراز کرده بود و دست بی حفاظی از کار و بار مظلومان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الذین ظلموا اّی منقلب ینقلبون از دولات ملاقات محروم ماند میخواست که درین باب اطنابی نماید و عذری خواهد کدورات اوقات بی سامان و محذورات بتقصیرات بی پایان دستگیر شده بدین يك بیت شکسته بسته قناعت رفت

اتیت بنا خیر البریه زائراً ولوزدت خیراً کان من ان تزورنی^۱
مشرّف تواند شد والدعا ضعف الاول .

و من منشآتہ خلد الله سلطنته

ای بکام عاشق حسنت جمیل	کی گزیند بیدلی برتوبدیل ^۲
کر زیادت فارغم عیشم حرام	ور زجورت دم زخم خونم سبیل
عاقبت این جان غم فرسای ^۳ من	در سر کارت رود بی هیچ قیل
شکر گویم از حیوة خویشتم	بر سر کویت گرم بینی قنیل
از وفا دم میزنی با دوستان	بر جفا هایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی	ز حمت آتش نمیخواهد خلیل

۱ - چنین است در اصل

۲ - غزل خواجه حافظ :

«ای رخت چون خلد و اعلت سلسبیل
بدون شبهه باستقبال همین غزل است و ممدوح حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد
و فقط بشاه عالم تعبیر میکنند که :

« شاه عالم را بقا و عزّ و ناز بادوهرچیزی که باشد زین قبیل »

قطعاً مراد از آن همین شاه شجاع است .

۳ - شاه شجاع کلمه « غم فرسا » را که بمعنی چیزی است که غم را بفرساید به غلط بمعنی « فرسوده از غم » استعمال کرده است باضافه من حیث المجموع لفظاً و معنی اشعار سست و خام و بیستی است .

گر به بینم نقطه خال سیاه
خوش نشستی در دل آزادگان
برخط هستی کشم انگشت نیل
هرکسی تدبیر کاری میکند
مرحبا چون تو نیابد کس نزیل
ما را کردیم با نعم الوکیل

وله خلد الله ملکه

تابکی بریدلان چندین جفا
برجفا هایت نمودم صبرها
رحم کن برعاشقان ای بی وفا
جان بیمارم شفا یابد زغم
طاقتم رفت این زمان بهر خدا
گر رساند بوی تو باد صبا
منتی دارم از آن روز جزا
گربریزد خون من در کوی دوست
لاجرم از هجر می بینم سزا
دولت وصلت بغفلت در گذشت
زلف پرچینت را کردم زدست
در همه عمرم فنا دست این خطا

وله خلد الله تعالی خلافته فی المعهات

چون زمن پرسید نام دلبرم
نیمی از می ریختم در پای بید

وله خلد الله ملکه

ماهیی چون به شست اندازی
تا شود نام دلبری که مدام
سر تیغی بزنی به پهلویش
میل خاطر همی رود سویش

وله خلد الله تعالی ملکه

برقلب لب تو چون گرفتم دندان
نا که بزبان نام نگاری آمد

وله

نیمه شکر بدریا در فکن
تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلد الله ملکه

نا که بزبان من برآمد نامی
چون گوشه لعل توام آمد بخیال

وله خلد الله خلافته

فضای ملک دل ویرانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا
عزیز مصر جان همخانه اوست
نموداری ز دام و دانه اوست

هر آن مستی که در عالم نمودند ز بوی جرعه خمخانه اوست
خروش بلبلان در طرف گلشن ز شوق نرگس مستانه اوست

وله خلد الله ملکه

روان زنده دلان سر بسر روانه تست حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
بتاج و تخت کجا التفات خواهد کرد سری که معتکف خاک آستانه تست

و منشأ ته خلد الله تعالی ملکه و سلطانه

چو صبحدم قدمی گریه صدق بنمائی چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
شود درون تو روشنتر از دریاچه صبح در آن نفس که زمانی ز خود برون آئی
بسان سایه بیایت در او فتد خورشید هر آن گهی که نباشی چو زده هر جائی
همه معانی عالم ترا شود روشن اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
ز کائنات ترا پشه نماید فیل همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت مایی^۱ بعینه بینی اگر تو آینه چین ز رنگ بزدائی
مشام خلق تو بوی گل شگفته دهد اگر چو لاله نگر دی بگرد رعنائی
و گر چو جوزا در خدمتی کمر بندی کلاه خسروی از فرق مهر بر بائی
ز پشت چرخ تواضع بین و غره مشو که چاره نیست درین ره ز زیر بالائی
هر آن دمی که ز عمرت بهر زه فوت شود یقین بدان که ستمکار باد پیمائی
قبای ملک ترا چست آن گهی گردد که مرد وار ببندی میان یکتائی
هوای رغبت دنیا که حیض مردانست نگر که دامن همت بدان نیالائی
ز بهر لقمه فانی که تن کنی فربه همیشه در پی آنی که روح فرسائی
برای خوردن یک جرعه که خونت باد هزار خون دل خلق را بیالائی
غم زمانه بدان میرساندت هر دم که باز بر سر آن غم غمی بیفزائی
ز دهر وام گرفتی و باز پس ندهی بشوخ چشمی و آنگاه در تقاضائی

هزار کام دلت سالها میسر شد
همیشه بار جهانی نهاده بر دوش
بگاه خواهش طبعت بموم میماند
بنزد خویش چنان گشته بزرگ منش
اگر نه دیده شهوت بشرم بردوزی
هنوز در هوس نوبه نو تمنائی
ز زیر بار برون آی تا بیاسائی
بوقت بخشش گوئی که سنگ خارائی
که از فراخی عالم به تنگ میآئی
کشد هر آینه فرجام آن برسوائی

همه نصیحت و پند موافقان بشنو

بعقل خویش مر و در جوال خود رائی

وله خلد الله ملکه و خلافته

بیا که مقصد عشاق جلوه حرم است
توئی خلاصه این عمر پنج روزه من
بعافیت بنشین بر کنار مردم چشم
همه شمایل خوبان نشانه کرم است
چگونه بی تو نشینم که عمر مغتنم است
از آن بترس که سیلاب اشک دم بدم است

تمام شد . ۱

البته آنچه مورخین مخصوصاً آنهاییکه معاصر بوده یا از روی نوشته معاصرین راجع بفضل و ادب و شعر و نثر شاه شجاع چیزی نوشته اند مبالغه کرده اند و بطوریکه از مطالعه نظم و نثر او برمیآید غالب گفته هایش سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت سخافت است و بهر حال نمی توان او را در عداد گویندگان زبان فارسی در آورد ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست میداشته بآنها محبت میکرد و محضر آنها را مغتنم میشمرده است صاحب ذوق و قریحه طبیعی بود و هوش و حافظه ئی قوی داشته و آنچه میدانسته بمدد همین حافظه قوی بوده و الا مدرسه

۱ - از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ای است که بطبیعی موسوم به نظام الدین نوشته و بر سبیل مطایبه نسخه ای برای ضعف میطلبند و آن قطعه با این ابیات شروع میشود :

زهی حکیم زمانه نظام ملت و دین
که با تو چرخ ستیزه نمای نستیزد
تو آن حکیم مسیحا می درین دوران
که در زمان تو علت زخاقت بگریزد
طیب مذکور جوابی بهمان وزن و قافیه بشاه شجاع نوشته که بواسطه مطایبات زننده از درج همه قطعه اصل و جواب آن صرف نظر میشود .

ندیده و تلمذ مرتبی نداشته است زیرا او امیرزاده و اهل رزم بوده و از او ان کودکی همسفر پدر و شاهد میدانهای جنگ بوده است باین حال چون هر وقت فرصتی می یافته با اهل فضل مصاحبت میکرد و هر چه را می شنیده خوب بخاطر می سپرده ادیب و دانشمند جلوه میکرد است خواجه حافظ درغزلی که در مدح شاه شجاع فرموده باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب و سخت گیریهای پدر خالی بود بلکه آزاد منش و خوش مشرب هم بوده است . بطوری که از غزلها و سایر گفته های خواجه حافظ از قصیده و مقطعات درباره شاه شجاع برمیآید خواجه حافظ او را دوست میداشته و طول مدت هم عصری و معاشرت سبب علاقه خاطر و محبت و احترام شده است . چنانکه درطی این تاریخ گفته شد شاه شجاع در سال هفتصد و پنجاه و چهار که پدرش بر شیراز مسلط شد و شیخ ابواسحق را متواری ساخت بشیراز آمد و در آنوقت جوان بیست و یکسالهئی بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال هفتصد و پنجاه و نه پس از کور کردن و حبس پدر در سن بیست و شش سالگی بتخت سلطنت فارس نشست و در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت . بنا براین تقریباً مدت سی و دو سال شاه شجاع با خواجه حافظ آشنا و معاصر بوده که تقریباً بیست و هفت سال از این سی و دو سال را پادشاه عهد حافظ بوده است . هرگاه عمر خواجه حافظ را در موقع وفات یعنی در سال هفتصد و نود و دو تخمیناً هفتاد و پنج سال فرض کنیم یعنی بقرائنی که در فصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگانی خواجه حافظ خواهیم گفت تاریخ تولد او را در حدود سال هفتصد و هفده فرض کنیم در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی سال اول آشنائی او با شاه شجاع خواجه حافظ جوانی سی و هفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در هفتصد و پنجاه و نه مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او پیر مرد شصت و نه سالهئی بوده است . واضح است که لااقل

بیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضائل و تکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمر او را دوره شاعری و سخنوری او شمرد. بطوریکه گفته شد سی و دو سال از این پنجاه سال یعنی دو ثلث از دوره شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است. در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست و سه مورد اشاره به پادشاه شده است یعنی در صدونه غزل و یازده قطعه و یک مثنوی و دو قصیده با تعبیرات: سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنش، پادشه، شهریار، شاه، ملک، فرماندهی، شهرباری، دادگر، پادشاه معاصری اشاره کرده است. تقریباً هفتاد مورد از این موارد صریحاً یا باقرائن موکده راجع است بشاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه شبنخ ابواسحق اینجو، امیر مبارز الدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث الدین محمد، سلطان اویس ایلکانی، سلطان احمد ایلکانی، تورانشاه بن قطب الدین تهمتن پادشاه جزیره هورمز، اتابک پادشاه لرستان. پنجاه و سه مورد دیگر معلوم نیست راجع بکدام پادشاه است. تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که بصراحت یا باقرائن موکده راجع بملوک معاصر است راجع بشاه شجاع است بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که میتوان گفت باقرب احتمالات راجع باوست.

بعضی از این غزلیات و یک قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صفحات گذشته در طی سرگذشت زندگانی شاه شجاع مذکور شد و اینک گفته های دیگر خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل میکنیم و به طوریکه ملاحظه میشود چند مورد بصراحت راجع بشاه شجاع است و موارد دیگر باقرائنی که ذکر خواهد شد با احتمال قوی راجع باوست. ^۱ از جمله غزلهایی که مصرحاً در مدح ابوالفوارس شاه شجاع است غزل ذیل است:

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده مارا رفیق و مونس شد

۱ - غالب شعرای معاصر شاه شجاع او را مدح کرده اند از جمله در دیوان عماد نقیه کرمانی قصائد متعددی در مدح او و پدرش امیر مبارز الدین محمد دیده میشود.

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
 ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
 بصدور مصطبه ام مینشاندا کمون دوست
 خیال آب خضر بست و جام اسکندر
 طرب سرای محبت کمون شود معمور
 لب از ترشح می پاك كن برای خدا
 کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود
 چوزر عزیز وجودست نظم من آری
 بغمزه مسئله آموز صدمدرس شد
 فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
 گدای شهرنگه کن که میر مجلس شد
 بجرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد
 که طاق ابروی یار منش مهندس شد
 که خاطر مبهزاران گنه موسوس شد
 که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
 قبول دولتیان کیمیای این مس شد

ز راه نیکده یاران عنان بگردانید

چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد^۱

دیگر از غزلهایی که صریحاً در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت بیخشنند گنه می بنوش

۱- کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استقبال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از خواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین غزل او را در این جا ثبت میکنیم

« شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد
 دو چشم از دل و دین هر چه داشتم بردند
 بکیبای نظر چون تو خاک زر سازی
 دگر مرا زخیالت زبی کسی چه ملال
 کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس
 بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق
 خوش است مطرب و ساقی و من یک دو حریف
 زمی بدور تو برهیز مانه از ما بود
 کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد
 بسوختن دل پروانه وش مهوس شد
 توانگری که بمستان رسید مفلس شد
 تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
 چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
 چو دید شکل تو از هوش رفت و بی حس شد
 که دست منع در آن طاقها مهندس شد
 درین شمار که کردم رقیب سادس شد
 درین جریبه سبب زاهد موسوس شد
 که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ

اگر چه در صف رندان ابوالقوارس شد »

(نسخه خطی متعلق بنگارنده)

لطف الهی بکند کار خویش
این خرد خام بمیخانه بر
گرچه وصالش نه بکوشش دهند
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
گوش من و حلقه کیسوی یار
رندی حافظ نه گناه نیست صعب
داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقه امرش بگوش

مژده رحمت برساند سروش
تا می لعل آوردش خون بجوش
هر قدر ای دل که توانی بکوش
نکته سر بسته چه دانی خموش
روی من و خاک در می فروش
با کرم پادشه عیب پوش
روح قدس حلقه امرش بگوش

ای ملک العرش مرادش بده

وز خطر چشم بدش دار گوش

غزل دیگری که بالصراحة در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار
خدایرابمیم شست و شوی خرقه کنید
بین که رقص کنان میرود بناله چنگ
بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت
بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع

جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد

ز خاک بار که کبریای شاه شجاع^۱

۱- غزل ذیل نیز در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ در مدح شاه شجاع دیده میشود :

بفر دولت گیتی فروز شاه شجاع
صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس
ز مسجد بخرابات میفرستد عشق
بس است ورد شبانه می مغانه بیار
هنر نمیخورد ایام و غیر از نیم نیست
بیارمی که چو خورشید مشعل افروزد
که هست در نظر من جهان حقیر متاع
که غیر ازین همه اسباب تفرقه است و صداع
بسر همی روم ای جان نمیکیم نزاع
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
کجا روم بتجارت باین کساد متاع
رسد بکلبه درویش نیز فیض شماع

ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم

بسا زود و غزل گوی بر سرود سماع

دیگر از غزلهایی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
برکشد آینه از جیب افق چرخ و دران	بنماید رخ گیتی بهزاران انواع
در زوایای طربخانه جمشید فلک	ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر	جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر	که بهر حالنی این است بهین اوضاع
طره شاهد دینی همه بندست و فریب	عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
عمر خسرو طلب ار نعم جهان میطلبی	که وجو دیست عطا بخش کریم نفاع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که با قرائن میتوان حدس زد در مدح شاه شجاع است غزلهای ذیل است :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است
تا بگیسوی تو دست نا سزایان کم رسد
هر دلی از حلقه در ذکر یا رب یا رب است
کشته چاه زنخدان توأم کز هر طرف
صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است
شهباز من که مه آینه دار روی اوست
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است^۱

۱ - کنیه شاه شجاع « ابوالفوارس » است و « شهباز » بهترین ترجمه معنوی آن است بفارسی . بقرینه مذکور و قرینه ستودن ممدوح بصفه حسن و جمال میتوان گفت که غزل در باره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته اند شاه شجاع صاحب جمال و خوش سیمابوده خودش هم بطوریکه از دیوانش بر میآید غالباً خود را بصفه زیبایی می ستاید .
چول در غزلهای خواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا خواجه حافظ این رعایت را ندوده و او را بصفه حسن مدح کرده است .

عكس خوى بر عارضش بين كافتاب گرم رو
 در هواى آن عرق تا هست هر روزش تب است
 من نخواهم كرد ترك لعل يا رو جام مى
 زاهدان معذور داريدم كه اينم مذهب است
 اندر آن ساعت كه بر پشت صبا بندند زين
 با سليمان چون برانم من كه مورم مركب است
 آنكه ناوك بر دل من زير چشمى ميزند
 قوت جان حافظش در خنده زير لب است
 آب حيوانش ز منقار بلاغت ميچكد
 زاغ كلك من بنام ايزد چه عالى مشرب است

ديگر غزل :

رواق منظر چشم من آشيانه تست	كرم نماو فرود آ كه خانه خانه تست
بلطف خال و خط از عارفان ربودى دل	لطيفه هاى عجب زير دام و دانه تست
دلت بوصل گل اى بلبل صبا خوش باد	كه در چمن همه گلبانك عاشقانه تست
علاج ضعف دل ما بلبل حوالت كن	كه اين مفرح ياقوت در خزانه تست
بتن مقصرم از دولت ملازمت	ولى خلاصه جان خاك آستانه تست
من آن نيم كه دهم نقد دل بهر شوخى	در خزانه بمهر تو و نشانه تست
تو خود چه لعبتى اى شهسوار شيرين كار	كه توسنى چو فلك رام تازيانه تست
چه جاى من كه بلغزد سپهر شعبده باز	از اين حيل كه در انبانه بهانه تست

سرود مجلس است اكنون فلك برقص آرد

كه شعر حافظ شيرين سخن ترانه تست

دیگر غزل :

دلم جز مهر مهر و بیان طریقی بر نمیگیرد
 ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد
 خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
 که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
 که فکری در درون ما از این بهتر نمیگیرد
 صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد
 من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی
 که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد
 از آنرو هست یاران را صفا ها با می لعلش
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد
 سر و چشی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز
 برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد
 نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
 دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد
 میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
 زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد
 چه خوش صید دلم کردی بنایم چشم مست را
 که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد
 سخن در احتیاج ماو استغنائی معشوق است
 چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

من آن آیینہ را روزی بدست آرم سکندر وار
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشہ عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

دیگر غزل :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود	تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
چل سال رنج و غصہ کشیدیم و عاقبت	تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
آن نافہ مراد کہ میخواستم زبخت	در چین زلف آن بت مشکین کلالة بود
از دست برده بود خمار غم سحر	دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون میخورم مدام	روزئی ما زخوان قدر این نواله بود
هر کونکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید	در رهگذار باد نگهبان لاله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح	آندم کہ کار مرغ سحر آه نواله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه	یک بیت ازین قصیده به از صد رساله بود

آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

دیگر غزل :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش	حافظ قرابه کش شدو مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست	تا دید محتسب که سبو می کشد بدوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان ^۱	کردم سؤال صبحدم از یر می فروش

۱ - عید زاکانی در رساله صد پندمیکوید : « طعام و شراب تنها نخورید که این شیوه کار

قاضیان و جهودان باشد »

گفتا نه گفتنی است سخن گر چه محرمی
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
چندان بمان که خرقة ارزق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

دیگر غزل :

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
سبز پوشان خطت بر کرد لب
ناوك چشم تو در هر گوشه
یا رب این آتش که در جان من است
من نمی یابم مجال ای دوستان
پای مالنگ است و منزل بس دراز
حافظ از سر پنجه عشق نگار
شاه عالم را بقا و عزّ و ناز
بادوهر چیزی که باشد زین قبیل

دیگر غزل :

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

۱ - این غزل بدون شبهه با استقبال غزل سابق الذکر شاه شجاع است که : مطلع آن این است :

« ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزیند بی دلی بر تو بدیل »
و ممدوح خواجه حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و فقط به « شاه عالم » تعبیر میکند قطعاً مراد از آن شاه شجاع است .

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
از کلاه خسروی رخسارمه سیمای تو
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
لکته هر گز نشد فوت از دل دانای تو
طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
جرعه بود از زلال جام جان افزای تو
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع

بطوریکه گفته شد شاه شجاع در مرض مرگ احتیاطهای لازم بعمل آورد و نیات خود را بنحو روشن معین کرد و با مشاوره و جلب نظر ارکان دولت و امرای مملکت چنان مقرر داشت که بعد از مرگش سلطان زین العابدین بجا نشینی او بحکومت فارس پردازد و برادرش سلطان احمد بر کرمان حکومت کند و بهمین قرار در همان روزهای بیماری او را بکرمان فرستاد که مبادا پس از مرگش اگر سلطان احمد در شیراز باشد بین او و زین العابدین مزاحمتی پیش آید.

برادر کهتر از سلطان احمد یعنی سلطان بایزید را هم بحکومت اصفهان معین کرد و نیز وصیت کرد که سایر اعضاء خانواده مظفری هریک در همان کاری که در موقع مرگ او متصدی بوده اند باقی بمانند یعنی شاه یحیی در حکومت یزد و شاه منصور در حکومت شوشتر برقرار باشند.

اما این وصایا و نصیحتها و احتیاطها سودی نبخشیده پس از مرگ او امرای جاه طلب و فتنه جوی خانواده مظفری بیکدیگر در افتاده تمام قوای خود را در راه

ناتوان ساختن و اضمحلال یکدیگر بکار بردند تا آنکه امیر قهار تیمور گورکان نام و نشان همه آنها را از میان برداشت.

چون سلطان مجاهد الدین زین العابدین بجای پدر بتخت حکومت فارس نشست در فرستادن سلطان بایزید باصفهان به تعلل پرداخت و علت مسامحه او این بود که در این وقت امیر معز الدین اصفهان شاه در نهایت اقتدار و نفوذ بود و تقریباً صاحب اختیار مطلق محسوب میشد و او با سلطان بایزید محبت و دوستی نداشت و بحکومت او بر اصفهان رضا نمیداد.

نتیجه خالی ماندن اصفهان این شد که از طرفی شاه یحیی بطمع حکومت اصفهان افتاد و از طرف دیگر مردم اصفهان برای تعیین تکلیف خود شاه یحیی را طلبیدند و او بعجله تمام خود را باصفهان رسانیده در آنجا متمکن گشت. امیرزاده زن شاه شجاع مادر سلطان مهدی نهانی شاه یحیی را بتسخیر فارس دعوت میکرد.

از طرف دیگر امرا و لشکریان و کافه مردم تحت نفوذ امیر معز الدین اصفهان شاه بودند که علاوه بر شجاعت و کاردانی مردی کریم و با داد و دهش بود و نیت او این بود که امیرزاده مادر سلطان مهدی را در عقد نکاح درآورده سلطان مهدی را بر سریر سلطنت فارس متمکن سازد یعنی بگفته صاحب روضة الصفا « بگرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد » و آن زن بیشتر جواهر و آلات و ادوات سلطنت را در دست داشت.

سلطان زین العابدین بهمه این قضایا واقف بود در این بین باو گفتند که مقداری از جواهر چتر سلطنت که تحویل حسن شاه سکرچی شده بود از میان رفته است و چون سلطان زین العابدین از حسن شاه پرسید او در خلوت بعرض رسانید که امیرزاده مادر سلطان مهدی در پی ترتیب چتر مرصع و آلات و ادوات سلطنت است و امیر معز الدین اصفهان شاه همدست و پشتیبان اوست. سلطان زین العابدین بیش از پیش متوهم شد و بفکر از میان بردن اصفهان شاه افتاد.

یکی از نوکرهای اصفهان‌شاه موسوم بامیر حسینی معزی بواسطه خیانتی که در مال او کرده و از او بیمناک بود با سلطان موافقت نموده راه اجرای نیت او را پیدا کرد و آن این بود که زن امیر معز الدین اصفهان‌شاه را که از خویشان امیرزاده درمملک مادر سلطان مهدی بود و از قصد شوهر خود بازدواج امیرزاده درمملک اطلاع داشت برانگیخت که شوهر خود را زهر دهد؛ در این بین ماه رمضان پیش آمد امیر اصفهان‌شاه هر روز مقارن غروب آفتاب نزد سلطان زین العابدین میرفت ولی چون از تغییر مزاج سلطان نسبت بخود واقف بود از ترس در آنجا افطار نمیکرد.

روزی برای افطار بخانه خود برگشت یکی از خواجه سرایان موسوم به صندل که شربت دار او بود شربت زهر آلودی باو داد که در نتیجه مسموم شد و بعد از دو شبانه روز زحمت و مرارت در سیم رمضان سال هفتصد و هشتاد و شش مرد.

شاه یحیی بعزم تسلط بر فارس با امرای شیراز بنای مکاتبه گذاشت ولی بواسطه آنکه مرد بخیل و تنگ نظری بود کسی باو نگرید حتی در موقعیکه بعزم تسخیر فارس از اصفهان بیرون آمد جماعتی از امرا و لشکریان او از او برگشته از راه لرستان بفارس رفتند شاه یحیی بتعاقب آنها پرداخت ولی چون بآنها رسید مراجعت نموده راه شیراز را در پیش گرفت. سلطان زین العابدین هم بعد از بذل عطایا نسبت بامرا و لشکریان باستقبال او از شیراز بیرون آمد از جمله پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغمش انعام فرمود و سه هزار تومان بلشکریان داد.

سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید و امیر غیاث الدین منصور شول را بعنوان پیشرو لشکر پیشاپیش فرستاد و خود نیز در دنبال آنها حرکت کرد. چون بحوالی زرقان رسید در نزدیکی پل نو سلطان بایزید باو بیوفائی نموده بشاه یحیی ملحق شد حسین اوداجی نیز با سیصد نفر اتباع خود بشاه یحیی پیوست.

در حالیکه سلطان زین العابدین بواسطه این پیش آمدها نومید و دلسرد بود امرا

و لشکریانی که از شاه یحیی گریخته و از راه لرستان بطرف او متوجه شده بودند رسیدند و سبب دلگرمی او شدند.

خلاصه لشکریان سلطان زین العابدین و شاه یحیی بهم رسیدند ولی شاه یحیی بواسطه اینکه عدد لشکریانش کم بود و از شاه منصور کمک طلبیده بود که از شوشتر بمدد او بیاید مبادرت بجنگ نمیکرد و بتعلل وقت میگذرانید باضافه باین اندیشه افتاد که چون شاه منصور از شوشتر برسد با جاه طلبی و شجاعتی که دارد ممکن است کار او را مشکل تر کند.

حاصل آنکه شاه یحیی از فکر جنگ منصرف شده فرستاده ئی نزد زین العابدین روانه ساخت و از او طلبید که چند نفر از محارم خود را نزد او بفرستد.

چون فرستادگان سلطان زین العابدین نزد شاه یحیی آمدند شاه یحیی مشکلاتی را که در آینده ممکن بود پیش بیاید توضیح داده درخواست مصالحه کرد و اظهار داشت که درین موقع که واقعه مرگ شاه شجاع پیش آمده صلاح آن بود که این اختلافها پیش نیاید اما جماعتی بداندیش سبب نفاق و اختلاف شدند حالا اگر شاه منصور از شوشتر برسد یقیناً بصلح راضی نخواهد شد بهتر آنست که من و سلطان زین العابدین با یکدیگر ملاقات نموده قراری در امور ممالك بدهیم که خلمی باوضاع نرسد.

سلطان زین العابدین درخواست صلح را پذیرفته در میان میدان بارگاهی برافراشت و در آنجا شاه یحیی را ملاقات نموده با یکدیگر عهد و میثاق دوستی بستند.

در این ملاقات شاه یحیی از سلطان زین العابدین خواست که حکومت ابرقوه از پهلوان مهذب منتزع شده بسلطان بایزید داده شود و نیز درخواست کرد که اجازه دهند مادر بایزید به خانزاده بدیع الجمال پسر خود ملحق شود با آنکه بایزید نسبت بسلطان زین العابدین خیانت نموده بود معذالك هردو خواهش شاه یحیی را پذیرفته فرمان حکومت ابرقوه را به بایزید داده مقرر کرد که سیف الدین رمضان اختاجی برای تسلیم گرفتن ابرقوه ملازم و مصاحب او شود.

باین طریق شاه یحیی و سلطان زین العابدین از یکدیگر جدا شدند . شاه یحیی بایزید و امیر سیف الدین رمضان را با لشکری بطرف ابرقوه فرستاد پهلوان مذهب تمکین نکرده گفت ابرقوه امانت شاه شجاع است در دست من و باید بوارث او سلطان زین العابدین تسلیم نمایم . سلطان بایزید نومید باصفهان برگشت و از طرف شاه یحیی بحکومت نطنز برقرار شد .

شاه منصور که بر حسب استمداد شاه یحیی با لشکریان خود از شوشتر حرکت کرده بود در راه دانست که شاه یحیی و سلطان زین العابدین با یکدیگر مصالحه نموده اند لذا بطرف خوزستان برگشت و در موقع مراجعت کازرون و اطراف آنرا بکلی غارت کرد . سلطان زین العابدین بطرف کازرون رفت ولی بشاه منصور نرسیده در کازرون به دلجوئی مردمی که از شاه منصور آسیب دیده بودند پرداخته بشیراز برگشت و همه این پیش آمدها که بنفع سلطان زین العابدین خاتمه یافت او را در حکومت فارس مستقر و پایدار ساخت .

بتصریح مورخین معتبر قریب العصر باخواجه حافظ از قبیل صاحب مطلع السعدین^۱ و صاحب روضة الصفا^۲ خواجه حافظ غزل ذیل را در موقع بازگشت فاتحانه سلطان زین العابدین بشیراز سروده است :

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

۱ - صاحب مطلع السعدین راجع باین حوادث میگوید « اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم تزار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید :

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر غزل .

۲ - و نیز صاحب روضة الصفا در جلد چهارم در این قصه میگوید : « آنکاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم تزار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود : خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر .

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
 ساقی بمژدگانی عیش از درم در آی تا يك دم از دلم غم دنیا بدر بری
 در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
 سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج درویش و امن خاطر و کنج قلندری
 يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
 نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
 حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی
 کاین خاک بهتر از عمل کیمیا گری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره ئی
 بسططان زین العابدین شده باشد یکی غزل ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی
 دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
 قلم را آن زبان نبود که سرعشق گوید باز و رای حد تقریرست شرح آرزو مندی
 الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی
 جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست زمهر او چه می برسی درو همت چه میبندی
 همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی دریغ آن سایه همت که برنا اهل افکندی
 درین بازار اگر سودی است بادرویش خرسندست خدایا منعم گردان بدرویشی و خرسندی
 بشعر حافظ شیراز می رقصد و مینازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۱

۱ - در بسیاری از نسخ خطی و چاپی بطوریکه در حاشیه دیوان حافظ طبع وزارت
 فرهنگ سنه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده بجای این بیت مقطع بیت ذیل را دارند :

« بخوبان دل مده حافظ بین آن بیوفائیا که باخوارزمیان کردند ترکان سمرقندی »

صاحب مطلع السعدین که قریب العصر باخواجه حافظ است در ضمن نقل وقایع سال هفتصد و هشتاد و یک
 و فتح خوارزم بدست امیر تیمور نوشته است :
 بقیه در صفحه ۳۶۹

ونیز غزل ذیل :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
 بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 بده ساقی می باقی که درجنت نخواهی یافت
 کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
 ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است
 بآب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
 من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
 اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم
 جواب تلخ میزبید لب لعل شکر خارا
 نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
 جوانان سعادت مند یند پیر دانا را

بطرفه العینی شهر خوارزم مسخر شده و خزائن و دقائن چندین ساله اولاد امیر با یکفود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلاد خوارزم موطن صنایع دید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز درآورد که :

« بخوبان دل مده حافظ بین آن بیوفائیا که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی »

چنان بر میآید که خواجه حافظ در ابتدای قطع غزل را بهمین نحو که صاحب مطلع السعدین ثبت کرده فرموده و بعد بعلمت غیر معلومی و شاید پس از ورود امیر تیمور بفارس در هفتصد و هشتاد و نه این بیت را به بیت متن بدل کرده است .

حدیث از مطرب و می گووراز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

سلطان زین العابدین پس از مراجعت از کاژرون شیراز خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری و نیابت خود برگزیده اورا در مهمات مملکت مطلق العنان ساخته بود ولی نخوت او بعضی از امرا را که پایه و مایه‌ئی داشتند دلسرد ورنجیده خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول ببهانه ئی از سلطان زین العابدین اجازه یافته بشولستان رفت و بعد از مدتی متوجه اصفهان شد.

سلطان بایزید هم که حتی از حکومت ابرقوه مأیوس شده بود با او متفق شده هر دو شاه یحیی را محرک تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان و سلطان زین العابدین از شیراز رو بیکدیگر آوردند ولی مردم اصفهان که باندک مدتی از شاه یحیی رنجیده بودند همه نسبت بسطان زین العابدین اظهار اطاعت می نمودند و هر روز جماعتی از امرا و لشکریان شاه یحیی از او گریخته بسطان زین العابدین می پیوستند. حاصل آنکه شاه یحیی ناگزیر هر روز عقب مینشست تا آنکه باصفهان برگشت در حالیکه لشکریان سلطان زین العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند.

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی بمعضی از امرای سلطان زین العابدین متوسل شد که سلطان را وادار بمراجعت شیراز کنند اتفاقاً چون هواسرد و ماه رمضان سال هفتصد و هشتاد و هشت نزدیک شد سلطان زین العابدین بصلاح دید امرای خود به شیراز برگشت. اما مردم اصفهان که از شاه یحیی ناراضی بودند عذر اورا خواسته مجبورش کردند که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند باضافه هرچه در اصفهان بمنظرش خوب میآمد به یزد میفرستاد حتی در های عمارت نقش جهان را بیزد حمل نمود از طرف دیگر سلطان زین العابدین بسیار کریم بود مردم هم

بسیار او را دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصی است خلاصه شاه یحیی شبانه با حرم و متعلقان و خواص خود از طبرک عزیمت یزد نمود .

بطوریکه مکرر اشاره شده مقصود اصلی از نگارش این تاریخ بحث در حوادث تاریخی زمان خواجه حافظ و سرگذشت معاصرین اوست و البته اشخاصیکه بنحو خاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده اند بیشتر محل توجه ما هستند بنابراین مناسب است که گفته های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم .

از جمله غزل ذیل :

یکدو جامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود

وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب

رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق

هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

ای معبر مژده فرما که دوشم آفتاب

درشکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود

نقش می بستم که گیرم گوشه زان چشم مست

طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

گر نکردهی نصرت دین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مینوشت

طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل	یحیی بن مظفر ملک عالم عادل
ای درکه اسلام پناه تو گشاده	بر روی زمین روزنه جان و در دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلک از بزم تو در رقص و سماعست	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدلست	خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

غزل دیگر :

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن	از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ	وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن	که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
فرست شمار صحبت کرا این دورا راه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی^۱

یا رب بیادش آور درویش پروریدن

۱- بطوریکه در دیوان خواجه چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۰ در ذیل صفحه ۲۷۰ اشاره

شده در بعضی نسخ « شاه منصور » است .

غزل دیگر :

در سرای مغان رفته بودو آب زده نشسته پیرو صلائی بشیخ و شاب زده
 سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترك کله چتر بر سحاب زده
 شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبیچکان راه آفتاب زده
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برک کل کلاب زده
 گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت زجره بر رخ حور و پری کلاب زده
 ز شور عربده شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
 سلام کردم و بامن بروی خندان گفت که ای خمار کش مفلس شراب زده
 که این کند که تو کردی بضعف همت و رای ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده
 بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صف زدعای های مستجاب زده
 فلک جنبه کش شاه نصره الدین است بیا بین ملکش دست در رکاب زده

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف

ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر :

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی
 تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
 حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی
 گوی خوبی بردی از خوبان^۱ خلج^۲ شاد باش
 جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی
 هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
 سایه دولت برین گنج خراب انداختی
 زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
 تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی
 خواب بیداران بستی و آنکه از نقش خیال
 تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
 پرده از رخ بر فکندی يك نظر در جلوه گاه
 وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
 باده نوش از جام عالم بین که برآورنگ جم
 شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
 از فریب نرکس مخمور و لعل می پرست
 حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی
 وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
 چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
 داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
 از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی
 نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
 از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
 و نیز غزل ذیل که اگرچه نام شاه یحیی در آن برده نشده ولی بقرائن موکده
 موجود در غزل با احتمال بسیار قوی و قریب بقطع در مدح شاه یحیی است :
 ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه ز نخدان شما
 عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما
 کس بدور نرگست طرفی نسبت از عافیت به که نفروشدن مستوری بمستان شما

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما
 با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته بوکه بوئی بشنویم از خاک بستان شما
 عمرتان با دو مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما
 دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
 دورداد از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندین ره کشته بسیارند قربان شما
 میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما
 ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سرحق ناشناسان گوی چو گان شما
 گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 ای شهنشاہ بلند اختر خدا را همتی
 تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

اضافه بر غزلهای مذکور در بعضی نسخ حافظ از جمله در يك نسخه معتبر غیر مورخ
 متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که بقرائن سبک خط شاید در قرن
 دهم نوشته شده باشد قطعه ذیل دیده میشود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود
 با احتمال بسیار قوی محتمل است که مقصود از « شاه هرموز » تورانشاه بن قطب الدین
 تهمتن و مقصود از « شاه یزد » شاه نصرۃ الدین^۱ یحیی باشد و آن قطعه این است :
 دل مبندای مرد بخرد بر سخای عمرو وزید کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
 رو توکل کن نمیدانی که نوک کلک من نقش هر صورت که ز درنگی دگر بیرون فتاد
 شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه یزد دم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
 کارشاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

۱- در بریتیش میوزیوم دیوان خطی هست بنام « دیوان حیدر » که از شعرای ملاح

شاه یحیی بوده است در یزد و این شاعر اشعار هجائی در باره خواجوی کرمانی دارد (رجوع
 شود بفرست ربو)

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین العابدین باصفهان رفته خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان گذاشته بقصد عم خود سلطان بایزید به نطنز رفت و بایزید را که بعد از هجرت شاه یحیی از اصفهان نوید حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتابک پشنک درآید.

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان بسر برد روی بکرمان نهاد. اما سلطان عمادالدین احمد بطوریکه ذکر شد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد و شش وارد کرمان شد.

امیر اختیارالدین حسن قورچی که از طرف شاه شجاع حکومت داشت باستقبال شتافته اورا وارد شهر نموده خود مہیای سفر شیراز شد سلطان احمد اورا نگاه داشت تا از شیراز خبری برسد و باو گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد خود من هم باتفاق تو بشیراز میآیم و اگر غیر از این باشد تو مرا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست.

دوازده روز بعد خبر مرگ شاه شجاع رسید و سلطان عمادالدین احمد پس از برگزاری مراسم تعزیت امور وزارت را بامیر اختیارالدین حسن واگذار کرد.

چون سلطان زین العابدین بسلطنت رسید امیر سیورغتمش را که از چندی پیش

در حبس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را بهزاره مأمور ساخت و علت این اقدام این بود که با وجود آنکه بر حسب وصیت پدر کرمان را بسلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده باشد بنابراین میخواست که امیر سیورغتمش را بعنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد.

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه و خطبه بنام سلطان زین العابدین باشد ولی

سلطان احمد زیر این بار نمیرفت خلاصه آنکه چون امیر سیورغتمش بکرمان رسید

جماعتی دور او جمع شدند و او را بفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عمادالدین احمد هم که براین قضایا واقف بود برای جلوگیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و در همان مصادمه اول با پیش قراولان سلطان احمد امیر سیورغتمش شکست خورده عقب نشست.

در این بین قصه مواضعه علی نصر حاکم سیرجان را با امیر سیورغتمش بعرض سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته بقتل رسانید و اموال و خزائن او را در سیرجان متصرف شد بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که در قلعه آرزو و یا بضبط صاحب روضه الصفا در قلعه از دریایی شده بود در محاصره گرفت و جماعتی از کسان او را کشته خود او را اسیر نموده بکرمان برگشت. سلطان عمادالدین احمد نسبت به بسیاری از افراد خاندان آل مظفر نزدیکتر بعدل و احسان در کرمان حکومت میکرد.

بطوری که قبلاً در حوادث هفتصد و هشتاد و چهار نوشتیم در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افزون امیر تیمور واقف بود در جواب امیر تیمور که امرای ایالات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت میکرد چارهئی جز از اینکه از در دوستی و اطاعت درآید ندیده فرستادهئی بانامه و تحف و هدایا نزد او فرستاد و فرستاده در ترشیز خراسان باو رسید و مورد نوازش امیر تیمور واقع شد و با مکتوب دوستانه و هدایا بشیراز برگشت فرستاده مخصوصی هم از طرف امیر تیمور برای خواستگاری نواده شاه شجاع جهة امیرزاده پیرمحمد نواده امیر تیمور بشیراز آمد و آن دختر را برای امیرزاده پیرمحمد عقد بسته بسمرقند فرستادند.

ابن عربشاه در حوادث همین دوره نوشته که چون تیمور متوجه خراسان شد مکتوبی به میرولی امیر مازندران و سایر امرای آن حدود نوشته آنها را باطاعت دعوت کرد ولی شاه ولی باوجواب درشت نوشته بشاه شجاع و سلطان احمد ایالکانی مکاتبی فرستاده آنها را بر اتحاد و اتفاق تحریض نموده تا کید کرد که بایکدیگر همدست شده در مقابل

امیر تیمور بایستند از جمله بآنها نوشت که من در حدود خاک شما دونفر واقعم اگر من از میان بروم نوبت شما خواهد رسید و اگر من پایدار بمانم شما هم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع نپذیرفته مکتوب حاکی از اطاعت بامیر تیمور نوشت. سلطان احمد جواب گفت که فاصله این شل لنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است باضافه عراق مثل خراسان خالی از جنگجو نیست خلاصه امیر ولی از هردو مأیوس شد و خود در مقابل تیمور مقاومت کرد تا از میان رفت.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت مولانا قطب الدین صدر^۱ از طرف امیر تیمور بکرمان آمده او را باطاعت و انقیاد از امیر تیمور دلالت نمود سلطان عماد الدین احمد پذیرفته در همان هفته امر کرد سکه بنام امیر تیمور بزنند و نام او را در خطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده یکی از معتمدین خود را با آن ها بدربار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیور غتمش پس از شکست از پیش قراولان سلطان عماد الدین احمد از شیراز کمک طلبیده بود سلطان زین العابدین هم پهلوان زین الدین شهر بابکی را با عده ای سپاهی بمدد او فرستاده بود.

چون این خبر بسطان احمد رسید مہیای حرکت و جلوگیری او شد ولی امرای و ارکان دولت چنان صلاح دیدند که خود او از کرمان بیرون نرود بلکه پهلوان علی قورجی را به همراهی امیر محمد جرمانی مأمور سازد.

در سال هفتصد و هشتاد و هفت بین این دونفر و سیور غتمش جنگ سختی در گرفت در اثنای جنگ سیور غتمش امیر محمد رامجروح ساخت ولی او هم چماقی ب سیر سیور غتمش زده او را از اسب بزمین انداخت و یکی از ملازمان پهلوان علی قورجی سر او را برید حاصل آنکه لشکریان کرمان فاتح شدند و سلطان احمد حکومت او غانیان را به پهلوان علی قورجی تفویض کرد.

در سال هفتصد و هشتاد و هشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد از طرف لرستان بنواحی کرمان آمد و لشکریان گرسنه بی سرو پائی از اطراف جمع نموده با خود همراه داشت و بشهر بابک نزول کرد سلطان احمد که در اول قصد پذیرائی برادر را داشت چون بر اوضاع لشکریان و خرابی و آسیبی که از ناحیه آنها متوجه بود واقف شد عذر او را خواست و تصمیم گرفت که از آمدن او بطرف کرمان جلوگیری کند سلطان بایزید مایوسانه به یزد رفت و نزد شاه یحیی بسر میبرد.

امیر تیمور گورکان که بتدریج بر ماوراء النهر و ترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود در سال هفتصد و هشتاد و هشت یا بقول صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نه از آذربایجان فرستاده ئی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع نسبت بمن اظهار اطاعت میکرد و در مرض مرگ تورا بمن سپرده است لازم است که باردو حاضر شده مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا بفارس و مقرر حکومت خود برگردانم بنوعی که مایه سرافرازی تو باشد.

سلطان زین العابدین جوابی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه بازگشت نفرمود امیر تیمور رنجیده خاطر از همدان رو باصفهان و فارس نهاد.

در شوال هفتصد و هشتاد و نه امیر تیمور بعراق بحوالی اصفهان رسید امیر مظفر کاشی خال سلطان زین العابدین با کابر اصفهان باستقبال امیر تیمور رفته کلید دروازه ها و قلعه های شهر تسلیم نمود امیر تیمور اصفهان را امان داد و قرار شد مبلغی نقد تقدیم کنند.

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و يك عده لشکر برای گرفتن پولی که تعهد شده بود بشهر رفتند ضمناً رفتار غیر پسندیده ئی از آنها بظهور رسید یعنی اضافه بر تجاوزات مالی نسبت بعیال مردم دست درازی کردند مردم اصفهان شوریده آن جماعت را

بقتل رسانیدند روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خونریز او شهر را مسخر^۱ نموده بقتل عام مشغول شدند.

عده مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دویست هزار نفر نوشته اند.

چون حادثه تسلط امیر تیمور بر اصفهان و کشتار مردم آنجا و توجه او بشیراز از حوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سالهای آخر زندگانی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی بتفصیل گفته های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

نظام الدین شامی در ظفر نامه که در سنه هشتصد و چهار هجری بامر امیر تیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچک متوجه آن ناحیه شود پس از ویران ساختن خرم آباد و حوالی بروجرود بقصد سلطان احمد جلایری بطرف تبریز رفت سلطان احمد ببغداد گریخت تیمور تابستان آن سال را در تبریز و نواحی آن بسر برده بعد بطرف نخجوان و تفلیس رفت و از آنجا متوجه خوی و سلماس شد و از مراغه گذشته چند روز در آن حدود بسر برد آنگاه مینویسد: « و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می باید که بحضرت ما توجه نمائی تا بتجدید آن ولایت بر تو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید و ایلچی را باز داشته نميفرستد و سودا های فاسد زیادت از حد^۲ در سر دارد امیر صاحب قران اغروق در ری گذاشته منقلای^۱ تعیین کرده و خویشتن قول^۲ لشکر شده توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بجر بادقان رسید و از آنجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات و علما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحب قران

۱- منقلای بفتح اول مقدمه لشکر.

۲- قول قلب سپاه.

ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکو تیمور بقلعه طبرک در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید و امیر زاده تیمور ملک و محمد پسر سلطانشاه بقبض آن بشهر رفتند و اکابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب در آمد جماعتی از اوباش ارذال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه نا کرده محصلانرا کشتند و بسیاری از لشکری که در شهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند . . . روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند . . . و از آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث نیت خود روی بگریز نهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او و شاه منصور خشونت بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد . . . القصه چون بحوالی شهر شوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت کرد و چون مزاج ابنای روزگار برگذر و بی وفائی مجبول است بمجموع خاک بی آزرمی در روی وفا پاشیده بجانب او متوجه شده او را با معدودی چند بگذاشتند و آخر الامر جمعی را فرستاد تا او را بشهر در آورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز ستده محبوس و مخدول گردانید بمجموع از کرده پشیمان گشتند و بر تقصیر خود ندامت افزودند اما چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران بشیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که در سمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقیمش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بشاه یحیی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود « ۱

شرف الدین علمی یزدی در ظفرنامه خود مینویسد: « چون صاحب قران کامکار از مراغه عبور کرده چند روز توقف نمود و پیش از این مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم

تو با مادام از هوا داری و يك جهتی میزد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سفارش تو نوشته و جبهه همت آن است که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیک و دور مشاهده نمایند می باید که درین ولا موکب ما این جا رسیده و مسافت نزدیک بی توقف بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان باز گردد که دوستانش بلند پایه و سرفراز گردند و دشمنانش از حسد در سوز و گداز افتند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن بر سبیل استطراد ثبت یافت .

آنگاه شرف الدین علی یزدی مکتوب شاه شجاع به تیمور را که در مرض مرگ نوشته و ما قبلاً در این تاریخ آنرا ثبت کردیم نقل نموده و مینویسد : « چون زین العابدین را روز دولت بشام رسیده و ایام سعادت بفرجام انجامیده درآمدن تعلل نموده و فرستاده حضرت صاحب قران را موقوف داشته باز نمیفرستاد و اندیشه فاسد که حد امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می جنبانید رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون بر آن معنی اطلاع یافت نائره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پائیز توشقان ئیل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت به تسخیر بمالك عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده . . . و چون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و از قبل او حا کم اصفهان با خواجه رکن الدین صاعد و سائر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند و بشرف بساط بوس فائز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سرفراز شدند و عسا کر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامکار بشهر آمد و طبرک را بفرّ قدوم همایون رشك حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید و قلعه را احتیاط فرموده امیر ایکو تمور را به ضبط قلعه طبرک فرمان داد و بسعادت و اقبال بیرون بمنزل مبارک معاودت نمود و در هر دروازه جمعی از لشکریان را بضبط و محافظت آن نصب فرموده و برلیغ لازم الاتباع بنفاد پیوست که در تمام شهر

از اسب و اسلحه هر چند باشد بخدام بهرام انتقام رسانند و چون بر حسب فرموده کاربند شدند اکابر و اصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر عنصور مال امانی قبول کردند و براهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قسمت کرده هر امیری از مردم خود کسی به تحصیل فرستد و از برای ضبط امور ملك برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرموده محصلان بشهر در آمدند و بدرست کردن وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قهار حق جل جلاله بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود و اذا اراد الله شیئاً هیأ السبابه در آن اثنا شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنکران بود و در اندرون شهر دهلی بزد و حشری از اشرار عوام انعام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی بر آورده گرد محلات برآمدند و اکثر محصلانرا بکشتند مگر در چند محل که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس در آن شب از غوغاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بیباک بعد از قتل انراک بدروازه ها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند باز گرفتند و بظبط و احکام آن مشغول شده بتصور باطل و اندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارک حضرت صاحب قران رسانیدند آتش خشم جهانسوزش که اشد نار الجحیم ابردها^۱ زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند و مردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابل و مدافعه از بیم حرکه المذبوحی کردند و تمور آقبوغا در آن جنگ کشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و تمام شهر مسخر شد صاحب قران کامگار جمعی بفرستاد تا محل سادات و کوچه موالی تر که

و خانه خواجه امام الدین واعظ و اگر چه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زیرک که لشکریان را بادب نگاهداشته بودند و از آسیب تعرض آن جاهلان پاک صیانت نموده خانها و ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان از آن جهت خلاص شدند و یرلیغ شهنه قهر نفاذ یافت که تومانات و هزارجات سرکشتگان بحصه ورسد بسپارند و جهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلیٰ علیحده بنهادند و از ثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بدست دینار کپکی بود و در آخر که هر کس حصه خود داده بود سری به نیم دینار آمده بود کسی نمیخرید و همچنان هر کرا می یافتند میکشند و از غواض حکمت آلهی آنکه جمعی که در روز از گزند تیغ بیدریغ امان یافتند در شب خواستند بگریزند و از قضا برفی نشست و اثر پای ایشان در برف بماند روز دیگر آن کینه خواهان پی ایشان برگرفتند و در هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و به تیغ انتقام بگذرانیدند لیقزی الله امرأ کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب و حساب درآمد بروایت اقل هفتاد هزار سر^۱ در ظاهر اصفهان جمع شد و از آن در مواضع متعدد منارها ساختند حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سراز اطاعت اولوالامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمانانرا بنا حق کشتند این حال پیش آمد . . . و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد .

بعد شرح توجه امیر تیمور رابشیراز و فرار زین العابدین بطرف شوشتر و گرفتاری او بدست منصور و حبس او در قلعه سلاسل را می نگارد و انگاه میگوید :

۱ - صاحب مطلع السعدین راجع باین واقعه نوشته : « حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و تودها ساختند از دروازه توقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هزارو پانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود اما کمتر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گوید خامس ذیقعه بود . »

رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر
و تصرف بندگان حضرت در آمد و درسلک دیگر ممالك محروسه انخراط یافت و لله در
من قال .

بیت

دوات آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه باسعی و عمل باغ جنان این همه نیست
در حومه شهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام
اصول و کلاتران و کلویان باحراز سعادت زمین بوس شتافتند و بعد از اقامت مراسم
خا کبوسی يك هزار تومان کیکي قبول کردند که بخزانة عامره برسم امانی فرود آرند
و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر در آمد و وجه مذکور بتمام و کمال
بوصول پیوست و درروز عید عیدگاه بعز حضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت
و خطبه بالقباب همایون آراسته گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان بمنزل همایون
معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادر زاده شاه شجاع بود و داماد اوبا پسر
بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابواسحاق نیرۃ
شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و کرکین لاری
که گویند از نسل کرکین میلاد است کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط
بوسی رسیدند و پیشکش های لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند
و عسا کر گردون مآثر بر حسب فرمان بعضی ولایات را که قدم انقیاد را بر جاده متابعت
نموده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد
و در تحت تصرف گماشتگان قرار گرفت منشیان بلاغت شعار و دبیران لطائف نکار صورت
عظائم امور و جلالیل احوال که در آن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه
و جل جلاله روی نموده بود بنوک خامه گهر بار بر صحایف اعلام اظهار نگاشته
فتح نامه ها پرداختند و مبشرانرا بدار السلطنه سمرقند و خراسان و سایر ممالك و بلاد
روان ساختند . . . »

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینویسد که در این بین « از جانب ماوراءالنهر ایلچی بهفده روز برسید و خبر رسانید که در آن طرف گرد فتنه برخاست و توقتمش خان دگر باره خاك بد عهدی برفرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به ماوراءالنهر فرستاده است و چون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار ازدلاوران نامدار به تعجیل هرچه تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع نفویض فرمود و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگوار و کرمانرا بسلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان باقلعه اش که ذکر آن خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع برسم سیور غال کرامت فرموده و مجموع را به یرلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی بدارالسلطنه سمرقند نقل فرماید و از امراء عظام شاه شجاع امیرعلاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب قران در اواخر محرم سنه تسعین و سبعمائه بجانب سمرقند عزم فرموده سوار شد با یمن طالع و اغز نصر و ارفع دولت و اجل حال و چون به بند امیر رسید پهلوان مہذب خراسانی که حا کم ابرقوه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را بی محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغا بیاید بی توقف با حراز سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل باورچی را بفرستاد و مہذب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامگار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار بابرقوه رسید مہذب کمر خدمتکاری بر میان جان بسته حسب المقدور بترتیب یرغو و ساوری قیام نمود باندازه قدرت و مکننت خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشاهانه شامل حال او گشت و ابرقوه باو مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان گشت .. »

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن بزودی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد در شیراز منتشر شده خرد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود امیر تیمور رو بشیراز نهاد.^۱

سلطان زین العابدین با جماعتی از امرا و لشکریان خود از شیراز بیرون رفته روی بشوشر آورد که از آن جا بیغداد رود.

اما شاه یحیی برای اظهار اطاعت و تشرف بخدمت امیر تیمور از یزد بطرف شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشرف خود امیر اختیارالدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیارالدین حسن مورد نوازش و عنایت امیر تیمور واقع شد و بعجله بسطان احمد خبر فرستاد که هر چه زود تر بخدمت امیر تیمور بشتابد که سوء ظنی ایجاد نشود.

سلطان احمد که در راه بین کرمان و شیراز بود بعجله روان شد و بخدمت امیر تیمور رسید.

۱- فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و نه مینویسد: «فرستادن امیر صاحب قران امیر خدایداد حسنی و امیر یکو تور را بشیراز برسم منقلا و مردم شیراز ایشان را استقبال کردند و ایشان خبر منقاد شدن اهل شیراز پیش امیر صاحب قران فرستادند رفتن امیر صاحب قران بمملکت فارس و گرفتن شیراز در اول ذی حجه آمدن شاه یحیی و پسر او سلطان محمد از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان و تمام حکام ممالک فارس و کرمان و عراق بشرف بساط بوس مفتخر و سرافراز شدند و امیر صاحب قران هر يك را علیحدّه تربیت و عنایت فرمود و شیراز را بشاه یحیی داد. گریختن سلطان زین العابدین از شیراز و رفتن بشوشر». و نیز فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و نود راجع پیاپی امیر تیمور از شیراز مینویسد: «مراجعت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از مملکت فارس. کوچ کردن مرتضی اعظم امیر سید شریف جرجانی و علاءالدین ایباق و جمعی از اکابر شیراز و فارس و بردن بمرقند».

امیر تیمور بنا بگفته مورخ معروف مولانا عبدالله بن لطف الله معروف به حافظ ابرو دوماه در شیراز ماند و بعد بواسطه آنکه لشکر بیگانه به ماوراءالنهر دست اندازی نموده چنانکه گفتیم ناگزیر بمراجعت بسمرقند شد و چنانکه در فوق گفته شد قبل از عزیمت از شیراز فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق که شاه یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد. و سلطان احمد را بحکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی بخزانة امیر تیمور برساند. و سلطان ابواسحق پسر سلطان او یس یعنی نواده شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض گرمسیرات شیراز را بسلطان احمد داد پهلوان مہذب را هم در حکومت ابرقوه باقی گذاشت.

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقطعات قطعه‌ئی دیده میشود که ناظر به غلبه امیر تیمور و تسلط او بر فارس است از جمله در نسخه متعلق به کتابخانه ملی که بر حسب شیوه خط و کاغذ میتوان حدس زد از نسخه های قرن یازدهم هجری باشد این قطعه بنحو ذیل ضبط شده است :

چشم گشا قدرت یزدان بین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
دست نه و ملک به زیر نگین	پای نهو خنک فلک زیر ران
کیست که گوید که چنان یا چنین	این همه او میکند او میدهد

و نیز در نسخه متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی که نسخه قدیمی غیر مورخی است و با احتمال قوی از نسخ قبل از سنه هزار هجری است قطعه مذکور باین نحو ضبط شده است :

کرد مسخر همه روی زمین	» نیم تنی ملک سلیمان گرفت
چشم گشا رحمت رحمان بین	پنبه غفلت بدر آور ز گوش
کیست که گوید که چنین یا چنان	این همه او میکند او میدهد

ابن عربشاه در کتاب « عجائب المقدور فی نوایب تیمور » شرحی نوشته که ترجمه آن بفارسی چنین است که میگوید :

مولانا محمود الحافظ المجرق الخوارزمی که از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور در یکی از سفر های خود مرا مصاحب خویش کرد و من شب و روز ملازم خدمت او بودم وقتی عساکر امیر تیمور قلعه ئی را در حصار گرفتند تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی بر پا ساخت چنانکه مشرف بر میدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من و دو نفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناک بود و بواسطه ابتلائی به تب بسیار ناتوان بود با این حال میل داشت که ناظر جنگجویان باشد و کار های آنها را به بیند بنا بر این امر کرد که او را بدر چادر برسانند آن دو مرد زیر بغل او را گرفته و بر در چادر او را بر پای نگاهداشتند من هم نزدیک او ایستادم تیمور بسیاحت جنگ پرداخت و در آن اثنا یکی از آن دو مرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر بازوی او را بگیرم بعد از لمحہ ئی گفت که خوب است او را بزمین بگذاریم چون او را بر زمین گذاشتیم از غایت ضعف مثل جسم بیجانی بزمین افتاد و آن مرد دوم را هم بانجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفت « ای محمود ضعف بنیه و بیچارگی مرا بمین نه دستی دارم که بتواند بگیرد و نه پائی که بتواند بدود اگر کسی بمن تیری بیندازد هلاک میشوم قادر بهیچ جلب خیر و دفع شرّی نیستم بعد از اندکی تفکر گفت تأمل کن و ببین خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته شهر ها را به تسخیر من در میآورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده ملوک و جبابره را ذلیل و اسیر من ساخته است آیا این کار ها کار خدا نیست آیا من بیش از يك فرد محتاجی هستم آنگاه بنای گریستن گذاشت چنانکه لباسهای مرا پر از اشك ساخت و مرا هم بگریه در آورد »

بعد ابن عربشاه میگوید که تیمور با این گفته ها معلوم میساخت که قائل به جبر است و دو شعر بفارسی در باره او ساخته اند :

« وانشد وافیة بالفارسی بیتین و هما شعر :

« نیم تنی ملک جهان را گرفت چشم کشا قدرت یزدان بین
پای نه و تخت بزیر قدم دست نه و ملک بزیر نگین ^۱ »

ابن عربشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ « عجائب المقدور فی نوائب تیمور » را در حدود هشتصد و چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد.

اما قصه ئی را که راجع باعتراض امیر تیمور بشعر

« اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ^۱ »
دولت شاه سمرقندی ^۲ نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱- امیر تیمور در طرف راست اشل و لنگک بوده است ابن عربشاه می نویسد که شبی در ایام جوانی و فقر امیر تیمور کوسفندی دزدید چوپان تیری بشانه او زد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی برافش زد که لنگش ساخت .

و نیز ابن عربشاه در فصل مخصوصی که راجع بصفات سجایای تیمور نوشته در ضمن وصفی که از هیکل و هیت او نموده میگوید : تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بزرگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل بسرخ و جثه اش فربه بود بسیار قوی و کامل البینه بود شانه های عریض انگشتان ضخیم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشل و لنگک بود دو چشمش حکم دو شمع داشت

ابن عربشاه در جائیکه از فرار سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و نود و پنج از بغداد در مقابل امیر تیمور حرف میزند میگوید سلطان احمد در موقع فرار اشعار هجائی نزد امیر تیمور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود :

لئن کانت یدی فی الحرب شلا فر جلی فی الهزیمه غیر عرجا

۱- با احتمال قوی مقصود از ترک شیرازی « سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که قبلا مذکور شد باعتبار اینکه از طرف مادر شاه شجاع نسب بسلاطین قراخانی کرمان میرساند خود او و پدرش شاه شجاع ممکن است ترک شیرازی خوانده شده باشند

۲- دولت شاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید : « و خواجه بدله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان اناراله برهانه

باز خواست کرد که چگونه دارالملک مرا بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده ئی و خواجه حافظ بخرقه ژنده ئی که در بر داشت اشاره فرموده جواب گفت از این حاتم بخشی هاست که باین روز افتاده ام و امیر تیمور خندیده خواجه را مورد محبت و نوازش قرار داد اگر راست بدانیم و امر تاریخی بشماریم و مثل غالب قصه هائی که از روی مضامین غزلهای خواجه ساخته شده است نباشد باید فرض کنیم که در اواخر همین سال هفتصد و هشتاد و نه واقع شده است.

علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتبه بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف»^۱ که در سال نهصد و سی و نه بنام شاه محمد سلطان تصنیف نموده در باب نهم تحت عنوان: «باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محل ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب بدایع فکری ایشان» در فصل اول این باب تحت عنوان: «فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین» میگوید:

«چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و بشیر از آمد و شاه منصور را بکشت^۲ خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و بفقر و فاقه میگذرانید

فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرع شمیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردك بیک خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای مارا بفروشی در این بیت که گفته.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشنده کی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود.»

۱- نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷

۲- بطوریکه قبلاً گفته شد غالباً این اشتباه ناشی از این است که ندانسته اند امیر تیمور دو سفر بشیراز رفته است یکی در سال هفتصد و هشتاد و نه که خواجه حافظ در حیات بوده و در آنوقت پادشاه شیراز سلطان زین العابدین از شیراز فرار کرده بطرف شوشتر رفته است دوم در سال هفتصد و نود و پنج یعنی سه سال بعد از وفات خواجه حافظ که در آن سفر شاه منصور بقتل رسیده است.

سید زین العابدین جناب‌دی^۱ که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیک خال هندی می بخشی نظم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد^۲ در هر حال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم بلکه قرائن و مویداتی نیز موجود است و هیچ بعید نیست با اشتهماری که خواجه حافظ در این وقت که پیرمرد اقلاً هفتاد ساله ئی بوده داشته و مخصوصاً بطوری که خواهیم گفت در شیراز مرد محترم و متعینی شمرده میشده است این غزل.

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را» در محضر امیر تیمور خوانده شده باشد مخصوصاً با احتمال مؤکدی که ممکن است مقصود از «ترك شیرازی» سلطان زین العابدین بن شاه شجاع باشد و امیر تیمور بعد از اطلاع بر این امر

۱- نام این وزیر در مجمل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را فصیح خوافی در مجمل فصیحی آورده است از جمله در حوادث سال ۸۲۶ نوشته: «ولادت سید ابوالعالی بن سلطان الوزراء سید زین العابدین الجناب‌دی فی ليلة الخميس خامس عشرین صفر» و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته: «دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی بمرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الجناب‌دی و خواجه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح» و هم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است: «دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیات الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرخس عزل مرتضی اعظم عز الدولة و الدین سید زین العابدین الجناب‌دی بالتماس او»

۲- بتصریح مورخ معتبر ابن عربشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی را خوب میدانسته از جمله در صفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ و قصص انبیا و سیر ملوک رغبت داشت در سفر و حضر برای او تاریخ میخواندند و همه ایشانها بفارسی خوانده میشد و نیز میگوید: «وكان امياً لا یقرأ شیئاً و لا یکتب و لا یعرف شیئاً من العربیه و یعرف من اللغات الفارسیه و التریکیه و البغلیه»

خواجه حافظ را احضار کرده و منجر بسؤال و جواب مذکور یا گفت و شنودی شبیه بآن شده باشد.

از قرائن بسیار موّکد این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجو است در حدود سنه هشتصد و سی کتابی بنام « انیس الناس » برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه و در آن حکایت ذیل را نوشته که عیناً در اینجا نقل میشود :

حکایت

در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دوات سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بدیناه با میرمذکور برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود امیر مشارالیه فرمودند تو گفته بیت :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کسیکه سمرقند و بخارا را بیک خال بخشد مفلس نباشد .

حافظ گفت از این بخشندگیها مفلسم پس آنحضرت بسبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت ^۱

البته تصدیق میکنیم که هرگاه افسانه صرف هم نباشد و امری باشد که با کم یابیش

۱- نقل از يك نسخه خطی که چون آخر آن افتاده است تاریخ کتابت آن معلوم نیست و این کتاب را که رساله مختصریست شخصی برای فروش بکتابخانه ملی^۳ طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه نسخه مذکور را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده رأی خود را راجع بآن بدهند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند آنرا استنساخ فرمودند .

تغییری واقع شده باشد بازچندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری نسبی و اعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیرمهم نیست بلکه بسته بظروف و احوال و شروط خاصی است .

يك قضیه درمورد فلان شخص مهم و جالب حس "کنجکاوی و مایه توجه است در حالیکه عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است . درمورد خواجه حافظ بی اهمیت ترین حوادث زندگی هم جالب توجه و مهم است بر فرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت میکنند و میفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و بهرمناسبتی افسانه و قصه‌ئی بوجود آورده اند .

افسانه های هر قومی در اطراف پهلوانان و بزرگان و نوابغ آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه ها در اطراف مولانا مظفر هروی و میر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عضد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه و سلمان ساوجی و کمال خجندی پیدا نشده است .

موضوع دیگری که شایان توجه است این است که بعد از مرگ شاه شجاع که مرد قوی و کاردان خاندان آل مظفر بود افراد جاه طلب و سبک سر این خانواده همه بجان یکدیگر افتادند و بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ يك بحدود خود قانع نشده درصدد تصرف قلمرو حکومت دیگری بر آمدند و به لشکرکشی پرداختند .

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز و از میان رفتن معارضین

بزرگ از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اویس ایلکانی نتوانست بر اصفهان حکومت کند تاجائیکه شاه شجاع مجبور شد که چندی او را محبوس سازد .

پس از آنکه سلطان زین العابدین بسلطنت شیراز رسید با آنکه مردم هوا خواه او بودند و او هم دست بیدل و بخشش گشوده بود نتوانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج و مرج و خود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکومت است حکمفرما شد قتل و غارت تعرض بخلق و بیدادگری رائج گشت قحط و غلا و امراض گوناگون شیوع یافت امنیت مالی و جانی و فکری از میان رفت .

البته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری نمیکرده که دست يك مشت مردم ضعیف النفس ستمکار و هنگامه جورا از کار ها کوتاه کند و هر کسی را بجای خوبشتم بنشاند و از این رو تصور نمیکرده که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال هفتصد و هشتاد و چهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را بآن امیر توانا سپرده بود اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد .

چیزیکه این حدس را تأیید میکنند این است که خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدلات و تحولات سیاسی و اجتماعی گوناگون بوده و ملاحظه کرده که هر روز یکدسته مردم ستمگر و بی قابلیت جا نشین یکدسته مردم دیگر شبیه بخود شده رنگ بدبختی تازه بیش آورده هم شهریان او را دچار فقر و بینوائی و بدبختی ساخته اند در این سالها که بمرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال ناگوار بستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بیطاقت شده تمنای حکومت قادر و قاهری نمیکرده است . با این مقدمات میتوان حدس زد که غزل ذیل در فاصله

بین مرگ شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و شش و آمدن امیر تیمور بآذربایجان یعنی سال هفتصد و هشتاد و هشت سرود شده باشد :

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی	دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو	ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت	صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست	رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاک کی نمیآید بدست	عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
کاندیرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بدین و گریانی نیست ولی در این جا بحدی مأیوس و بدین شده و بطوری از معاصرین خود نومیدگشته که از بدست آوردن آدمی در عالم خاکی اظهار یأس نموده میخواستند عالم و آدمی از نو ساخته شود و میگوید :

« آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی »
اما توجه امیر تیمور بعراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس بشیراز آمد و لشکریان وحشی خونخوار خود را بجان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او شعر خود حافظ شد :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مباد که از بد بتر شود »
خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری بر سر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی و سرگردانی نجات دهد بر بدبختی و بیچارگی افزوده شد و خواجه حافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن همه دلبسته آن بود در دست خسان دید و نسیم روضه شیراز و طرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی اختیار خاطر از آن ترك سمرقندی باز گرفته و باین غزل مترنم شده باشد :

دو بار زیرك و از بادۀ کهن دو منی	فراغتی و کتابی و گوشۀ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم	اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود	بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن	درین چمن که گلی بوده است با سمنی
بین در آینه جام نقش بندی غیب	که کس بیاد ندارد چنین عجب زمینی
ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند	چنین عزیز نکیمنی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حاصل آنکه امیر تیمور بنحو مذکور ممالك آل مظفر را قسمت نموده از شیراز برگشت. سلطان بایزید که در موقع توجه امیر تیمور بفارس قصد مسافرت بهند کرده بود چون اطلاع یافت که امیر تیمور ممالك پدری او را بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده خود بسمرقند برگشته است تغییر عزم داده بگرمسیر کرمان آمد و در آنجا با ایل هزاره اوغانی همدست شده رو بکرمان آورد.

سلطان احمد بجلوگیری او بگرمسیر کرمان شتافت جنگ سختی بین دو برادر در گرفت و در نتیجه سلطان بایزید با جماعتی از همراهان خود گرفتار شد سلطان احمد جوانمردی نموده او را بخشوده و با خود بکرمان آورد ولی همدستان او را که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

مینویسد: «سلطان احمد مردی ساده دل و نیک اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلبید و تفأل نمود چون مصحف بگشاد همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و به نیاز گفت خداوند ابحرمت این کلام که به پیغمبر خود محمد مصطفی فرستادی که بایزید برادرم را بصحت و سلامت بدست من گرفتار گردان تا در عوض هریدی که با من کرده است من نیکوئی با او بتقدیم رسانم همان لحظه با آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله از شهر بیرون رفت و آن دعا بهمان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود».

چند ماه بعد سلطان احمد بایزید را بطرف هورموز فرستاد تا بقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیات باقی مانده آن حدود را جمع آوری نموده بکرمان برگشت و تا سال فوت خود یعنی سال هفتصد و نود و دو در کرمان در پناه رعایت برادر میزیست.

اما سلطان زین العابدین که با امرا و عساکر و خزائن خود از شیراز بعزم بغداد در حرکت آمد چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور که در این وقت حاکم شوشتر و خوزستان بود باستقبال او شتافته او را بحوالی شهر آورد.

دختر شاه شجاع که زن شاه منصور بود باپسر خویش سلطان غضنفر از برادر خود سلطان زین العابدین دیدن کرد پس از آنکه ظاهراً اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین العابدین و امرای او را بشهر مهمان کرد چون بشهر رفتند شاه منصور او و امرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریان او را بطرف خود متمایل ساخت خزائن سلطان زین العابدین را بدست آورد و چنان جلوه داد که سلطان زین العابدین در پی حيله و غدر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند ولی او پیش دستی کرده او را محبوس ساخته است.

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل^۱

۱ - شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه نام قلعه محبس سلطان زین العابدین را «قلعه کوتنگرد» که بچهار فرسخی تستر واقع است «ضبط کرده است.

شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد و ظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکز حکومت ایلکانی را مسخر کرد ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد در اوایل سال هفتصد و نود بشاه منصور خبر رسید که بواسطه لشکرکشی توقتمش خان پادشاه دشت قباچاق بحدود سمرقند امیر تیمور مجبور بمراجعت شده و شیراز و یزد را بشاه یحیی سپرده است.

شاه منصور در حالیکه بیکقسمت از لشکریان خود را بواسطه فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده رو بشیراز آورد در طی راه چون به کوهگیلویه و کاژرون رسید همه جا مردم مقدم او را تبریک میگفتند خلاصه بدون مانع بحدود شیراز و دروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بصف جوائمردی و شجاعت متصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم قسم شده در رکاب او بودند از طرف دیگر بواسطه نفرتی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند و او را بد عهد و محیل و بخیل میدانستند همه با شاه منصور باب آشتی باز نموده او را بشهر دعوت میکردند از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مامور بحفظ دروازه سلم بودند همه رو بشاه منصور آورده او را بشهر درآوردند.

شاه یحیی و اتباع او چون اوضاع را چنین دیدند بدون زد و خورد از دروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده رو بیزد در حرکت آمدند و بگفته صاحب مطلع السعدین حکومت شاه یحیی بر شیراز بعد از مراجعت امیر تیمور شش ماه طول کشیده است. باین شکل بدون خونریزی و جدال شیراز بر شاه منصور مسلم شد.

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه میگوید: « شاه منصور از تستر لشکر کشیده بدر شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز که در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند او را بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا اونیک بنزدیک رسید بعد از آن سوار شد و از دروازه سعادت بیرون رفت.

و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد و در ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی بتکامشی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرار گرفت لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق و حصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت و در آن وقت والی آن جا پهلوان مہذب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد و به شیراز مراجعت نمود .

بطوریکه در طی شرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته های او در باره شاه منصور برمیآید کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است . در این موقع که شاه منصور باین آسانی و بدون اینکه باحدی زحمتی برساند بر شیراز مسلط شده و شاه یحیی را گریزند خواجه غزل ذیل را سروده است :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت زروی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل بفرباد داد خواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد	جهان بکام دلا کنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور	ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی ^۱ دجال فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مہدی دین پناه رسید

۱ - ظاهراً مقصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیر تیمور گورکان است . چیزی که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موکدی است که در کتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین معتبر آن دوره ارادت و خضوع او را نسبت بشیوخ صوفیه و صاحبان خانقاه و استمداد همت از آنها تصریح کرده اند .

از جمله شرف الدین علی یزدی در چند مورد در ظفرنامه در طی تاریخ نویسی این فائده را می بخشد مثلاً در جلد اول ظفرنامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید :

« امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند و در آنجا بمزار متبر که خواجه شمس طاب مشواہ درآمدند و از روح مقدس آن بزرگه دین استمداد همت نموده عقد موافقت بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند » .

صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید
 مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول
 زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۰ نوشته : « و چون حضرت صاحب قران باند خود رسید از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمره اولیا و اصحاب جذبه بود توجه فرمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینه گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آنرا بشکون گرفته گفت خدای تعالی خراسان را که سینه روی زمین گفته اند بما ارزانی خواهد داشت و هم چنان شد و از آنجا بسمادت و اقبال روان گشت . . . » .

و نیز در جلد اول صفحه ۳۱۲ میگوید : « و صاحبقران دین پرور يك اعتقاد بعزم زیارت مولانا اعلم اورع زین الدین ابوبکر تایبادی که از علماء متورّع آن روزگار بود بتایید نزول فرمود و بصفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت » .

حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی صفحه ۲۷۹ (نسخه متعلق به آقای مدرس رضوی) راجع بملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی مینویسد : « در اوایل ذی الحجة هفتصد و هشتاد و دو بقصه کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود باستقبال تلقی نمود و از آنجا بقریه تایباد که مسکن مولانا الاعظم حجة الاسلام زین الحق والملة والدين ابوبکر التایبادی تفرده الله بر حقه بود رسید یکی از خواص را فرمود که بطریق ادب پیش مولانا رود و بگوید که امیر می خواهد زیارت شما دریابد و بدین نزدیکی فرود آمده اند شمارا پیش ایشان می باید رفت مولانا در جواب فرمودند که مرا با امیر مهدی نیست حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بخود متوجه و ثاق مولانا شد و این ضعیف که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودند که مرا در زمان حکومت از گوشه نشینان از زهاد و عباد ابتدا که ملاقات افتاد احساس رعب و هراس از آن کس تفرس نمودم الا مولانا زین الدین که آن معنی از خود دریافتم که مردی حقانی بود و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نموده بعد از ملاقات حضرت صاحبقرانی نصیحت بسیار کرد در اثناء آن محاورات که موعظه می فرمود حضرت امیر صاحبقران فرمود که چرا ملك خود را نصیحت نمی کنی خبر می خورد و بلامه و مناهی مشغول میشود مولانا فرمودند که باو گفتم نشنود حق سبحانه و تعالی شمارا بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد حضرت امیر را رقتی پیدا شد و آب چشمی کرد و مولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد » .

فصیح خوافی در مجل فصیحی در حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو نوشته رفتن امیر صاحبقران بزیارت مولانا شیخ الاسلام الاعظم مولانا زین الملة والدين ابوبکر التایبادی و دریافتن صحبت مولانا اعظم مشار الیه و نصیحت فرمودن امیر صاحبقران را و در اثناء نصیحت فرموده باشد که چون بقیه در صفحه ۴۰۲

خواجه حافظ در چند مورد دیگر شاه منصور را مدح گفته که ذیلاً درج میشود
از جمله غزل ذیل است :

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتمی با حریفان	خدارا زین معما پرده بردار
بروی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
چهره بود این که زد در پرده مطرب	که می رقصند با هم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند	حریفان را نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی بخشند آبی	بزور و زر میسر نیست این کار
میا و حال اهل درد بشنو	بلفظ اندک و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دلهاست	خداوندا دل و دینم نگه دار
بمستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو بانقش دیوار

هرات را بگیری اسر و غارت نکنی و ظلم بر ایشان جایز ندازی امیر صاحب قران فرموده که چرا ملک را نصیحت نکردی مولانا اعظم مشارالیه فرمود که ملک را گفتم نشنود و ترا براو انگيختند ترا نیز نصیحت میکنم اگر نشنوی دیگری را بر تو انگيزند چون امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از پیش مولانا اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات را گرفتم بواسطه آن که سفارش سکان هرات بر لفظ مولانا شیخ الاسلام اعظم رفت « بجل فصیحی نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم آقای حاج محمد نخجوانی).

ابن عربشاه در کتاب عجائب المقدور شرحی نوشته که از آن بر میآید در آن عهد بعضی 'زمعاصرین امیر تیمور را «جال» خوانده اند باین تفصیل که می نویسد بعد از مرگ امیر تیمور پیر علی تاز بر پیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال نمود « و شرع یقول و هو یصول و یجول امور الدنیا اضطربت و اشرط الساعة اقربت و هذه دولة الدجالین و اوان تغلب الکذابین و المحتالین مضی تیمور و هو الدجال الاعرج و هذا زمان الدجال الا قرع و سیاتی بعد هذا الدجال الاعور . »

(عجائب المقدور صفحه ۱۹۵ چاپ مصر)

بیمن دولت منصور شاهی^۱ علم شد حافظ اندر نظم اشعار
 خداوندی بجای بندگان کرد
 خداوندا ز آفاتش نگه دار

دیگر اشعار ذیل که اگر چه در قدیمترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی بر حافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جزو غزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه از سبک و اسلوب اشعار و نیز از عده آنها که از عده معمولی ابیات غزل زیادتیر است واضح میشود که در حقیقت قصیده است نه غزل و بهمین مناسبت تقریباً در عموم نسخ چاپی و در بسیاری از نسخ خطی آنها در جزو قصاید خواجه چاپ کرده اند.

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسر
جامی بده که باز بشادی روی شاه	پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزین بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
شاهها اگر بعرض رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خو گرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
منصور بن مظفر غازیست حرز من	وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهدالست من همه با عشق شاه بود	وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه	من نظم در چرا نکنم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم

۱ - در بعضی نسخ حافظ «بیمن دولت سلطان غضنفر» است که در آن صورت مقصود سلطان غضنفر پسر شاه منصور است.

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود
 شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل کشاد
 برگلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 مستی بآب یکدو غنّب وضع بنده نیست
 باسیر اختر فلکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 نامم ز کار خائنه عشاق مجو باد
 شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
 ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
 بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
 بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
 در سایه تو ملک فراغت میسرّم
 گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم
 من سالخورده پیر خرابات پرورم
 انصاف شاه باد درین قصه یاورم
 طاووس عرش می شنود صیت شهپرّم
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
 گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم
 من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
 تادیده اش بگیز لک غیرت بر آورم
 و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزبست

نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم

دیگر غزل ذیل

گر چه ما بندگان پادشهییم
 گنج در آستین و کیسه تهی
 هوشیار حضور و مست غرور
 شاهد بخت چون کرشمه کند
 شاه بیدار بخت را هر شب
 گو غنیمت شمار صحبت ما
 شاه منصور واقف است که ما
 دشمنانرا از خون کفن سازیم
 پادشاهان ملک صبح گهیم
 جام گیتی نما و خاک رهیم
 بحر توحید و غرقه گنهییم
 مانس آینه رخ چو مهیم
 ما نکهبان افسر و کلهییم
 که تو در خواب و مابدیده گهیم
 روی همت بهر کجا که نهیم
 دوستانرا قباى فتح دهیم

رنگ ترویر پیش ما نبود شیر سرخیم واقعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند
کرده اعتراف و ما گوهیم

دیگر غزل :

نکته دلکش بگویم خال آن مهر و بین	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
عیب دل کردم که وحشی وضع و هر جایی مباش	گفت چشم شیرگیر و غنچ آن آهو بین
حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست	جان صد صاحب دل آنجا بسته يك مو بین
عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند	ای ملامت گو خدا را رومین آن رو بین
زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد	باهوا داران رهرو حیلۀ هندو بین
این که من در جستجوی او ز خود فارغ شدم	کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو بین
حافظ اردر گوشه محراب مینالد رواست	ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو بین

از مراد شاه منصور ای فلك سر بر متاب

تیزی شمشیر بنگر قوت بازو بین

دیگر از مواردی که خواجه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنویاتی است

که در نسخ جدید به « ساقی نامه » معروف است و با این ابیات شروع میشود :

بیا ساقی آن می که حال آورد	کرامت فراید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده ام	وزین هر دو بی حاصل افتاده ام

بعد از این بیست و نه بیت دیگر میگوید :

مغنی کجائی بگلبانك رود	بیاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کار سازی کنم	برقص آیم و خرقه بازی کنم
باقبال دارای دیهیم و تخت	بهین میوه خسروانی درخت
خدایو زمین پادشاه زمان	مه برج دولت شه کامران
خدایو جهان شاه منصور باد	غبار غم از خاطرش دور باد

بحمدالله ای خسرو جم نگین
 بمنصورت شد در آفاق نام
 که تمکین اورنك شاهی ازوست
 فروغ دل و دیده مقبلان
 الا ای همای همایون نظر
 فلک را گهر در صدف چون تونیست
 بجای سکندر بمان سالها
 سر فتنه دارد دگر روزگار
 شجاعی بمیدان دنیا و دین
 که منصور بودی بر اعدا مدام
 تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
 ولی نعمت جان صاحبان
 خجسته سروش مبارک خبر
 فریدون و جمر اخلف چون تونیست
 بدانا دلی کشف کن حالها
 من و مستی و فتنه چشم‌بار
 هیجده بیت دیگر پس از بیت اخیر نیز هست .

دیگر قطعه ذیل است :

روح القدس آن سروش فرخ
 میگفت سحر گهی که یارب
 بر مسند خسروی بماناد
 بر قبه طارم زبر جد
 در دولت و حشمت مخلد
 منصور مظفر محمد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر نیز شاه منصور مورد مدح خواجه حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد .

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه یحیی و مخالفین خود را مجبوس ساخت و امیر غیاث الدین شول را کور کرد از طرف دیگر ستم‌دیدگان فارس را بنواخت و همه را بنوید عدل و داد خوشدل کرد .

شاه منصور در این وقت که بسلطنت رسید مرد پخته کار آزموده ئی بود که سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم زندگی سخت و سست را سیر کرده بود این بود که با کمال حزم و احتیاط بحکومت و فرماندهی پرداخت .

اما سلطان زین العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده از قلعه رهائی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه او را مظلوم

دانسته گفتند شاه منصور برخلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمان نوازی پسرعم و برادرزن خود را بحیله دستگیر ساخته اینک برماست که اورا رها سازیم .

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه نوشته : « سلطان زین العابدین که در قلعه کوئگرد که به چهار فرسخی تستر واقع است در بند بود بمعاونت احمد شاه ترم تاشی و محمود شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملک عزالدین و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد^۱ نتوانست ایستاد و بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزه تسخیر و تصرف زین العابدین در آمد . و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و بتصور آنکه بیشتر امراء شاه منصور مربای تربیت شاه شجاع پدر او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و در پای قلعه اصطخر در پول نو تلاقی فتنین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین العابدین بکک تمنا بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلبخواه روی نمود و لشکر شاه منصور خود را بر آب رود زده بگذشتند و جنگ در انداختند و سپاه او را بشکستند و هزیمت یافته باصفهان باز گشت . »

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین العابدین بعد از رهایی از قلعه ئی که در آن محبوس بود به بروجرد نزد ملک عزالدین رفت و چون ملک عزالدین با خال او امیر مجدالدین مظفر کاشی وصلتی نموده بود مقدم او را گرامی شمرد و از اتفاقات اینک امیر مجدالدین مظفر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود در موقع مراجعت امیر تیمور بسمرفند جماعت محافظین او را رها ساخته او نیز به بروجرد نزد ملک عزالدین آمده بود .

۱- یعنی سلطان محمد پسر شاه یحیی که بحکم امیر تیمور چنانکه گذشت حاکم اصفهان

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس بقلعه طبرک اصفهان پناه بسته بود. مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را باصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملک عزالدین و امیر مجدالدین مظفر سلطان زین العابدین باتفاق خال خود عازم اصفهان شد.

مقارن وصول سلطان زین العابدین باصفهان شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود برآن بود که باصفهان برود و تدارک جنک به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را باصفهان دانست مأیوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد.

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرک بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شد و بعد از چند روز بیزد رفت. چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خود را مصروف بر حمله به شیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی گسیل داشته او را بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم خواهش او را پذیرفته قرار داد که در موعد معین در حوالی شیراز بیکدیگر برسند از طرف دیگر جماعتی از اکابر شیراز که از شاه منصور راضی نبودند سلطان زین العابدین را بحمله بر شیراز تحریک میکردند سلطان زین العابدین از راه سمیرم عازم شیراز شد اتابک پشنک که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابک هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود.

از آن طرف شاه یحیی هم از یزد حرکت نموده بابر قوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی با شتاب تمام رو بشیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش با عده ئی مقدم بر خود روانه ساخت شاه منصور هم دونفر از بهادران

امرای خود را با جماعتی لشکری بعنوان پیشرو باستقبال فرستاد ولی اتفاقاً هردو سردار او در حدود پل نو کشته شدند طولی نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر نزدیک شدند .

سلطان زین العابدین میکوشید که حریف را غافل نموده از پل بگذرد و روبشیراز آورد و او را در عقب سر خود بگذارد ولی شاه منصور که بمراتب از او کار آزموده تر و شجاع تر بود بدون اعتنای به پل با لشکریان خود از آب گذشته راه بر او گرفت و این حرکت و رو برو شدن بحدّی سریع و ناگهان انجام یافت که اتابک هوشنگ و لشکر ارستان پای بفرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند و خود او هم با کمال نومیدی باصفهان برگشت .

شاه منصور بعد از هزیمت یافتن سلطان زین العابدین باستقبال شاه یحیی که در این وقت بخفرک و مرو دشت رسیده بود شتافت ولی از آنجا که مادر آنها از یزد اصرار نموده بود که دو برادر با یکدیگر نجنگند ضمناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خود را در شیراز چندان مستحکم نمیدید با یکدیگر ملاقات نموده و صورۃً صالح کردند .

با مضامینی که در غزل ذیل مندرج است بقرینه میتوان حدس زد که خواجه حافظ آنرا پس از این فتح شاه منصور یا پیش آمدی شبیه آن ساخته باشد :

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امید واران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

برآمد خنده خوش بر غرور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست

گره بگشود از ابرو و بردلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
 که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
 کدام آهن داش آموخت این آیین عیّاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 خیال شهبواری پخت و شد ناگه دل مسکین
 خداوندا نگه داش که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
 چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
 منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
 زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
 بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد
 از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
 زمانه ساغر شادی بیسای می گساران زد
 ز شمشیر سر افشانش ظفر آتروز بدرخشید
 که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
 که چرخ این سکه دولت بدور روز گاران زد

چون شاه بحیی به یزد برگشت شاه منصور بفکر ابرقوه و انتزاع آن از پهلوان مہذب
 که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود افتاد و باو پیغام داد که ابرقوه را بعمل
 منصوری تسلیم نموده خود بشیرازی باید چون پهلوان مہذب از قبول فرمان اوسر پیچیده

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز برگشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه ننمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مهذب ناگزیر شد شاه یحیی را بابرقوه بخواند شاه یحیی چند روزی بابرقوه آمده به یزد برگشت و در صدد از میان بردن پهلوان مهذب برآمد تا بر خزائن و دفائن او دست یابد لذا با او اظهار دوستی نموده باز نوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیایید تا در آن باب با یکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مهذب چون به یزد رسید شاه یحیی او را بقتل رسانیده ابرقوه و خزائن و دفائن چندین ساله او را بچنگ آورد.

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده است:

« پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که از سر حد آن تا بابرقوه یکروزه راه است رفته بود پهلوان مهذب بقدیم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را بابرقوه دعوت کرد و بشهر در آورده باندرون قلعه بقصری که از برای خود پرداخته بود فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه باغواهی جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و بقلعه ملوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به یزد معاودت فرمود شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شهر را بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را بابرقوه بنشانند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت پیش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد تا آنکه شاه منصور بولایت یزد در نیاید شاه منصور باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز آمد و سال دیگر

لشکر بدر اصفهان برد و همان طریق سپرد و باز گشت .

شاه یحیی که مرد جاه طلب و مکاری بود با وسائل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر کرمان حرکت کرد .

سلطان احمد هم با برادر خود بایزید باستقبال او آمده در بافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و دو جنگ سختی در گرفت در این جنگ شاه یحیی شکست خورده بیزد فرار کرد سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شده بالاخره بسلطان عمادالدین احمد تسلیم شد سلطان احمد او را در یکی از قلاع شهر محبوس ساخت ولی اندکی بعد او را مورد عفو و نوازش ساخته بحکومت سیرجان برگرداند و خال او امیر حاجی شاه را که محرك فتنه بود بقتل رسانید .

بطوریکه گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن پهلوان مہذب حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و کوتوالی قلعه را بحاجی زنگی سپرد و نیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال هفتصد و نود و یک عازم ابرقوه شد که آنجا را از کسان شاه یحیی بگیرد محمد قورچی بدون تعلل تسلیم شد ولی حاجی زنگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط با اجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه با کوتوال بجنگ پردازد رو به یزد آورد و شاه یحیی از ترس حکمی نزد حاجی زنگی فرستاد که قلعه را بکسان شاه منصور بسپارد . شاه منصور از تسخیر یزد صرف نظر نموده بابر قوه برگشت و حکومت آنجا را بامیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سپرده عازم اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یک جهتی که در آن موقع اصفهانیان با سلطان زین العابدین داشتند مشکل دید مزارع اطراف را غارت نموده دوباره به ابرقوه برگشت و بعیش و خوشگذرانی پرداخت . در این وقت در ابرقوه باو خبر رسید که یکی از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی موسوم به کوکی نوکر بامر سلطان احمد از بغداد بشوشر آمده و امیر سلغرشاه بلال که از طرف شاه منصور حاکم شوشر و حویزه بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را باو وا گذاشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید بتعجیل بشیراز آمده به تهیه لشکر پرداخت که بشوشتر حمله ببرد .

چون کوکی نوکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد و سنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خونریزی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت ببغداد نداشت ناگزیر نسبت بشاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتر را تسلیم کرد . شاه منصور نسبت به کوکی نوکر رعایت و احترام بسیار بجا آورده او را در عداد امرای بزرگ فارس درآورد و حکومت شوشتر را بیکی از امرای خود و حوینزه را به قتلغ شاه کا کا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس از بچنگ آوردن غنائم بسیار در اواخر سال هفتصد و نود و یک بشیراز برگشت . در ماه شوال سال هفتصد و نود و دو سلطان با یزید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه او را فصیح خوافی در ضمن نقل حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است : « ۷۵۷ ولادت سلطان مظفر الدین ابو یزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر »

مطابق ضبط فصیح خوافی سلطان با یزید سی و پنج سال عمر کرده است ولی سایر مورخین از قبیل صاحب روضة الصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر او را سی و هفت سال دانسته اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته : « و در اثنا این حال سلطان با یزید بن امیر محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائنه رنجور شد و بعد از چند روز خستگی بجوار رحمت ایزدیموست سلطانی شجاع خوب منظر یری پیکر زیبا صورت نیک سیرت مستعد و بکمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم میآید رباعی سلطانی است :

از واقعه ترا خبر خواهم کرد و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد با مهر تو سرز خاک بر خواهم کرد

تولد سلطان با یزید در سنه خمس و خمسين و سبعمائه و در شوال سنه اثنی و تسعين وفات کرد سی و شش سال و هفت ماه عمر یافت .

صاحب روضة الصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است .
سلطان با یزید بطوریکه نمونه ئی از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب جامع التواریخ حسینی او را بصفه حسن ذوق و کمال ستوده است .

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارتها در سه نقطه مختلف یادگارهایی بر سنگها حک شده که دو تایی آنها بخط و امضای سلطان با یزید است و سومی را دیگری برای او نوشته است . تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو و تاریخ دوتایی دیگر هفتصد و هفتاد و سه است بنا بر این اگر تاریخ تولد سلطان با یزید را مطابق ضبط فصیح خوافی سال هفتصد و پنجاه و هفت بدانیم در موقع نوشتن این یادگار ها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ حسینی و صاحب روضة الصفا را معتبر بشماریم در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هیجده ساله .

اینک عین عبارات آن سه یادگار ذیلا نقل میشود :

یادگار اول :

« بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جائی
غرض نقشی است گر ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی

حرره اضعف عباد الله الصمد الغفور ابو یزید بن محمد بن
مظفر المنصور اللهم اصلح شأنه و غفر له ولوالديه ولجميع
المسلمين برحمتك يا ارحم الراحمين و برحم الله عبداً
قال آمينافي اواخر ذي الحجه اثنین و سبعین و سبعمائه »

یادگار دوم :

« الدنيا دار ممر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها^۱
 جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
 کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
 بکار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند^۲
 حرره العبد الاصغر ابو یزید بن محمد بن المظفر بخطه فی
 سنة ثلث و سبعین و سبعمائنه »

یادگار سوم :

« حضر السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان نور حدیقه
 السلطنه و نور حدقه الخلافة زرع الدوحة السنية ثمرة
 شجرة العلیه مظفر الحق والدین ناصر الاسلام
 والمسلمین السلطان بن السلطان الاعظم السعید مبارزالحق
 والدین والدين محمد بن المظفر بن المنصور خلدسلطانه بهذا
 المكان الغریب والبنیان العجیب فی غرة محرم سنه ثلث
 و سبعین و سبعمائنه »

کتبه احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمد الحلی

سال هفتصد و نود و دو با قوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ است بنا براین
 چون بحث در تاریخ فارس مقصود بالذات نیست بلکه بعنوان مقدمه صحبت از خواجه
 حافظ و فکر او نگاشته میشود مناسب چنان می نماید که رشته سخن تاریخی را در
 این مقام قطع نموده بمباحث دیگر پردازیم ولی برای اینکه صحبت ناقص نماند
 به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب

۱- نهج البلاغة

۲- بوستان سعدی یکی از حکایات « باب اول در عدل و تدبیر و رای » .

در زندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بوده اند بدانیم بهتر آن است که سه سال دیگر از تاریخ قرن هشتم یعنی از هفتصد و نود و دو تا هفتصد و نود و پنج را که سال انقراض و هلاک آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم .

قبل از ورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روز های پیری و فرسودگی بیادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای اینکه یکبار دیگر این صفحات آرایشی بیابد یکی از مدایحی را که خواجه حافظ در باره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی و ملالتی را که تاریخ خشک و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند ببرکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شان نزول این اشعار بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته اند این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شیراز راند و در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت نسبت بشاه منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه پدران من در باره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود . حتی گفته اند که مستوفی بیست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت و نیم پرداخته شود و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول برگردانده ده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد :

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره میکنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آکهی و خدمت دلهای آ که میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام	کار بر وفق مراد صبغة الله میکنی
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد	فرصت بادا که هفت و نیم باده میکنی

و نیز نوشته اند که خواجه حافظ در همین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود یعنی قصیده :
 « جوza سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم »
 صاحب مطلع السعدین در اینموضوع نوشته که : « شاه منصور تخت فارس را که مدت‌ها در آرزوی آن بود بآسان‌ترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع بلا که از شرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل داد و الحق بجای آورد و یکی از وزرا میا و میات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بود خواست که بنصف آورد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل داده‌ایم چگونه میاومه که آباء واجداد ماداده باشند ناقص کنیم فرمود که از آنقدر وجوه ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود که ما دولشکر داریم صوری شمائید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی‌الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه در آن ایام فرماید :

جوza سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم
 الی آخر .

اضافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که یکی از بهترین و صحیح‌ترین نسخ است در غزل ذیل نیز مدحی از شاه منصور شده است در سایر نسخ خطی و چایی که از دیوان خواجه حافظ بنظر رسید این بیت که :
 « من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم »
 دیده نشد فقط در نسخه سودی دو شعر قبل از بیت مقطع بیت مذکور دیده میشود اینك عین غزل را بضمیمه این بیت نقل میکنیم :

من نه آن رندم که ترك شاهدو ساغر کنم	محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها	توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
عشق دردانه‌ست و من غواص و دریامیکده	سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
 باز کنز یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 چون صبا مجموعه کل را بآب لطف شست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 گر چه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 «من غلام شاد منصورم نباشد دور اگر
 عاشقان را کرد در آتش می پسندد لطف دوست
 داوری دارم بسی یا رب کرداور کنم
 تازاشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم»
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

در سال هفتصد و نود و دو شاه منصور بفکر تهیه اسباب جنگ بود که اصفهان را از سلطان زین العابدین بگیرد چه میدانست که سلطان زین العابدین دائماً بفکر انتقام کشیدن از او است و باین منظور بهر وسیله ئی متوسل میشود و سائر افراد خاندان آل مظفر را بر میانگیزاند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسخر نکند سلطان زین العابدین شیراز را تسخیر خواهد کرد.

قبل از آنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبر رسید که سلطان زین العابدین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با یکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته اند و در ولایت شبانکاره بیکدیگر رسیده اند شاه منصور بعجله بجلوگیری آنها رفت ولی باو خبر رسید که متفقین بطرف شیراز رفته اند که پیش از شاه منصور بشیراز برسند شاه منصور با شتاب بطرف شیراز برگشت اتفاقاً متفقین بواسطه بارندگی دوسه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آنها بشیراز رسید و در حدود مقبره شیخ سعدی فرود آمد دشمنان او هم در داریان فرود آمدند.

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی معلوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته اند لذا بدنبال آن ها روان شد در حدود فسا با جماعتی از بیشروان لشکر خود که عدد آنها از پنجاه بیشتر نبود در نزدیکی آنها فرود آمد و انتظار وصول لشکریان خود را میبرد .

آن شب قبل از آنکه جنگی بمیان آید متفقین بشاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصور چند بلوک از شیراز بسططان ابواسحق بن سلطان ابوبس بن شاه شجاع و سلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد واگذار کند و عهد کند که دیگر باصفهان حمله نبرد .

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند بنا بمصلحت بینی تن در داد . فردای آن شب سلطان زین العابدین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و با لشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد و سلطان ابوبس هم ناگزیر با او موافقت نمودند .

شاه منصور که باطناً از وعده مصالحه ئی که داده بود پشیمانی داشت و دنبال بهانه میگشت بچنگ پرداخت .

در آن جنگ سلطان احمد در قلب سپاه متفقین جای داشت سلطان زین العابدین در میمنه و سلطان ابواسحق در میسره او بودند سلطان زین العابدین و سلطان ابواسحق در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند ولی سلطان عمادالدین احمد منهزم شد و عساکر آنها متفرق شدند شاه منصور فاتح شده غنائم بسیار بچنگ آورد .

شاه منصور بعد از این کامیابی نسبت باسرا بسیار جوانمردانه رفتار کرد و بتدریج مکانت او زیاد شد .

بعد از این فتح شاه منصور بلار رفت و بعضی از امرای محلی را که بادشمنان او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد و بعد در فیروز آباد و کازرون و کوه کیلویه

و سایر نواحی مملکت خود گردشی نموده در اواخر آنسال بشیراز برگشت .

در اینجا بمناسبت نام سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان عمادالدین احمد که در طی این سرگذشت ذکر شد لازم است غزلی را که خواجه حافظ در باره او سروده در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود	وین بحث با ثلاثه غسله میرود ^۱
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلاله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	کاین طفل یک شبه ره یکساله میرود
آن چشم جادوانه عابد فریب بین	کش کاروان سحر ز دنباله میرود
از ره مرو بعشوه دنیا که این عجز	مکاره می نشیند و محاله میرود
باد بهار میوزد از گلستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین

غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان غیاث الدین محمد پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارز الدین محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر از قبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمود گیتی یعنی تلخیص کنندۀ تاریخ معین الدین یزدی مکرر نام او برده شده است از جمله محمود گیتی در وقایع سال هفتصد و نود و سه نوشته است که سلطان زین العابدین از اصفهان نزد عم خود سلطان احمد بکرمان فرستاده استمداد جست که متفقاً با شاه منصور بجنگند و در ماه صفر سلطان احمد « با فرزند سعید شهید [خود] سلطان غیاث الدین محمد

۱- مضمون شعر عربی است که :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة^۲ فیها الشفاء و صحة الابدان

وقیل القدح الاول یکسر العطش و الثانی یمری الطعام و الثالث یفرّج النفس و ما زاد علی ذلك فضل^۳ »

(محاضرات جلد اول صفحه ۳۲۳)

متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین با لشکر عراق برسیدند و در سیرجان مجتمع شدند « و نیز همین مورخ در حوادث سال هفتصد و نود و پنج پس از شرح تسلط امیر تیمور بر شیراز و کشته شدن شاه منصور می نویسد « و ممالک فارس مستخلص گشت و فتح نامه با طرف ممالك عالم روانه گردانیدند سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این خبر بایشان رسید بتهجیل متوجه گشتند و بشرف پای بوس مشرف شدند . . . و امیر مرحوم اید کوبها در حکومت کرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید و کتابت سلطان احمد بفرزند نیک نام شهید سعید او سلطان غیاث الدین محمد رسانیدند در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند بعد از يك هفته در عشر اول رجب سنه خمس و تسعين و سبعمائنه در قریه ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مظفر کوچک و بزرگ نفاد یافت «

کلمه « سلطان » جزو اسم اوست که در زمان آل مظفر شایع بوده و بسیاری از شاهزادگان این خانواده کلمه « سلطان » ضمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان اویس بن شاه شجاع سلطان ابواسحق بن سلطان اویس سلطان بایزید بن امیر مبارزالدین محمد سلطان محمد پسر شاه یحیی سلطان مهدی پسر شاه شجاع سلطان پادشاه دختر شاه شجاع وزن شاه یحیی سلطان غضنفر پسر شاه منصور و بسیاری دیگر .

شبلی نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد برون نوشته اند که مقصود از این « سلطان غیاث دین » مذکور در غزل خواجه حافظ یکی از ملوک هند است ولی شبلی نعمانی هیچ مأخذی بدست نمیدهد و تصور می رود که اشتباه او ناشی از این بیت باشد که :

« شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود »

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و بامسئولیت خود شبلی این قصه را نقل میکند زیرا در هیچ جای دیگر صحبتی از این موضوع نیست .

در اوائل سال هفتصد ونود و سه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی از اکابر و کلا نتران اصفهان برای حفظ مزارع خود ب لشکر شاه منصور ملحق شدند چون نزدیک شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین العابدین بجانب کاشان فرار نمود ولی امیر محمدالدین مظفر خال او گرفتار شد. شاه منصور فاتحانه بمسجد جامع اصفهان فرود آمد و در واقع بسلام عام نشست و در آنجا بامیر محمدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلطان زین العابدین بنویسد و باو امیدواری و اطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصور برسد امیر محمدالدین نامه نوشت ولی مقبول و مؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را بامیر علی پسر محمد زین الدین سپرده بطرف کاشان رهسپار شد سلطان زین العابدین فرار نموده متوجه خراسان شد.

شاه منصور کاشان را بتصرف درآورده در آنجا امیر محمدالدین مظفر را بقتل آورده متوجه قم شد در قم باو خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده

۱- بگفته صاحب التواریخ حسینی « سلطان زین العابدین بگریخت و در نواحی ری میان ورامین و شهریار امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد » صاحب روضه الصفا در این واقعه نوشته : « و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آن جا توقف شد موسی جوکار که متهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد » حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در « ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قضایا که در آن ایام دست داد » مینویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان بامیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان نهضت کرد و در آنجا امیر مجد الدین مظفر را بقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین باستقبال آمد و چون شاه منصور بظاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین « زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهمات آنولایت بود شاه منصور را بالندرون شهر بخانه خود برسم طوی و ضیافت حاضر گردانید در این اثنا خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواست که از آن جا بگرد موسی جوکار مانع شده او را

بقیه در صفحه ۴۲۳

و میخواست از آنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جوکار^۱ او را گرفته است اندکی بعد سلطان زین العابدین را باردوی شاه منصور رسانیدند موسی جوکار هم رسید .
 شاه منصور بموسی جوکار انعام داده او را برگرداند و خود بطرف ساوه رفت و چون حا کم آنجا بمخالفت برخاست با گرفتن پیش کشهائی از آنجا صرف نظر نموده متوجه اصفهان شد و در موقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین العابدین را نابینا ساختند .
 بعد در حوالی فراهان بشکار مشغول شد و در بین شکار از اسب افتاده مدهوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین العابدین را کور و عاجز نساخته بود در همین پیش آمد ممکن بود سلطنت او بدست سلطان زین العابدین بیاد رود .
 خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شاه منصور بابر قوه رفته از آنجا از راه بوانات و دارا بجرد بگرمسیر فارس رفت .

در سال هفتصد و نود و چهار شاه منصور بطرف یزد حرکت کرد و شاه یحیی را در یزد محصور ساخت مادر آنها کوشش بسیار بجا آورد تا شاه منصور از برادر خود درگذشت و مقرر شد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی ملازم خدمت شاه منصور شود و دو برادر در حالیکه جماعتی از سواران هردو را مواظب بودند بر پشت اسب یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان معتمد و سلطان عزیز را پیش شاه منصور فرستادند خلاصه شاه منصور از راه مهرابجرد متوجه کرمان شد و بعم خود سلطان عمادالدین احمد پیغام داد که نظرم باین خرابه کرمان نیست مصلحت آن است که تو و شاه یحیی دوستی خود را با امیر تیمور قطع نموده پسران خود را با لشکریان بامن همراه

در جنگ گرفته شاه منصور برود این خبر مستیشر شده مقارن ورود خبر سلطان زین العابدین را بمسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار نیز برسید شاه منصور او را تعظیم تمام کرد و انواع رعایت و دلجوئی نموده باز گردانید و از آنجا بجانب ساوه رفت »

(جلد اول جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه متعلق بدوست فاضل محترم آقای مدرس رضوی)

۱- بگفته محمود گیتی در صفحه ۷۴۷ ذیل تاریخ گزیده : موسی جوکار والی ری بوده

است و او بقدر زین العابدین را گرفتار کرد »

کنید تا من بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم^۱ والا جنگ را آماده باشید.

سلطان احمد خواجه عز الدین اوجی را که از اکبر کرمان بود برسالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت او را رام سازد و بنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باو جواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است و از قدرت آنها خارج است ولی این پیغامها ونصائح سودی نبخشید و شاه منصور قسمتی از ایالت کرمان را مسخر و بعضی نواحی را زیرو زبر کرد.

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگر هم به یزد حمله برد و جنگها کرد که در یکی از آن جنگها یکی از امرای او موسوم به گرگین مقتول شد و شاه منصور بسیار خشمناک شده اطراف یزد را بکلی ویران ساخت و در همین اوقات اخبار مراجعت امیر تیمور بایران متواتراً میرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعدة هفتصد ونود و چهار امیر تیمور از سمرقند بیرون آمد، عازم ایران شد.

در اوائل سال هفتصد و نود و پنج در حدود قصر زرد بشاه منصور خبر رسید که مقدمه اشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع و باروی آنشهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی رامامور کرد و از شاه یحیی استمداد جست ولی او موافقت نکرد.

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت بیکى از محارم خود گفت که من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد در هر حال فرق من با شاه یحیی و سایر افراد خاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود و عهده صیانت

۱- در منشآت فریدون بیگ از صفحه ۱۳۵-۱۴۰ مکتوب مفصلی از شاه منصور بسلطان یلدرم غازی پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و يك جهتی نموده او را بقیام بر جلوگیری از فتنه امیر تیمور تحریض میکند و نیز جوابی از سلطان یلدرم غازی بشاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و یآوری میدهد که از نقل آنها صرف نظر شد.

ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به بیشرافی و بی ناموسی بخواری و ذلت کشته خواهند شد جماعتی از امرا بشاه منصور نصیحت دادند که صلاح در آن است که بشیراز برود و آنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد.

سلطان زین العابدین نایبنا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحد اصفهان و شیراز محبوس بود چون شاه منصور بآن قلعه رسید سلطان زین العابدین بسرزنش او پرداخت که روزشمشیر زدن امروز است تو که لاف مردی میزدی چرا امروز از جلو امیر تیمور فرار می کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعه سفید برده در آن جا محبوس سازند.

چون شاه منصور بشیراز رسید اوضاع را بسیار درهم بافت زیرا خبر نزدیک شدن امیر تیمور بطوری همه را سراسیمه و آشفته ساخته بود که هر کسی بفکر حفظ جان خویش بود و سرحد داران او امر و نواهی شاه منصور را گوش نمیدادند.

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و نومیدی بعیش و عشرت و بیخبری پناه بسته بود بزن مطربهئی که از ابرقوه آورده بودند علاقه خاطر پیدا نموده با او بشرب و صحبت مشغول شد و او را در عقد نکاح آورد و نیز زن سلطان زین العابدین را که از شوهر طلاق گرفته بود ازدواج کرد.

اما امیر تیمور و حمله او بعراق و شیراز بطوریکه نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید: روز دوشنبه چهاردهم محرم هفتصد و نود و پنج از آب آمویه گذشته نزول کردند . . . و کوچ کنان بولایت مازندران رسیدند و در تاریخ هفتصد و نود و پنج که موافق داقوق ثیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر بمبارکی از مازندران سوار شده از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد . . . از آن جابسوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تغار قسمت کرد و امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد باتفاق بولایت قزوین

رسیدند . . . و از آنجا رایات همایون بجانب سلطانیه روان شد . . . روز جمعه غره ربیع الاخر امیر صاحب قران بوروجرد رسیده نزول کرد و امیر زاده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد . . . و امیر صاحب قران روز سوم بموضع خرم آباد رسید . . . در این اثنا رایات همایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیر زاده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده متوجه شود چون صیت توجه او بشنودند هیچ کس را از مخالفان محل توقف نماند و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیر زاده اعظم سر راه گرفته اورا مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبه سوار شده چاشنگاه بدزفول و از آنجا بجانب شوشتر توجه فرمود بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمده و اسبانرا دمی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوشتر رسید و لشکر را آراسته بمبارکی بر لب آب نزول فرمود لشکر حوالی شوشتر را غارتیده غنائیم بسیار آوردند و روز چهار شنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد از در بند روانه گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانیده و مخالفانرا مالیده در شوشتر ببساط بوس رسیدند و امیر زاده عمر شیخ که بطلب عز الدین رفته بود چون اورا نیافت بجانب حویزه توجه نموده آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیر سونجک رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجه شیراز شده و فرمود که امیر زاده با اغروق پیوسته در شیراز ببساط بوس رسد . . . و خواجه مسعود سبزواری را در شوشتر حاکم و قایم مقام گردانیده متوجه طرف شیراز شد .

در منزل اول که متوجه شیراز شد بآب شور رسید و روز شنبه در رامز نزول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دو شنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه شنبه بآب لرستان که بارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهار شنبه بآب شیرین رسید و در موضع بیدک نزول کرد و روز آدینه قول لشکر بموضع جولاهان فرود آمد و روز شنبه بهمال امیر شول رسیده

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دو شنبه دهم جمادی الاول بقله سپید رسیدند و آن قلعه ایست در غایت استحکام و فسحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آن را از رفعت سر بر آسمان و راه او تنگ و پیچ بر پیچ بحیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن باز ایستند هزار هزار منع توانند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و گچ و آهک استوار کرده و در اندرون آن سرایها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت^۱ نام معتمدی در آن جا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سایبان بر افراشتند و فرمان شد که بی توقف بحصار بر روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند امیر زاده جهان محمد سلطان از دست راست در آمد و در عقب او امیر زاده پیر محمد و امیر زاده شاهرخ بهادر . . . و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر يك از جای خود در حرکت آمدند و با آواز نقاره و کور کا و نفیر دل کوه را بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می زدند و سنگ می انداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاک گشتند و امیر زاده محمد سلطان بقوت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری پیش از همه بقلعه و حصار بر آمد و دشمنان را رانده جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت و مردانگی دیدند از اطراف دایر گشته در آمدند و دشمنان را مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاک گردانیدند وزین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده در آن قلعه محبوس بود او را بحضرت آوردند بعنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیار داده وعده فرمود که هر آینه کینه تو از دشمنان بکشم و جزای فعل

بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملک محمد را^۱ بکوتوالی قلعه باز داشت و کوچ کرده بموضع نویندگان رسیده نزول فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از دره ئی که بوان نام بود گذشته روز چهارشنبه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیر زاده جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیر زاده پیرمحمد را بازداشت و تیمور خواجه در خدمت رکاب اوهر اول^۲ معین شد و در جانب دست چپ امیر زاده محمد سلطان بهادر و قیتول^۳ او شیخ تیمور بهادر بود و امیر زاده شاهرخ را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا باسم قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مغاک خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صابن تیمور و اولوس و تموک و مولی و قرا محمد و بهرام بیکبارگی بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسب بوز کولوک امیر صاحب قران بر نشسته بود تاخته بدشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بحضرت رسانید و از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار يك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز و سلجی که صفت آن بتطویل انجامد در مقابل آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند. « در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند که امیر تیمور درری

۱- فصیح خوانی در حوادث سال ۷۹۵ نوشته « عزیزت امیر صاحب قران بمملکت فارس

و گرفتن قلعه سفید و بملک شمس الدین محمد عز الدین هراترودی غوری سپرد . »

۲- هراول یعنی طلیمه سپاه .

۳- قیتول یعنی اردو .

موسی جو کار را بقتل رسانیده و رو بطرف کردستان آورده است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر باو خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور بدزفول رسیده و عنقریب از راه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد. شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده در جعفر آباد خارج شیراز چادر زده با سران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود و باین قصد دستور داد که خیمه ها را از جعفر آباد بطرف دروازه فسا ببرند.

یکی از نوکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه باو عرض کرد که مردم شیراز طعنه میزنند و میگویند تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست میگریزید و مردم بیگناه و زنان و فرزندان آنها را در معرض کشتار و غارت و اسارت لشکریان خونخوار تیمور می نهید.

این حرف بر شاه منصور گران آمده عرق جوانمردی و پهلوانی او را تحریک نموده خیال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بجنگ و جلوگیری شد در واقع دل از زندگی برداشت و مہیای جانبازی شد.

راجع باین محاربه و نقشه جنگی شاه منصور شرحی ابن عرب شاه در عجائب المقدور نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود: «پس از مرگ شاه شجاع و اختلاف بین کسان او و غلبه منصور بر شیراز از آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ سلطان زین العابدین پسر خود را باو سپرده بود امیر تیمور بهانه‌ئی بدست آورده روی بشیراز نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید ولی احدی استمداد او را نپذیرفت منصور ناچار بادو هزار سوار مہیای رزم شد قلاع شهر را محکم ساخت و مردم را بپایداری تشویق نمود رؤسای شیراز گفتند ما پایداری میکنیم ولی اگر شکست بخوریم تو بادو هزار سوار چه خواهی کرد و بسا باشد که همین عده هم متفرق گردند تو در آن روز شاید خود را خلاص کنی ولی ما باتش بیداد خواهیم سوخت و دچار نهب و قتل و اسر خواهیم شد منصور دست بگرز خود گذاشته گفت: «هذا الالف في الكاف السادة من اثم من يفر»

من تیمور^۱ «امامن باسپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگر غالب شوم بمقصود رسیده‌ام و اگر کشته شوم بر مرده دینی نیست منصور مردان خود را در قلاع پراکنده ساخت برای اینکه در يك جا محصور نشود و از هر طرف بتواند جنگی برپا کند و مردم را بشوراند بلکه بتواند تیمور را دچار مضيقه سازد و تنها تأکید بمردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را بهم زد بطوریکه خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود منصرف شد و آن این بود که در بین آنکه بر دروازه شهر میگذشت جماعتی از پیره زنان شوم نسبت باو زبان بملامت گشوده گفتند این «ترکش بحرام^۲» برمال و خون ما حاکم بود و اینک در وقت احتیاج ما را بچنگال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را براو حرام کند و دنیا را براو تار يك سازد این سرزنش بعدی آتش غضب او را برافروخت که عقل او را تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد و از تدبیر خود برگشته عزم کرد در همانجا بایستد و بمقاومت برخیزد».

«از جمله بدبختی‌های او یکی آنکه يك نفر از امرای لشکر او موسوم به محمدبن زین الدین مرد منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت^۳ او با سپاهیان خود که

۱- اشاره بمضمون این شعر: «جاء الشتاء وعندی من حوائج سبغ اذا القطر عن حاجاتنا حبا کن وکیس وکانون وکاس طلا ثم الکباب وکس نا عم وکسا»
شاعر دیگری در جواب آن ابیات گفته:

«يقولون کافات الشتاء کثیرة و ماهی الا واحد غیر مُفتری
اذا صحّ کاف الکیس فالکل حاصل لیدیك وکلّ الصيد فی جانب الفراء»

۲- چنین است در اصل.

۳- ابن عربشاه در عجائب المقدور در فصلی که از صفات و سجایای امیر تیمور سخن میراند شرحی از مناسبات امیر تیمور و جواسیس او در ممالك صحبت میکند که خلاصه اش بفارسی این است که امیر تیمور در همه ممالك از طبقات مختلف جواسیس داشت از قبیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه و تجار و پهلوانان و گدایان و اهل صنعت و منجم و قلندر و قوّال و سیاح و سقاء و دلّاه و امثال آنها که حوادث را جزئی و کلی باو خبر میدادند و راهها و مسالك و خصوصیات هر محل و اشخاص و طبقات مردم را باطلاع او میرسانیدند.

معظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت و لشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بچنگ برخاست و تمام روز را جنگید تا شب شد و هر کس در گوشه ئی آرمید.

آنگاه ابن عربشاه قصه ئی نقل میکند که در آن شب واقع شده است و اجمال آن این است که میگوید شاه منصور در آن شب اسب سرکش شرّی را از بین اسبها انتخاب نموده دیک مسی محکم بدم او بست و با این تفصیل آن اسب را بعسکر دشمن رسانید اسب بنای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هیاهو برخاست که گوئی قیامت برپا شد شاه منصور در گوشه ئی بکمین نشست و هر چه از لشکر تیمور باطراف پراکنده شدند کشت تا صبح شد منصور که عدد لشکریانش کم شده بود پانصد نفر برگزید و مانند شیر بر تیموریان حمله برد و بچپ و راست میتاخت و فریاد میزد « منم شاه منصور » و در حالیکه لشکریان تیمور از مقابل او فرار میکردند قصد مکان تیمور کرد تیمور فرار نمود و بین زنان داخل شد و در میان آنها مخفی گشته چادر بسر کشید زنان فریاد برآوردند که ما زنیم و باشاره باو گفتند که منظور تو یعنی امیر تیمور در فلان نقطه از معسکر است شاه منصور بآن نقطه تاختن آورد و از یمین و شمال شمیر میزد چندانکه دستش از خستگی از کار باز ماند و از همه اصحاب او بیش از دو نفر با او باقی نماند یکی « توکل » و دومی « مهتر فخر ». جراحات بسیار هم بمنصور رسیده بود شاه منصور بکلی حیران و سرگردان ماند عطش بر او غلبه یافت اما دسترسی بآب نداشت و هر گاه جام آبی باو میرسید کسی را یارای آن نبود که بر او دست یابد یا بر او راه به بندد خلاصه شدت تشنگی او را مجبور ساخت که خود را بین کشتگان بیندازد توکل بقتل رسید ولی فخر الدین نجات یافت و این فخر الدین با آنکه تقریباً هفتاد جراحت داشت سالها زنده ماند تا بسن نود سالگی رسید^۱.

۱- راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مطلع السعدین نوشته « و حاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق در حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی بقیه در صفحه ۴۳۲

امیر تیمور با آنکه کشته بسیار داده بود خود را غالب یافت ولی هنوز میترسید زیرا نمیدانست که شاه منصور زنده است یا نه باین جهت امر کرد که در بین مجروحین و مقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تا آنکه شب فرا رسید در تاریکی شب يك نفر از مردم جغتای بشاه منصور نزدیک شد هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود و با کمال الحاح بآن مرد جغتائی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم این جواهر را از من بگیر و مرا ندیده انگار. هرگاه مرا نجات دهی و بکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتائی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه جماعتی که منصور را بعلامت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده غضبناک شد و پس از تحقیق از نام و نشان و کسان و رفقا و مخدوم او گمانته ئی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را بدترین اشکال بقتل رسانید و آثار او را محو کرد و مخدوم او را هم کشت. آنگاه فتح نامه هائی باطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ و شجاعت و ثبات منصور را کرد. در بعضی اخبار هست که سر شاه منصور را نزد حاکم بغداد فرستاد و او را بفرمانبرداری و اطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد و خواست که سکه و خطبه بنام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را در شهر گرداند و بعد بر باروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم^۱.

صفت جلالت و شجاعت شاه منصور میگردند که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونیان من کشتند . . . و امیر علاء الدین اتاق در تاریخ این واقعه میگوید :

شهریار عصر منصور آنکه او	در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از داردنیا چون برفت	لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

۱- در شمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر بنام « گود منصور » یا « تل منصور »

مقبره ایست که صوره شبیه بامامزاده های فراوان معمولی است یعنی از حیث بقعه و ضریح و قندیل

سایر مورخین تفصیل این جنگ را باختلاف ذکر کرده اند از جمله نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید: « شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر منصور را ازهم شکافته دو نیم کرد و از آنجا بیرون آمده بکوتل بندگان حضرت رسید سپاهی بدان انبوهی برهم زد و دیگر باره جمع شده و میمنه و میسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب قران نهاده حمله کرد و نزدیک رسید امیر صاحب قران میخواست که بضرب نیزه جان گدازد مار از روزگار او بر آورد و نیزه دار غلامی بود پولاد نام از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود او در مقام جلالت شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر بکلاه خود مبارك رسانید اما چون حضرت عزت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود مصون می دارد از آن معنی مضرتی نرسید و بندگان حضرت چون کوه پابرجا از آنصورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل اختاجی بالای سر او سپر گرفته بود خماری یساول درین اثنا درآمد و جنگی مردانه کرد و محمود شاه نیز بردشمن حمله برد و توکل باورچی قمچی زده اسب را تیز کرد و براند و جنگ بسیار کرد و محمد آزاد نیز مردانگی ها نمود و با اتفاق دشمنان را دور گردانیدند و از قلب امیر صاحب قران با قول حرکت فرمود و لشکری که مقابل او بود تار و مار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده لشکر دست راست دشمن را براند و مبشر بهادر و امرای دیگر که ملازم او بودند دشمنان را در پی کرده دوانیدند و امیرزاده پیر محمد لشکر دست چپ را بر هم شکست و امیرزاده

و امثال آن . نگارنده چند بار بدقت آن محل را دیده ام و آثار تاریخی قدیمی در آن چیزی نیافته ام این مقبره در بین مردم بمقبره « شاهزاده منصور » معروف است چند لوحه زیارت نامه در آنجا هست که در ذیل یکی از آنها این عبارات مسطور است: « الصلوة والسلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله » السلام عليك يا شاه زاده منصور و رحمة الله و برکاته »

بطوریکه قبلا ذکر شد میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصة العلوم » در کتاب دیگر خود « لب خلاصة العلوم » که اختصار همان کتاب اول است در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب و در قسمت تاریخ ، میگوید: « و قبر شاه منصور هم در يك فرسخی شیراز است . »

شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انداخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر يك در مقام خود وظایف جدّ و جهد بتقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پریشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمد نیز جان سپاریها نمودند و قوشون وفادار ایملیک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند و شیخ علی ولالیم و قوشون لیق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گردانید و شرّ بد نفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را در آن معرکه بقتل آوردند^۱ و لشکر

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته است که : « شاه منصور يك تیر برگردن و يك تیر بر شانه و يك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاده یکی از نوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب فروکشید زمین سر نشیب بود شاه منصور از پشت اسب بفلطید و بر زمین افتاد و کلاه خود از سر او بیفتاد مبارزان سلاح او برگرفتند شاه منصور گفت من آن کسم که می جوئید شربت آبی بمن دهید و مرا زنده بحضرت اعلی برید بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر بر سرش زدند و او را بکشتند در حال يك قوشون از آن شاه منصور از طرف چپ برسد و روی بشیراز نهادند حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند متوجه آن قشون شدند که ملازمان حضرت پادشاه بودند سر شاه منصور را بحضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که او را در فلان موضع قتل کردند و بیشتر از ملازمان و نوکران شاه منصور یا اسیر شدند یا مقتول گشتند و تمام ممالك فارس و عراق مستخلص گشت و فتح نامه ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند و در راه این خبر بشنیدند سلطان ابواسحق غلانی از آن خود گودرز نام در قلعه سیرجان متحصن گردانید و خود متوجه گرمسیر گشت و دیگر از آنجا روانه درگاه عالم پناه شدند چون بشرف عتبه بوسی رسیدند در همان دوروز حکم نافذ شد که ایشان را مقید گردانند در روز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاهزادگان را در يك زیلوجه نشانیدند و در سفره طعام خوردند حضرت جهانگشائی از شاه بجایی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز هم چنین در يك سفره طعام خورده اید و يك جا نشسته اید سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود بود کمت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی بعراق چگونه مدخل ساختی القصه چون جماعت را تمام بقید بند آورد و لشکر و اسباب ایشان را بتاراج بردند پادشاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر را در ممالك فارس و عراق بر تخت نشاند و امیر مرحوم ایدکو بهادر بداروغگی کرمان نام زدند چون بکرمان برسید و کتابت سلطان احمد بفرزند نيك نام خوب صورت نیکوسیرت

او متفرق و منهزم گشتند در این اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیله کرا که از قضیه قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد همه روی بگریز نهادند و لشکر پیروز جنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند و ساز و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستانه و سرافراز باز گشتند و امیر صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان بالای پشته بر آمد و نوینان و امرای ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند:

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران
و چون از این قضایا فراغی حاصل شد متوجه صوب دارالملک شیراز شده
رسیدند و فرمان شد تا دروازه ها را ضبط کرده از خانها اسب و استر و اشتر موچلیکا
ستانند چنان کردند و هر چه از خزاین و اموال دشمنان و متخلفات ایشان حاصل شد
همه را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان را در کوکبه عز و
جلال بجانب اصفهان روانه فرمود و عمر شیخ بهادر لشکر خاصه خود آراسته بقیه که
از مردم باغی مانده بود گرفته عامه لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از
موضع آق قورغان گذشتند بولایت کازرون رسیدند و بعد از چند روز فرمان عالی صادر
شد که امیرزاده جهان از کازرون بحضرت متوجه شود بر حسب فرمان حاضر گشت
و حکم شد که بجهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقف
فرموده بسط و قبض و حل و عقد آن مملکت که واسطه قلاده عقد ممالک و غره دیباچه
مجموع بلادست برای رزین و عقل دورین او متعلق باشد بر حسب فرموده بتقدیم رسانید
و امیر صاحب قران را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد و دقائق تکلفات

او سلطان غیاث الدین محمد برسانید در زمان کلید دروب و قلاع سپرد و او را در قلعه شهر موقوف
کرد و بعد از یک هفته دیگر در شهر رجب سنه خمس و تسمین و سبعمائة فرمان بر قتل آل مظفر نفاذ
یافت و آن طایفه یک بار از این سرای سپنج و منزل رنج بخانه رأفت و استراحت نقل کردند چنانکه
بر بچه این قوم کسی رحم نکردند چون ایشان بر یکدیگر رحم و شفقت نکردند « نقل از جامع
التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی »

در آن ابواب مرعی داشت و بعد از آن برضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی و اجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمد^ص مظفر در آن مملکت تسلط یافته بودند و هر يك در شهری و موضعی سکه^۱ و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم در افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جور کش نکبات گشته هرج و مرج بحال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام افتاده چون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند و رعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سیرت تغلب ایشان بعرض همایون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول و استیلای ایشان از رعیت دفع نفرماید همکنان عرضه و بال و پایمال هلاک خواهند شد بیست و چهارم جمادی الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند و امیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده^۱ حاکم مطابق گردانید و مجموع لشکر های شیرازرا بخدمت او باز داشت و روز جمعه پنجم جمادی الاخر^۱ از آنجا کوچ کرده برا^۱ اصفهان روانه شدند و سه شنبه دوازدهم ماه برحسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهر یاری نماند تخت را بتخته تابوت بدل کردند و از قصور بقبور قانع شدند سری که بگردون فرود نیاوردی کاسه^۱ او طعمه^۱ مار و مور شد و گردنی که بر گردن سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحراء آرام جای و خوابگاه ایشان گشت آری کدام دولت است که آنرا زوال نیست و کدام پادشاهی که آنرا انتقال نه مردم امروز بحشمت و سرافرازی مینگرند و جهانرا بچشم جوانی و بازی میبینند اما هم بزودی آن سرفرازی به پستی میکشد و آن هستی و حشمت به نیستی و مذلت میگرداند.

اگر برکشاید فلک راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پراز گلرخان جیب پیراهنش.

بطوریکه ملاحظه میشود نظام شامی با آنکه از مورخین امیر تیمور است و نسبت باو همیشه مداح است باین صراحت شاه منصور را بشجاعت و جوانمردی میستاید^۱.

شرف الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیر تیمور است در ظفر نامه در موضوع حمله امیر تیمور بشیراز و تسلط بر فارس نوشته: که امیر تیمور پس از تسلط بر شوشتر و نصب خواجه مسعود سبزواری خواهرزاده خواجه علی موید سربداری بحکومت آنجا «در روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه موافق تخاقوی ئیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر از آب دودانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم بآب شور و خان کننده رسیده فرود آمد و روز غره جهادی الاول در رامهرمز نزول فرمود و پیشین همان روز بسعادت سوار شد و از آب رامهرمز عبور فرموده فرود آمد روز یکشنبه بآب میر رسید روز دوشنبه صحرای زهره مخیم نزول ساخت و روز سه شنبه از آب ارغون گذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت و روز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده... روز شنبه بمال امیر شول نزول فرمود و روز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استفسار قلعه سفید کرده روز دو شنبه دهم ماه لشکر آراسته بیای قلعه سفید آمد»

۱- مورخین معاصر نوشته اند در آن روز شاه منصور لشکریان خود را دل داده گفت روز نام و تشک است اگر در معرکه کشته نشویم یقین مرگ در کمین است و بزبان فصیح و آواز بلند میخواند که:

بر آنم که گردن فرازی کنم بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بیگمان که بر نامداران سر آید جهان

و چون روی بامیر تیمور آورد امیر تیمور خواست با نیزه با او بجنگد ولی نیزه دار از هول جنگ گریخته بود شاه منصور رسیده شمشیر بکلاه خود او فرود آورد و اگر عبدل اختاجی سیر بالای سر تیمور نگرفته بود در آن روز بضرب شمشیر امیر منصور از پا در آمده بود.

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن میگوید: « روز بعد از دره بوان برآمده ... روز جمعه چهاردهم جمادی الاول بجویم رسید و در این حدود هرچند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسایندند که پای سبک دارد و موقوف يك خبر تحقیق است که روی بگریز آورد » آنگاه میگوید: « چون حضرت صاحب قران از قضیه شاه منصور حسابی چندان برنمیداشت و در همانروز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود که یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیر زاده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیر زاده پیر محمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجه آقبوغا را هراول گردانید و قول امیر زاده محمد سلطان در دست چپ بایستاد امیر زاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان گردانید و با سایر عسا کر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیر عثمان عباس چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند آنگاه در عقب ایشان ناختمه یکی را گرفته نزد تیمور آوردند و آن حضرت از او کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده و در ضمان تأیید پروردگار براند و چون قریب يك فرسخ برقتند لشکر شهر در سر باغستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و شاه منصور شمشیر کین کشید و در کود باتیله وقت نماز جمعه برقلب سی هزار سوار ترك حمله کرد تیمور چون نیزه خواست فولاد جوهره نیزه دار او فرار کرده بود شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بخود خجسته آنحضرت رسانید عبدل اختاجی سپر گرفت . امیر زاده شاهرخ با آنکه در سن پانزده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنانرا رانده سر منصور بحضور صاحب قران آورد و زانو زده سردشمن را بخاك افکند تیمور ببالای پشته برآمده ... و بقاعده عادت مغول سرود میگفتند و زانو زده کاسه میداشتند درین اثنا قوشونی دیگر حمله ور شدند آنها هم مخدول شدند روز دیگر تیمور عازم دارالملک شد دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که بجز دروازه سلم هشت دروازه دیگر به بستند و تمام

خزاین و دفاین و اموال منصور و اتباع و اشیاع او را نزد تیمور آوردند . . . و چون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت بضرورت روی طاعت بدرگاه عالم پناه آوردند^۱ شاه یحیی و فرزندان از یزد سلطان احمد از کرمان سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود^۲ .

« تیمور مدت یکماه در باغ میدان بعشرت گذرانید و سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع نیز از سیرجان رسید . . . » « و چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالك دست یافته بودند و هریک در شهری و قصبه ئی لوا و سلطنت برافراشته داعیه آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیک اقارب چون عقارب نیش زهر آلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هر که از ایشان باخویشان دست مییافت اگر خوش می بخشید میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق میورزید و بدین واسطه در زمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج و غنا

۱- فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و نود و پنج نوشته « آمدن شبلی پسر شاه شجاع که مکحول بود پیش امیر صاحب قران » .

۲- و نیز فصیح خوانی در حوادث سال هفتصد و نود و پنج نوشته : « حرب امیر صاحب قران با شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر بن محمد بن مظفر و او شمشیر با امیر صاحب قران رسانید و عادل اختاجی خود را وقایه ساخته دفع ورد شمشیر او کرد و قتل شاه منصور در حرب مذکور و در تاریخ او گفته اند بیت :

شاه عادل شاه منصور آنکه او	در زمین عدل تخم خیر کشت
ملك هشت از دار دنیا چون برفت	لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

و فتح شیراز بار دوم بر دست امیر صاحب قران قتل پادشاهان آل مظفر و هم شاه یحیی بن شاه شرف الدین مظفر برادر شاه منصور مذکور حاکم یزد با دو پسر او سلطان محمد و سلطان جهانگیر سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر با دو پسر او سلطان محمد و سلطان سلیمان شاه از کرمان و ابو اسحق از سیرجان سلطان علاء الدین مهدی بن شاه شجاع سلطان علی بن محمد و شاه بایزید و تمام آل مظفر در روز سه شنبه ثامن رجب الاصح و کوچ کردن شبلی و زین العابدین که هر دو مکحول بودند شبلی را شاه شجاع و زین العابدین را شاه منصور میل کشیده بودند و فرستادن ایشان بسمرقند » .

و لنگد کوب هرگونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام برانتظام امور آن مملکت انداخته بود علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعزّ عرض رسانیدند ما حصل درخواست آنکه نواب کامگار مقالید حل و عقد آن دیار دگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می افتند و مال و مملکت بخرابی و ویرانی میکشد بنا براین روز دو شنبه بیست و دوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده قیتولهای ایشان بغارتیدند و برحسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحب قران امیر زاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آندیار در شیراز باز داشت داروغه بشیراز فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانیدند زیرا گودرز نامی که گماشته سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بود و غلامی بود که بکوتوالی آنجا گماشته شده بود چون قلعه را محکم میدانست یاغی شد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که از جام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هر دو را بسمرقند فرستاده و از بهر هریک اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آن حضرت روزگار برفاهیت بگذرانیدند و تمام هنرمندان از محترفه و پیشه وران ممالک فارس و عراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند و مراحم خسروانه اتابک پیراحمد را ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی داشت و یرایغ عالم مطاع بآل تمغای همایون کرامت فرمود و پیر احمد از میامین مرحمت حضرت صاحب قران باقریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی خود بازگشت و بجای آباء و اجداد در مال امیر بحکومت مشغول شد.

همین مورخ راجع بقتل آل مظفر میگوید: « روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان

شد و در عین عسرت و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد و میرفت و بعد از قطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب قمشه محل نزول همایون گشت و فرمان لازم الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت و خرد و بزرگ ایشانرا بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذریات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند دارو و غنایان هم در آنجا کار ایشان بساختند^۱ و آن ممالک را از استیلاء و تسلط ایشان بکلی برداشتند.... و حضرت صاحب قران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم رجب باصفهان رسیده... پنج روز در نقش جهان اصفهان توقف نموده روز سه شنبه پانزدهم رجب از آنجا بمبارکی نهضت فرمود و از راه جرفادقان و فراهان بهمدان رفت... و متوجه بغداد شد.

۱- ابن عربشاه در عجائب المقدور شرحی در این موضوع نوشته که خلاصه آن بفارسی این است که: «گودرز کوتوال قلعه سیرجان نسبت بامیر تیمور نا فرمانی کرده میگفت که آقای من شاه منصور در حیات است و این عقیده که شاه منصور را زنده میدانسته و منتظر ظهور او بوده اند مدتی طول کشیده است ولی امیر تیمور بحاصره قلعه سیرجان فرستاده مدتی قلعه را در محاصره داشته تا بر آن دست یافته است بالاخره گودرز به تحقیق دانست که شاه منصور وفات یافته قلعه را تسلیم ابد کو حاکم کرمان نمود و خود او بقتل رسید».

و نیز ابن عربشاه نوشته است که: «ابد کو که از طرف امیر تیمور والی کرمان بود دو طفل صغیر سلطان احمد را که بسلطان مهدی و سلیمان خان موسوم بوده اند و سلیمان خان شش ماهه بوده است هر دو را کشت. مدتی هیچ جلادی دست بخون آنها آلوده نمیکرد تا آنکه غلام سیاهی که فوق العاده خبیث بود مأمور قتل آنها شد و آن دو طفل را کشت از جمله خنجری بر پهلوی سلیمان خان زد که از پهلوی دیگر بیرون آمد و معروف این است که این امر با اشاره امیر تیمور واقع شده است و از این قبیل فجایع بدست سپاهیان امیر تیمور بسیار واقع شده که فرضاً امیر تیمور آمر و فاعل شمرده نشود در هر حال مآلاً باو میگردد».

اینکه ابن عربشاه در این تاریخ یعنی در سال هفتصد و نود و پنج سلطان مهدی و سلیمان خان را صغیر شمرده اشتباه است اشتباه دیگر این است که این دو را که پسران شاه شجاع هستند پسران سلطان احمد دانسته است در حالیکه سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد است سلیمان خان هم بتصریح مورخ معتبر حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر اندکی پس از مرگ شاه شجاع در شیراز در صغر سن مرده است یعنی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و شش یا اوائل هفتصد و هشتاد و هفت مگر آنکه فرض کنیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع از دختر سلطان احمد در این تاریخ طفل شش ماهه می داشته بنام سلیمان خان یا خود سلطان احمد طفل صغیری باین نام داشته است.

خلاصه امیر تیمور پس از آنکه از دروازه سلم وارد شیراز شد امر کرد تمام دروازه های دیگر شهر را با کچ و آجر به بندند و پس از بچنگ آوردن دفائن و ذخائر شاه منصور امیر زاده محمد سلطان را باصفهان و امیر زاده عمر شیخ بهادر را بدنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفر هم همه بدرگاه امیر تیمور روی آوردند از قبیل سلطان عماد الدین احمد و سلطان مهدی^۱ پسر شاه شجاع که داماد

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر میگوید: « ذکر سلطان مهدی و برادران که فرزندان خرد شاه شجاع بودند بالترتیب - پادشاه سعید شه شجاع را از حرم تبریزی سه پسر رشید متولد شد بزرگترین را سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی خان لقب و کنیت و نام گشت و دوم سلطان عزیز خان و سوم سلطان سلیمان خان. سلطان مهدی خان مقبول حضرت پادشاه سعید بود و پدر را با او التفات خاطر و نظر عنایت بود و آثار نجات و رشد از جبین مبارکش لایح و امارت سلطنت و ریاست از ناصیه همایونش تفرس می نمود پادشاه او را در زمان حیات خود بر سریر سلطنت نشاند و در زمان صبی و ابعده خود گردانید و سفارش آن هرسه فرزند بامیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود و در زمان رحلت بلوک گرمسیر بوجه اخراجات سلطان مهدی و برادران مقرر گردانید سلطان سلیمان در صغر سن دربارس بعد از وفات شاه شجاع متوفی شد بعد از وفات امیر معزالدین اصفهان شاه اتابک از لرستان التماس پیوندی کرد و درخواست از سلطان زین العابدین که والده سلطان مهدی را بدو دهند زین العابدین ملتزم او بایجاب مقرون گردانید والده سلطان مهدی را در عقد و نکاح اتابک آوردند و او را با سلطان عزیز خان روانه مال امیر گردانید و سلطان مهدی با آنکه خود عادل شاه خاتون ملازم سلطان زین العابدین بود تا زمانی که سلطان زین العابدین متوجه شوشتر شد چنانکه ذکر آن گذشت مهدی خان را مصاحب خود برده در راه او را بوالده اش سپرد و چون اتابک متوفی شد بازماندگان و اعقاب اتابک در حرمت داشت سلطان مهدی و والده اش دقیقه مهمل نگذاشتند در زمانی که سلطان زین العابدین در اصفهان حاکم شد سلطان عمادالدین احمد را داعیه آن پیدا گشت که والده سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد بمشورت و استصواب سلطان زین العابدین بلرستان فرستاد و او را دعوت کرد اخلاف اتابک ایشان را با نقود و خزاین و مواشی و مایحتاج روان گردانیدند و سلطان زین العابدین یک قوشون بدرقه کرد تا ایشان را بحوالی ابرقوه رسانیده مراجعت نمودند امیر ابراهیم شاه سلطان مهدی و والده اش را بابر قوه برد و از مراکب و نقود ایشان اکثر باز گرفت بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجه کرمان شدند چون بحوالی کرمان نزول کردند حرم سلطان عمادالدین احمد عناد و لجاج پیش گرفت و نخواست که آن پیوند متممی شود و نگذاشت که ایشان دران ولا بکرمان در آیند قرار بر آن گرفت که روانه ولایت اربعه شوند بر آن صوب روانه شدند و مدتی در آن نواحی اقامت نموده بعد از آن بکرمان آمدند

بقیه در صفحه ۴۴۳

سلطان احمد بود از کرمان و نصرة الدين شاه يحيى و فرزندان او معز الدين جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از سیرجان سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بود سلطان غیاث الدین محمد که در کرمان بود چون نوشته پدرش سلطان احمد بافرستاده امیر تیمور بکرمان رسید خزانه و قلاع را تسلیم نموده خود متوجه شیراز شد. چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند^۱ با امرای خود مشورت کرد و همه رأی دادند که شاهزادگان آل مظفر بواسطه نفوذی که در فارس و کرمان و عراق دارند باز باندك مدتی در غیاب امیر تیمور ممکن است تولید زحمتی کنند و صلاح در آن است که همه از میان برداشته شوند امیر تیمور این رأی را پسندیده بقتل آنها تصمیم گرفت و چون امیر زاده عمر شیخ بهادر را در حکومت فارس مستقر ساخت بطرف اصفهان حرکت کرد و در این مسافرت است که امرای آل مظفر را که در اردو مقید بودند در قریه ماهیار اصفهان در شب دهم ماه رجب سنه هفتصد و نود و پنج بقتل رسانیدند. یکی از شعرای آن عهد در این واقعه گفته است :

بعبرت نگه کن بآل مظفر شهبانی که گوی از سلاطین ربودند

و سلطان عمادالدین احمد در توقیر و اکرام و ترحیب و احترام ایشان باقصی الغایة و ابعداً لنهاية کوشیده مواجب خاصه و ملازمان و معیشت و مایحتاج متعلقان برساند خدم و حواشی مرتب و معد فرمود بطریقی که مزیدی بر آن متصور نبود سلطان مهدی با کتساب معانی و ضبط علوم مشغول شد و در فن هنر سواری و تیر انداختن و نیزه باختن عذیم الشبه والنظیر گشت و بعد از سلطان ابویزید بلوک سرد سیر کرمان و قوشون و طبل و علم سیورغال سلطان مهدی شد و دختر خود را در حباله سلطان مهدی آورد و در وقتی که آفتاب دولت آل مظفر منکسف گشت سلطان مهدی و عزیز خان بدیگران ملحق شدند « تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق بدان شدند محترم آقای عباس اقبال »

۱ - حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر نوشته که چون شاهزادگان آل مظفر همه در درگاه امیر تیمور جمع شدند « ایشانرا مخاطب گردانید که اگر شما بامن يك جهت و دولخواه بودید بایستی که در ری و ساوه بمسکر همایون ملحق میشدید مترصد آن میبودید که اگر منصور نصرت یابد بدو ملتجی شوید و اگر فرصت من باشد بضرورت و ناچار بمن ملحق شوید فی الجمله همه را مقید گردانیدند » (نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

که در هفتصد و خمس و تسعین زهجرت دهم شب زماه رجب^۱ چون غنودند
چو خرما بنان در زمانی برستند چو تره باندک زمانی درودند^۲

فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارتند از سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که سابقاً بامر شاه منصور کور شده بود و سلطان شبلی بن شاه شجاع که بامر پدرش نابینا شده بود هر دو را امیر تیمور بسمرقند فرستاد و در آنجا ماندند تا بمرگ طبیعی مردند^۳. دیگر سلطان مظفر نبیره شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان میزیست^۴. دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که در عرض

۱- صاحب روضة الصفا در جلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را « در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سیمائه » نگاشته است.

۲- ابن عربشاه در عجائب المقدور (صفحه ۳۶) راجع بکشتن شاهزادگان آل مظفر شرحی نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که : « هفده نفر از ملوک عراق عجم نزد او مجتمع شدند که همه پادشاه و پادشاهزاده و پسر برادر شاه بودند و هر یک در قسمتی تسلط داشتند مانند سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع روزی این جماعت اتفاقاً در خیمه امیر تیمور همه در حضور او مجتمع شدند در حالیکه تیمور در بین آنها بود یکی از آنها شاه یحیی اشاره ای کرد و مقصودش این بود که فرصتی در دست است باو حمله نموده او را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد ظاهراً امیر تیمور بر این نیت واقف شد و بفرست قصد آنها را دریافت چند روز بعد روزی تیمور در مجلس عمومی جلوس نمود در حالیکه لباس سرخی پوشیده بود و آن هفده نفر را طلبیده امر بقتل آنها داد فی الحال همه نابود شدند . سبب قتل این جماعت این بود که امیر تیمور میدانست آنها در ولایات مختلفه ای که در تحت حکم داشتند نفوذ دارند و ممکن است در آینده سبب زحمت او شوند این بود که خرید و کلان آنها را بقتل رسانید » .

۳- شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه تصریح کرده که هر دو در سمرقند مردند صاحب مصلح السعدین در این موضوع نوشته است : « پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده و سلطان زین العابدین هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود و بقیه عمر برافهیت گذرانیدند »

۴- نقل از کتاب « لب الخلاصة » تألیف میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند که خلاصه ای است از کتاب دیگر مؤلف بنام « خلاصة العلوم » . در جلد هفتم این کتاب در ذکر ملوک آل مظفر مؤلف میگوید : « همگی را از قرار تواریخ و شجره نامه که در نزد حقیر است سوای سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل بود دیگر تمامی را بعزت حرکات شاه منصور بقیه در صفحه ۴۴۵

راه ما بین شیراز و اصفهان فرار کرده باصفهان رفت و چنان برمیآید که امر تیموران بوده که سلطان معتصم را بایدرش سلطان زین العابدین نابینا بسمرقند ببرند و او موفق بفرار شده و بشام رفته است. سلطان معتصم که از طرف مادر نواده سلطان اویس ایلکانی است مدتی درشام و سایر بلاد آن حدود متواری بود تا امیر تیمور در گذشت و او بایران برگشت و در سلطانیه بامیر قرا یوسف ترکمان پناهنده شد و بگفته صاحب مطلع السعدین سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دودمان ایلکانی و خاندان مظفری بود و جماعتی باو گرویده بودند تا آنکه در سال هشتصد و دوازده بمدد قاضی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان و استرداد عراق از میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد در حالیکه جماعتی از ارکان و اعیان فارس و عراق باو گرویده بودند در حوالی آتشگاه اصفهان سپاهیان او و میرزا اسکندر بهم رسیدند لشکر سلطان معتصم شکست خورد و خود او بطرف شهر اصفهان فرار کرد در نزدیکی اصفهان در حالیکه اسب از جوی بجهانید چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت زین نگاه دارد از عقب بزمین افتاد جماعتی که در تعقیب او بودند باو رسیده سر او را بریدند و باین نحو روزگار خاندان آل مظفر که قریب يك قرن در ممالك فارس و کرمان و یزد و عراق بکامرانی و سلطنت و عزت گذرانیدند منقضی گردید.

ثم انقضت تلك السنون و اهلها فکانها و کانهم احلام

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

بعد از اختتام کتاب برای سهولت مراجعه متبعین و توفير وقت ایشان که در

امیر تیمور در فتنة اصفهان بقتل رسانید » (نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال) چنانکه ملاحظه میشود میرزا محمد کرمانی که قریب چهارصد سال بعد از انقراض آل مظفر میزیسته است نواده بی بنام سلطان مظفر برای شاه شجاع ذکر نموده است ولی در کتاب مورخین معاصر یا قریب العصر با آل مظفر از قبیل حافظ ابرو و فصیح خوافی و نظام شامی و شرف الدین علی یزدی و ابن عربشاه و صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد چنین نواده بی باین اسم و رسم برای شاه شجاع ذکر نکرده اند.

بحث و تنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنانکه از مدارك مختلفه و از تتبع کتب تواریخ آن خاندان بدست آورده ایم در اینجا درج نمائیم.^۱
امیر غیاث الدین حاجی که در موقع هجوم مغول بخراسان در اوائل قرن هفتم از خواف خراسان به یزد آمد سه پسر داشت :

اول بدر الدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو قشون هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد .

دوم مبارز الدین محمد که نیز بلاعقب ماند و ملازم اتابک یزد بود تا وفات یافت .
سوم شجاع الدین منصور که در میبد در خدمت پدر میزیست و چندی بعد از فوت پدر در میبد درگذشت و این شجاع الدین منصور سه پسر داشت :

اول مبارز الدین محمد که از او يك پسر بوجود آمد بنام **امیر بدر الدین ابوبکر** و این بدر الدین ابوبکر سه پسر و دو دختر داشت پسرانش عبارتند از **امیر حاجی** و **امیر مبارز** که در سال هفتصد و شصت و چهار در اطراف اصفهان در جنگ با شاه محمود کشته شد و **جلال الدین شاه سلطان** که در همان جنگ هفتصد و شصت و چهار در یکی از دروازه های اصفهان اسیر شاه محمود کشته و بامر او نابینا گشت ، و دو دختر **امیر بدر الدین ابوبکر** یکی مادر زن سلطان عماد الدین احمد است و دیگری زن قطب الدین سلیمان شاه بن محمود .

پسر دوم شجاع الدین منصور زین الدین علی است که بلاعقب ماند .

و پسر سوم اوشرف الدین مظفر است که در سیزدهم ذی قعدة سال هفتصد و سیزده در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هزاره را ازدواج نموده بود يك پسر باقی ماند و دو دختر **پسرش امیر مبارز الدین محمد** معروف مؤسس سلطنت

۱ - اساس عمده این نسب نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل جافظ ابرو و محمود کیتی و فصیح خوانی و سپس کتب مورخین قریب العصر بآل مظفر از قبیل جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا و حبیب السیر .

آل مظفر است که در اواسط جمادی الاخر سال هفتصد متولد شده و در آخر ربیع الآخر سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافته است و دو دختر او یکی زن پسر عم خود امیر بدر الدین ابوبکر بن مبارز الدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی سابق الذکر شد که یکی از فرزندان شاه سلطان مذکور است دختر دوم شرف الدین مظفر معلوم نشد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است .

امیر مبارز الدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر چند زن اختیار کرده از زن اولش يك دختر داشت بنام خانزا خان یا خانزا سلطان و يك پسر بنام شرف الدین مظفر که در محرم سال هفتصد و بیست و پنج متولد شده و در جمادی الآخر سنه هفتصد و پنجاه و چهار در موقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف الدین مظفر چهار پسر و دو دختر باقی ماند که پسران او بترتیب عبارتند از :

اول نصره الدین شاه یحیی که در روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه هفتصد و چهل و چهار متولد شده و در شب دهم رجب سنه هفتصد و نود و پنج در ماهیار قمشه بامر امیر تیمور بقتل رسیده است و او در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت سلطان پادشاه دختر بزرگ عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان محمد و معز الدین جهانگیر بوجود آمدند که هر دو مانند پدر در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار بقتل رسیدند .

پسر دوم شرف الدین مظفر شجاع الدین شاه منصور است که ظاهرأ در حدود سال هفتصد و چهل و پنج یا هفتصد و چهل و شش متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در خارج شهر شیراز در جنگ با امیر تیمور بقتل رسیده است شاه منصور دختر عم خود یعنی دختری را که شاه شجاع از زن سیده خود مادر سلطان زین العابدین داشت ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان غضنفر بوجود آمد که در سال هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید .

پسر سوم شرف الدین مظفر شاه حسین است که در سال هفتصد و هشتاد و پنج باجل طبیعی در گذشت . و پسر چهارم شرف الدین مظفر شاه علی است .

زن دوم امیر مبارز الدین محمد خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از ملوک قراختائی کرمان است که در سال هفتصد و بیست و نه با او ازدواج نموده و از آن ازدواج سه پسر بوجود آمد که عبارتند از :

اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهارشنبه بیست و دوم جمادی الثانی سنه هفتصد و سی و سه متولد شده و در بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات کرد .

دوم قطب الدین شاه محمود که در جمادی الاول سال هفتصد و سی و هفت متولد شده و در نهم شوال سال هفتصد و هشتاد و شش در اصفهان مرد و او در ابتدا خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دروندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکانی را بعقد ازدواج درآورد ولی بلاعقب ماند .

سوم سلطان عماد الدین احمد که در سال هفتصد و چهل یک (یا بگفته بعضی هفتصد و چهل و دو و یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و چهل و شش) متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار باهر امیر تیمور گورکان بقتل رسید امیر مبارز الدین محمد از خان قتلغ مخدومشاه دختری هم داشته که ظاهراً زن جلال الدین (یا جمال الدین) شاه سلطان یکی از اعیان کرمان شده و از آن ازدواج دختری بوجود آمده که نامزد مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع بوده ولی دولت شاه بکاول در کرمان آن دختر را بعقد ازدواج در آورده است .

زن سوم امیر مبارز الدین محمد بانوئی بوده بنام خانزاده بدیع الجمال^۱ که از او

۱ - حافظ ابرو مینویسد : « چون امیر مبارز الدین محمد در تاریخ سنه اربع و خمسين و سبعمائه چنانکه ذکر آن گذشته است که مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بجانب اصفهان گریخت اتباع امیر شیخ اولجا و اسیر امیر مبارز الدین محمد گشتند از جمله خواند زاده بدیعة الجمال که . . . (سفید مانده) امیر شیخ بود امیر مبارز الدین محمد در عقد نکاح خود آورد و بعد یکسال سلطان ابویزید متولد شد » (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه متعلق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال)

سلطان مظفر الدین بایزید در سال هفتصد و پنجاه و هفت بوجود آمده و در نهم شوال سنه هفتصد و نود و دو باجل طبیعی درگذشت.

اولاد جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد از زنهای متعددند باین ترتیب که از زن اولش که خواهر سیورغمتمش اوغانی بوده و در هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرده است يك دختر و سه پسر داشت. دختر که سلطان پادشاه نام داشت در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت زن پسر عم خود نصره الدین شاه یحیی شد و اما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیورغمتمش اوغانی عبارتند از:

اول سلطان قطب الدین اویس که در سال هفتصد و پنجاه و دو متولد شده و در سنه هفتصد و هفتاد و هفت در اصفهان مرد و از او پسری باقی ماند بنام ابواسحق که در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید و دختری که در سنه هفتصد و هشتاد و چهار بعقد ازدواج امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور در آمده با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز بسمرقند رفت.

دوم سلطان مظفر الدین شبلی که در سنه هفتصد و هشتاد و پنج بامر پدرش شاه شجاع نابینا گشت و در هفتصد و نود و پنج پس از تسخیر فارس بدست امیر تیمور بامر او بسمرقند فرستاده شد و در آنجا سالها زیسته و باجل طبیعی درگذشت.

سوم معز الدین جهانگیر که در هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید. شاه شجاع از زن سیده خود يك دختر داشت که ظاهراً بعقد پسر عم خود شاه منصور درآمد و از آن زن سلطان غضنفر بوجود آمد که در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار چنانکه سابق اشاره شد بقتل رسید و يك پسر که سلطان مجاهد الدین زین العابدین است که سلطان دلشاد دختر سلطان اویس بن شیخ حسن جلابری ایلکانی را بعقد ازدواج در آورد و از آن ازدواج سلطان معتصم پیدا شد که در هفتصد و نود و پنج از چنگ امیر تیمور فرار نموده بشام رفت و پس از مرگ امیر تیمور بایران برگشته در سال هشتصد و دوازده در خارج شهر اصفهان در جنگ با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بقتل رسید اما

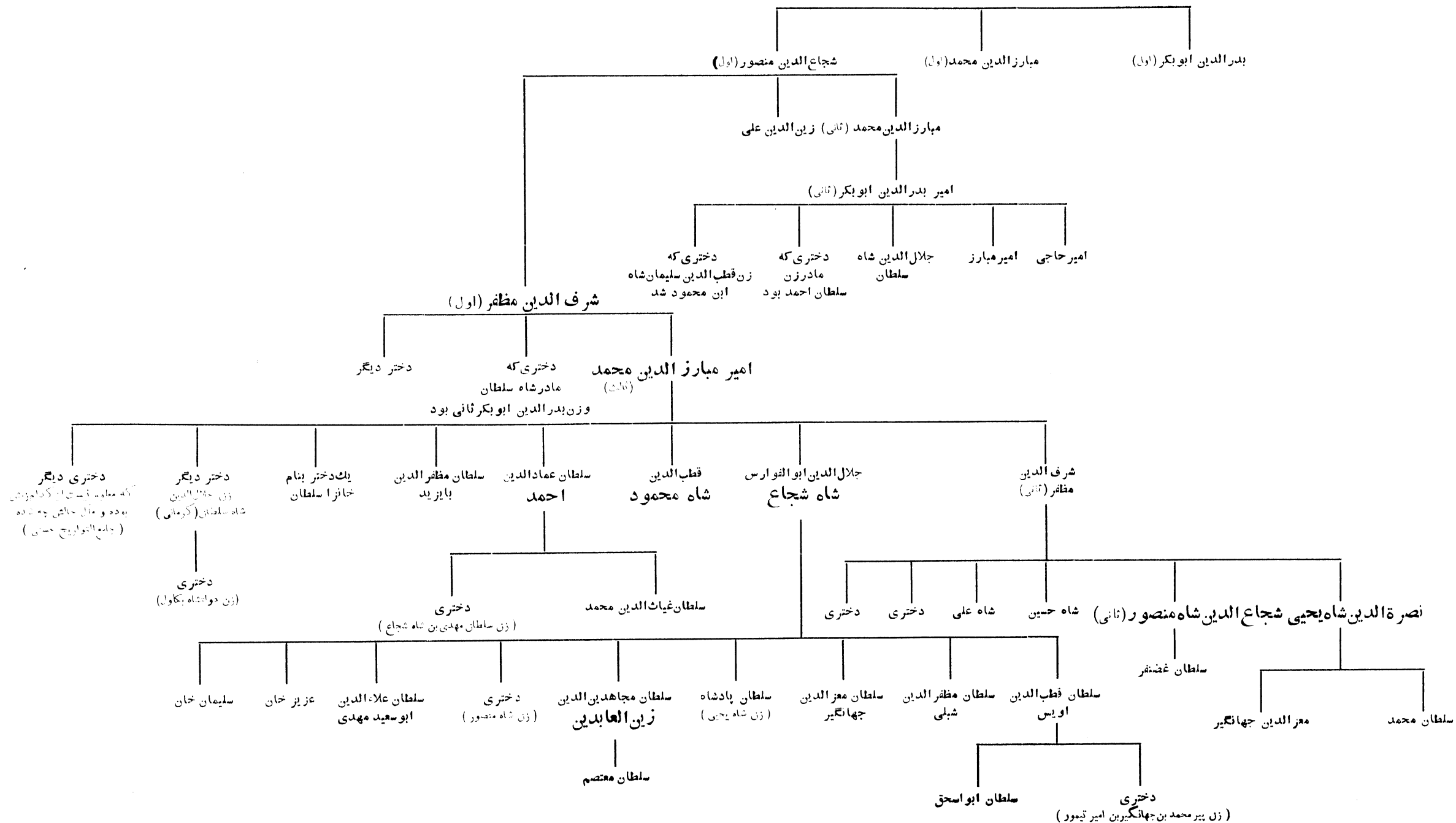
پدرش سلطان مجاهد الدین زین العابدین که بدست شاه منصور کور شده بود بامر امیر تیمور در هفتصد و نود و پنج بسمرقند فرستاده شد و در آنجا میزیسته تا باجل طبیعی در گذشت. زن دیگر شاه شجاع امیر زاده 'در ملک است که از آن زن سه پسر بوجود آمد اول سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی و او داماد سلطان عماد الدین احمد است سلطان مهدی در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیز خان بدست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال هفتصد و نود و پنج در کرمان بقتل رسید.^۱ اولاد سلطان عماد الدین احمد عبارتند از سلطان غیاث الدین محمد که در هفتصد و نود و پنج بامر امیر تیمور در ماهیار بقتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه شجاع بوده است

* * * * *

بپایان رسید «تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم» و آن عبارت است از جلد اول از کتاب «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» در شهر طهران بتاریخ ماه مرداد هزار و سیصد و بیست و یک هجری شمسی مطابق رجب هزار و سیصد و شصت و یک هجری قمری بقلم دکتر قاسم غنی و از خداوند مسئلت مینمائیم که توفیق اتمام دو جلد دیگر این کتاب را عطا فرماید. و جلد دوم آن چنانکه در نظر است عبارت خواهد بود از «تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره» و جلد سوم آن عبارت خواهد بود از «شرح حال وزندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او»

اینک محض مزید سهولت مراجعه کنندگان نتیجه نسب‌نامه فوق را بطرز و رویه علماء انساب بصورت شجره ذیلاً درج مینمائیم :

امیر غیاث‌الدین حاجی



فهرست اسامی رجال

۳۰۱، ۲۶۰، ۲۴۷	آدم ابوالبشر ، ۲۲۵
۳۱۶، ۳۱۳، ۳۰۴	آدینه ، ۳۳۲
۳۶۳، ۳۲۴، ۳۱۷	آدینه بن طغان ۱۷۰
۳۹۴، ۳۸۸، ۳۷۷	آذری طوسی مط
۴۱۶، ۴۱۵، ۳۹۷	آصف ۲۱۸، ۸۳، ۸۱، ۵۵
۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۸	۲۷۵
۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۵	آق بوغا (تمورخواجه)
۴۴۸	سردار امیر تیمور ، ۴۳۸
یو	آق بوقا (امیر ..) نواده
۲۹	شیخ حسن ایلکائی ، ۱۰۵
۴۴۲، ۴۱۲	آل اینجو یز، سج ، ۴۱ ، ۴۹
اباحی	۸۲ ، ۶۱ ، ۵۰
ابراهیم شاه (امیر. .)	۲۰۵، ۱۶۸، ۱۵۱
ابراهیم طیبی (جمال -	۲۶۰، ۲۰۷
الدین، ملک اسلام) ۴-۱	•
ابراهیم ظهیرالدین	۰، ۳۳۲
صواب (امیر...)	۱۸۵
۸۷، ۸۳، ۴۴	آل برمک
ابراهیم قوامی شیرازی ۱۵۰	آل بویه
ابراهیم سلطان	۱۳۷، ۱۳۲، ۴۰، ۱۹
(مغیث الدین ابوالفتح)	۲۵۵، ۲۲۹، ۲۱۵
پسر شاهرخ بن	۲۶۰ ، - ، ۲۵۸
امیر تیمور ۳۹۳، مه	۲۹۷، ۲۷۷
ایش خاتون ۱۱۸، ۶۶، ۳	آل عباس (بنی عباس،
ابن بطوطه سج ، ۱۳ ، ۴۰، ۲۲	عباسیان) ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۵۲
۱۱۸، ۸۶، ۷۶، ۴۱	۳۷، ۲۵
۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۸	آل کرت
۲۲۵	آل مظفر نو، نط، ۴۴، ۴۵، ۵۰
۱۰۰، ۹۹	۶۸، ۶۷، ۶۴، ۶۲، ۶۱
ابن حاجب ۲۴۶، ۲۸، ۲۳، ۱	۹۳، ۹۲، ۸۲، ۷۹
۳۲۵	۱۳۲، ۱۲۴، ۱۱۲
ابن السواملی، رجوع شود بابراهیم طیبی	۱۵۸، ۱۴۴ - ۱۴۲
ابن شهاب یزدی رجوع شود به حسن	۱۷۶، ۱۷۲، ۱۶۸
ابن شهاب الدین	۱۹۵، ۱۸۵، ۱۸۲
حسین یزدی	۲۰۷، ۲۰۶، ۱۹۶
	۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۴

ابوبکر اختاجی ۸۹	سح ، ۳۱۰ ، ۳۲۶ ،	ابن عربشاه
ابوبکر بدرالدین	۳۷۷ ، ۳۸۸ - ۳۹۰	
۶۳ (اول)	۳۹۲ ، ۴۰۲ ، ۴۲۹ -	
ابوبکر بدرالدین	۴۳۱ ، ۴۴۱ ، ۴۴۴	
۶۹ ، ۶۸ ، ۶۴ (ثانی)	۴۴۵	
ابوبکر بغدادی (امیر) ۲۸۲		ابن فقیه (عبدالله بن
ابوبکر بن سعد بن		عبدالرحمن معروف
۷۸ زنگی	لب ، لچ ، لد ،	به (. . .)
ابوبکر تایبادی (شیخ	۲۹ ،	ابن نصوح فارسی ،
۴۰۲ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳		ابواسحق بن اویس رجوع شود بسلطان
۲۹۸ ، ۱۷۹ ، ۱۷۷ ، ۱۱۴		ابواسحق بن اویس
ابوبکر بن خواجه		ابن شاه شجاع
علیشاه جیلانی (امیر ...) ۱۱۱ ، ۱۱۰		ابواسحق (شاه شیخ ...) مه ، مز ، س ، ۶ ، ۸ ، ۹ ، ۱۱
ابوالحسن اسمعی ۱۲	۴۰ ، ۴۱ ، ۴۴ - ۵۰	
ابو ریحان بیرونی ۱۳۳	۵۶ - ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۹	
ابوسعید بن ابی الخیر	۷۳ - ۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸	
(شیخ ...) ۱۳۸	۸۲ ، ۸۳ ، ۸۵ - ۱۱۲	
ابوسعید بهادر خان یا ، مح ۳ - ۸ ، ۱۳ -	۱۱۴ - ۱۲۸ ، ۱۲۵	
۳۵ ، ۳۳ ، ۳۱ - ۱۷ ، ۱۵	۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ -	
۶۲ ، ۴۹ ، ۴۱ ، ۳۸	۱۵۳ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳	
۱۱۲ ، ۹۹ ، ۷۳ - ۶۹	۱۶۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱	
۱۹۴ ، ۱۴۱ - ۱۳۹	۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷	
۵۰ ابوشکور بلخی	۲۲۵ ، ۲۴۷ ، ۲۶۰	
۵۰ ابوطاهر خسروانی	۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۹۳	
ابوالعباس احمد	۴۲۵ ، ۴۴۸	
(الحاکم بامر الله)		ابواسحق کازرونی
از خلفای عباسی مصر ۱۷۴		(شیخ ...) ، ابراهیم
۶۳ ابوهلی سینا		ابن شهریار ۸۳ ، ۱۲۶ ، ۱۳۸
۶ ابوالفرج رونی		ابوبکر ابوالفتح
رجوع شود بشاه شجاع		المعتضد بالله (ابوبکر
ابوالقاسم بابر		اسم اوست و ابوالفتح
۱۸۰ (صاحب الدولة)		کنیه او) از خلفای
ابومسلم خراسانی	۱۱۳ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴	عباسی مصر
(پهلوان) ۷۱ ، ۷۰		رجوع شود نیز به المعتضد بالله

ابوالمعالي بن سيد

زين العابدين

جنازى

٣٩٢

ابوالمعالي (كمال الدين) ٧٩-٨١

ابوالمؤيد بلخى ٥٥

ابويزيد (سلطان...) رجوع شود به بايزيد

برادرشاه شجاع

ايبكتتوس (حكيم)

رواقى يونانى (كب

اتابكان فارس ٣١٠٢٥

اتابكان لر بزرگ ٣٨٥،١١٥،٦٦

اتابكان يزد ٧٠،٦٣-٦١

اته (مستشرق آلمانى) يا، مع

اثير اخسيكتى و،

اثير اومانى و،

احمد بن ابى الخير

زر كوب سح، ١٤٥،١٣١،٦

احمد تبريزى يا

احمد وزير (تاج الدين...) يز، لد، ٥١،٢٠،٩

٢٣٠،١٩٩،١٣٢

٢٤٨،٢٣٤،٢٣١

٣٣٠،٣١٣

احمد شاه ترم تاشى ٤٠٧

احمد جلایرى (سلطان...) نز، ٣٠٥،١٣٧

٣١٧،٣١٤،٣٠٨

٣٨٠،٣٥٥،٣٢٠

٤١٣،٤١٢،٣٩٠

احمد بن حسين بن

على الكاتب مز، سح، ٦٥

احمد بن ولى ٤١٥

احمد (سلطان)

عماد الدين... ١٨٥،١٣٧،٧٢،٦٨

- ٢٠٩،١٩٢،١٨٨

٢١٥،٢١٤،٢١١

٢٤٢،٢٢٩،٢١٧

٢٨٢-٢٨٠،٢٦٣

٣٢١،٣١٧،٣١٦

- ٣٧٦،٣٦٣،٣٢٧

٣٨٨-٣٨٥،٣٧٩

٤١٢،٣٩٨،٣٩٧

٤٢٣،٤٢١-٤١٨

- ٤٣٩،٤٣٤،٤٢٤

٤٤٨،٤٤٦،٤٤٤

٤٥٠

احمد بن شيخ حسن مو

احمد صاعدى (قاضى...) ٤٤٥

احمد (صدر الدين

خالدى زنجانى) ١

احمد طوسى (خواجه

فخر الدين...) مو

احمد كنجك (امير...) ٢٤

احمد بن محمد الحسينى (

احمد بن محمد بن -

العراقى رجوع شود به تاج-

الدين احمد عراقى،

احمد بن موسى الرضا

(ع) معروف به

٧٨،٧٧ شاه چراغ

١٥٣،١١١،١١٠ اخى جوق

١٨٨،١٥٦،١٥٤

اخى شجاع الدين

٧٩ خراسانى

٣٠٥ اخى كوچك

و، لج اديب صابر

١٣٩،١٤٠،١٣،٩،٨ ارباخان

٢٨١ اردشير بابكان

اردشير شبانكاره

١١٤،١٠٧،١٠٢ (ملك...)

اردوان	۲۵۲، ۱۲۱	افريدون	رجوع شود به فريدون
ارغون خان	۱۱۸، ۹۰، ۶۶، ۶۴	افلاطون	۲۹۷
ارغون (محمدشاهی)	۱۷۰-۱۶۸	اقبال (آقای عباس. .)	نط، سو، سج، ۲۹
اریق بوکا	۸		۱۲۵، ۱۲۱، ۱۰۹
ازرقی	یج		۳۲۳، ۲۹۵، ۲۲۶
اسد خراسانی			۳۹۱، ۳۷۵، ۳۲۸
(پهلوان)	۲۹۳، ۲۸۶-۲۷۷		۴۴۸، ۴۴۵، ۴۴۳
	۳۰۱		۴۵۰
اسعد افزری		امام الدین واعظ	
(عمیدالدین)	۱۷۲	(خواجه ...)	۳۸۴، ۳۷۱
اسکندر	مز، ۲۳۴، ۲۳۲،	امامی هروی	یج
	۲۹۸، ۲۹۷، ۲۳۶	امیر آخور (غیاث	
	۳۶۳، ۳۵۶، ۳۱۶	الدین امیر حاجی ...)	۲۱۳
	۴۰۶، ۴۰۲	امیرا کرنج	۲۲
اسکندر (نواده امیر		امیر حاجی اصفهانی	۱۲۴
تیهور)	مز، ۴۴۹، ۴۴۵،	امیر حاجی (برادر شاه	
اسکندری (فرماندار		سلطان)	۴۴۶، ۶۸
اصفهان)	۳۱۳	امیر حاجی شاه	۴۱۲
اسلام (نام کسی)	۴۲۶، ۳۰۸، ۳۰۵	امیرشاهی سبزواری	مط
اسمعیل (کمال الدین ...)	و، ۴۰، ۴۰	امیر مبارز (برادر	
اسمعیل بن نیکروز	۷۶	شاه سلطان)	۴۴۶
اشتر (ملک ...)	۳۰	امین الدین جهری	۱۴۳، ۱۲۵
اشرف (ملک ...)	۴۶، ۴۵، ۴۰، ۳۷، ۳۰	امین الدین کازرونی	
	۸۳، ۸۲، ۶۱-۵۷، ۴۸	بلیانی (محمد)	۱۲۵، ۷۵، ۱۱، ۱۰
	۱۱۰، ۹۴، ۹۳، ۸۵		۱۲۶
	۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۲	امینی (شاعر)	مح
اشرف نمدپوش		انوری	و، ز، یا، یج
(درویش ...)	مح	انوشروان	۵۳
اصیل الدین (خواجه ...)	۴۲۲	انوشیروان (ایلخان)	۱۵۲، ۱۱۰، ۶۰، ۵۹
افراسیاب	۱۲۱	اوحد الدین عبدالله	
افراسیاب (اتابک)	۲۰۲	بلیانی	۱۲۵
افراسیاب بن یوسف		اوحدی مراغه‌ئی	مح، ۳۹۴، ۲۹
شاه (اتابک ..)	از	اولجایتو (سلطان محمد خدا بنده)	
اتابکان لر بزرگ	۶۶		

یانویه (مادر شیخ	۱۷،۸۰۵،۳۰۲،۱
ابواسحق، کازرونی) ۱۳۸	۲۸،۲۷،۲۱،۱۸
باید و خان ۱۴۰۲	۷۸،۶۹،۶۷،۳۵،۳۱
بایزید بن اولجایتو ۲۷	۶۰، ۳۰، ۱۵، ۱۰ (نزل سلطان...)
بایزید مظفری	۱۳۷،۱۲۰،۱۱۱
(سلطان ...)	۱۸۱،۱۵۶،۱۵۵
برادرشاه شجاع س، ۱۶۱، ۱۶۳	۲۰۹،۲۰۷،۲۰۶
۲۸۰،۲۶۳،۱۸۹	۲۱۸،۲۱۲،۲۱۰
۳۶۳،۳۱۷،۳۱۵	۲۵۵،۲۲۱،۲۱۹
۳۷۰،۳۶۷-۳۶۴	۲۷۷،۲۶۲-۲۵۶
۳۹۷،۳۷۹،۳۷۶	۲۸۹-۲۸۶،۲۸۱
۴۱۵-۴۱۲،۳۹۸	۳۰۷-۳۰۵،۳۰۰
۴۴۸،۴۳۹،۴۲۱	۴۴۸،۴۴۵،۳۹۵
بایزید (سلطان ...)	۴۴۹
جلایری (۳۱۴،۳۰۶	اویس مظفری
بایسنقر	(قطب الدین)
مچ،	۲۱۱،۲۱۰،۱۹۴
بایکغود (امیر...)	۲۵۴،۲۴۱،۲۱۴
ند، ۲۶۹	۲۸۷،۲۷۹،۲۵۵
بدر جاجرمی	۲۹۲،۲۹۰،۲۸۹
بدر الدین ابوبکر	۳۸۸،۳۱۰،۲۹۳
بدر الدین هلال ۲۱۳	۴۲۱،۴۱۹،۴۱۲
بدیع الجمال	۴۴۹
(خانزاده...)	۲۴۴
۳۶۶،۱۸۹،۱۶۳،۱۶۱	۴۴۱
۴۴۸	ایاز
براق حاجب (قتلغ	ایدکو
سلطان (۱۹۲،۶۳	ایکوتیمور
برلاس ۳۸۳	ایلخانان
برون (ادوارد...) یا، سب، ۴۲۱	۷۳،۳۸،۲۲،۵،۴
برهان الدین (خواجه...)	۱۹۴،۱۵۳
به فتح الله	ایلکان (امیر) بسلامیر شیخ حسن جلایری ۶۰
برهان الدین رجوع	۲۰۸،۵۹،۳۸،۱۹
شود،	ایلکانیان
برهانی (امیر الشعراء) ۳۱۹	۳۹۹،۳۰۴،۲۸۸
بسحق اطعمه (حلاج) لط، م، مب، مچ، مط،	۴۴۵ و نیز رجوع
بسطام (ابن اولجایتو) ۲۷	شود بآل جلایر
۲۰۷	۴۰۱
بشیر	بابا-سنگو
	باکور افغان (امیر...) ۲۱۳

بیورکاجی (امیر...) ۱۸	۲۹،۲۰،۱۹،۱۴،۱۳	بغداد خاتون
پرچ (مستشرق)	۳۹،۳۱	
مج (آلمانی)	رجوع شود به نیکتای	بکتای دولندی
۱۸۲ پرویز	دولندی ،	
پشنک (اتابک شمس)	۱۲۳	بلبل کیکر
الدین (۰۰۰)	۲۶۲،۵۲	بلقیس
۳۱۱،۳۰۹،۱۱۵	بلوشه (ادگار ..) یا ، مج ،	
۳۷۶،۳۱۵،۳۱۴	بن جونسون (نویسنده	
۴۰۸	انگلیسی) کب ،	
پوپ (عتیقه شناس)	بورالقی ، ۳	
۱۸۵ امریکائی)	بونصر [بن] بوالعالمی رجوع شود به	
۴۳۳ بولاد	برهان الدین فتح الله	
۲۷۹ پهلوان رئیس	بویهی رازی	
۴۴۰ پیراحمد (اتابک ...)	(قطب الدین) ۲۹	
پیر احمد خوافی	بهاء الدین ایازسیفین	
(خواجه غیاث -	(امیر... از ملوک	
الربین) نط ، ۳۹۲	هرموز ۲۲۵	
پیرحسین (امیر...)	بهاء الدین قاضی القضاة رجوع شود به عثمان	
۴۱،۴۰،۳۳،۳۱	کوه کیلوتی	
۷۵،۷۴،۴۸-۴۳	بهاء الدین قورچی ۲۸۰،۱۹۷،۱۹۶	
۸۷،۸۳،۸۲،۷۸	۲۹۰	
۱۴۲،۱۳۹	بهادر (اویس ...) ۲۸۲	
پیرشاه (نوکر سلطان	بهرام بهادر ۴۲۸	
احمد) ۳۱۶	بهرام شاه بن	
پیرعلی بادک (یا :	گردانشاه (مبارز -	
۳۰۵ بارک ؟)	الدین (از ملوک	
۴۰۲ پیرعلی تاز	هرموز ۲۲۵،۸۶	
پیرمحمد (امیرزاده ...)	بیانی (آقای دکتر ...) سج ، ۲۴۷،۲۱۴،۴۵،	
۳۷۷،۳۱۱-۳۰۹	۳۰۸	
۴۲۶،۴۲۵،۴۰۲	بیرس (ملک مصر) ۱۷۴	
۴۳۸،۴۳۳،۴۲۸-	بیرام صوفی ۴۳۴	
۴۴۹	بیردی بیک ۱۵۳،۱۱۱،۱۱۰	
پیریحیی الجمالی	۱۵۴	
الصولی ۲۶۸،۱۴۱،۷۷	بیک چکاز (امیر...) ۱۰۵،۱۰۴،۹۵،۹۴	
تاج الدین احمد وزیر رجوع شود به احمد		
وزیر		
تاج الدین خرم		

تی‌مور تاش (مرحوم)	رجوع شود به خرم	(پهلوان ...)
عبدال‌الحسین سردار	(پهلوان ...)	
۲۰۲ (معظم)		تاج‌الدین عراقی
تی‌مور تاش (بن‌الملک)	۱۰۴۰۸۶-۸۳	(احمد بن محمد)
۱۵۲، ۶۰ (اشرف)		تاج‌الدین علی‌شاه
تی‌مورخان (عزالدین)	۹۱	(پهلوان ...)
۴۰، ۳۹ (شاه جهان)		تاج‌الدین محمد مشیزی
۴۲۸ تیمور خواجه	۲۶۳، ۲۵۹-۲۵۶	(خواجه ...)
تی‌مور گورکان		تاج‌الدین واعظ
لط، مد، مه، مو، مز،	۱۰۴	(سید ...)
ند، نز، نج، نط	۸۸، ۷۸، ۷۷، ۴۱	تاش خاتون
۱۲۲، ۶۲، ۳۸، ۲۶	۱۷۱، ۱۴۱	
۳۰۳، ۲۹۴، ۱۷۴		تالش (بن‌امیر حسن)
۳۱۳، ۳۱۰، ۳۰۹	۳۱، ۳۰، ۱۸، ۶-۴	چوبانی
۳۲۶، ۳۱۷، ۳۱۵	۴۳۴	قرخان (غیاث‌الدین ...)
۳۶۸، ۳۶۴، ۳۲۷		تقوی (جذاب آقای)
۳۸۰-۳۷۷، ۳۶۹	• ۱۳۲، ۱۰۰، ۹، سج، یز،	حاج سید نصرالله ...)
۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۲	۳۳۳	
۳۹۳-۳۸۹، ۳۸۷	۴۳۸، ۳۸۳	تمور آق‌وغا
۳۹۹، ۳۹۷-۳۹۵	۴۲۸	تموک
۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۲-		توران‌شاه بن قطب
۴۲۳، ۴۲۱، ۴۱۱	۲۲۵، ۱۳۷، ۸۶	الدین تهمتن
۴۳۲-۴۲۸، ۴۲۵-	۳۷۵، ۳۵۵، ۲۲۶	
۴۴۱، ۴۳۹-۴۳۷	۳۰۸	تورسن
۴۵۰-۴۴۷، ۴۴۵-	۳۹۹، ۳۸۶، ۳۸۱	توقتمیش
	۴۳۱	توکل
تی‌مور ملک	۴۳۳، ۳۸۶	توکل باورچی
۳۸۱ (امیر زاده ...)	۳	تولی
۳۴۱، ۳۳۹		تهمتن (قطب‌الدین ...)
۳۴	۲۲۵، ۱۳۷، ۸۶	
جاماسب حکیم	۲۲۶	
جامی	۲۲۵، ۸۶، سج،	تیشیرا (مسافر برتغالی)
و، ح، ط، مط، ند،	۴۲۸	تی‌مور بهادر (شیخ ...)
نه، نو، ۱۱		تی‌مور تاش (بن‌امیر)
جانی بیک (از ملوک)	۲۸، ۲۳، ۱۹-۱۶	چوبان
دشت قبیچاق	۴۵، ۳۷، ۳۲-	
جعفر تبریزی		

٣١، ٣٠، ٢٨-٢٥	جلاو خان	٣٩٢، نط	(نظام الملك)
١٤٦، ٨٣، ٨١، ٥٤	جم	٢٨٤، ٢٨٣	جلال اسلام
٣٧٥، ٣٧٤، ٢٩٧		مح	جلال طبیب
٤٠٦		رجوع شود بشاه شجاع	جلال الدین
٣٢٧	جمال لوك		جلال الدین امیرانشاه
	جمال الدین (مولانا...)	٢٢٣	(خواجه ...)
	جمال الدین ابراهیم رجوع شود بابراهم		جلال الدین تورانشاه
	طیبی		وزیر (خواجه ...)
	جمال الدین حاجی منشی	٢١٧، ١٤١، کو	
	(ملقب بمنشی المالك) ٢٤٨	٢٥٤، ٢٢٣، ٢١٨	
	جمال الدین خاصه (خواجه...)	٢٧٦، ٢٧٣-٢٦٤	
	جمال الدین شاه سلطان	٢٩٣، ٢٩١، ٢٧٧	
	(ازاعیان کرمان) ٤٤٨، ٣١٤، ١٨٨	٣١٦، ٣١٢، ٢٩٦	
	جمال الدین بن عنبه		جلال الدین خوارزمشاه ٢١
	(صاحب عمدة الطالب) ١٩٥		جلال الدین رومی
	جمال الدین محمد بن	٥، یج، ید، مح	(مولانا ...)
	عبدالرزاق اصفهانی و		جلال الدین
	جمرخان ٣١	رجوع شود به سیور	سیور غتمش
	جمشید ٣٥٨، ٢٥٢	غتمش	
	جمشید (امیر ...)		جلال الدین بن عضد
	برادر سیور غتمش	٦٩، ١٦، مح	یزدی (سید ...)
	اوغانی ٣٧٧	٣٩٤، ١٢٨، ٨٤	
	جنید (شیخ ...) ١٢		جلال الدین فریدون
	جوهر کوچک	یز، سج، ٩، ١٠	عکاشه
	(خواجه ...) ٣١٢	١٣٢، ٥١، ٤١، ٣٥	
	جهان خاتون ١٢٥		جلال الدین الفلکی
	جهانگیر (امیرزاده...)	١٤٠	التوریزی
	پسر امیر تیمور ٣١١-٣٠٩		جلال الدین محمد
	جهانگیر (سلطان		(مولانا ...) پدر
	معز الدین ...) پسر		معین الدین یزدی
	شاه شجاع ٢٩٢، ٢٤١، ١٩٤		صاحب تاریخ مواهب
	٤٤٩	٧٤	الهی
	جهانگیر (سلطان		جلال الدین میرمیران
	معز الدین ...) پسر	١١٤، ١١٢، ٥٠	(سید ...)
		١١٥	

۳۸۸، ۳۷۹، ۳۲۹
 ۴۲۰، ۴۰۱، ۳۹۷
 ۴۴۲، ۴۲۴-۴۲۲
 ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۳
 ۴۵۰، ۴۴۸

حافظ شیرازی

(شمس الدین محمد) و، ز، ح، ط، یح، یه، یو
 یز، یح، یط، کا، کد
 که، کو، کز، کج، کح
 کط، ل، لا، لب، لج
 لد، له، لو، لز، لطح
 م، مب، مچ، مد، مه، مو
 مز، مچ، ن، نج، ند
 نه، نو، نز، نج، نط، نس
 س، سب، سح، سد، سه
 ۵۱-۴۶، ۱۶، ۱۱، ۱
 ۸۱، ۸۰، ۷۶، ۷۵
 ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۹۰
 ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۰
 ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۹-
 ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۱
 ۱۴۲، ۱۳۷-۱۳۲
 ۱۵۲-۱۴۷، ۱۴۴
 ۱۶۳، ۱۶۰-۱۵۸
 ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵
 ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵
 ۲۰۰، ۱۹۳، ۱۸۵-
 ۲۲۶، ۲۱۸، ۲۰۳-
 ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸
 ۲۴۳، ۲۴۰-۲۳۴
 ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶-
 ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۲۷۰، ۲۶۸-۲۶۴
 ۲۹۱، ۲۸۸، ۲۷۷-

۴۳۹، ۴۲۳، ۳۰۳

شاه یحیی

۴۴۷، ۴۴۳

یا، ۳، ۲۱

حنگیز خان

۳۰۰، ۲۸-۱۶، ۶، ۴، ۳

چوپان (امیر...)

۴۹، ۴۱، ۴۰، ۳۵، ۳۳-

۱۳۹، ۶۰، ۵۹

۳۸، ۳۴، ۳۳، ۱۷، ۵

چوپانیان

۱۵۲، ۸۵

۳۳۲، ۱۲۳

حاتم طی

حاجب عزالدین ۶۵

حاجی بیک (بن امیر)

حسن بن امیر چوپان ۳۰

حاجی حنزه ۳۲

حاجی خاتون (مادر)

سلطان ابوسعید مغول ۱۴

حاجی خربنده

(پهلوان...) ۳۰۰، ۲۹۶

حاجی خواجه

(امیر...) ۳۱۰، ۳۰۹

حاجی زنگی ۴۱۲

حاجی شاه بن اتابک

یوسف شاه ۷۰، ۶۹

حافظ ابرو (شهاب الدین)

عبدالله بن زین الدین لطف الله) یز، مچ،

سب، سز، سح

۲۰، ۱۷، ۲، ۱

۶۲، ۴۵، ۲۸-۲۶

۸۹، ۷۴، ۷۲، ۶۸

۱۱۶، ۱۱۰، ۹۱

۱۵۸، ۱۵۶، ۱۲۰-

۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۳

۲۲۳، ۱۸۸-۱۸۶

۲۸۲-۲۷۸، ۲۴۷

۳۰۸، ۳۰۱، ۲۸۵

۳۲۳، ۳۱۲، ۳۰۹

حسن چوپانی (امیر	۳۰۴، ۲۹۹، ۲۹۶
شیخ...) پسر تیمورتاش	۳۲۲، ۳۰۷، ۳۰۶
بن چوپان معروف بامیر	۳۴۴، ۳۳۴، ۳۲۳
شیخ حسن کوچک ۳۰، ۱۶ - ۳۸، ۳۶	۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷
۵۹-۵۷، ۴۵، ۴۳، ۴۰ -	۳۶۱، ۳۵۹ - ۳۵۴
۱۳۹، ۸۵	۳۷۵-۳۶۷، ۳۶۳-
حسن دامغانی	۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۰
(پهلوان...) ۳۰۲	۴۰۳-۴۰۰، ۳۹۷-
حسن الدماوندی ۳۴	۴۰۹، ۴۰۶، ۴۰۵
حسن دهلوی مح	۴۱۸-۴۱۵، ۴۱۰
حسن (رکن الدین...) رجوع شود به شاه	۴۵۰، ۴۲۱، ۴۲۰
حسن رکن الدین	حبیب اصفهانی (میرزا...) مح
حسن شاه سکرچی ۳۶۴	حسام الدین (امیر
حسن بن شهاب الدین	جاندار) ۹۵، ۹۴
حسین بن تاج الدین	حسن (امام... ع) ۱۷۹، ۳۰
یزدنی (معروف)	حسن قورچی
بابن شهاب (یز ، مو ، سج ۶۸،	(اختیار الدین...) ۲۱۵، ۱۷۱، ۱۶۹
۱۸۶، ۱۶۰، ۱۲۲	۲۲۵، ۲۲۳، ۲۱۷
حسن غزنوی (سید...) و	۲۶۰-۲۵۷، ۲۴۱
حسن فسائی (حاج	۳۱۴، ۲۸۶، ۲۶۶
میرزا...) سج	۳۸۷، ۳۷۶، ۳۱۵
حسن بن محمد بن	حسن بن اویس ایلکانی
علی حسینی ۱۴۷	(شیخ...) ۲۸۸
حسن نوذر ۲۲۴	حسن ایلکانی (امیر
حسن تاجا رجوع شود بواهب	شیخ...) معروف به
حسین اوداجی ۳۶۵	امیر شیخ حسن
حسین بن اویس ایلکانی	بزرگ ۱۹، ۱۶-۱۳، ۸، ۷
(سلطان جلال الدین...) لو، ۱۵، ۱۰، ۲۸۹، ۲۸۸،	۴۰-۳۷، ۳۳-۳۰
۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۳	۵۷، ۴۹، ۴۸، ۴۴، ۴۳
۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۷	۱۲۰، ۱۰۵، ۶۰
۳۰۷، ۳۰۵	حسن ترمذی (سید...) مح
حسین جاندار (امیر...) ۱۷۰-۱۶۸	حسن جوری (شیخ...) ۲۴۷
رجوع شود به کمال الدین	حسن (امیر شیخ...)
حسین رشیدی	پسر امیر چوپان ۳۰، ۲۳، ۲۲، ۱۸، ۴
حسین رشیدی	۳۱

٣٠٥، ٢٨٣، ٢٨٢	خرم ترکان	٦٥
٣٠٧، ٢٩٧، ٥٠	خسرو	مح
٣٣٢	خسرو دهلوی	٣٣٢
	خسرو شاه	
	خسرو فیروز بن	
	عضد الدوله	
١٣٨	(== بهاء الدوله)	
١٢٧، ٩٧، ١٢٧	خضر	کط، لج، ٩٧، ١٢٧
٢٩٨، ٢٧٣، ٢٣٦		
٣٤٨		
٦٠	خضر شاه	
	خانخالی (مرحوم سید	
٤٠٣، ٢٢٩، ١٧٥	عبدالرحیم ...)	
٤٣٣	خاری یساول	
١١٠، ٥٠، ١١٠	خواجوی کرمانی	بج، لج، م، مح، ٥٠، ١١٠
٨٤، ٨٣، ٢٩، ١٦		
١٢٥، ٩١، ٨٩		
١٨٩، ١٧٩، ١٢٨،		
٣٩٤، ٣٧٥، ٢٠٢		
١٩٢	خواجه جوق	
٨٤، ٨٢، ١٥، ١٥	خوند میر	نط، سا، سج، ١٥، ٨٢، ٨٤
١٥٨، ١٣٣، ١١١		
٢٦٥، ٢٥٩، ٢٥٦		
مط	خیالی بخاری	
٣١٢، ٥٠	خیام	ز، یا، بج، ٣١٢، ٥٠
	دادا (شیخ تقی الدین	
٦٤	محمد ...)	
٣١٦، ٢٥٢، ٢٣٤	دارا	
٤٠٢، ٤٠٠، ٨٣	دجال	
	دخویه (مستشرق	
مح	هلندی)	
٢١٥	دردی (شیخ ...)	
	حسین [قزغن]، امیر ...	مد، ٤٠٠
	حسین کورت (ملک	
٢٢٢، ٢١٤	معزالدین ...)	
	حسین گورکان	
١٩، ١٥	(امیر ...)	
	حسین بن منصور	
١٠٤	(ابوشجاع)	
	حسین بن منصور	
١٢	(حلاج)	
٤١٢	حسین (مهر ...)	
٣٦٥	حسینی معزی (امیر ...)	
	حلاج	
	رجوع شود به بسحق	
	اطعمه	
٢٩، ٢٧، ٢٩	حمد الله مستوفی	یا، سج، ٢٧، ٢٩
١٨٦، ١٢٤		
٥	حنظله بادغیسی	
٢٩٨، ٢٩٧، ٢٣٤	حیدر (حضرت امیر)	
٣٧٥	حیدر (مادح شاه یحیی)	
	خاقانی	و، یا، بج
	خانزاده بدیع الجمال	رجوع شود به
	بدیع الجمال	
	خانرا سلطان	
	(دختر امیر مبارز الدین	
٤٤٧، ١٨٨، ١٦١	محمد)	
	خان سلطان (دختر	
٢٦٠، ٢٤٢، ٢٠٧	امیر کیخسرو اینجو)	
٤٤٨، ٢٦٣، ٢٦١		
	خان قتلغ	رجوع شود به مخدوم شاه
	قتلغ	
	خانیکف (مستشرق	
	روسی)	یا
	خدایداد حسنی	
٣٨٧	(امیر ...)	
٢٤١، ٢١٨، ١٧١	خرم (پهلوان ...)	

خواهر سلطان اویس	دُر ملک (زن شاه
جلایری زن شاه	شجاع) ۴۵۰۰۳۶۵،۳۳۲
محمود مظفری (۴۴۸۰۲۶۳،۲۵۶	درویش رکن الدین ۳۰۳۰۲۴۷
دهخدا (آقای علی	درویش محمد شاه ۲۴۷
اکبر ...) ی	دقیقی ۵، بیج
دیالمه کاکویه ۶۳،۶۲	دلشاد خاتون (دختر
دیلیم (خواجه حاجی...) ۹۲،۹۱	دمشق خواجه بن چوبان ۲۱۰، ۴۹،۳۰،۱۳
رابعه قزدارى بلخی ۵	دلشاد (سلطان...) رجوع شود به سلطان
راستی (خواجه...) ۴۳۴	دلشاد
رئیس تاج الدین ۱۰۵	دمشق خواجه (پسر
رئیس صالح ۲۸۲	امیر چوبان ۲۴-۲۱، ۱۹، ۱۳، ۴۰، ۳
رئیس علاء الدین ۱۰۳	۴۹، ۳۱-۲۹
رئیس ناصر الدین عمر ۱۰۴، ۱۰۳	دندی شاه (زن امیر
روبنس (نقاش	شیخ علی قوشچی) ۳۰
کب (فلامندی)	دنیا خاتون (زن
۲۳۴، ۱۵۵، ۵۵	اولجایتو) ۲۲
رسول الله ص، رجوع شود به محمد (ص)	دواخان (پسر امیر
رشید الدین فضل الله	محمود بن چوبان) ۳۱
(وزیر غازان و	دوزی (مستشرق
اولجایتو) سج ۱۵-۱۳، ۶، ۳، ۱۷	هلندی) مح
۷۹، ۶۸، ۲۹، ۱۷	دولتشاه بکاول ۲۱۲، ۱۸۹، ۱۸۸
۲۰۴	۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۵
رشید وطواط بیج	۴۴۸، ۲۷۸، ۲۲۹
رکن الدین علاء -	دولتشاه سمرقندی لا، نو، نج، نط، ۱۱، ۹۵
الدوله احمد بن محمد	۳۹۰، ۱۴۳، ۱۴۱
سمنانی (شیخ ...) ۲۴، ۲۳	دولتشاه (امیر شهاب
رکن الدین خواجه	الدین ...) ۱۶۲
جوق پسر براق	دولتشاه نوروزی ۲۲۴
حاجب از ملوک	دولندی (یا دولاندی
قراخانیان کرمان ۱۹۲	یادولاوندی (دختر
رکن الدین شاه حسن رجوع شود به شاه	اولجایتو و زن امیر
حسن رکن الدین	چوبان ۳۱، ۲۸-۲۵، ۱۷
رکن الدین صاعد	دولندی (امیر نیکنای ...) ۳۱، ۲۸-۲۴
۳۸۲ (خواجه...)	دولندی (دختر یا

زين الدين على
(پسر شجاع الدين
منصور اول) ٤٤٦، ٦٤
زين الدين على بن
عبدالسلام ٢
زين الدين على بن
مسعود ١١
زين الدين لطف الله
(پدر حافظ ابرو) مج
زين العابدین جنابذی مو ، نج ، نط ٣٩٢
زين العابدین (سلطان مجاهد الدين ...)
پسر شاه شجاع ، مه ، نط ، س ، ١٣٧ ،
٢٤١ ، ٢١٧ ، ١٩٥
٢٦٨ ، ٢٦٣ ، ٢٥٦
٣١٣ ، ٣٠٥ ، ٣٠٠
٣٢٧ ، ٣١٩ ، ٣١٦
٣٧٠ ، ٣٦٨ - ٣٦٣
٣٧٨ ، ٣٧٦ ، ٣٧١
٣٨٧ ، ٣٨٤ ، ٣٨٢ -
٣٩٨ ، ٣٩٥ - ٣٩٠
٤١٢ ، ٤٠٩ - ٤٠٦
٤٢٥ ، ٤٢٣ - ٤١٨
٤٣٩ ، ٤٢٩ ، ٤٢٧
٤٤٥ ، ٤٤٤ ، ٤٤٢
٤٥٠ ، ٤٤٩ ، ٤٤٧
ژوکوفسکی (مستشرق
روسی) یا
ساتالامش (امیر ..) ٣
ساتی بهادر (امیر ..) ٢١١ ، ٢٠٦
ساتی بیک (دختر
اولجایتو)
٢٧ ، ٢٦ ، ٢٤ ، ١٧ ، ٨
٣٦ ، ٣٥ ، ٣٣ ، ٣١
٣٩ ، ٣٨
٣٠٦ ، ٣٠٤ ، ٣٠٢
٣٠٨

رکن الدین صاین
فسائی (ملقب بنصره
الدين عادل ، وزیر
ابوسعید) ٢٢ ، ٢١
رکن الدین عمید الملک
(ابن شمس الدین محمود
بن صاین قاضی سمنانی) ٢٠٤ ، ١١٤ ، ٨٩ ،
٢٠٥
رکن الدین کتکی
(شیخ ...) ١٢
رکن الدین مسعود بن
محمود از ملوک هرموز ٢٢٥
رکن الدین هروی
شاعر (معروف برکن
صاین) ١٥٧ ، ٤٥
رمضان اختاجی ٣١٢ ، ٢٨٢ ، ٢٢٢
٣٦٦
رمضان همشیره ١٧١ ، ١٧٠
روح عطار لو ، ٢٠٣ ، ٢٠٢ ، ١٦ ،
رودکی ه ، یا ، یج
رونق (امیر ...) ٢٢٢
رویم (ابو محمد ..) ١٢
ریو (مستشرق
انگلیسی) یا ، لط ، ١٦١
زاهد (امیر ...) پسر
شیخ حسن جلایری ٢٨٧
زکریا (امیر ...) ١١٠
زایضا ٣٥١
زنکی شاه ٢٢٢
زهرا خاتون (مادر
خواجه اصیل الدین
حاکم قم) ٤٢٢
زینتی علوی و
زين الدين (بهلوان ..) ٣٧٨

خسرو بن بهاء الدوله	٢٨٢	ساليق (امير...)
١٣٨ خسرو فيروز	١٧٩	سام
٣٨٣، ٣٨١ سلطان شاه	٣٠٢، ٦١، ٣٧، ١٦	سر بداران
٩٢، ٨٢، ٥٧، ٤٩ سلطان شاه جاندار	٣٠٣	
١٥١، ١١٢، ٩٣		
٢٩٦	٤٢٧	سعادت فراش
رجوع شود به شاه سلطان مظفرى		سعد بن ابى بكر بن
مظفرى	١٧٢، ٣، ٥٥	سعد بن زنگى
سلطان شاه بن نيكروز	٣٠٤، ٢٢٣، مج	سعد الدين انسى
(امير...) ٧	٣٣٤، ٣٣٣، ٣١٤	
سلطان عزيز پسر	٣٤٧	
٤٤٣، ٤٤٢، ٤٢٣ شاه شجاع	٢٠٦	سعد الدين خوافى
٤٥٠		سعد الدين كارزونى
سلطان محمد (غياث الدين...)	٩٥	(مولانا...)
پسر سلطان احمد	مج	سعد الدين نصير
مظفرى رجوع شود به غياث الدين	و، ز، يب، يچ، م، مه	سعدى
سلطان محمد (پسر	٢٩٠، ٢٦٨، ٧٦، مج	
شاه يحيى مظفرى) ٤٤٣، ٤٣٩	٤١٨، ٤١٥	
سافر شاه بلال (امير...) ٤١٢	١٩٦، ١٥٠، سج، سو،	سعید نفیسی (آقاى...)
سافر شاه تركمان	سلطان ابواسحق (ابن	
(امير...) ٢١١، ٢٠٧، ١٠٧	٤١٢، ٣٨٨ - ٣٨٥	اويس بن شاه شجاع
٢١٧	٤٢١، ٤١٩، ٤١٨	
سافر (امير	٤٤٣، ٤٣٩، ٤٣٤	
مظفر الدين...) ٣٦٥، ٣١٢، ٢٩٠	٤٤٩	
سلمان ساوجى		سلطان بخت (دختر
يچ، لب، لو، از، لج	٤٩، ٣٠	دمشق خواجه)
٢٩، ٢٦، ١٦، مج، م		سلطان بخت (دختر
١٢٠، ٥٩، ٤٣، ٣٠	١٥٢، ٦٠	ملك اشرف)
٢٠٢، ١٩٩، ١٥٩		سلطان پادشاه (دختر
٢١٠، ٢٠٦، ٢٠٣	٢٩٢، ٢٢٨، ١٩٤	شاه شجاع)
٢٥٦، ٢٢١ - ٢١٩	٤٤٧، ٤٢١، ٣٠٣	
٢٨٩ - ٢٨٧، ٢٦٢		سلطان دلشاد (دختر
٣٩٤، ٢٩٩ - ٢٩٧		سلطان اويس ايلكانى) ٤٤٩، ٣٠٠، ٢٥٦
سليمان خان (از		سلطان الدوله فنا
ملوك الطوائف مغول		

شاه یحیی	رجوع شود به یحیی	۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۱
شاهنشاہ بن محمود،		۱۹۹، ۱۹۲، ۱۸۸
از ملوک هرموز	۲۲۵	۲۱۹، ۲۰۴، ۲۰۱
شبلی داود (سردار ...)	۲۹۹	۲۴۰، ۲۳۵، ۲۲۲
شبلی (مظفر الدین ...)		۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۳
پسر شاه شجاع	۲۱۰، ۱۹۴، ۱۸۸	۲۶۸، ۲۶۶، ۲۵۲
	۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱	۲۸۵، ۲۸۳، ۲۷۷
	۲۵۴، ۲۴۱، ۲۲۴	۲۹۴، ۲۸۹، ۲۸۷
	۲۹۳، ۲۹۲، ۲۶۳	۳۰۳، ۳۰۱، ۲۹۶
	۳۱۳ - ۳۱۱، ۲۹۶	۳۱۲ - ۳۰۸، ۳۰۶
	۴۴۴، ۴۴۰، ۴۳۹	۳۲۱، ۳۱۷ - ۳۱۴
	۴۴۹، ۴۴۸	۳۳۵ - ۳۲۹، ۳۲۷
شبلی نعمانی	۴۲۱	۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱
شجاع شیرازی	۳۹۳، مه، نط	۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷
شجاع الدین عادل		۳۶۲، ۳۵۹ - ۳۵۳
تبریزی (امیر ...)	۳۶۵	۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۴
شرف الدین حرمانی	۳۲۱	۳۸۵، ۳۸۲ - ۳۷۶
شرف الدین شفروہ و		۳۹۰، ۳۸۸، ۳۸۶
شرف الدین مظفر رجوع شود به مظفر		۳۹۶ - ۳۹۴، ۳۹۲
(شرف الدین)		۴۱۹، ۴۰۷، ۳۹۹
شرف الملک (امیر		۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۱
بخت)	۱۴۰	۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۴
شرودر (اریک ...)		۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۲
معمار و عتیقه شناس		۴۵۰ - ۴۴۷
امریکائی	۱۸۵	۱۲۳
شکسپیر (شاعر معروف		شاه عاشق (شاعر)
انگلیسی)	کب	شاه علاء الدین
شمس (خواجہ ...)	۴۰۰	(اتابک ...)
شمس الدین زکریای		۶۴، ۶۳
وزیر	۳۹، ۱۵	شاه علی (پسر
شمس الدین صاین		شرف الدین مظفر بن
قاضی سمنانی	۸۸، ۸۵ - ۸۲، ۴۴	امیر مبارز الدین)
	۲۰۵، ۲۰۴، ۸۹	۴۴۷، ۱۸۷، ۱۰۲
شمس الدین قاسم		شاه محمد سلطان نج
		شاه محمود (پسر
		امیر مبارز الدین)
		رجوع شود به محمود
		شاه منصور رجوع شود به منصور

شیخ کبیر رجوع شود به محمد
بن خفیف
شیخ محمد (از امرای
امیر تیمور) ۴۳۴
شیرون (بن محمود بن
چوپان) ۳۱
شیرین مو، ۳۰۷، ۲۰۱
صائب تبریزی یج
صاحب عیار رجوع شود به محمد بن
علی قوام الدین
صاین رجوع شود به
شمس الدین محمود بن
صاین
صاین تیمور ۴۲۸
صدرالدین اوجی
(سید ...) ۱۸۵
صدرالدین جوهری مح
صدرالدین دهقی (یادهوی) ۲۸۵، ۲۷۸
صدرالدین عراقی ۲۰۶، ۱۸۷
صدرالدین مجتبی ۸۴
صدرالدین محمد
اناری (خواجه ...) ۲۱۸، ۱۹۷، ۱۱۴
۲۴۲
صدرالدین محمد بن
ابراهیم شیرازی
(معروف بملاصدرا) ۱۵۰
صفویه ۱۷۶
صلاح الدین خازن
(خواجه ...) ۲۹۰
ضراب (امیر سید
حاجی ...) ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۰۳
۱۵۱، ۱۱۹
ضیاءالملک (خواجه...)
امیر سیاه سلطان

(حاجی ...) ۱۵۱، ۱۰۳
شمس الدین کاشانی یا
شمس الدین کوهی
(خواجه ...) ۲۵۶
شمس الدین محمد
ایفجو (امیر ...) ۴۱، ۴۰، ۳۴، ۸، ۶
۵۰
شمس الدین محمد
زاهد (خواجه ...) ۱۹۳
شمس الدین محمد بن
زکریا وزیر شمس الدین زکریای
سابق الذکر است
شمس الدین (ملک
اعلم) ۳۱، ۴
شمس فخری اصفهانی ۱۲۵، ۱۰۸
شمس الدین محمد
سمنانی (خواجه...) مو
شمس الدین محمد
شهاب لد
شمس الدین محمد
[بن] ملک عزالدین
غوری هراترودی ۴۲۸
شمس منشی
(پسر هندوشاه) ۲۹
شهاب الدین (میر...) ۲۲۵
از ملوک هرموز
شهید بلخی ۵
شیخ زاده خراسانی ۱۴۱
شیخ علی (از امرای
امیر تیمور) ۴۳۴
شیخ علی (شاهزاده...) ۳۰۵
شیخ علی قوشچی
(امیر ...) ۳۰، ۱۵

جلال الدین پسر محمد	ظهیر فاریابی	و، ط، یج، مح، نه
خوارزمشاه	عادل آقا	۳۰۸ ، ۳۰۶-۳۰۲
طائیس		۳۱۴
طاش خاتون	عادل اختاجی (نسخه	
	بدل عبدال اختاجی)	۴۳۹
طالب آملی	عالم شاه (دختر	
طالب (بهلوان	دمشق خواجه بن	
شرف الدین ...)	چوپان (	۳۰
طالش (امیر...)	عبدالحی	یز، مج، سج، ۱۰، ۳۳۳
امیر حسن بن امیر		۳۳۴
چوپان	عبدالرحمن ایچی	رجوع شود به
طاهر نصرآبادی	عضدالدین ایچی	
طرحوت دشتی	عبدالرحمن کوبنانی ^۱	۱۹۸، ۱۹۷
طغا تیمور	عبدالرزاق بن اسحق	
	سمرقندی	یز، نج، سج، ۴۳۱
طغان شاه	عبدالسلام (ملک ...)	۲
طغای	عبدالقادر (امیر ...)	۳۰۰
طغای (حاجی ...)	عبدالقاهر (ازامرای	
پسر امیر سونتای	جلایری)	۲۹۶
طغرل سلجوقی (اول)	عبدالله انصاری	
طغی خاتون	(خواجه ...)	۱۱۹، ۷۳، ۶
طهماسب اول (شاه	عبدالله بن عبدالرحمن رجوع شود به ابن فقیه	
صفوی)	عبدالله بن لطف الله رجوع شود بحافظ ابرو	
طیفور (پسر اولجایتو)	عبدالهادی	۱۷۱، ۱۷۰
ظهیرالدین ابراهیم	عبدل اختاجی	۴۳۸ ، ۴۳۷، ۴۳۳
صواب	عبدل خواجه	۴۳۴
ظهیر الدین منصور	عبد مناف	۱۰

۱ - کوبنان (بتقدیم باء موحدّه برنون) مخفف کوه بنان است که یکی از بلوکات زردکمران است قصبه آن ناحیه نیز موسوم بهمین اسم یعنی کوه بنان است و این کلمه باختلاف « که بنان » و « کوبنان » در کتب بنظر رسیده . این قصبه مولد شاه نعمه الله ولی عارف معروف است درمآخذ مختلفه شرح حال عارف مذکور این کلمه غالباً تصحیف شده و « کوهستان » و « کُپستان » و « کُپسان » نوشته شده است .

٣٠٤، ٢٤٦، ١٢٥	عبيد زاکانی	١٢٥، ١٢١، ٨٩، مح
عضدالدين يزدي		١٤٠، ١٣٢، ١٣١
(سيد . . .) ٦٩		٣٦١، ١٧٩، ١٤٢
عطار (شيخ . . .) و، يا، مح	عثمان بن عفان	٨٠، ١١٤، ١٧٧ -
عفيف الدين (مولانا . . .) ١٨٥		٢٩٨، ١٧٩
علاءالدوله كاكويه	عثمان بهادر	٤٢٨
ديلمي (ابوجعفر) ٦٣	عثمان عباس (امير . . .)	٤٣٨، ٣٨٦، ٣٨٥
علاء الدين اناق	عثمان كوه كيلوئی	
٣١٦، ٢٤١، ٢١٥	(بهاءالدين)	١٧١، ١٦٨، ١٦٢
٣٨٧، ٣٨٦، ٣٣٢		٢٤٦
٤٣٢	عدی کرد (شيخ . . .) ١٠	
علاء الدين قصاب ١٧١	عرب جاندار	٥٨
علی بن ابراهيم تنوخی ٣٤٠	عرفی شیرازی	١٦٣
علی ابن ابیطالب (ع) ١١٤، ١٧٧ - ١٧٩	عروضی سمرقندی	٣١٩
علی ايناق (امير شيخ . . .) ٢٠٦، ٢١١، ٢١٢	عزالدين اوجی	
٢١٧	(خواجه . . .)	٤٢٤
علی بن باعمران	عزالدين عبدالعزيز	
(شهابالدين . . .) ٧٤	(ملك اعدل شيخ . . .) ٢-٥	
علی بمی (سيد	عزالدين مطهر	٢٣٤، ٢٣١، ٢٣٠
شمس الدين . . .) ١٧٣١	عزالدين (ملك . . .)	
علی پادشاه (امير . . .) ٨، ١٤٠، ١٥٠، ٢٢	اتابك لر كوچك	٢٠٧، ٣١٤، ٣٣٣
علی ترشاه (؟)		٤٠٧، ٤٠٨، ٤٢٦
٢٩١	عزالدين (هراترودی	
خراسانی	غوری)	٤٢٨
علی بن الحسن	العزالفاروئی	١
الباخرزی	عزت ملك خاتون	٥٩، ٥٨
٣٣٩	عسجدی	و
علی بن حسين انصاری	عصمت بخاری	٣٩٤، مط
مشهور بجاجی	عضدالدوله (فناخسرو	
١٦١	از مشاهير ملاك ال بويه ١٢، ١٠١، ١٣٨	
زين العطار		٢١٦، ٣٣٥
علی بن حسين الواعظ	عضدالدين (قاضی	
كاشفی	عبدالرحمن ايجی)	٢٩، ٣١، ٧٥، ٩٩
٣٩١، نج		١٠٠، ١٠٢، ١٠٧
٢٢٤		
علی خرگوش		
٢٢٤		
علی در دزد		
٣٠٩		
علی سیدی غوری		
٢٨٥		
علی سرخ (بهلوان . . .)		
هلی سهل (پسر شاه		
١٠٥، ١٠٤		
شيخ ابواسحق		

۲۹۹	عمرچو بدستی	علیشاه (برادر
۱۷۹ - ۱۷۷، ۱۱۴	عمر خلیفه	دولت‌شاه (بکاول) ۲۲۴
۲۹۸		علیشاه جیلان ۱۱۱، ۱۱۰، ۲۱، ۱۷
۳۱۱ - ۳۰۹	عمر شاه (امیر...)	۱۴۰
	عمر شیخ (پسر	علیشاه (بهلوان
۴۳۶ - ۴۳۴، ۴۲۶	امیر تیمور (	تاج‌الدین ...) ۹۱
۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰		علیشاه مزینانی ۳۰۸، ۲۸۴ - ۲۸۲
و	عمیق بخاری	علی بن شاه محمود
رجوع شود به	عمیدالملک	اینجو ۶
رکن‌الدین		علی قورچی (بهلوان...) ۳۷۸
و، یج	عنصری	علی کچه یا ۳۸۳
۴۲۹	عوض شاه	علی بن محمد
از	عیسی (ع)	(سلطان ..) ۴۳۹
	عیسی بن سلیمان	علی بن محمد زین‌الدین
	درم‌کوب از سلاطین	(امیر ...) ۴۲۲
۲۲۰	هرموز	علی محمد شاه (معروف
	عیسی بن کیتباد از	به علی گربه (مو
۲۲۰	سلاطین هرموز	علی بن محمد بن عبدالله
۶۷، ۶۵، ۱۷، ۲	غازان خان	طیب افزری (شیخ...) ۱۷۲
و	غضایری	علی موید (خواجه...) ۳۰۳، ۲۸۱، ۲۴۷
	غضنفر بن شاه منصور	۴۳۷
۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۸	(سلطان...)	علی نصر ۳۷۷
۴۴۳، ۴۳۹، ۴۲۱		علی یزدی
۴۴۹، ۴۴۷		(شرف‌الدین...) مد، سج، ۳۱۸، ۳۱۱
ج، د، ز، ح، ط، ید	غنی (دکتر قاسم...)	۳۹۸، ۳۸۲، ۳۸۱ -
یه، یو، یز، یج، یط، سز		۴۱۱، ۴۰۷، ۴۰۰
۴۵۰، ۹۶		۴۳۷
۳۰	غوج حسین	عمادالدین (سید...) ۱۱۸
رجوع شود به منصور	غیاث‌الدین	عمادالدین محمود
شول		کرمانی (خواجه...) ۱۱۱ - ۱۰۷، ۹۴، ۹۲
۲۱۳	غیاث‌الدین امیر حاجی	عماد فقه کرمانی لط، م، مج، ۳۵۵، ۲۹۲
	غیاث‌الدین تونی	۳۹۴
۲۸۱	(بهلوان ...)	لب، لج
		و
		همادی
		عمار ه مروزی

م ، ز ، یا ، بیج ، م	فردوسی	غیاث الدین حاجی	۴۴۷،۴۴۶،۶۳،۶۱
فرزین (مرحوم محمد		غیاث الدین	
علی ...)	سد ، سه	(سلطان ...) لقب	
فرصت (مرحوم		سلطان محمد بن	
میرزا آقای ...)	۳۴	سلطان عماد الدین	
فروغی (جناب		احمد مظفری	۴۱۹ - ۴۲۱، ۴۳۵
آقای محمد علی ...)	لد		۴۳۹، ۴۴۳، ۴۵۰
فرهاد	۳۰۷، ۲۰۱	غیاث الدین علی یزدی	۸۸، ۸۵، ۸۳
فریدالدین احوال	بیج	غیاث الدین قاضی بم	
فریدالدین عطار		(سید ...)	۱۸۹
شیخ ...)		غیاث الدین کورت	
فریدون		(ملک ...)	۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۵
			۳۰۹
فریدون بیک	۴۲۴	غیاث الدین کیتی	۲۴۷، ۲۴۶
فریدون عکاشه		غیاث الدین محمد	
(جلال الدین)		وزیر (خواجه ..)	مز، ۶، ۷، ۱۴، ۱۵
رجوع شود به			۳۹، ۳۱، ۲۹
جلال الدین فریدون		غیاث الدین محمود	
عکاشه		(امیر ...) پسر	
فتیح خوافی		خواجه قطب الدین	
(احمد بن محمد)		سلیمان شاه	۲۷۸، ۲۲۳
یز ، مج ، مه ، مو		فاطمه خاتون	۳۳۲
نط ، سج ، ۴ ، ۸ ، ۱۸		فتح الله (برهان الدین ...)	۱۵۳، ۹۱، ۸۱، ۷۹
۳۲، ۲۳، ۲۱، ۱۹			۲۱۸، ۱۵۸
۷۲، ۶۸، ۴۵، ۳۴		فخرالدین اینجو	
۹۳، ۹۰ - ۸۷، ۸۰، ۷۳		(امیر ...)	۱۷۱، ۱۶۸
۱۱۱، ۱۰۷، ۹۹، ۹۴		فخرالدین بیرک	
۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۴		(امیر ...)	۳۴
۱۹۶، ۱۸۹، ۱۵۶		فخرالدین حسن	
۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴		(امیر ...)	۲۲۳، ۲۲۲
۲۹۰، ۲۸۷، ۲۵۶		فخرالدین سلمان	۵۶
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۷		فرج (امیر ...)	۲۹۶
۳۸۷، ۳۲۲، ۳۱۲		فرخی	و ، بیج
۴۱۳، ۴۰۱، ۳۹۲		فرد (نویسنده	
۴۳۹، ۴۲۸، ۴۱۴		انگلیسی)	کب
۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۵			

۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۴	فلوکل (مستشرق
۴۴۸، ۳۹۰	آلمانی)
۲۸	مع رجوع شود بسططان
۴۲۸	فناخسرو
۴۴۵، ۱۰	الدوله وبه عضدالدوله
قطب الدین (بن	۴۳۸ فولاد جوره
امیر حاجی ضرّاب) ۱۱۹	فیاض (آقای دکتر
قطب الدین شاه جهان	علی اکبر ...) سو
(آخر بن پادشاه قرآخانی	فید یاس) حجار معروف
کرمان)	یونانی (کب
۱۸۸، ۷۲، ۴	فیروز مشرقی
۴۴۸، ۱۹۴	له ۲۷۰، ۱۸۳، ۲۸، ۲۷۴
۳۷۸	قارون
۲۸۲	قاسم انوار (سید ...) مط ، نو
۲۱	القاهر بالله ^۱ محمد بن
قوام الدین حسن	ابی بکر العباسی (از
(حاجی ...)	خلفای عباسی مصر) ۲۴۷
۱۳۹، ۷۵، ۵۷، س	القائم بامر الله (ابوالبقاء
۱۹۲، ۱۵۱-۱۴۴	حمزه) خلیفه عباسی مصر ۱۷۵
۲۰۱	قباد ۲۳۴، ۲۰۹
قوام الدین صاحب عیار رجوع شود به محمد بن	قتلغ سلطان (لقب
علی قوام الدین .	براق حاجب است ،
قوام الدین عبدالله	رجوع شود بهمین
(مولانا ...) ۲۴۶	کلمه) ۱۹۲
قوامی گنجّه	قتلغ شاه کاکا ۴۱۳
بیج	قدسی شیرازی کج
۲۳۴، ۲۰۹	قراجری ۳۹، ۳۷، ۳۴-۳۲
کاتبی نیشابوری مط	قرآخانیان کرمان ۹۹، ۷۸، ۷۲، ۶۳، ۴
کاتر مر (مستشرق	
فرانسوی) ۳	

۱ - این لقب یعنی « القاهر بالله » برای این خلیفه عباسی یعنی محمد بن المتمدّد بالله (یعنی پسر آن خلیفه که امیر مبارزالدین محمد مظفر با او بیعت کرد) ظاهراً بل قطعاً سهو است از محدود گیتی که ما از آنجا متن را نقل کرده ایم و لقب این خلیفه « المتوکل علی الله » بوده است رجوع شود به الضو اللوامع لاهل القرن التاسع تألیف سخاوی چاپ مصر جلد ۷ صفحه ۱۶۸ و بتاريخ الخلفاء سیوطی صفحه ۲۰۲ و بصفحه ۱۷۴ همین کتاب حاضر .

کجج کججانی (خواجه)

شیخ ... ۲۹۹

کردامیر (پهلوان...) ۲۸۴

کردوجین (دخترمنگو)

تیموربن هلاکو (۳، ۴، ۶، ۲۴ - ۲۶

۳۱، ۶۶

کریمخان زند ۳۲۱ - ۳۲۳،

۳۳، ۴۴، ۴۴

کسانی مروزی و، یا

کسری ۱۸۲، ۲۹۷

کلوحسن ۲۳۰، ۲۴۰

کلو حسین ۵۷

کلو فخر ۲۰۵، ۱۰۴، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰

کلیم کاشی بیج

کمال خجندی ح، از، لیج، مج، نه

۳۵۶، ۳۹۴

کمال الدین ابوالوفا ۳۴۹

کمال الدین حسین

رشیدی (امیر...) ۸۹، ۱۱۴، ۱۹۹

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷

۲۱۸، ۲۹۰

کمال الدین کاتبی مج

۴۱۲، ۴۱۳

کوکی نوکر

۲۰۱، ۳۹، ۶۶، ۶۷

کیخاتو

۱۴۶، ۱۷۹، ۳۷۳

کیخسرو

کیخسرو (امیر)

۸۰۶، ۳۳، ۳۵ - ۵۰

غیاث الدین ... (

۶۹، ۷۰، ۹۴، ۱۳۷

۲۰۷، ۲۴۲، ۲۶۰

۴۴۸

۱۲۱، ۱۴۵، ۲۵۲

کیقباد

کیقباد (امیر)

علاء الدین ... (۹۴، ۹۵

کیقباد بن عیسی

درم کوب، از سلاطین

هرموز ۲۲۵

کیومرث بن تکه ۱۱۲، ۱۱۴

گردانشاه بن سلفر،

از سلاطین هرموز ۲۲۵

کرگین ۴۲۴

کرگین لاری ۳۸۵

کرگین میلاد ۳۸۵

گودرز ۳۳۴، ۴۴۰، ۴۴۱

گیب (مستشرق

انگلیسی) سز، سح

لالیم ۴۳۴

لامعی کرگانی و، لیج

لیبی و

لشکری بن عیسی

درم کوب، از ملوک

هرموز ۲۲۵

لطف الله (پدر حافظ

ابرو) ۳۲۳، مج

لطف الله (مولانا...)

پسر صدرالدین عراقی ۱۸۷

لطیف بن رکن الدین

محمد (سید ...)

پدر زن شاه شجاع ۱۹۵

اولو (خواجه...) ۳۰۷، ۱۴، ۳۹

لیق علی ۴۳۴

مارلو (نویسنده

انگلیسی) کب

ماسینگر (نویسنده

انگلیسی) کب

مبارز (امیر ...)

برادر شاه سلطان ۶۸، ۲۰۵، ۴۴۶

مبارزالدین محمد

[اول] بن غیاث الدین

مجد زاده صہبا	۴۴۶، ۶۴، ۶۳	حاجی
(آقای ...)		مبارزالدین محمد ثانی
۲۹۱، ۱۳۴، ۱۳۳		پسر شجاع الدین منصور
مجد همگر	۴۴۶	اول
مجنون		مبارزالدین محمد ثالث
محب شاه خاتون		رجوع شو بمحمد مظفر
۳۳۲		مبارکشاه ایناغ دولی ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۸
محتشم کاشی		مبارکشاه (قاضی القضاة) ۳۰
محمد (ص)	۴۳۳	مبشر بہادر
۱۷۷، ۱۷۳، ۱۱۴	۳۴۰، ۳۳۵	متنبی
۳۲۰، ۲۵۱، ۱۷۹-		المتوکل علی اللہ (۱)
۳۴۲، ۳۴۰، ۳۳۶		ابو عبد اللہ محمد بن
۳۹۸		المعتضد (از خلفای
محمد آزاد		عباسی مصر) ۱۷۴
۴۳۳		المتوکل علی اللہ ابو العز
محمد ابداجی (امیر...) ۶۵		عبد العزیز (از خلفای
محمد (امیر...) برادر		عباسی مصر) ۱۷۵
علی پادشاه		المتوکل بن المستمسک
۲۲		(از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵
محمد (اتابک...) ۲۱۳		مجاہد الدین
محمد بن بایسنغر (بن		لقب سلطان زین العابدین
شاهرخ بن امیر تیمور) سج، ۱۲۲		بن شاه شجاع است
محمد بن برہان غوری		مجدالدین اسمعیل بن
(ملک ناصر الدین ...) ۷۸		رکن الدین یحیی
محمد بیگ (امیر...) ۲۴، ۲۲		(قاضی ...) ۱۳۸، ۸۰، ۷۸-۷۵
محمد بیگ قوشچی		مجدالدین بند امیری ۱۱۱، ۱۰۱
(امیر ...) ۷		مجدالدین قاقم ۲۱۳
محمد پسر ختای بہادر ۳۸۳		مجدالدین مظفر
محمد پیلتن (امیر...) ۲۲، ۷		کاشی (سید ...)
محمد جرمائی		برادر زن شاه شجاع
(امیر ...) ۳۷۸		۳۷۹، ۳۷۶، ۳۷۰
محمد جوشی (امیر...) ۶۶		۴۰۸، ۴۰۷، ۳۸۲
محمد جونہ (محمد بن		۴۲۲
تغلقشام پادشاه معروف		
۱۴۰		
ہندوستان (		

۱ - این همان خلیفہ عباسی است کہ شاه شجاع با او بیعت کرد و محمود گیتی بغلط اورا « القاهر باللہ » نامیدہ است (رجوع شود بہ « القاهر باللہ » در ہمین فہرست)

محمد طیبی (پدر
 ملك اسلام) ۱
 محمد علی اتابك ۹۵، ۹۴
 محمد بن علی قوام الدین
 صاحب عیار او ، ۱۶۴ ، ۱۶۵
 ۱۹۳ ، ۱۹۲ ، ۱۷۱
 ۱۹۹ ، ۱۹۷ ، ۱۹۶
 ۲۱۷ ، ۲۱۲ ، ۲۰۵
 ۲۱۸
 محمد فیروز آبادی
 (شاعر) مح
 محمد قزوینی (آقای...) ج ، یط ، لا ، او ،
 مه ، سب ، سه ، ۷۶
 ۱۳۴ ، ۱۲۱ ، ۹۶
 ۱۴۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۴
 ۱۶۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۱
 ۲۲۶ ، ۱۷۹ ، ۱۷۵
 ۲۴۸ ، ۲۳۸ ، ۲۳۷
 ۳۱۹ ، ۳۰۳ ، ۲۵۱
 ۳۹۳
 محمد قورچی ۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۴۰۷
 محمد بن قیس لب ، لد
 محمد کرمانی (میرزا...) ۴۳۳ ، ۳۲۳ ، ۳۲۲
 ۴۴۵ ، ۴۴۴
 محمد گلندام لا ، سب
 محمد بن محمد دارابی که
 محمد بن محمود آمالی ۱۳۱
 محمد بن مسعود
 ۳۴۲ کازرونی
 محمد [بن] مظفر
 (امیر مبارزالدین
 ثالث) لو ، مز ، نج ، ند ، س
 ۵۰۰ ، ۴۵۰ - ۴۳۰ ، ۳۷۰ ، ۴
 ۷۵۰ ، ۶۷۰ ، ۶۲۰ ، ۶۱۰ ، ۵۷۰

محمد جیجك (امیر...) ۲۴
 محمد الحافظ (حاج...) ۹
 محمد حب
 (شمس الدین ...) ۳۲۵
 محمد خان (از
 ملوك الطوائف مغول
 بعد از ابوسعید) ۳۳ ، ۱۶ ، ۱۵
 محمد خدا بنده
 (سلطان ...) رجوع شود به اولجایتو
 محمد بن خفیف
 ابو عبد الله (شیخ کبیر) ۱۰۴ ، ۹۵ ، ۱۲ ، ۹
 ۲۱۷ ، ۲۱۶
 محمد خوارزمشاه
 (سلطان ...) ۲۱
 محمد دادا (شیخ
 تقی الدین ...) ۶۴
 محمد درم کوب ، از
 ملوك هرموز ۲۲۰
 محمد (بن زین الدین) ۴۳۰
 محمد زین الدین
 (پهلوان ...) ۴۲۲ ، ۳۰۵
 محمد سلطان
 (امیر زاده ...)
 پسر جهانگیر بن
 امیر تیمور ۴۳۵ ، ۴۲۸ - ۴۲۵
 ۴۴۲ ، ۴۳۸
 محمد (سلطان ...) پسر
 شاه یحیی ۴۰۷ ، ۳۸۸ - ۳۸۵
 ۴۴۷ ، ۴۲۱ ، ۴۰۸
 محمد بن سلطان شاه
 (از ملازمان امیر تیمور) ۳۸۳ ، ۳۸۱
 محمد شاه قراختائی ۷۸
 محمد طغان شاه
 (پهلوان ...) ۲۸۳

محمود شاه (از	۷۸-۸۲، ۸۰-۹۵	محمد معائنی ، صدر
ملازمین امیر تیمور) ۴۳۳	۹۸-۱۰۶، ۱۱۲	دولت بابر
محمود شاه بندر آبادی	۱۱۸-۱۲۰، ۱۳۳	محمد مفید بافقی
(حاجی ...) پسر	۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۳	(میرزا ...)
شیخ تقی الدین محمد	۱۴۶-۱۵۲، ۱۶۴	محمد المهدی الایوردی
دادا	۱۶۷-۱۷۴، ۱۷۷	(امیر ...)
۱۶۲، ۱۶۰	۱۷۹-۱۸۳، ۱۸۵	محمد یعقوب (مولانا...) ۱۸۵
محمود (شاه	۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۶	محمود بن امیر احمد
شرف الدین...) اینجو ۵-۱۰، ۱۴، ۱۰، ۳۱، ۴۱	۲۰۷، ۲۱۸، ۲۳۰	قاری یزدی
۷۳، ۷۸، ۹۷، ۱۰۶	۲۹۱، ۳۰۱، ۳۲۷	(نظام الدین ...)
۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۸	۳۵۵، ۴۱۳، ۴۱۵	صاحب دیوان البسه ، مط
۱۳۹، ۱۴۱	۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۶	محمود بن امیر چویان ۱۹، ۲۳، ۲۷، ۳۰
محمود شاه (خواجه	۴۳۹-۴۴۶، ۴۴۸	۳۱، ۳۳، ۴۰، ۴۵
شمس الدین گرمسیری ۲۰۶		محمود ایسن قتلغ
محمود (شاه ...)		(امیر ...)
قطب الدین ، پسر		محمود (پهلوان...) ۴۱
مبارز الدین محمد		محمود حاجی عمر
س، ۷۲، ۱۱۴، ۱۵۴		منشی
۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۱		محمود حافظ محرق
۱۸۸-۱۹۲، ۱۹۵		خوارزمی
۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۵		محمود شاه
۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۲		
۲۲۷-۲۳۰، ۲۳۳		
۲۳۴-۲۳۶، ۲۴۰		
۲۴۲-۲۴۵، ۲۴۸		
۲۴۹-۲۵۴، ۲۶۵		
۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۶		
۲۸۹-۲۹۳، ۳۲۷		
۳۹۵-۴۴۶، ۴۴۸		
محمود بن عیسی ، از		
ملوک هرموز ۲۲۵		
محمود بن عیسی		
(شهاب الدین ...)		
از ملوک هرموز ۲۲۵		
محمود غزنوی ۱۸۹، ۲۴۴، ۲۹۰		
محمود فراش ۱۶۹-۱۷۱		

المستعصم بالله زکریا	محمود قلمهاتی
(از خلفای عباسی مصر) ۱۷۴	(رکن الدین ...)
المستعین بالله ابوالفضل	از ملوک هرموز ۲۲۵
العباس (از خلفای عباسی	محمود کمال
مصر) ۱۷۵	(خواجه ...) ۲۴۶
المستکفی بالله ابوالربیع	محمود کیتی
سلیمان بن الحاکم	سز، سج، ۶۴، ۶۸
بامران (از خلفای	۱۱۱، ۹۵، ۹۱، ۷۹
عباسی مصر) ۱۷۴	۱۲۴، ۱۲۰، ۱۱۳
المستکفی بالله ابوالربیع	۱۵۸، ۱۵۶، ۱۴۴
سلیمان بن المتوکل	۱۸۶، ۱۷۳- ۱۷۱
(از خلفای عباسی مصر) ۱۷۵	۲۸۴، ۲۸۰، ۲۴۶
المستمسک بالله یعقوب بن	۳۲۶، ۲۹۶، ۲۹۲
المتوکل (از خلفای	۴۴۶، ۴۲۳، ۴۲۰
عباسی مصر) ۱۷۵	محبی الدین بردعی
المستنجد بالله	(قاضی ...) ۱۵۲
ابوالحسن یوسف بن	مختاری
المتوکل (از خلفای	مخدومشاه قتلغ
عباسی مصر) ۱۷۵	ترکان (زن امیر
المستنصر بالله ابوالقاسم	مبارزالدین)
احمد (از خلفای	۱۸۸، ۱۶۱، ۷۲، ۴
عباسی مصر) ۱۷۴	۲۷۸، ۱۹۴، ۱۹۲
مسعود بیک ۴۱	۴۴۸، ۳۱۴، ۲۸۰-
مسعود سبزواری	مدرس رضوی
(خواجه ...) ۴۳۷، ۴۲۶	(آقای سید محمد تقی ...) سز، سج، ۱۰۲، ۴۰۱
مسعود سعد سلمان ویا	۴۲۳
مسعود شاه اینجو	مرتضی بن الحسین بن
(جلال الدین ...) ۶- ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۳۰	عمر العباسی الزینبی ۲۹۱
۴۱ - ۳۹، ۳۴، ۳۳	مرتضی بن محمد الحللی ۴۱۵
۵۳ - ۴۷، ۴۴، ۴۳	مرتضی بن نجم آبادی
۷۵ - ۷۳، ۵۶، ۵۵	(آقای ...) ۱۹۰
۲۴۲، ۱۳۷، ۱۲۴	مروان بن الحکم ۱۰
۳۵۵	مسافر آقا ۲۹۹
مسعود بن [محمد بن]	مسافر اوداجی
	(بهلوان ...) ۱۵۷
	مسافر ایناق ۱۴۱، ۳۳، ۸، ۷

۲۹۹، ۲۹۶، ۲۴۰

۳۳۲، ۳۱۶، ۳۰۰

۴۴۲، ۳۶۵، ۳۶۴

معزالدين كازرونى ۹۵

معزى و، یج، ۳۱۹

معین الدینی جویینی ۲۹

معین الدین معلم

یزدی (صاحب

مواهب الهی) یز ، لو ، سب ، سج

۹۳، ۷۴، ۷۲، ۶۲

۱۲۴

۱۸۶، ۱۸۰، ۱۷۳

۲۰۸، ۲۰۷، ۱۹۶

۳۲۹، ۳۲۷، ۳۲۵

۴۲۰

مفید شیرازی (شیخ ..) کج

ملك اسلام رجوع شود به ابراهيم

طیبي

ملك خاتون (خواهر

شاه شیخ ابواسحق) ۷۷

ملك خاتون (= در ملك

خاتون؟) زن شاه شجاع ۳۲۹

ملك ظاهر (از سلاطین

مصر) ۱۷۴

منصور (شجاع الدین .)

پسر امیر غیاث الدین

۴۴۶، ۶۴، ۶۳، ۶۱

حاجی

۴۴۷

منصور بن شرف الدین

مظفر (شاه . . .)

شجاع الدین ، نز ، نج ، نط ، ۶۲

۱۷۸، ۱۳۷، ۱۰۲

۲۲۸، ۱۹۵، ۱۸۷

۲۶۱، ۲۵۹، ۲۲۹

ملكشاه سلجوقى ۲۹۰

مسیح (ع) كط

مصر ملك (پسر امیر

شیخ علی قوشچی) ۳۰

مصطفوی (آقای ...) ۲۹۱

مظفر (امیر -

شرف الدین ..) پدر

امیر مبارز الدین محمد ۶۴، ۶۱ - ۴۴۶، ۶۸

مظفر (امیر

شرف الدین ..) پدر

شاه منصور ۸۲، ۷۹، ۷۴، ۷۲

۱۰۲ - ۱۰۰، ۹۵، ۹۲

۲۵۹، ۱۸۷، ۱۶۱

۳۲۷، ۳۱۴، ۳۰۲

۴۴۷

مظفر (سلطان ...) ۴۴۵، ۴۴۴

مظفر الدین سلغر رجوع شود به سلغر

مظفر الدین شاه

قزوینی (قاضی ...) ۵۹

مظفر الدین ملك

السلمانی له

مظفر هروی (شاعر) ۳۹۴

معتصم (سلطان ...)

پسر سلطان

زین العابدین بن شاه

شجاع ۴۴۵، ۴۴۴، ۳۰۰

۴۴۹

المعتضد بالله ابوبکر

ابوالفتح (از خلفای

عباسی مصر) ۱۷۴

المعتضد بالله ابوالفتح

داود (از خلفای

عباسی مصر) ۱۷۵

معزالدين اصفهان‌شاه ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۱۵

۳۸۸، ۴۰۰، ۴۱۰-۴۱۰

۴۱۲

میرسید شریف جرجانی

(علی) ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۰۴

میر کرمانی (شاعر) ۳۹۴، ۱۹۰

میر وای ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۸۷

۳۷۷، ۳۰۹، ۳۰۸

۳۷۸

الناصر [لدین الله]

۱ خلیفه عباسی

مح ناصر بخاری

ناصر خسرو ۵، ز، یا، یج

ناصر الدین رجوع شود به محمد بن

برهان غوری

ناصر الدین خطیب ۳۱۳

ناصر الدین خنجی

(مولانا ...) ۱۱۴

ناصر الدین کلوعمر

(رئیس ...) ۱۰۶، ۱۰۴، ۱۰۳

۱۵۱، ۱۴۳، ۱۰۷

ناصر (ملک ...)

پادشاه مصر ۳۲، ۲۹، ۲۸، ۱۹-۱۷

نجم الدین طبسی

(قاضی ...) ۱۸

نجیب الدین (امیر ...) ۱۱۰، ۹۴

نجیب الدین

جربادقانی یج

نخجوانی (آقای

حاج حسین آقا ...) ۳۸۸

نخجوانی (آقای

حاج محمد آقا ...) ۴۰۲، سج

نخجوانی

(شرف الدین) ۱۱۰

نزاری قهستانی ط، نه

۲۸۰، ۲۶۴، ۲۶۳

۳۰۴-۳۰۰، ۲۹۶

۳۱۴، ۳۱۳، ۳۰۸

۳۵۵، ۳۲۷، ۳۲۳

۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۳

۳۸۱، ۳۷۲، ۳۶۹

-۳۹۸، ۳۹۱، ۳۸۴

۴۱۳-۴۰۲، ۴۰۰

-۴۳۷، ۴۳۵-۴۱۵

۴۴۴-۴۴۱، ۴۳۹

۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۷

منصور شول

(غیاث الدین ...) ۲۰۷، ۱۰۷، ۱۰۶

۲۴۱، ۲۱۷، ۲۱۱

۴۰۶، ۳۷۰، ۳۶۵

•

و منطقی رازی

منگوتیمور بن هلاکو ۶۶، ۱۵، ۳

منوچهری و، یج

موسی جوکار ۴۲۹، ۴۲۳، ۴۲۲

موسی خان (از ملوک

الطوایف مغول بعد از

ابوسید) ۱۶-۱۴

موای ز

مولی (از ملازمین)

امیر تیمور ۴۲۸

مهرتر فخر ۴۳۱

مهدی ۴۰۰، ۸۳

مهدی (حاکم کوسویه) ۴۰۱

مهدی بن شاه شجاع

(سلطان ...) ۴۲۱، ۳۶۵، ۳۶۴

-۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۴

۴۵۰، ۴۴۳

مهدب (بهلوان ...) ۳۸۶، ۳۶۷، ۳۶۶

نصرت الله جرماني	۲۸۲	الوائق بالله ابراهيم بن
نصرة الدين	رجوع شود به يحيى	المستمسك (از خلفاي
نصرة الدين عادل	رجوع شود بر كن -	عباسي مصر) ۱۷۴
نصير الدين طوسي	الدين صاين فسائي	الوائق بالله عمر بن
(خواجه ...)	۱۴۴	ابراهيم بن المستمسك
نظام قاري	رجوع شود بمحمود	(از خلفاي عباسي
	ابن امير احمد	مصر) ۱۷۴
نظام الدين اصيل		واهب (ميرزا حسنا تاجا
(مولانا ...)	۱۱۷-۱۱۵	متخلص به ...) ۱۵۰
نظام الدين شامي	لط ، سج ، ۳۱۰	و بستر (نوبسندة
	۴۳۳، ۴۲۵، ۳۸۰	انگليسي) كب
	۴۴۵، ۴۳۷	وحيد قزويني
نظام الدين طيب	۳۵۳	وزيرى (آقاي
نظام الدين ملك محمود		علمنقى ...)
(سيد ...)	۲۵۱	وصاف [الحضرة] ۲۹۰
نظامي	م، ۲۳۸	وفادار (امير ...) ۲۱۳
نعمة الله (سيد ...) عارف		ولى (امير ...) رجوع شود به ميرولى
مشهور	مح	هاتفى يا
نعمة الله مال اميرى	۱۵۰	هارون (امير ...) ۲۲۲
نيكتاي دواندى	رجوع شود بدولندى	هبة الله (بهاء الملك) ۱۴۰
نيكروز (امير ...)	۲۴، ۲۲، ۷	هبة الله بن الحسن
نيكروز (ملك قطب -		معروف بعلاف
الدين ...)	۸۴، ۷۹، ۷۸، ۷۴	(شيخ ...) ۱۴۹
نور (مستر ...)	۱۴۶	هرمز ۸۳
نور الورد بن سليمان		همام تبريزى مح
شاه بن اتابك احمد		همام الدين (سيد ...) ۲۱۱
از اتابكان لر		همام الدين محمود
بزرگك (	۱۱۵، ۱۱۲	(خواجه ...) ۲۶۶ - ۲۶۴، ۲۲۳
نوروز (پسر امير		۲۷۷
چوپان)	۳۱	۲۹ هندوشاه
نولدكه (مستشرق		هوشنك (اتابك ...) ۴۰۹، ۴۰۸
آلماني)	يا	هولاكو ۵۹، ۳۹، ۳۵، ۸، ۳
نير كرماني (شاعر) مح		۴۴۶، ۱۱۳، ۶۳
		هيپوليت تن

٣٦٣-٣٧٠، ٣٦٧	(مؤلف فرانسوی) کج
٣٧٦، ٣٧٩، ٣٨١	یاغی باستی ٥٦، ٥٠، ٤٩، ٣١، ٦
٣٨٥-٣٨٨، ٣٩٩	٥٧ - ٨٥، ٨٢، ٦١
٤٠٠، ٤٠٦-٤١٢	١ یاقوت حموی
٤١٦، ٤٢٣، ٤٢٤	یحیی (قاضی)
٤٣٤، ٤٣٩، ٤٤٣	رکن الدین ... (٧٦، ٧٥)
٤٤٤، ٤٤٧، ٤٩٠	یحیی کرابی ٦١، ١٦
یسعودر (امیر ...) ٦٤-٦٦	یحیی کوچک ٩٥، ٩٤
یشموت، یسر هولا کو ٣٩	یحیی کور ٩٤
یعقوب (ع) ٢٠٧	یحیی (نصره الدین)
یعقوب شاه (امیر ...) ٥٨	شاه ... (یسر)
یعقوب شاه علم دار	شرف الدین مظفر بن
(امیر ...) ٣١٤	امیر مبارز الدین محمد س، ٢٠٧٩، ١٠، ١٣٧
یلدرم غازی (سلطان)	١٥٤، ١٥٥، ١٦١
بابزید از سلاطین	١٨٧، ١٨٨، ١٩٤-
عثمانی (٤٢٤)	١٩٨، ٢٠٨، ٢١٥
یمش چکچک ٢٧٩	٢١٧، ٢٢٧، ٢٢٩
یوسف (ع) ٣٥١، ٢٠٧، ١٨٤	٢٥٥، ٢٥٩، ٢٧٨
٣٦٨، ٣٦٩، ٣٩٧	٢٧٩، ٢٨١، ٢٩٢
یوسف شاه (اتابک ...)	٢٩٩، ٣٠١، ٣٠٤
از اتابکان یزد ٦٤-٦٦	٣٠٨، ٣١٤، ٣٢٧
یوسف شاه (حافظ ...) ٢٩٩	٣٣٢، ٣٣٣، ٣٥٥

فهرست اسامی امکنه و قبایل

۲۳۰، ۲۲۲، ۲۱۸		۳۱۲	آباد
۳۶۶، ۳۲۷، ۲۶۸		۴۲۵	آب آمویه
۳۸۶، ۳۷۰، ۳۶۷			آب ارغون (یا
۴۰۸، ۴۰۰، ۳۸۸		۴۳۷، ۴۲۶	ارغوان)
۴۲۳، ۴۱۲-۴۱۰		۴۳۷	آب خاوران
۴۴۲، ۴۲۵		۴۳۷	آب دو دانگه
۷۳	احمد آباد	۴۳۷	آب رامهرمز
۶۰	اخلاط	۴۳۷، ۴۲۶	آب شور
۱۸	ارامنه	۴۳۷، ۴۲۶	آب شیرین
۴۰، ۳۶	ارآن	رجوع شود به	آب کربال
۶۷	اردستان	رودخانه کربال	
۴۲۶	ارغوان	۴۲۶	آب لرستان
۳۰، ۲۷، ۱۹، ۱۵	ارمنستان	۴۳۷	آب میر
دیده، یه، ۱۴۶	اروپا	۴۴۵	آتشگاه اصفهان
۳۱	ازبک	ل، مو، ۱۴-۱۶، ۳۳	آذربایجان
کب	اسپانیا	۱۱۰، ۷۲، ۴۰، ۳۶	
۳۰، ۸، ۳۰، ۳، ۳۰، ۲	استرآباد	۱۷۳، ۱۵۲، ۱۱۱	
مب، مح، ۳۷	اسلامبول	۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷	
۳۴۳، ۲۰۸، ۷۴، ۴۴	اصطخر (فارس)	۲۹۳، ۲۸۹، ۲۸۶	
۴۰۷		۳۰۵، ۳۰۰، ۲۹۶	
۹۹	اصطهبانات	۳۷۹، ۳۷۸، ۳۰۷	
۳۰، ۲۰، ۷، ۶، ۷	اصفهان	۳۹۶	
۵۰، ۴۶-۴۴، ۳۷		۲۴۸	آسپاس
۶۵، ۶۳، ۵۷، ۵۱		۱۸	آسپای صغیر
۹۷، ۹۳، ۸۶، ۸۲		۴۳۵	آق قورغان
۱۱۷-۱۱۰، ۱۰۵		۳۳، ۱۵	آلاتاغ
۱۳۹، ۱۳۳، ۱۲۰		۱۸	آناطولی
۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۲		کب	آنورس
۱۵۹، ۱۵۶-۱۵۳		۲۰۷	آوه
۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۲		۲۴	ابراهیم زاد
۱۹۷-۱۹۵، ۱۹۲		۸۳، ۸۲، ۶۷، ۶۳، ۵۷	ابرقوه
۲۱۱، ۲۰۹-۲۰۵		۱۹۵، ۱۹۲، ۸۵	
۲۴۸، ۲۴۲، ۲۱۲		-۲۱۵، ۲۰۸، ۱۹۸-	

کج ، مع ، نه ١٩	٢٥٣ ، ٢٥١ ، ٢٤٩	
٣٨ ، ٣٧ ، ٣٦ ، ٢٩ ، ٢١	- ٢٥٩ ، ٢٥٦ - ٢٥٤	
١٠٨ ، ٩٨ ، ٧٩ ، ٧٣	- ٢٧٩ ، ٢٧٧ ، ٢٦٤	
١٥٤ ، ١٣٢ ، ١١٣	٢٩٣ - ٢٨٩ ، ٢٨١	
١٨٥ ، ١٨٠ ، ١٧٣	٣٠٥ ، ٣٠٠ ، ٢٩٦	
٢٨٨ ، ٢٥٨ ، ٢١٩	٣٢٧ ، ٣١٧ ، ٣١٣	
٣٢٠ ، ٣١٥ ، ٢٩٣	٣٦٧ ، ٣٦٥ - ٣٦٣	
٣٩٥ ، ٣٧٩ ، ٣٧٧	٣٧٩ ، ٣٧٦ ، ٣٧٠	
٤٤٩ ، ٤٤٥ ، ٤٢٤	٣٨٨ - ٣٨٦ ، ٣٨٤ -	
١٤٢ ایوان مدائن	- ٤٠٧ ، ٣٩٦ ، ٣٩٥	
بازار مرغ (محله در	٤١٢ ، ٤١١ ، ٤٠٩	
٧٨ شیراز)	- ٤٢٢ ، ٤٢٠ - ٤١٨	
٢٢ بادغیس	٤٣٦ ، ٤٣٥ ، ٤٣٥	
٢٨٦ باغ اقبال آباد	٤٤٥ ، ٤٤٣ - ٤٤٠	
٦٥ باغ حاجبی	٤٤٩ ، ٤٤٨ ، ٤٤٦	
١٥١ ، ١٠٣ (محله در شیراز)	١٧٢	افزر
٢٢٥ ، ١٠٦ (بابک (شهر ..)	٣١	افغانستان
٤١٢ بافت	ح	انگلیس
٢٢٥ بافق	٢٩٩ ، ٢٩٦ ، ٣٩ ، ٢٩	اوجان
٦ بهرین	- ٩٠ ، ٨٨ ، ٨٧ ، ٥٠	اوغانی
م ، مه ، ن ، نر ، نج	١٠٧ ، ١٠٦ ، ٩٢	
نط ، ٣٦٩ ، ٣٩٠ -	١٥٨ ، ١١٥ ، ١١٢	
٣٩٣	١٩٣ ، ١٨٧ ، ١٨٠	
١١٥ بختیاری	٢٢٧ ، ٢١٥ ، ١٩٤	
٧٣ بدر آباد	٢٩٢ ، ٢٧٩ ، ٢٥٤	
٣١٧ بردسیر کرمان	٣٩٧ ، ٣٧٨ ، ٢٩٣	
٤٢٦ ، ٤٠٧ ، ٣٨٠	٤٤٩	
کب بروژ	٣٩ ، ٣٧	اویرات
کب بروکسل	١	اهواز
٣٠٢ بسطام	١١٤ ، ١٠٢ ، ٩٩	ایج
١٥٠ ، ١٢ ، ٤	١٧٨ ، ١١٥	ایذج
لب ، نر ، ١٠ ، ١٢ ، ١٣	د ، ز ، یا ، یج ، به ، یز ،	ایران

۸۷	بهرامچرد	۲۷،۲۲ - ۲۰،۰۱۵	
۲۵	بیابانک	۴۴،۴۰،۳۷،۳۴،۳۳	
۴۲۶	بیدک	۷۲،۶۷،۶۳،۵۷،۴۸	
ج ، ید ، لط ، سج	بیروت	۱۱۳،۱۱۱،۱۰۵،۷۵	
۳۸۱		۱۵۶،۱۵۵،۱۲۰	
۲۷	بیسستون	۱۸۲،۱۸۱،۱۷۴	
۳۱۲	بیضا	۲۱۰،۲۰۷،۲۰۶	
یز ، مج ، مد ، سج	بین النهرین	۲۲۹،۲۱۸،۲۱۵	
۳۳۳،۱۰		۳۰۰،۲۹۹،۲۶۱	
۳۷	بیهق	۳۰۸-۳۰۶،۳۰۵	
ج ، یا ، یه ، یو ، ۴۵، ۲۱۴	پاریس	۳۸۷،۳۸۰،۳۷۸	
۳۰۱،۲۴۷		۳۹۹،۳۹۸،۳۹۰	
	پل فسا (نزدیک	۴۲۹،۴۱۳،۴۱۲	
۲۴۱	شیراز)	۴۴۱،۴۳۲	
۴۰۹،۴۰۷	پل نو اصطخر	۲۹۱	بقعه امامزاده اسمعیل
۳۶۵	پول نو زرقان	۳۰	بقیع
۹۴	پنج انگشت	۳۱۰،۳۰۹	بلخ
مج ،	تازیان یزد	۲۲۴	بلوچ
۴۰۱	تایباد	۱۱	بلیان
مو ، ن ، ۳ ، ۴، ۸	تبریز	۱۷۱،۱۶۱،۷۹،۷	ب:
۳۳،۳۱،۳۰،۲۷،۱۵		۲۰۹،۱۸۹،۱۷۳	
۶۰-۵۷،۴۵،۳۹،۳۴		۳۱۷،۲۱۵	
۱۱۰،۸۵،۸۲،۶۵		کج ،	بمشی
-۱۵۲،۱۲۰،۱۱۱		۱۶۰	بندر آباد یزد
۱۸۱،۱۶۰،۱۵۶		۲۱۶،۲۱۲،۱۰۱	بند امیر
۲۰۷،۲۰۶،۱۸۲		۳۸۶،۲۴۱	
۲۲۹،۲۱۸،۲۱۰		۲۵۴،۸۸ و نیز رجوع	بندر عباس
۲۶۲،۲۶۱،۲۵۹		شود به جرون	
۲۹۲،۲۸۷،۲۸۶		۴۲۱،۴۲۰	بنگاله
۲۹۷،۲۹۶،۲۹۳		۳۳۱	بنی اسرائیل
۳۰۱،۳۰۰،۲۹۹		۴۳۸،۴۲۸	بوان
۳۲۹،۳۲۲،۳۰۵		۴۲۳	بوانات
۳۸۰		۲۲۵	بهاپاد
۱۹۴،۱	تتار (= تاتار)		
۴۱۴	تخت جمشید	۴۳۷،۱۵۹،۱۱۴	بهبهان

۳۲۲،۳۲۱	چهل مقام (یا چهل دختر)	۳۸۵	تخت قراچه شیراز
۱۳۸،۳۰، سا	حجاز	۳۸۶	تخته پول
بط	حصار بوعلی	۳۷۷،۳۱۱-۳۰۹	ترشیز
۴۲۶، ۴۱۳، ۴۱۲	حویزه	۷۷، ۴۱	ترك واتراك
۱۳۳	حیدرآباد دکن	۳۶۸، ۲۲۹، ۱۹۴	
۷۳	خاتون آباد	۴۳۴، ۴۲۵، ۳۶۹	
۱۰۱	خان خانان (شیراز)	۴۳۸	
۶۷	خانقین	۷۳	ترك آباد
۴۳۷	خان کنده	۳۷۹، ۲۵، ل	تركستان
۳۴	خاو	۴۴۵، ۳۳، ۵، ۲	تركمان
۲۱۵	خبیص	۴۰۶، ۳۹۹، ۳۹۸، ۱	تستیر
مچ مو سح، ۱۵، ۷	خراسان	۴۰۷	
۲۳-۲۱، ۱۸، ۱۶		۹۰	تفت
۳۹-۳۷، ۳۱، ۲۶		۳۸۰	تقلیس
۲۲۲، ۲۲۱، ۶، ۴، ۶۲		۳۲۰، ۳۱۹	توران
۲۷۹، ۲۴۸، ۲۴۷		۴۵۴، ۳۸۹، ۳۸۰	جر بادقان (جر فادقان)
۳۰۲، ۲۸۳، ۲۸۱		۳۷، ۱۶	جر جان
۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۳		۹۲-۹۰، ۸۸، ۸۷، ۵۰	جر مائی
۳۷۸، ۳۷۷، ۳۱۷		۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۶	
۴۲۲، ۴۰۱، ۳۸۵		۱۹۳، ۱۵۸، ۱۱۵	
۴۴۶، ۴۲۴		۲۲۷، ۱۹۴	
۳۸۰، ۳۳۳، ۳۱۴	خرم آباد	۲۵۴، ۸۸	جرون (بندر ...)
۴۲۶		۲۰۱	جزایر
۴۰۰	خزار	۴۲۹، ۴۶، سد	جعفرآباد (شیراز)
۳۴	خفر	۲۹۹، ۳۹، ۱۴	جغاتو (رودخانه ...)
۴۰۹، ۱۰۱	خفرك	۴۳۲، ۱۹۴، ۲۳	جفتای (قبایل ...)
۴۴۶، ۳۲۷، ۶۳	خفاجه	۴۲۷، ۴۲۶	جولاهان
۳۵	خلّج	۱۷۱	جهرم
۸۶، ۶	خلیج فارس	۲۲۳، ۱۹۳	جیرفت
۳۶۸، ۶۰، ۳۱، ند	خوارزم	۴۲۶	چاوشان
۳۶۹		۲۹۶	چرماخوران
۴۴۶، ۶۲، مچ	خواف	۲۷	چمخال (؟)
۳۰۹، ۲۵۰، ۳۹، ۱	خوزستان	۲۸۹، ۲۴۸	چهار دانگه
۳۹۸، ۳۶۷		۲۲۸	چهار گنبد (فارس)

۲	دریای فارس	۲۱۱	خونسار
۴۲۹، ۴۲۶، ۳۱۴	دزفول	۳۸۰، ۶۰	خوی
	دشت روم (یا	۴۲۳، ۱۰۷	دارابجرد
۲۵۳	دشت روم)	۱۸۶	دارالسیاده (در شیراز)
۱۵۳، ۱۵۲، ۶۰	دشت قیچاق		دارالسیاده (در
۳۹۹		۱۸۶	کرمان)
۲۸۹	دو دانگه اصفهان	۳۰۴	دارالشفا (در شیراز)
۶۰، ۳۹، ۱۵۰، ۱۴۸	دیار بکر	۴۱۸	داریان
۱۲	دیالمه	۴۲۵، ۳۰۲	دامغان
۷۳	دیلم آباد (یزد)	۳۰۷، ۲۱	دجله
	رامهرمز (رامز)		درب نو (یا درب
۴۳۷، ۴۲۶		۱۵۱، ۱۰۳	مسجد نو) در شیراز
۲۰۹	ربیعہ (قبایل ...)		دربندان (محله از
۲۲۵، ۱۰۵	رفسنجان	۱۰۴	شیراز)
۳۶۹	رکن آباد	۲۹۶	دربند شماخی
۱۰۵	رودان رفسنجان	۴۲۶	دربند (شوشتر)
۱۷۲	رودخانه افزر		دروازه اصطخر (یا
۱۷۲	رودخانه کارزین		درب اصطخر) در
۱۰۵، ۱۰۱	رودخانه کربال	۱۴۹، ۱۰۶، ۴۶	شیراز
۴۲۶	رود منقوت	۳۲۱، ۱۱۸	
۱۵۹	رود نیل		دروازه اصفهان
۲۳، ۱۸ - ۱۵، ۸، ۷	روم	۳۲۱	(شیراز)
۵۸، ۳۷، ۳۰، ۲۸			دروازه باغ شاه
۹۴، ۵۹		۱۰۳	(شیراز)
۳۰۲، ۲۰۷، ۳۱، ۲۴	ری	۱۰۳	دروازه بیضا (شیراز)
- ۴۲۲، ۳۰۸، ۳۰۳			دروازه سعادت
۴۴۳، ۴۲۸، ۴۲۵		۳۹۹، ۱۱۸	(شیراز)
۷۳	زارج		دروازه سلم
۳۶۵	زرقان	۴۳۸، ۳۹۹	(شیراز)
۱۴	زنجان	۴۲۹	دروازه فسا (شیراز)
	زندان اسکندر (یزد)		دروازه کازرون
۲۸۷، ۲۰۷، ۲۶، ۲۴	ساوه	۱۰۷، ۱۰۶	(شیراز)
۴۲۳			دروازه لبنان
۲۲۵	سبا	۲۰۵	(اصفهان)

۲۱۳،۲۰۹،۱۸۸	۲۴۸،۶۱،۳۷،۱۶	سبزوار
۲۷۹،۲۲۲،۲۱۵	۳۰۳،۲۸۱	
-۳۸۵،۳۷۷،۳۱۷	۶۲	سجاولند
۴۱۸،۴۱۲،۳۸۸	۱۰۱	سرینند عضدالدوله
-۴۳۹،۴۳۴،۴۲۱	۲۴۱،۲۱۱	سرچاهان
۴۴۳،۴۴۱	نط	سرخس
۷۱،۶۵،۶۴،۳۱	۲۲۸،۲۱۱،۷۸	سردسیر فارس
۳۱۷،۳۱۵،۲۵۳	۲۴۸	
۲۸	۴۴۳	سردسیر کرمان
۴۴۹،۴۴۵،۶۳،۱۸	۴۰۰،۳۱۲	سرمق
۷۳	۵۷،۴۰	سروستان
۲۸۰،۲۲۲ (کرمان)	۱۷،۶،۴	سالدوز
۶۸،۶۷،۵۶،۴۹،۴	۷۳	سلطان آباد (یزد)
۱۰۰،۹۹،۸۵،۸۳	۲۲۰،۲۱،۱۷،۴،۳	سلطانیه
۱۱۴،۱۰۷،۱۰۲	۷۲،۵۷،۴۵،۳۷	
۴۱۹،۴۱۸،۲۲۵	۲۵۷،۲۰۴،۹۹،۸۲	
۴۴۶	۳۰۲،۲۹۶،۲۵۸	
یط	۳۰۹،۳۰۸،۳۰۶	
۳۰۵،۱۱۲،۱۰۵	۳۳۳،۳۱۴،۳۱۱	
۳۱۱،۳۰۹،۳۰۸	۴۴۵،۴۲۶	
۳۳۳،۳۱۵،۳۱۴	۳۸۰	سلاماس
۳۶۷،۳۶۶،۳۶۳	م، مه، ن، نر، نچ	سمرقند
۳۸۷،۳۸۴،۳۸۱	نط ۳۱۳،۳۱۰،۳۸	
۳۹۹،۳۹۸،۳۹۱	۳۷۷،۳۶۹،۳۴۱	
۴۱۳،۴۱۲،۴۰۶	۳۸۸-۳۸۵،۳۸۱	
۴۳۷،۴۲۹،۴۲۶	۳۹۷،۳۹۳-۳۹۰	
۴۴۲	۴۲۴،۴۰۷،۳۹۹	
۱۶۲،۱۰۶،۱۰۴،۳۴	۴۴۴،۴۴۰،۴۳۹	
۳۱۵،۲۵۳،۲۱۷	۴۵۰،۴۴۹،۴۴۵	
۳۷۰	۴۲۵،۳۰۲،۲۴،۲۳	سمنان
۴۲۲،۳۰۳ (طهران)	۴۰۸	سمیرم
لد، لط، مه، نچ، ند، نو، نر،	۲	سند
نچ، نط، س، سا، سد، ۲-	۶	سوهقان
۴۰،۳۴،۱۲،۹،۸،۵	۱۰۰،۸۷،۸۳،۷	سیرجان

۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۳		۵۶، ۵۱، ۴۹-۴۳، ۴۱
۴۲۵، ۴۲۱-۴۱۹		۷۲، ۶۷، ۶۱، ۶۰، ۵۸
-۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۶		۸۳، ۸۲، ۸۰، ۷۸-۷۴
-۴۴۷، ۴۴۵، ۴۴۳		-۹۳، ۹۱-۸۹، ۸۷-۸۵
۴۴۹		-۱۰۵، ۱۰۳-۹۹، ۹۵
۲۹۶	شیروان	۱۱۳-۱۱۱، ۱۰۷
۴۳۷	صحرای زهره	۱۲۳، ۱۱۹-۱۱۵
	صفه عمر (در مسجد)	۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۴
۲۹۱	جامع اصفهان	-۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۸
۱	صین	۱۵۱-۱۴۹، ۱۴۶
۲۲۶، ۱۰۰	طارم	۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
۲۵	طیس	۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۳
۱	طیب	۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۳
۲۳	طوس	۱۸۸-۱۸۶، ۱۸۲
ج، یه، یو، یز، یط،	طهران	۱۹۹، ۱۹۵-۱۹۳
مه، سه، سو، سز،		۲۱۹، ۲۱۶-۲۰۵
سج، ۱۲۱، ۳۷، ۱۵		۲۲۵-۲۲۳، ۲۲۱
۱۷۵، ۱۵۸، ۱۲۵		-۲۳۳، ۲۳۰-۲۲۷
۳۸۳، ۳۳۳، ۲۰۶		۲۴۳-۲۴۰، ۲۳۶
۴۵۰، ۴۲۲		۲۵۳، ۲۴۸-۲۴۵
۲۲۲	عباده (قبایل...)	۲۶۵-۲۶۰، ۲۵۵-
۲۰۳، ۱۷۹	عجم	۲۷۷، ۲۶۹، ۲۶۸
لج	عدن	۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۸
لج، لط، ا، ۴، ۵	عراق	۲۹۰، ۲۸۶، ۲۸۵
۳۳، ۲۳، ۱۸، ۱۶، ۱۵		۳۰۵-۳۰۲، ۳۰۰
۹۷، ۸۲، ۶۲، ۴۵، ۴۱		۳۱۵، ۳۱۳-۳۰۷
۱۳۸، ۱۲۰، ۱۱۵		۳۲۳-۳۲۱، ۳۱۶
۱۵۳، ۱۵۲، ۱۳۹		۳۳۲، ۳۲۹، ۳۲۷
۱۷۲، ۱۶۰، ۱۵۵		۳۵۴، ۳۴۲، ۳۳۵
۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۳		۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۳
۲۵۸، ۲۵۰-۲۴۸		-۳۷۶، ۳۷۰، ۳۶۹
۲۹۳، ۲۶۳، ۲۶۰		۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۸
۳۰۲-۳۰۰، ۲۹۶		-۳۹۱، ۳۸۸-۳۸۴
۳۲۶، ۳۲۴، ۳۲۲		۴۱۱-۴۰۶، ۴۰۰

۲۱۶، ۲۱۱، ۲۰۹	۳۸۷، ۳۸۲، ۳۷۹	
۲۲۸، ۲۲۱، ۲۱۹	۴۲۱، ۳۹۶، ۳۸۸	
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۰	۴۳۴، ۴۲۵، ۴۲۲	
۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶	۴۴۵، ۴۴۳، ۴۴۰	
۲۶۴، ۲۶۱، ۲۶۰	۱۵۶، ۸۹، ۴۰، ۳۷	عراق عجم
۲۷۸، ۲۷۵، ۲۶۹	۲۱۹، ۱۹۳، ۱۹۲	
۲۹۶، ۲۸۱، ۲۷۹	۴۴۴، ۳۷۶	
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۷	۱۷۴، ۳۹، ۳۷، ۴	عراق عرب
۳۲۲، ۳۱۲، ۳۱۱	۳۷۸	
۳۳۵، ۳۳۲، ۳۳۱	۱۸	عراقین
۳۶۵، ۳۶۳، ۳۵۴	۲۰۳، ۸۷، ۶۷، ۱، ۱	عرب
۳۷۹، ۳۷۰، ۳۶۷	۲۲۲	
۳۸۷، ۳۸۵، ۳۸۲	۶۲	عربستان
-۳۹۵، ۳۹۱، ۳۸۸	۷۳	علی آباد (یزد)
-۴۱۳، ۴۰۶، ۳۹۷	۸۶	عمان
۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۷	۷۹	غوریان
۴۳۴، ۴۲۸، ۴۲۳	یو، یح، لو، مز، نج، نو،	فارس
۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۵	نز، نج، س، ۱-۸، ۱۸	
-۴۴۸، ۴۴۵، ۴۴۳	۳۱، ۳۰، ۲۳، ۲۱	
۴۵۰	۴۱، ۴۰، ۳۷، ۳۴، ۳۳	
۱۵۷	۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۴	
یو، کج	۶۱، ۵۹، ۵۸، ۵۱	فارود
۴۴۱، ۴۲۳	۷۵-۷۳، ۶۹، ۶۲	فرانسه
۱۰۰	۸۶-۸۲، ۸۰، ۷۸	فراهان
۴۱۹، ۵۷، ۲۱	۹۸، ۹۲، ۸۹، ۸۸	فرک
۲۲۲، ۲۰۹، ۶۷	۱۱۳، ۱۰۱، ۹۹	فسا
قهنندز (نسخه بدل)	۱۳۳، ۱۲۴، ۱۲۰	فولادی (عرب ..)
قهنندز در شیراز (رجوع شود بقهنندز)	۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶	
فیروز آباد (فارس) ۴۱۹	۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱	
فیروز آباد (مبید...)	۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۵	
۳۸۰، ۳۰۲	۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹	
۲۵۳	۱۷۶-۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱	فهلیمان (فارس)
۳۸	۱۹۳، ۱۸۲، ۱۸۰	قبة الخضراء کش
۵۹، ۲۶، ۲۱، ۲۰	۲۰۸، ۲۰۶-۲۰۴	قرا باغ
۱۱۱		

۴۴۷، ۴۴۱	قمشه	۳۰۳، ۳۸، ۲۴، ۶	قزوین
۳۵	قندهار	۴۲۵، ۳۱۴	
	قهندز (یا قهندز یا	۲۱۷، ۲۰۸، ۱۹۹	قصرزرد
۱۸۸، ۱۱۸، ۱۱۱	پهن دز)	۳۰۳، ۲۷۸، ۲۴۸	
۲۱۶، ۱۹۸، ۱۹۶		۴۲۴	
۳۰۷	کابل	۳۷۷	قلعه آرزو (یا ازدره)
۷۵، ۷۴، ۴۴، ۱۱	کازرون	۱۷۲	قلعه اشکنوان
۱۲۵، ۱۰۶، ۱۰۲		۳۱۲	قلعه اقلیدو سمرق
۱۷۸، ۱۳۸، ۱۲۶		۴۰۰	قلعه ده بید
۳۹۹، ۳۷۰، ۳۶۷			قلعه تبر (شهریاری
۴۳۵، ۴۱۹		۱۷۱	افزر)
۱۷۸، ۱۷۷، ۱۱۵	کاشان		قلعه تبرک، همان
۳۰۰، ۲۱۱، ۲۰۷		۱۷۱، ۱۶۱	قلعه تبراست
۴۲۴، ۴۲۲، ۳۲۹		۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۲	قلعه سریند امیر
۴۳۵	کرا (قبیله...)	۱۰۱	قلعه سرخ
۳۴	کراده	۴۰۰	قلعه سمرق
۱۰۱	کربال		قلعه سفید شولستان
۴۲۹، ۶۷، ۵۷	کردستان	۱۰۵، ۱۰۴، ۳۴، ۶	
۱۸، ۶، ۵، ۴، ۵	کرمان	۱۶۸، ۱۶۲، ۱۵۹	
۳۷، ۳۱، ۳۰، ۲۳		۴۲۵، ۳۱۲، ۱۹۲	
۶۲، ۵۰، ۴۴، ۴۳		۴۳۷، ۴۲۷	
۷۳، ۷۲، ۶۶، ۶۳		۴۰۶، ۳۹۸، ۳۸۴	قلعه سلاسل
۷۹، ۷۸، ۷۵، ۷۴		۱۱۵	قلعه سوسن
۹۴ - ۸۴، ۸۲			قلعه شهر بست
۱۰۵، ۱۰۰ - ۹۸		۲۸۴	(کرمان)
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۶		۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۲، ۷	قلعه طبرک
۱۵۸، ۱۵۲، ۱۳۸		۱۶۲، ۱۵۹، ۱۱۸	
۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱		۳۸۱، ۳۷۱، ۲۹۰	
۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۵		۴۰۸، ۳۸۲	
۱۹۵ - ۱۹۲، ۱۸۹			قلعه قهندز
۲۱۵ - ۲۱۲، ۲۰۹		رجوع شود بقهندز	
۲۲۴ - ۲۲۲، ۲۱۹		۴۲۸	قلعه گویم
۲۴۰، ۲۳۰ - ۲۲۷			قلعه کوشک سبز
۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۱		۲۱۳	(کرمان)
۲۸۳ - ۲۷۷، ۲۶۳		۲۱۳	قلعه کوه
- ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۵		۲۸۳	قلعه مولانا (کرمان)
		۴۱۱	قلعه ملوس (یزد)
		۴۲۲، ۲۰۷	قم

۲۸۹ و نیز رجوع	کلیانگان	۳۱۵، ۳۱۴، ۲۹۳	
شود به جربادقان		۳۲۷، ۳۲۱، ۳۱۷-	
۲۱۱	گلخنگان	۳۷۹-۳۷۶، ۳۶۳	
۴۳۲	گود منصور	۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۵	
۶۷	کیلان	۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۰	
۲۲۶، ۱۷۸، ۱۷۱، ۴	لار	۴۱۸، ۴۱۳، ۴۱۲	
۴۱۹		۴۲۳، ۴۲۱، ۴۲۰	
۳۰۴	ار	۴۳۹، ۴۳۴، ۴۳۴	
۶۷، ۶۶، ۴۹، ۴۴	لرستان	۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۵	
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۲		۶۷	کرمانشاه
۳۱۴، ۳۰۹، ۲۹۳		۲۶۷، ۲۴۷، ۸۰	کعبه
۳۵۵، ۳۳۳، ۳۱۵		۳۰۹	کلات
۳۷۶، ۳۶۶، ۳۶۵		۴۰۰، ۳۸۳، ۳۱۸	کلکته
۴۱۳، ۴۰۹، ۳۷۹		۱۵۷	کمبر
۴۴۲، ۴۴۰		۲۰۷	کنعان
۲۰۹، ۱۱۵	لر بزرگ	• ۴۰۷، ۳۹۸	کوتگرد (قلعه)
۳۸۰، ۳۰۹، ۲۰۷	لر کوچک	۴۳۸	کود باتیله
۱۷۶، ۱۷۵، ح	لندن	۴۰۱	کوسویه
نر، نج	لیدن	رجوع شود به قصر زرد	کوشک زرد
۳۳۳، ۱۰، مد، سج	ماردین	۱۱۵	کوه بختیاری
۱۷۴، ۱۱۳	ماروانان	۳۱۵، ۱۵۹، ۱۱۵	کوه کیلویه
۳۰۲، ۲۸۷، ۱۸، ۱۵	مازندران	۴۱۹، ۳۹۹	
۳۷۷، ۳۰۸، ۳۰۴-		۶، ۴۰۲ (جزیره ...)	کیش
۴۲۵		۱۸	کیلکیا
مال امیر (مال امیر		کب	کان
۴۳۷، ۴۲۶، ۱۱۵	شول (	۳۳، ۳۰، ۲۷، ۲۳، ۱۹	کرجستان
۴۴۲، ۴۴۰		۲۹۶، ۴۰	
۳۸۸، ۳۸۶، ۳۷۹، نقطه	ماوراءالنهر	۳۰۲	گرگان
۴۴۳، ۴۲۱، ۳۱۳	ماهیار	۱۷۱، ۱۶۱، ۸۸، ۷۸	گرمسیر فارس
۴۵۰-۴۴۷		۴۲۳، ۳۸۸، ۱۷۲	
۷۳	مبارز آباد	۴۴۲، ۴۳۴، ۴۲۹	
۷۳	محمد آباد	۲۱۴، ۲۱۳، ۹۹، ۹۰	گرمسیر کرمان
۷۲	مدرسه جال عمری	۲۵۴، ۲۲۷، ۲۲۳	
مدرسه غیاثیه چهارمنار		۴۳۴، ۳۹۷، ۳۷۶	

مصلی (شیراز) نز ، نج ، سد ، ۴۶	۸۸ (یزد)
۳۶۹	مدرسہ مجدیہ (شیراز) ۷۷، ۷۶
مظفر آباد (یزد) ۷۳	مدرسہ مظفریہ
مظفر آباد زارج (یزد) ۷۳	(میبد) ۱۶۱، ۱۰۲، ۶۸
مغول یا ۷، ۵، ۴، ۲، ۱، ۰	۱۷۲
۳۷، ۲۱، ۱۷، ۱۳	۱۸ مدیترانہ
۷۳، ۶۷، ۶۲، ۳۸	۳۲۲، ۳۲۱، ۳۰، ۲۶ مدینہ
۱۵۲، ۱۳۹، ۹۰، ۷۷	۲۹۹، ۳۹، ۱۶، ۱۴ مراغہ
۱۸۰۰، ۱۷۴، ۱۵۳	۳۸۱، ۳۸۰
۴۳۸، ۲۲۹، ۱۹۴	۶۷ مرو
۴۴۶	مرو دشت ۴۰۹، ۳۱۲، ۱۰۱
کج مقدونیہ	۴۰۰ مروست
۹۲، ۵۰ مکران	مزدکان (محلہ در
۳۲۱، ۲۴۷ مکہ	۷۲ کرمان)
ملک سلیمان رجوع شود بہ فارس	مسجد الجنازہ (۱)
مسنی (شولستان قدیم) ۲۵۳	(شیراز) ۱۰۴
موردستان (محلہ در	مسجد بامناز (کرمان) ۱۸۵
شیراز) ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳	مسجد جامع (اصفہان) ۴۲۲
۴۲۳، ۸۹ مہرابجرد	مسجد جامع (کرمان) ۱۸۵
۱۵۴ میانج	مسجد عتیق (شیراز) ۱۶۹، ۱۴۱، ۱۲۳
۹۲، ۷۱، ۶۷، ۶۴، ۶۲ میبد	۲۶۹، ۲۶۸، ۱۷۰
۱۶۲، ۱۶۱، ۱۰۲	مسجد مراغیان (تبریز) ۶۰
۱۸۶، ۱۷۲، ۱۷۱	مسجد معین معلم
۴۴۶	یزدی (یزد) ۱۸۶
میدان سعادت (در	مسجد نو (یزد) مح
شیراز) ۲۴۱، ۱۱۹، ۱۱۸	مشہد طوس ۱۵۸، ۲۳
۲۴۳	۲۴۱ مشہد مرغاب
۷۸ میمند	مصر کہ، سج، ۱۷، ۲۰، ۲۸
۸۲ نائن	۱۱۳، ۶۳، ۳۲، ۳۰
۷۲ نجف	۱۷۴، ۱۷۳، ۱۴۵
نخجوان ۲۹۶، ۱۵۴، ۳۳	۲۷۶، ۲۴۷، ۲۰۷
۳۸۰	۳۵۱، ۳۱۰، ۲۷۷
	۴۰۲

۳۲۲	هفت تنان	۶۴	ندوشن
۳۰۳، ۳۰۲، ۱۱۵	همدان	۳۰۲	نسا
۴۴۱، ۳۸۰، ۳۰۸، ۳۰۵		۶۲	نشتگان
۴۰۵	هندو	۳۷۶، ۳۶۷، ۱۱۰، ۷	نطنز
۲۱، ۲، سج، ل، بد،	هندوستان		نفس جهان (عمارت)
۱۳۶، ۷۶، ۵۶، ۳۱		۳۷۰	ممرور (اصفهان)
۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۸		۷۱، ۶۹	نکودری
۳۱۷، ۱۵۹، ۱۵۸		۴۲۸	نوبندکان
۴۲۱، ۴۲۰، ۳۹۷		۱۳۸	نورد کازرون
من، سج، مح، نط، سج،	یزد،	۲۲۵	نیریز
۸۰، ۷۴-۶۱، ۶، ۴		۱۳۳، ۳۷، ۲۶، مو،	نیشابور
۹۲، ۹۰-۸۸، ۸۴-۸۲		۲۴۸	
۱۰۰، ۹۸، ۹۵، ۹۳		۱۷۲	نیمده (قصبه بلوک افزر)
۱۴۳، ۱۱۷، ۱۱۳		۴، ۱	واسط
۱۷۱، ۱۵۷، ۱۵۲		۴۲۲، ۳۰۳	ورامین
-۱۷۸، ۱۷۴، ۱۷۲			هاید بارک (باغ)
۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۰		ح،	معروف لندن (
۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۶		۲۸-۲۵، مو،	هرات
۲۲۵، ۲۱۱، ۲۰۸		۷۸، ۷۳، ۶۷، ۳۷، ۳۱	
۲۷۸، ۲۵۵، ۲۲۸		۱۴۱، ۱۱۹، ۷۹	
-۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۲		۳۰۹، ۲۸۱، ۲۱۴	
۳۲۷، ۳۰۸، ۳۰۳		۴۰۲	
۳۷۰، ۳۳۳، ۳۳۲		۹۰، ۸۸، ۶۸، ۶۷	هزاره ^۱
۳۷۹، ۳۷۵، ۳۷۱		۲۵۴، ۲۲۸، ۲۱۴	
۳۹۹، ۳۸۷-۳۸۵		۲۹۳، ۲۸۰، ۲۷۹	
۴۱۲، ۴۰۷، ۴۰۰		۳۹۷، ۳۷۶، ۳۱۷	
۴۳۹، ۴۲۴، ۴۲۳		۴۴۶	
۴۴۵، ۴۴۳، ۴۴۱		۸۶، ۷۷، ۵۰، ۴، سج،	هرموز (هرمنز)
۴۴۶		۱۳۷، ۱۳۲، ۹۲	
۴۲۵	یزد خواست	۲۲۵، ۲۲۱، ۱۳۸	
کج	یونان	۲۵۵، ۲۵۴، ۲۲۶	
		۳۷۵، ۳۵۵، ۲۹۳	
		۳۹۸	

۱ - کلمه هزاره اغلب در اصطلاح مورخین آل مظفر بر قبایل اوغانی و جرمانی که از بقایای مغول بوده اند اطلاق میشود.

فهرست اسامی کتب

ابن علی الکاتب (من ، سج ، ۶۴-۶۶ ۸۸،۷۳،۷۲،۷۰ ۱۸۰،۱۶۲	آثار عجم (فرست شیرازی) ۳۴
تاریخ جهان آرای	اختیارات بدیعی
غفاری ۱۲۱	(حاجی زین العطار) ۱۶۱
تاریخ الخلفا سیوطی ۱۷۵	اخلاق الاشراف
تاریخ سربداران	(عبید زاکانی) ۳۷
(حافظ ابرو) یز	انیس الناس (شجاع شیرازی) مه ، نط ، ۳۹۳
تاریخ سلطان اولجایتو	برهان جامع مج
بنظم (شمس الدین	بغداد نامه ۱۴۶
کاشانی) یا	بوستان سعدی ۴۱۵
تاریخ طغاتیور	بهارستان جامی ح ، ط ، نه
(حافظ ابرو) یز	تاریخ آل کرت
تاریخ فرشته	(حافظ ابرو) یز
(ملا محمد قاسم [بن]	تاریخ آل مظفر
هندوشاه استرابادی	(حافظ ابرو) یز ، سج ، ۴۵ ، ۲۱۴
مشهور به «فرشته» ۱۳۶	۴۲۰ ، ۳۰۱ ، ۲۴۷
تاریخ گزیده (حمدالله	۴۴۳ ، ۴۴۲ ، ۴۴۱
مستوفی قزوینی) سز ، سج ، ۲۷-۳۰ ۱۲۴،۹۱،۶۸،۶۴	۴۴۸
تاریخ مغول (آقای	تاریخ آل مظفر
عباس اقبال) سج ، ۲۹	معین الدین یزدی) رجوع شود به مواهب الهی
تاریخ و صاف (شهاب	تاریخ آل مظفر
الدین عبدالله بن	(محمود گیتی) سز ، سج ، ۶۴، ۱۱۱
عزالدین فضل الله	۲۹۲ ، ۱۵۸ ، ۱۴۴
شیرازی) ۲۹۰،۳	۴۲۰
تاریخ هرموز	تاریخ ادبیات ایران
(تیشیرای یرتغالی) ۲۲۵،۸۶	(ادوارد برون) سب
تنمه صوان الحکمة ۲۹	تاریخ تیمور رجوع شود به عجائب
تجارب السلف	المقدور فی اخبار
(هندوشاه) ۲۹	تیمور
تذکرة الشعراء	تاریخ جدید یزد
	(احمد بن حسین

۱۶۳، ۱۵۸، ۱۱۸	(دولتشاه سمرقندی) نز، نج، ۱۱، ۱۴۱
۱۹۲، ۱۸۸، ۱۶۷	۱۴۳
۲۲۳، ۲۰۹، ۲۰۸	تذکره طاهر نصر -
۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹	آبادی
۳۱۲، ۳۰۹، ۲۸۵	تعارفات مشهور
۴۰۱، ۳۹۷، ۳۲۳	به ده فصل (عبید)
۴۲۳، ۴۲۲	زا کانی (۳۷)
الجواهر فی معرفة	تیمور نامه هاتفی یا،
الجواهر (ابوریحان)	جام جم (اوحدی)
بیرونی (۱۳۳)	مراغه (۲۹)
جنگ تاج الدین	جامع التواریخ حسنی
احمد وزیر (در	(ابن شهاب یزدی) یز، مز، سج، ۶۲
اصفهان)	۷۴، ۷۲-۷۰، ۶۸
یز، سج، ۹، ۵۱، ۲۰	۱۳۲، ۱۰۴، ۱۰۱
۱۹۹، ۱۳۲، ۸۹	۱۵۶، ۱۵۳، ۱۲۴
۲۴۸، ۲۳۴-۲۳۰	۱۸۵، ۱۷۱، ۱۶۰
۳۳۰، ۳۱۳	۱۸۹، ۱۸۷، ۱۸۶
یز، سج، ۹	۲۱۰، ۱۹۸، ۱۹۲
یز، سج، ۹، ۵۱، ۵۰	۲۷۸، ۲۴۷، ۲۱۶
۱۳۲	۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۳
چهار مقاله عروضی	۳۱۰، ۳۰۶، ۲۹۲
سمرقندی و حواشی	۳۲۱، ۳۱۶، ۳۲۲
آن	۴۱۳، ۳۲۴، ۳۱۲
حبيب السیر	۴۲۴، ۴۲۲، ۴۱۴
(خوندمیر)	۴۴۵، ۴۳۶-۴۳۴
مسح، سا، مسح، ۲۷	۴۴۶
۱۵۸، ۱۲۱، ۶۴، ۲۸	جامع التواریخ
۲۴۲، ۲۱۷، ۲۰۶	رشید الدین فضل الله ۳
۲۹۹، ۲۹۴، ۲۹۳	جامع مفیدی (میرزا)
۴۴۶، ۴۴۵	محمد مفید باقی (۱۵۰)
خلاصة العالوم (میرزا)	جغرافیای تاریخی
محمد کرمانی (۴۳۳، ۳۲۳، ۳۲۲)	حافظ ابرو
۴۴۴	یز، مج، سز، سج، ۱
دانش نامه علائی ۶۳	۷۲، ۶۸، ۶۲، ۲۶، ۲
درج اللثالی (مثنوی)	۱۱۶، ۸۹، ۷۴ -
میر کرمانی (۱۹۰)	

دیوان حیدر	۳۷۵	الدرر الکامنه فی اعیان	
دیوان خواجوی		المائة الثامنة (ابن	
کرمانی	۲۰۲، ۹۰، ۸۴، ۱۶	حجر عسقلانی)	۲۸، ۲۶، ۲۳، ۱۹، ۱
دیوان روح عطار	۲۰۲، ۸۴، ۱۶		۳۲۵، ۲۴۶، ۹۹
دیوان شاه شجاع	مصحح، ۳۱۴، ۳۳۳	درة الاخبار (ترجمه	
	۳۳۴	فارسی صوان الحکمه)	۲۹
دیوان سلمان ساوجی	۲۵۶	دستور الوزراء	
دیوان عبید زاکانی	۱۲۱	(خوندمیر)	مصحح، ۸۲، ۱۵، ۸۴
دیوان عماد فقیه	۳۵۵		۱۵۸، ۱۳۳، ۱۱۱
دیوان کمال خجندی	لح. ۳۵۶، لط		۲۴۲، ۲۱۷، ۲۰۵
ذیل تاریخ گزیده			۲۶۵، ۲۵۹
(محمود گیتی)	مصحح، ۶۴، ۶۸، ۷۲	ده فصل عبید زاکانی، رجوع شود به تعریفات	
	۹۵، ۹۱، ۸۷، ۷۹	ده نامه ابن نضوح	
	۱۲۴، ۱۱۳، ۱۰۱	فارسی	۲۹
	۱۸۶، ۱۷۳، ۱۷۱	ده وصل نظام قاری	مصحح
	۲۴۶، ۱۹۸، ۱۹۴	دیباچه سفره کنز -	
	۴۲۳، ۳۷۸، ۲۹۲	الاشتها ،	لط
ذیل جامع التواریخ		دیوان اطعمه (بسحق	
رشیدی (حافظ ابرو)	مصحح، ۲۰، ۱۷، ۲۷	اطعمه)	م، مب، مصحح
	۳۰۸، ۲۰۶، ۱۱۰	دیوان البسه (نظام	
	۳۲۹	الدین قاری)	مصحح، مط، ن
رحلة ابن بطوطه	رجوع شود به سفرنامه	دیوان جلال عضد	
ابن بطوطه		یزدی	۲۰۲، ۸۴، ۱۶
روضة الانوار		دیوان حافظ	لا، م، مب، ن، نه، نو، نج
(خواجوی کرمانی)	۸۳		سب، ۴۷، ۸۰، ۹۶
روضة الصفا (مبرخوند)	نط، ۶۲، ۶۷		۱۴۴، ۱۳۷، ۱۳۴
	۷۴، ۷۱، ۷۰، ۶۸		۱۶۵، ۱۵۰، ۱۴۹
	۹۳ - ۹۵، ۱۰۲		۲۰۲، ۱۸۵، ۱۷۵
	۱۲۱، ۱۱۹، ۱۱۷		۲۳۷، ۲۳۴، ۲۲۶
	۱۷۲، ۱۵۷، ۱۴۵		۲۵۱، ۲۴۸، ۲۳۸
	۱۹۸، ۱۸۷، ۱۸۲		۲۷۶، ۲۶۶، ۲۵۳
	۲۱۵، ۲۱۳، ۱۹۹		۳۵۵، ۳۲۳، ۳۰۶
	۲۷۹، ۲۴۲، ۲۱۶		۳۷۲، ۳۶۸، ۳۵۷
	۳۲۰، ۲۹۰، ۲۸۶		۴۰۳، ۳۹۰، ۳۸۸
			۴۱۷

۷۷،۷۶،۶۱،۵۰،۴۹	۳۲۴،۳۲۲،۳۲۱
۱۳۸،۱۳۱،۱۲۵	۳۶۷،۳۶۴،۳۳۰
۱۴۹،۱۴۶،۱۴۵	۴۱۴،۴۱۳،۳۷۷
شهنشاه نامه (تاریخ	۴۴۴،۴۲۴،۴۲۲
مغول) احمد تبریزی یا	۴۴۶ -
صحاح العجم (شمس	ریش نامه عبید
منشی) ۲۹	زاکانی ۳۷
صد پند و بند زاکانی ۳۶۱،۳۷	زبدۃ التواریخ
صد و عظم نظام قاری مج	(حافظ ابرو) مج
صنایع ایران (بوپ	سمعی نامه ۷۶
امریکائی) ۱۸۵	سفر نامه ابن بطوطه سج ، ۱۳۸،۴۱،۱۳
صنایع الکمال خواجوی	۱۳۹
کرمانی ۱۸۹،۸۴	سفر نامه تیشرای
طائیس (آنا تول فرانس) یو	پرتغالی سج ،
طبقات الشافعیۃ الکبری	سلافة العصر
(سبکی) ۹۹،۷۶	(سید علیخان) ۱۵۰
ظفر نامه (حمد الله	شاهنامه توران شاهی ۲۲۵،۸۶
مستوفی) یا	شاهنامه فردوسی ۱۴۷،۱۴۶
ظفر نامه شامی لط، سج ، ۳۸۰،۳۱۰	شد الازار ۱۰۴
۴۳۳،۴۲۵،۴۸۱	شرح تصریف (علی بن
ظفر نامه شرف الدین	محمد بن عبدالله افزری) ۱۷۲
علی یزدی مد، سج ، ۳۱۸،۳۱۱	شرح سودی بردیوان
۴۰۰ - ۳۹۸، ۳۸۱	حافظ ۴۱۷،۴۰۳
۴۳۷،۴۱۱، ۴۰۷	شرح شمسیه
۴۴۴	(قطب الدین بویه
عجائب المقدور فی اخبار	رازی) ۲۹
تیمور (ابن عربشاه) سج ، ۲۹۴ ، ۳۱۰	شرح مختصر ابن حاجب
۳۹۰ ، ۳۸۸، ۳۲۶	(قاضی عضدایجی) ۹۹،۲۹
۴۲۹، ۴۰۲، ۳۹۲	شرح مطالع (قطب الدین
۴۴۴، ۴۴۱، ۴۳۰	بویه رازی) ۲۹
عشاق نامه	شیراز نامه (احمد ابی
(عبید زاکانی) ۱۳۲	الغیر زر کوب
عصیان فرشتگان	شیرازی (سج ، ۱۱، ۶، ۵، ۱
(آنا تول فرانس) یو	۴۶ - ۴۴، ۴۰، ۱۲

کرمانی	۱۲۶، ۹۱، ۸۴	عمدة التواریخ (احمد	
گهر نامه خواجو	۱۷۹	ابى الخیر زرکوب	
لباب الالباب عوفی	۳۱۹	شیرازی (	۱۳۱
لب التواریخ (بحی بن		عمدة الطالب فی	
عبد اللطیف حسینی		انساب آل ابی طالب	
قزوینی (	۱۳۳	(جمال الدین بن عنبه)	۱۹۵
لب خلاصة العلوم		غیاث اللغات	۱۳۳
(میرزا محمد کرمانی)	۴۴۴، ۴۳۳، ۳۲۲	فارسانه ناصرى حاج	
لطائف الطوائف		میرزا (حسن فسائی) سج	۲۱، ۱۱۰، ۶، ۵
(علی بن حسین الواعظ			۱۱۱، ۸۹، ۷۸، ۳۴
الکاشفی)	نح ۳۹۱		۱۵۰، ۱۳۶، ۱۳۳
لطیفه غیبیه ^۱ (محمد بن			۲۴۰، ۲۱۱، ۱۷۱
محمد دارابی) ، که ، کو ،			۴۲۷، ۳۲۱، ۳۱۲
مجله علم و هنر	۱۷۵	فلسفه صنایع و آداب	
مجمع الانساب (محمد بن		(هیپولیت تن) کج	
علی و شبانکاره)	۲۹	فوائد غیبیه (قاضی	
مجمع اللطائف (مشنوی		عضد ایچی	۲۹
میر کرمانی)	۱۹۰	فهرست مسکوکات	
مجم (فصیح خوافی) یز ، مه ، مج ، مو ، نط		موزه بریطانیه از لین	
سج ۱۹۰، ۱۸۰، ۸۰، ۴		بول	۱۷۶
۳۴، ۳۲، ۲۴، ۲۳		قرآن	نو ، ۱۴۱، ۷۹، ۷۷،
۷۲، ۶۸، ۴۵، ۳۹			۱۸۷، ۱۸۵، ۱۵۷
۸۹، ۸۷، ۸۰، ۷۳			۳۱۵، ۲۶۹، ۲۶۸
۱۱۱، ۱۰۱، ۹۳		کشاف (زنجشیری)	۳۲۵
۲۰۷، ۱۱۹، ۱۱۶		کلیات عبیدزاکانی	۱۳۲، ۱۲۵
۳۰۰، ۲۵۶، ۲۰۸		کلیله و دمنه	مه ، ۳۹۳
۴۰۱، ۳۹۲، ۳۲۱		کمال نامه خواجوی	
۴۰۲		کرمانی	۱۲۸
		گل و نوروز خواجوی	

۱ - نام این کتاب در مقدمه طابع بر چاپ اول آن (طهران سنه ۱۳۰۴ قمری ص ۱) بهمین نحو که در متن کتاب حاضر ما چاپ کرده ایم یعنی « لطیفه غیبیه » مسطور است ولی در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ۲۳) « لطیفه غیبی » بدون هاء تأنیث در آخر .

معیار جمالی و مفتاح	مجموعه رسائل عبید
ابواسحاقی (شمس	زاکانی ۳۷
فخری) ۱۲۵، ۱۱۰، ۱۰۸	محاضرات (راغب
منتخب اللطائف	اصفهانى) کو ، ۴۲۰
(عبید زاکانی) ۱۲۵	منجیل نامه در جنک
منشآت شاه شجاع ۳۳۴	صوف و کما
منشآت فریدون بیک ۴۲۴	(نظام قاری) مج
منشآت فریدون	مطلع السعدین
عکاشه	(عبدالرزاق
یز ، سج ، ۳۵ ، ۹	سمرقندی)
۱۳۲، ۵۱	یز، مج، نج، سج، ۱۸
مواقف (قاضی	۳۸، ۲۸، ۲۷، ۲۱
عضدایچی) ۳۰۴، ۱۲۵، ۹۹، ۷۵	۱۰۷، ۱۰۳، ۹۳، ۶۲
مواهب الهی (معین	۱۳۳، ۱۲۱، ۱۱۰
الدین یزدی) یز، لو، سب، سج، ۶۲	۲۱۵، ۱۸۱، ۱۵۵
۱۵۸، ۱۲۴، ۹۳، ۷۴	۲۸۲، ۲۵۸، ۲۲۲
۱۸۶، ۱۸۰، ۱۷۳	۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۵
۳۲۵، ۱۹۶	۳۹۰، ۳۰۴، ۲۹۹
نقایس الفنون (محمد بن	۳۶۸، ۳۶۷، ۳۲۲
محمود آملی) ۱۳۱	۳۸۴، ۳۷۹، ۳۶۹
نفحات الانس (جامی) لز ، ند ، نه ، ۱۱	۴۳۱، ۴۱۷، ۳۹۹
نگارستان (معین الدین	۴۴۵، ۴۴۴
جوینی) ۱۳۳، ۲۹	معجم البلدان (یاقوت) ۱
نهج البلاغه ۴۱۵، ۳۳۸	المعجم فی معاییر
همای و همایون	اشعار العجم (محمد بن
(خواجوی کرمانی) ۲۹	قیس رازی) لب ، لد

غلطنامه



حرف « ظ » در این جداول علامت « ظاهر آ » یا « مضموناً » میباشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ج	۱۸	این که	اینکه
ی	۱۱	ایشان	آنها
یو	۲ بآخر	وزاء	وزراء
یح	۱۳	ان شا الله	ان شاء الله
کو	۶	پرده چهره	چهره پرده
لا	۳ بآخر	معلوم	او را معلوم
سد	آخر	محبت	صحبت
سج	۱۲	جغرافیای تاریخ	جغرافیای تاریخی
۳	۷ بآخر	ساتالامش	ساتالامش
۵	۵	حکومت را	حکومت فارس را
۱۰	۶ بآخر	رحمة	رحمة
۱۲	۱۰ بآخر	« یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید »	« یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید »
»	۳ بآخر	و خطه شیراز	سلطنت فارس و خطه شیراز
۲۰	۵	کتاب	کتابت
۲۶	۱۱	(خاتون)	علاوه بر کلمه خاتون
		سپهواست از این جانب و در اصل نسخه بهیچ وجه موجود نیست	
۲۷	۷	چمخال	چمچمال
۳۱	۸ بآخر	دو آخان	دواخان
۳۵	۸	چهره	جره
»	۱۰ بآخر	شاهدان	شاهدات

۱- چنین است بعینه در متن چاپی شیراز نامه چاپ طهران سنه ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵ و همچنین است نیز در نسخه خطی کتاب مزبور معلق بآقای سعید نفیسی و بدون شبهه عبارت مزبور غلط باید باشد و با قوای احتمالات صد و پنجاه تحریف صد و پنج باید باشد . مؤید این احتمال آن است که در شدالازار در شرح حال محمد بن خفیف مذکور (نسخه موزه بریطانیه صفحه ۲۸ ب) تصریح کرده است که : « عاش مائة سنة وعشر سنين و قبل اکثر منه » .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۵ بآخر	مد ملج	مد ملج (ظ)
»	۵ بآخر	والوهم	کذا فی الاصل (؟)
»	»	مدور	مدّ نر (ظ)
۳۶	۸	نهنگک	تهتک (ظ)
»	۱۱	پرد ها	پرد های
»	»	شعبه	نغمه (ظ)
»	۱۳	با سرور باز	با سرو و ناژ (ظ)
»	۱۶	خورده	خرده
»	۱۹	طلیسان	طیاسان (ظ)
»	۲۰	ششدر	مششدر (ظ)
»	۲۳	فرقه	خرقه
»	۳ بآخر	نهره	نصرت
»	آخر	بشد	بشست (ظ ؟)
۳۷	۱۵	چرخ •	برج (ظ)
»	۵ بآخر	ز تو	زنو
۴۱	۱۷ بآخر	برخواستہ	برخاسته
»	۲ بآخر	ابو الحق	ابو اسحق
۴۲	۱۱	با ذکر	بادگیر
۴۴	سطر آخر	هفصد	هفتصد
۴۹	آخر	در بقیه	بقیه در
۵۱	۱۵	مبداء	مبدأ
۵۲	۳	باغزاز	باهتزاز
»	۵	چند	چند
»	۱۲	کل	کل
»	۱۵	طراف	طرف
۵۳	۱۲	لبتضاء لا	لتضاء لا
»	۲ بآخر	والحمد	فالحمد (ظ)
۵۴	۱۷	می	میخی
»	۹	مرضی	مرخی
۵۶	۶ بآخر	ووزت	روزت (ظ)
۶۳	۱۱	مبارز الدین	ومبارز الدین
۶۴	۱	زین الدین	وزین الدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۱	حاجی	حاجی
»	۳	موجوده	موجود
۷۷	۹	قرآن	قرآنی
»	۱۳ و ۱۹	الامام	للامام (ظ)
»	۱۹	کلام	الکلام (ظ)
۸۰	۶	لاعظم	الاعظم
۹۵	۴	عرض	غرض
۱۰۴	۲	الغبار	الجنازه
»	»	علیه	علیهم
۱۱۱	»	فهندز	فهندز (باراء مهمله)
۱۲۸	آخر	آذری	آذری
۱۳۱	۴	یکی دو مجلد	یک مجلد (؟)
۱۳۲	۶	بچاپ رسیده	آقای اقبال بچاپ رسیده
۱۳۳	۴	کان	بواسحق کان
۱۳۶	۲	بآخر	ارزد
۱۴۰	۹	بن الفلکی	الفلکی
۱۴۵	۴	خرم	جزم
»	۱۰	میانجیان را	میانجی آنرا
۱۴۶	۱۳	بواسطه	لواسطه
»	۱۶	بما	ما
»	۹	بآخر	میندیش
۱۴۷	۱۲	بنا بر این سه	بنا بر این این سه
۱۷۳	۶	بآخر	قوی دل
۱۷۶	۳	اشعار نیست	اشعار او نیست
»	۹	بتشبیع	بتشبیع
۱۸۱	۱۲	بآخر	صراحی
»	آخر	انست	است
۱۸۸	۱۱	جمال الدین	جلال الدین (؟) ۱
۱۹۲	۲	بآخر	خواجه جوق و

۱ - حافظ ابرو لقب این شخص را در جغرافیای تاریخی خود جمال الدین نوشته و در تاریخ آل مظفر جلال الدین .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۳ بآخر	کونبانی	کونبانی
۲۰۸	۱۰	سیمینخی	سیمینخی
۲۱۰	۱۶	نخواندم و نشنیدم	نه خواندم و نه شنیدم
۲۲۰	۴	دیده	دید
۲۲۵	۷ بآخر	امیرشهاب الدین که	میرشهاب الدین
»	»	فوت او	فوت شاهنشاه بن محمود
۲۳۳	۹ بآخر	فروع	فروغ
۲۴۷	۷	القاهر بالله	المتوکل علی الله ^۱
۲۵۶	۱۵	بخواسکاری	بخواستکاری
»	۱۰ و ۸ بآخر	مشیری	مشیزی ^۲
»	۵ بآخر	این که دختر	این دختر
۲۵۹	۱۴	مشیری	مشیزی ^۲
۲۶۸	۴ بآخر	میرسید محمد	سید میر محمد
۲۹۰	آخر	سلطان مسعود بن ملکشاه	سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه (ظ)
۲۹۴	۱۰	جانی	حالی (ظ)
۳۱۲	۹	هشاد	هشتاد
۳۲۵	۳	ج ۱	ج ۲
۳۲۷	۱۳	۲	۱
»	۱۴	۱	۲
۳۴۹	۱۳	راجع	راجع
۳۵۲	۶	منشآت	من منشآت
۳۵۵	۱۲	هورمز	هرموز
۳۶۲	۶	ارزق	ازرق
۳۸۱	آخر	۱۲-۱۰۴	۱۰۲-۱۰۴
۳۸۳	۱۵	بضبط	بضبط
۳۸۷	۱۰ بآخر	یکوتمور	ایکوتمور

۱ - رجوع شود بصفحه ۴۷۲ از کتاب حاضر (حاشیه)

۲ - در اغلب نسخ از جمله نسخه بسیار مصحح مطلع السعدین متعلق بآقای عباس اقبال این کلمه در مورد این شخص ما نحن فیه « مشیزی » بازاء معجمه مسطور است و ظاهراً همین صواب باشد و مشیز شهر عمده برد سیر کرمان و اکنون نیز به همین اسم موسوم است .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۸	۱۲	ملی	ملی طهران
»	۳ بآخر	چنین یا چنان	چنان یا چنین
۳۹۰	۹	۱	۲
»	۱۰	۲	۳
»	۱۴	سجایا	وسجایا
»	۶ بآخر	۱	۲
»	۴ بآخر	او و	او یا
»	۳ بآخر	۲	۳
۳۹۱	۵ بآخر	غالباً	ظاهراً
۳۹۲	۱۵	بسمان	بسر
۳۹۸	۴	پیغمبر	پیغمبر
۴۴۲	۱۷	آنکه خود	آنکه خود ^۱
۴۴۸	۵ بآخر	که مملکت	مملکت
۴۵۱	۱۱	اباحی	اباجی
۴۷۲	۳ بآخر	اللوامع	اللامع

۱ - رانکه بکسر همزه و نون و گاف فارسی و در آخر هاء مخفیة وینکه وینکه و یینکا کلمه ترکی است و همان است که در زمان ماینکه گویند و بمعنی زنی است که همراه عروس بخانه شوهر میرود و او را بهجمله عروسی میبرد و دیگر بمعنی زن برادر است و بمعنی دایه خاتون (رجوع شود بقاموس ترکی شرقی بفرانسه از پاوه دوکورتی فرانسوی و بقاموس ترکی جغتائی بترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان افندی بخاری و بقاموس ترکی جغتائی بفرانسه از هند اوغلو)

فهرست مندرجات کتاب



صفحه

ج

مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی

ک

مقدمه مؤلف کتاب

سج

صورت مآخذ و مدارک مهمه تألیف کتاب

۱

شروع کتاب

۱۷

سرگذشت خاندان چوپانیان

۶۱

خاندان اینجو و سلسله آل مظفر

۶۱

آل مظفر

۶۸

امیر مبارزالدین محمد

۱۰۱

حملة امیر مبارزالدین محمد بفارسی و محاصره شیراز

۱۱۶

گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق

۱۵۷

گرفتاری و کور شدن امیر مبارزالدین محمد

۱۹۲

شاه شجاع

۱۹۹

قتل خواجه قوامالدین محمد صاحب عیار

تسلط شاه محمود برادر شاه شجاع بر شیراز و عزیمت شاه شجاع بطرف

۲۱۷

ابرقوه و کرمان

۲۴۲

غلبه یافتن شاه شجاع بر برادر خود شاه محمود و راندن او از شیراز

۲۴۸

حرکت شاه شجاع بطرف اصفهان و فتح نامه اصفهان

۲۷۷

طغیان پهلوان اسد والی کرمان

۲۸۹

وفات شاه محمود برادر شاه شجاع در اصفهان

۲۹۶

عزیمت شاه شجاع بطرف تبریز و تسخیر آن ایالت

۳۱۷

مکتوب شاه شجاع در مرض موت بامیر تیمورگورکان

۳۲۰

مکتوب شاه شجاع در مرض موت بسلطان احمد ایلکانی

۳۳۴

دیوان شاه شجاع

۳۵۵

اشعار و مدایح خواجه حافظ در باره شاه شجاع

صفحه

۴۶۳

سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع

۴۷۱

اشعار حافظ در باره نصره الدین شاه یحیی

۴۷۹

توجه امیر تیمور بطرف اصفهان و فارس در ۷۸۹

۴۹۹

تسلط شاه منصور بر شیراز

۴۲۴

توجه امیر تیمور در مرتبه دوم بفارس در سال ۷۹۵

۴۴۰

کشته شدن عموم آل مظفر بامر امیر تیمور و انقراض آن خانواده

۴۴۵

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

۴۵۱

فهرست اسامی رجال

۴۸۲

فهرست اسامی امکنه و قبایل

۴۹۴

فهرست اسامی کتب

۵۰۰

غلطنامه



۲۶۲:۲

۸۹۱۵۱۵۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

- ۱۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔
- ۲۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔
- ۳۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔
- ۴۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔
- ۵۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔
- ۶۔ اگر کوئی شخص کسی کتاب کو چھو کر پڑھ کر یا لکھ کر یا اس کی تصویر بنانے کی کوشش کرے تو اس کی سزا موت ہے۔

